

کتاب
مصایح هدایت
جلد سوم

تألیف فاضل جلیل جناب عزیزالله
سلیمانی

که

بتمویب لجنه ملی تشریحات امری رسیده و با اجازه محفل
مقدس روحانی ملی بهائیان ایران منتشر
گردیده است

لجنه نشر آثار امری طهران

طهران * ایران

سنه ۱۰۹۰ یندیع

مصایح هدایت
جلد سوم

تذکار

۱- چون هنگام تایپ و تکثیر جلد دوم کتاب مصابیح هدایت این بنده (مؤلف) مقیم تبریز بود و بدینجهت نتوانست در عمل مقابله نسخه اصل بالجمله محترم نشر آثار امری نامست یقائها مساعدت و در تصحیح اوراق تایپ شده مراقبت نمایم پس از اینکه یک نسخه از کتاب مذکور توسط لجنه مزبور یافت وی رسید ملاحظه شد که اغلاط بسیاری در آن پیدا شده و چون نسخ کتاب منتشر شده بود و امکان نداشت که غلطنامه بآن الحاق گردد لهذا صورت اغلاط در جلد سیم درج گردید ^{فرمایند} آنکه دارندگان کتاب برطبق آن اغلاط نسخه خود را تصحیح

۲- علاوه بر اغلاطیکه در مفرقات دست داده است چند جمله متوالی از تاریخچه جناب امین العلماء شهید هنگام تایپ در اواسط سطر نهم از صفحه ۳۷۴ از قلم ساقط شده است دعای اینکه در سطر مذکور بعد از کلمات (گفت و از مجلس برخاست) کلمات ذیل را اضافه فرمایند: (وهفته بعد صورت سوالی که از علم جفر نمود با جوابی که استخراج کرده بود یا خون آورد)

۳- مطلبی است که جناب آقای غلامعلی دهقان در تاریخ ۹ شهریور الیه سنه ۱۰۷۰ راجع بسرگذشت جناب قایل آبادی می یفد وی مرقوم داشته اند که شایسته است بر شرح احوال ایشان افزوده شود و عین عبارت جناب دهقان اینست:

(۰۰۰۰) در آخر شرح حال جناب عباس قایل علیه احسان الله و رضوانه مندرج در جلد دوم مصابیح هدایت آثار آن خادم صادق را در کتاب مذکور داشته اند و این عید کتاب دیگری از آثار آن جناب را ملاحظه نموده ام سفرنامه می است بخط و همراهی متصاعد متضمن شرح وقوعات روزانه مسافرت ایشان به همراهی عده می از احیاء و اما الرحمن آباد از تاریخ می عظمه از شهر الیه سنه ۷۶ تایم الیه از شهر السلطان مطابق ۲۸۶۲ میقتد زیارت آستان مقدس مرکز عهد و پیمان حضرت عید الیه ارواحنا فداء بقطع ریعی و دارای ۲۷۷ صفحه میباشد این کتاب الحال نزد جناب ثانی مقتبس صهر آن متصاعد که الحال ساکن در غوک (یکی از نقاط امریه آباد) میباشد است و با مطالعه آن بخوبی میتوان پی برد که تا چه حد در سفر مزبور مورد الطاف و عنایات خفیه مرکز میناق بوده اند و نکات و مطالب مهمه بسیار را شامل میباشد (۰۰۰۰) انتهی اینک غلطنامه جلد دوم را در صفحه بعد ملاحظه خواهید فرمود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۰	که از بی مواظبتی	از بی مواظبتی
۵	۱۵	طفولیت آنان	طفولیت برای آنان
۸	۱۹-۲۰	یا وعد وعید	یا وعد و وعید
۱۲	۵	بخوبی میخریدند	بخوبی میخرند
۱۳	۱۷	آورد	آورده
۱۶	۱۳	مراجعت نمود	مراجعت نمود
۱۸	۳	رفت دید	رفته دید
۲۲	۵	وارائه طریق	وخواهش ارائه طریق
۲۵	۷	اعلان داشت	اعلام داشت
۲۸	۱۲	یا حضرات	یا حضرات
۳۱	۱۸	وچهار یا زار این سر	وچهار یا زار این سر
۳۲	۱۴	اللاّله	الاّ الله
۳۳	۱۰	بلیاس درویش	بلیاس درویشی
۳۳	۱۹	غرور کند و نشسته	غرور نشسته
۳۴	۱۶	مهره نفره	مهرنفره
۳۷	۱	روبراه نهان	روبراه نهان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷	۱۱	بمنزل حاجی آقا	بمنزل درویش حاجی آقا
۳۷	۱۸	اگر آشنائی	اگر باشنائی
۳۹	۱۰-۱۱	اللهم	اللهم
۴۰	۸	که لباس	که لباس
۴۱	۳	باید حق خود را بشناسد	باید حق را خود بشناسد
۴۱	۹	لسفر	بیسفر
۴۶	۱۵	متذکر کرد	متذکر کرد
۴۸	۱۱	صبرش تمام شد و طاقتش	صبرش تمام شد و طاقتش
۴۸	۱۵	لذی	لذی
۵۰	۸	از آن اسرائیل	از آل اسرائیل
۵۱	۱۵	اسلامیت خدا	اسلامیت خود
۵۲	۶	از مدت قلیل	از مدتی قلیل
۵۲	۲۰	پرسید و گفت	پرسید او گفت
۵۵	۶	ورنج راه	ورنج راه
۶۱	۵	پناه رفتند	پناه بردند
۶۱	۱۶	داخلی شده	داخل شده
۶۲	۷	خیلی بند است	خیلی بلند است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٧	٨	اجاره کرد	اجاره کرده
٦٧	١١	وعصرها	وعصرها
٧١	١٨	برداشته	برداشت شده
٩٤	١٦	میداستند	میداشتند
٩٥	٣	میرزا ابوالحسن	میرزا ابوالحسن
٩٥	٧	منحصرا	منحصر
٩٦	١٠	تعلیم	تعلّم
٩٦	١٤	در گوشه	در گوشه‌ئی
٩٧	١٥	همیان	همیان
٩٨	٣	یتعلم	یتعلم
٩٩	١	طعمه	اطعمه
٩٩	١٧	خوان معدود	خوان معدود
١٠١	١٠	چندین ساله برند	چندین ساله بر ماند
١٠٢	١٤	تسکین	تسکین
١٠٥	٤	تلاوت کرد	تلاوت کرده
١٠٥	١٢	بحقیقت	بحقیقت
١٠٥	١٣	هر قدر	هر قدر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٠٧	٩	در گوشه	در گوشه‌ئی
١٠٧	١٩	جناب شیخ	یا جناب شیخ
١١٠	١٧	ببین حقیر	ببین حقیر
١١١	٧	بناتیه خانم	بناتیه خانم
١١٤	٢٠	یکصد اشرفی	یکصد اشرفی
١١٣	٦	انگشب	انگشت
١١٦	٦	نیت و سرپریت	نیت و سرپریت
١١٦	٩	جای مصطفی	جای مصطفی
١١٧	٧	وسمارست در کلیات	و ممارست در کلمات
١١٩	١٨	و تفضیلش	و تفضیلش
١٢٠	٨	قمرات خلصات	قمرات خلصات
١٢٠	٩	الفحور	آبشخور
١٢١	١٢	الاسماء نزل	الاسماء تنزل
١٢٢	٥	صحرا	صحرای
١٢٤	١	وازمحمولات	وازمحمولات
١٢٥	٧	میرچرخمان	میرچرخماق
١٢٨	١٦	مجالش	مجالس

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۰	۱۷	مشروت	مشورت
۱۵۸	۳	نرسیده ام لکن در	نرسیده ام لکن در
۱۶۰	۱۲	لین بایبان	لین بایبان
۱۶۱	۹	واز قراریکه	از قراریکه
۱۶۲	۲	مجلسی	مجلس
۱۶۷	۸	جعلی مذایره	جعل و مذایره
۱۷۵	۱۴	قراره ای	قراره ای
۱۷۶	۲۰	پای پیاده	پای پای پیاده
۱۷۸	۱	بهجری	هجری
۱۷۹	۶	خداوند	خداوند
۱۸۰	۸	صحر	سحر
۱۸۱	۶	وسمنا	وضمنا
۱۸۲	۱	یکویند	یکویند
۱۸۷	۱۳	احبا آبانه	احبا آبانه
۱۹۶	۱۰	مناظره مزبور	مناظر مزبور
۱۹۷	۲۰	تخبر	تجبر
۱۹۸	۱۰	وند رلوح و فؤان	وند رلوح و فؤان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۲	۵	مهرا یخانه	مهرا یخانی
۲۰۶	۱۹	تبریز	تبریز
۲۰۷	۱۹	اغتصاب	اغتصاب
۲۰۹	۹	ایشان راهم	ایشان راهم
۲۱۱	۱۰	تحسن اخلاق	تحسین اخلاق
۲۱۲	۶	انسفا	وا اسفا
۲۱۶	۳	یک اطاق بزرگی	اطاق بزرگی
۲۱۷	۱۸	عند ان شیخیه	در عند ان شیخیه
۲۲۲	۱۳	سراغ طاقتشان	سراغ طاقتشان
۲۲۴	۶	گست	گشت
۲۲۴	۱۷	یطبع سیده	یطبع رسیده
۲۲۶	۱۷	بوزیه	بوزیه
۲۲۷	۱۸	وکفایت	ونکایت
۲۳۳	۱۳	اول مرتبه	اول مرتبه
۲۴۲	۱۲	و قرار نمود	قرار نمود
۲۴۳	۱۶	راین خود ظاهر	راین خود ظاهر
۲۵۴	۵	ومشعبه	ومشعبت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۴	۱۴	برقایتونی	برقایتونی
۲۵۷	۷	رضایک افیر	رضایک افسر
۲۶۳	۸	فروغ نصرت	فروغ نصرت
۲۶۴	۲	وانصاری	وانصاری
۲۶۴	۵	محشور صاحب	محشور صاحب
۲۶۵	۹	صورت خود را	صورت خود را
۲۶۷	۱۲	که از افاغنه	که از افاغنه
۲۶۸	۴	طبع نشر	طبع و نشر
۲۶۸	۱۳	در بخارا این دست آورده	در بخارا این دست آورده
۲۶۹	۱	روزگزارند	روزگزارند
۲۶۹	۶	یا ابوالفضائل	یا ابوالفضائل
۲۷۲	۸	والروح البهائم	والروح والبهائم
۲۷۲	۹	استفعال	استفعال
۲۷۶	۲	معجزه	ومعجزه
۲۷۷	۱۹-۱۰-۷	حقیقت	حقیقت
۲۸۰	۱۳	پرستش	پرستش
۲۸۰	۱۹	حجج البهیه	حجج البهیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۸	۴	متهلل الوجد	متهلل الوجه
۲۸۸	۱۱	و بعبارة اوضح	و بعبارة اوضح
۲۸۸	۱۴	یجمله عرش	یجمله عرش
۲۹۲	۱۳	قد نرقت	قد نرقت
۲۹۶	۴	اینکه نفوس	اینکه این نفوس
۲۹۸	۱	و معنای جریان	و معنای جریان
۳۰۳	۹	بود که رسنه	بود که رسنه
۳۰۴	۴	زندیه	زندیه
۳۰۴	۱۱	یحت ائمه	یحب ائمه
۳۰۶	۷	علائلات	عائلات
۳۰۹	۴	تفسر	تفسیر
۳۱۰	۶	بندیه	بندیه
۳۱۰	۱۲	وجهان و لیس	وجهها و لیس
۳۱۰	۲۰	فی عظیم	فی عظیمکم
۳۱۲	۱۰	سنی اثنی	سنی اسنی
۳۱۵	۱۶	میدام که	میدام که از
۳۱۶	۲	ارویه	ارویه

صفحه	سطر	غلیط	صحیح
۲۱۸	۱۰	تطیع	و تصنیح
۳۱۸	۱۶	اطاعته	اطاعة
۳۲۰	۱۵	هذا الآیة	هذه الآیة
۳۲۲	۳	شلوارا	شلوار را
۳۲۲	۴	میزند	میزدند
۳۲۲	۲۰	مارگزه	مارگرزه
۳۲۳	۱۷	ذوالفقار	ذوالفقار
۳۲۴	۲۰	مخاطب للعموم	مخاطبا للعموم
۳۲۸	۲۰	الهوری زاده	الهوردی زاده
۳۲۹	۵	ملالت	ملاامت
۳۳۰	۳	گشته	گشتند
۳۳۶	۱۷	در حقیقت	در گرانی
۳۴۸	۱۹	میگویند او محرمانه	میگویند محرمانه
۳۵۰	۹	سراب	تراب
۳۵۶	۱۱	خیره خلقه	خیره خلقه
۳۵۶	۱۵	جوانی نورانی	جوان نورانی
۳۵۸	۱۷	با و آغاز	با او آغاز

صفحه	سطر	غلیط	صحیح
۳۵۹	۱۰	اشاره کرد	اشاره کرد
۳۶۳	۱۸	محتاج	محتاج
۳۶۴	۹	گوشخوار	گوشخوار
۳۶۴	۱۰	گوش بخورد	گوش بخورد
۳۶۶	۲	اندازه مسافت	اندازه مسافت
۳۷۴	۲۰	تغییر بایمان	تغییر بایمان
۳۸۲	۱۴	تهیج	تهیج
۳۹۰	۴	کیلا	کیلا
۳۹۳	۱۱	بعادت	بعادت
۳۹۵	۱۷	معروف داشته اند	معروف داشته اند
۳۹۷	۶	وامثالها	وامثالها
۳۹۷	۱۶	دعا مستجاب	دعا مستجاب
۳۹۸	۷	منافی حکم	منافی حکم
۴۰۲	۱۱	وهن	وهن
۴۰۴	۲	مخبت	مخبت
۴۰۵	۷	ولا یخجبه	ولا یخجبه
۴۰۵	۱۴	ظهور	ظهور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۷	۵	عین بطا	عین بکا
۴۰۸	۴	میافت	میافت
۴۰۹	۱۲	ظهر ورقه	ظهر ورقه
۴۱۰	۶	جعفراو	جعفراو
۴۱۳	۹	روئیت خبری	روئیت چیزی
۴۱۴	۷	جزو سئوالات	جزوه سئوالات
۴۱۴	۱۶	غایب سرور	غایت سرور
۴۱۴	۱۸	مثل برقص	میل برقص
۴۲۷	۱۸	تدبیرکو	تدبیرکو (انتهی)
۴۳۴	۱۵	خلق اله	خلق الله
۴۳۹	۱۶	از او آخر	در او آخر
۴۵۴	۱۹	تظارهر	تظارهر
۴۵۴	۱۹	و مجالسی	و مجالس
۴۶۵	۱۱	فارغ التحصیل	فارغ التحصیلی
۴۶۷	۱۴	از طرف مشاق	از طرفی مشاق
۴۷۱	۴	محت الضلال	سحب الضلال
۴۷۲	۳	من الهوی	من هوا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷۳	۱۸	از صلعت	از طلعت

سوالاقد من الابهی

این جلد سیم است از کتاب مصابیح هدایت که بتأییدات خفیه من له الامر والاختیار والعظمة والانتقاد ولی امر حضرت ملیک مختار روحی لاحیائه الفداء و دستور محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شید الله ارکانه و اهتمام لجنه مجلله نشر آثار امری تکثیر و بمرض مطالعه احبای الهی گذارده میشود -

و لاجل حفظ تاریخ و استحضار یاران بعرض میرساند که شرح احوال نفوس مقدسهئی که بترتیب از اول تا ششم در این کتاب مندرج است از دو سال قبل نوشته و آماده شده و ترجمه احوال سه تن دیگر از رجال این امر عظیم که بعد از آن نشر نفر است ایضا بترتیب در سنه حاضر (۱۰۶) بدیع) در خلال سایر وظایف مقدسه این عید تنظیم گردیده امین است که این حدیقه ناقابل در آستان دوستان مقبول افتد و هنگام قرائت برای این ذره بسی مقدار از حضرت احدیت طلب عون و عنایت فرمایند تا بخد متسی که لایق بساط عظمت است موفق گردند و نیز رجاء دارند مقدمه نسی را که در آغاز جلد اول این کتاب نگارش یافته از نظر شریف بگذرانند تا بر مراد اصلی از این رشته تألیف واقف گردند تاکنون از حسن توفیقات الهیه ترجمه احوال سه تن از بزرگان امثال نوشته شده که باز در نفر آن در جلد اول و در نفر دیگر

در جلد ثانی و نه نفر دیگرش در این جلد درج گردیدند مستندعی است برای ملاحظه فهرست مند رجاء باخر کتاب مراجعه فرمایند .

تیریز سیزدهم شهر الکمال ۱۰۶ - موافق ۳۲ مرداد -
۱۳۲۸ هجری شمسی .

عزیز الله سلیمانی اردکانی

جناب آقا سید مهدی گلپایگانی

جناب آقا سید مهدی گلپایگانی از رجال مهم بهائی و از جمله نفوسی است که فضیلت علم و شرافت خدمت را با هم دارد این بنده از محضر ایشان در عشق آباد استفادہ ها کرده و فیضها برده ام این مرد بزرگوار آیت انقطاع بود و شئون دنیا بقدریال مگسی نزدش ارزش نداشت و تمام معنی مردی و ارستیه بود قامتی متوسط و روئی مجتدر نداشت در معاشرت خوش صحبت و در نشست و برخاست سر مشق آدمیت و انسانیت بود یا هر کسی در خور فهم او تکلم مینموده و بیاناتش را با غلظت شیرین میآمیخت و اگر لازم بود بمناسبت مقام از اشعار شعرا استشهدات میکرد و چنان مثلها و اشعار را در موقع خود ذکر مینمود که گوئی آن مثل یا آن شعر برای همین مطلب بخصوص گفته شده است .

در کوچه همیشه باعصاب دیده میشد اگر با کسی همراه بود گم صحبت میگشت و اگر تنها بود با فکر خود فرو میرفت و مثل کسیکه باشخصی صحبت میدارد دست و سر و شانه هایش را حرکت میداد بارها از پشت سر رو پیش رو دیده شد که در حالیکه تنها راه میرفت دفعه ایستاد و عصبانیتش را بلند کرد و بفاصله پنج یا نه ثانیه بهمین وضع توقف کرد و بعد بسراه

افتاد گاهی شانه ها را بلند مینمود و دودستی بچیزی اشاره میکرد و گاهی يك قدم پیش و يك قدم پس گذاشته مکتی مینمود و گاهی مثل کسی که مطلبی را بطرف خود گفته و او آن مطلب را فهمیده باشد ابروها را بالا میبرد و تبسم میکرد و گاهی مثل کسی که از شنیدن حرف نامناسب یا سخن بیجائی غضبناک شده باشد روی را در هم میکشید و گره در پیشانی میانداخت و یا جمله در تنهائی خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در قدم زدن آنی از این حرکات خالی نبود بهمین جهت اشخاص ناشناس تصور میکردند که این مرد فکر مغشوش است و لسی او خود متوجه کسی نبود و از قضاوتهای مردم در باره خود پروائی نداشت و از کمال و ارستگی بلباس خود هم اهمیتی نمیداد و چندان باین استحمام و نظافت هم نبود بهمین جهت لجنه خدمت عشق آباد همیشه یکی از اعضا را وادار میکرد که هفته ای یکبار ایشان را بحمام ببرد و ناخنهایش را بچیند .

در هیچ حالی صراحت لهجه را از دست نمیداد و لسی کلماتش جز برخی اوقات زمخت و زننده نبود هنگامی که در شهر مسراقامت نداشت و در آمد رسد آنجا در ریس مینمود احببای آن مدینه در نظر گرفته بودند که هفته ای يك شب نزد ایشان معلومات امری کسب نمایند در اولین جلسه عده بسیاری در آن مجمع گرد آمدند و جناب آقا سید مهدی هم بعد از نیم ساعت

تشریف آورده و روبروی حضار که همه روی نیمکها و صندلیها نشسته بودند ایستادند و بعد سیگاری پیچیده درنی فسرو برد و آتش زدند و بعد در حالیکه تکیه بعضا کرده بودند چند دقیقه بحضار که در کدام کتابی در دست داشتند نگاه کردند فرمودند من در ریشانی شما نوری نمی بینم بی جهت بخود زحمت داده اید شما اهل درس نیستید احباب گفتند نه جناب آقا سید مهدی چنین نیست ما خیلی مشتاقیم که درس بخوانیم آقا سید مهدی فرمودند من شما را می شناسم و میدانم که این هفته فی المثل پنجاه نفر آمده اید هفته دیگر بیست نفرتان خواهید آمد و هفته دیگر مرعده به پنج نفر خواهد رسید و هفته چهارم فقط میز و صندلی حاضر خواهند بود پس بهتر این است که از همین حالا متفرق شوید من هم امشب میرم و شرط میکنم که اگر شب جمعه آینده بقدر امشب باشید شما را در من بد هم این را گفت و رفت و معلوم است که هفته دیگر ثلث آن جماعت هم حاضر نشده اند .

باری آن وجود شریف در ششم جمادی الاولی سنه ۱۲۸۰ هجری قمری در قصبه گلپایگان که از توابع سلطان آباد عراق (اراک) است در خانان اهل علم متولد شده بدش سید ابوالقاسم امام جمعه گلپایگان و محل توجه اهالی بوده اجداد او تا چند پشت که بیان داشته است همگی از اهل

دانش و فضل بوده اند مخصوصا جد بنجم او که نامش میرزا ابوالقاسم است از معارف علمای اعلام بشمار میآمده و نسبت آقا سید مهدی پس از بیست و هفت پشت بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام می پیوندند .

باری مقدمات علمیه را در گلپایگان و فقه و اصول را در اصفهان فرا گرفته و مدت سه سال نیز بخصوص برای تحصیل حکمت الهی بسلطان آباد رفته و در همه این علم تیجری بسزا یافته زیرا شوقی بسیار و ذوقی سرشار و ذهنی و تقا و وفکری نفاذ داشته است و قبل از آنکه بفوز ایمان فائز گردد مقیم اصفهان و در میان اهل علم بوفور فضل مشار بالبنان بوده و باران آن مدینه با او طرح دوستی ریخته و با هر یک از مبلغین که وارد آن شهر میشده اند ملاقاتش میدادند و او بهیچ وجه تصدیق نمیکرده حتی وقتی با جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی هم که بایکدیگر نسبت و قرابتی نزدیک داشته اند روبرو میشدند و در باره این امر اعظم گفتگو میان میآید تسلیم نمیکردند احبب از سکه او را باین و آن ملاقات میدهند و نتیجه نمیگیرند ما یوس و در صدد بوده اند که او را بخود واگذارند لکن جناب میرزا ابوالفضل میفرمایند آقا سید مهدی جوانی است عالم و مستعد و چنانچه موفق بایمان شود مصدر خدمات بزرگی خواهد شد باید با او مدارا کرد و ضمنا با مبلغین ملاقاتش

داد شاید متنبه شود .

احباء بموجب سفارش جناب آقا میرزا ابوالفضل باوقطع رابطه نکردند و باز با سایر منادیان امرالله ملاقاتش میدادند تا وقتی که جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی اعلی الله مقامه بآن شهرورود مینماید یاران شرح احوال جناب سید مهدی را بایشان میگویند حاجی میفرماید او را عندالافتضاء پیش من بیاورد احببا جناب سید مهدی را بمحضر حاجی حاضر میکنند بطوریکه خود آقا سید مهدی میفرمود و تئیکه وارد مجلس میشوند حاجی باکمال محبت و خوشروئی با او برخورد و احوالپرس مینماید و بعد میگوید جناب آقا سید مهدی شما اهل علمید و من مردی عامی میباشم ولی یک سلسله مطالب دایم راجع بدیانت و غرض این است که آن مطالب را بر شما عرضه دایم و خواهشمندم یکساعت گوشت فرا ندرید و بعدریاض دل بندید و وقت کنید اگر درست بود بپذیرید و الا فلا و گمان نفرمائید که من مرد میباحنه و مجانله میباشم چه که من علمی ندارم تا آن را سرمایه بحث و جدل قرار ندهم و از ابتدا خوش را در این زمینه عاجز و زبون معرفی کرده و در بیکار علمی خود را مغلوب بحساب میآورم حال اگر اجازه میفرمائید مطلب را شروع کنم .

جناب آقا سید مهدی از این بیان حاجی متأثر شده نزد خود عهد میکنند که بفرمایشات حاجی گوشت فرا ندهند و سر

خلاف سابق که سعی میکردند است بهرنحوی هستند مقابل گفتار مبلغین بهائی جوایب پیدا کند این دفعه دقیقانه و متصفانه مطلب را بنسجد لذا حاجی میگوید مطلب خود را بفرمائید حاجی هم بنای صحبت را گذاشته مفضلا و مشروحا بحقیقت این امر اعظم عقلا و نفلا استدلال مینماید آقا سید مهدی در این مجلس وجدانا خود را در مقابل افاضات حاجی مغلوب مشاهده کرده جدا درصدد تحقیق برآمده طالب کتاب میشود و احبباء تدریجا کتب استدلالیه را با او میدادند و پس میگرفته اند و او مطالب را صحیح و پراهمین را متین مییافته ولی قلبا قانع نمیشده و نمیتوانسته است از روی یقین امرالله را تصدیق نماید و در عین حال در امکان نبود که از مطالب باین مهمی صرف نظر کرده بحال بیطرفی بماند .

بالاخره با احبباء میگویند من کتب استدلالیه شما را دیدم و دیگر باین چیزها احتیاجی ندارم حال از آثار صاحب ظهور بمن بدهید احبباء خواهش او را پذیرفته و مقداری از الواح و آیات با او میدهند و بعد از زیارت آیات قلش مطمئن شده در جرگه احبباء داخل میشوند و در کمال انجذاب و سرور بعزم تشرف عازم ساحت اقدس شده در اواخر سنه ۱۳۰۸ هجری قمری از اصفهان خارج شده و چون بهمدان میرسند باصرار احباب مدت ده ماه بملاقات دوستان و نشر

نجات الله میبرد از د و بعد از آن بیخدا نه رفته و در آنجا
 خبر صعود حضرت بهاء الله باو میرسد و پس از توقف شش ماه
 و چهارده روز در نهایت دلتنگی سفر را مداومت داده بارض
 اقدس واصل و باستان مقدس حضرت من طاف حوله الاسماء
 مشرف میشود و تائیر این تشرف چنان عظیم و عمیق بوده است
 که قصیده نئی مشتمل بر ۹۴ بیت در شرح صعود حضرت بهاء الله
 و مناقب حضرت مولی الوری که در کمال فصاحت و بلاغت و دانند
 مضامینی بکر و تشبیهات و استعاراتی لطیف است سروده در
 محضر مبارک برپای ایستاده آن را میخواند و نسخه اش را -
 بحضور مبارک تقدیم مینماید و چندی در ارض اقدس متوقف و از
 محضر مبارک مرکز میثاق بهره و روبرو خوردن آبروده است .
 در این میانه جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی که چندی در
 عشق آباد مقیم بوده احضار و باران عشق آباد هم بواسطه
 شهادت حاجی محمد رضای اصفهانی بطوریکه شرحش در تاریخ
 ثبت است نزد حکومت وقت عزیز و محترم شده و از طرفی هم شهر
 عشق آباد موقعیتش اقتضاء مینمود که شخصی از اهل علم در آنجا
 باشد که از هر جهت جامعیت داشته و بتواند باطل و ایمان
 و شعب مختلفه روبرو شده جواب سئوالات آنها را از روی بصیرت
 بدهد پس حسب الامر غرض الله الاعظم جناب آقا سید
 مهدی ماء مور بمسافرت و اقامت عشق آباد شده در سال ۱۳۱۱

نمری بآن مدینه وارد و پس از ورود مشغول کارهای امری میشود
 مدتی در مدینه بسرانه نئی که باقدام خود ایشان و سایرک وستان
 تائیس شده بود بافاضه و پرورش نونهالان پرداخته و پس
 از چندی متاهل میگردد و هنگام ازدواج جوانی سی و سه ساله
 بوده .

آن متاهل الی الله میفرمود که یگانه سبب تاهل من آن
 بود که لا اقل در خانه خود وقت آزادی داشته باشم زیرا در
 زمان تجرد هیچگاه مالک آزادی نبودم و چه بسا اتفاق میافتاد
 که او آخر شب لباس را از تن بیرون آورده می شستم یا وصله
 مینمودم بختی یکی از احبای بدون سرو صدا وارد میشد و من از این
 قبیل امور هم باز میماندم بهر حال در اوایل ورود با افسران دولت
 تزاری روسیه که مقیم عشق آباد و بواسطه قرب جوار با ایران
 مایل بفرگرفتن زبان فارسی بوده اند آشنا میشد و بآنها زبان
 فارسی میآموزد و در این میانه خود زبان روسی را فرا میگیرد و مدتی
 هم بگنبد قاپوس بازن و فرزند کوچکده چندی در آنجا اقامت
 داشت و بعد مراجعت بعشق آباد نمود و آن ایام حکومت وقت
 مصمم بنشر روزنامه نئی بزبان فارسی میشود آقا سید مهدی -
 بیست و سه روز آن روزنامه انتخاب و با حقوق کافی مشغول کار
 شده منزلتی شخصی ایشیاع و در آن ساکن میشود و در مجالس
 و محافل احباب را با سخنان عالمانه خوش بیره مند میسازد

و در هر موقع که بشخص ارجند ی یا برجال دانشمند ی از اغیار
روبرو میشد ه حقیقت این امر اعظم را بر او مدلل میساخته و همچنین
ارباب عناد را که غرضشان توهین و تمسخر بوده جوایب هائسی
در خورشان و فکرشان میداد و یکایک را با پاسخهای دندان
شکن ملزم و مفهم میفرموده است .

از جمله حکایتهایش این است که موعی چند تن از آخوند های
شیعه که ظاهراً از قفقاز آمده بایکی از احباب که گویا مرحوم آقا
میرزا مهدی رشتی بوده مصافح و بمکالمات امریه میپردازند
در اثنای صحبت مباحثه آنها منجر بآیات میشود مبلغ بهائی
برای نمونه این عبارت دعای سحر را تلاوت مینماید که (اللهم انی
اسئلك بشعراتك التي تتحرك على صفحات الوجه كما يتحرك
على صفحات الالواح قلمك الاعلی . . .) آخوند ها اعتراض میکنند
و بنهایت شدت صوت را بایراد بلند مینمایند که صاحب این
کلمات کفر گفته که خدا را دارند روی و موی شمرده احبابی
که در آن مجلس بوده اند میگویند مرد عالمی در اینجا هست که
میتواند جواب شمارا بدهد آنها میگویند محال است کسی بتواند
این مشکل را بطور موجه حل کند ولی ما حرفی نداریم بیاید ببینیم
چه میگوید لذا شخص مزبور میروند نزد آقا سید مهدی و کیفیت
را شرح میدهند آقا سید مهدی که مرد بسیار مزاج و شیرین
بیانی بود میگوید ای کج سلیقه مگر جمال مبارک آیات کم داشت

که توفیق لوح دعای سحر را از میان آنها انتخاب کردی و علاوه
بر این مگر دعای سحر آیه کم داشت که توازیمانه آنها این آیه را
اختیار کردی و بعد باتفاق بدیدن آخوند ها میروند بعد از
تعارفات رسمیه آقا سید مهدی رو بمعترض کرده میگوید آقا شما
حضرت امیر المؤمنین را قبول دارید یا نه آخوند بر آشفته میگوید
این چه حرفی است که میزنی البته آن بزرگوار را قبول دارم میگوید
بسیار خوب آیا القاب ایشان را میدانید آخوند میگوید بلی آقا
سید مهدی میگوید آیا یکی از القابش عین الله و دیگری يد اللسه
هست یا نه آخوند میگوید آری چنین است آقا سید مهدی -
میگوید عین الله یعنی چشم خدا اوید الله یعنی دست خدا درست
است یا نه میگوید آری آقا سید مهدی میگوید خدائی که دست
دارد و چشم دارد مگر نباید موی داشته باشد و شما میدانید که
اگر خدا با داشتن سایر اعضا سرش بی مو باشد البته کچل خواهد
بود و ما بهائیهها بخدای کچل اعتقاد نداریم از این بیان ایشان
اهل مجلس بخندند میافتند و معترض هم بی اختیار میخندند و خوشتر
میآید و با اننتیجه مجلس بروحانیت و محبت خاتمه مییابد .
احیای عشق آباد حکایت میکردند که وقتی یکی از آخوند های
زند یحسوق آباد آمده با آقا سید مهدی بوسیله بعضی از
احباب رو برو شد و در اول مجلس بالحن تحنیر با آقا سید مهدی
گفت من در ایران همه مبلغین بهائی را دیده ام و کلیه

استدلالات آنها را شنیده ام و هیچکدام را نپسندیده ام و بعد لب و لوجه راجح و کوله کرده گفت برای من دلیل نقلی و برهان عقلی و خواندن قرآن و نقل حدیث نتیجه نمی‌دارد اگر چیز تازه‌ئی در رسا ط ندارید بفرمائید آقا سید مهدی در حالیکه دود سیگار را از دهان خارج می‌کرد گفت بسیار خوب برای شما دلیل شیخ چغندر را می‌آورم که تازگی داشته باشد آخوند گفت دلیل شیخ چغندر کدام است آقا سید مهدی یا آب و تاب تمام قصه شیخ چغندر را که بفتح علی شاه چیسز تازه نشان داده بود بیان کرد و بعد آخوند را که از شنیدن آن حکایت متحیر و میبهوت شده بود مخاطب ساخته گفت مرد حسابی ما بهائیان امر متقدمین حضرت بهاء الله را با همسازان نقل یا ببران عقل ثابت میکنیم و شما که بقول خودتان از دلیلی عقلی و نقلی و آیات قرآنی و احادیث نبویه و شواهد تاریخیه چیزی دستگیرتان نشده و چیز تازه تری میخواهید بیاورید بهمان دلیل شیخ چغندر رجوع کنید آخوند در آن مجلس چنان خجل و سرافکننده شد که دیگر نفسش بیرون نیامد و نفعه دیگری از آخوندها در حجره شرکت امید نشسته و با چند نفر احباب که از جمله آقا میرزا مهدی رشتی بود مباحثه میکرد و ایراد بر کتاب مستطاب اقدس میگرفت که چرا صاحب این کتاب حکم بطهارت ماء نطفه کرده است آقا میرزا مهدی و

سایرین هر قدر خواستند او را با دلایل و براین قانع کنند ممکن نشد در این میانه آقا سید مهدی را دیدند که تعلیمی در دست گرفته از جلو حجره عبور کرد و او را با حجره طلبیدند و مسئله را اظهار داشتند آقا سید مهدی نگاه بی‌نیافه عبوس و حیثت فرعون مآپی آن آخوندها انداخته بعد رو با حجاب کرده گفت حق با آقا است شما بی جهت با ایشان جسارت کرده اید احباب متحیر شده سبب پرسیدند آقا سید مهدی گفت جمال افند من ایبهی فرموده اند که نطفه بهنائی پاک است نه نطفه آخوند بعد رو با او کرده گفت آقا آسوده باشید که نطفه شما از نطفه سگ هم نجس تر است زیرا هم خدا بی هویت آخوند را خبیر و بصیر است و هم من که عمری در میان آنها بسر برده و میدانم که از چه نماشند سپس حرکت کرده براه خود روانه شد

عمچنین آن ایام در یاد کوبه آخوندی بود که در روز پیر سر منبر آیه مبارکه (انا نستحیی ان نذکر حکم الغلمان) را مطرح نموده و با حدیث متمم آیه بتمثال و فاحش اظهار میکرد که که ابر فعل قدح در بهائیت مباح شده احیای پاک کوبه و فضیله احباب در آن نقشه هر قدر رکوشیدند که او را از این اقتراء باز دارند نشد بالاخره خبیر بعشق آباد رسید آقا سید مهدی با قلم شیوا و اطلاعات وسیع و عمیق خود مقاله مبسوطی در جواب این تهمت بار در آن شیخ نوشته و از روی قواعد اصولیه بخلان اقوال او را

بطور شایسته ثابت و مدلل کرد و در خاتمه مقاله عباراتی قریب
 باین مضمون نوشت که از آنکه شخص عالم و فاضل و زبان فهم
 و اهل اصطلاحند بعید است که مطلب را نفهمیده باشند یا
 آنه برخلاف حق و انصاف عند این نسبت را بصاحب این
 ظهور اعظم بدانند این امر را ایشان از دل پری و ناشی از فلان
 قضیه است و گرنه حاشا که آن مرد محترم با اینکه مطلب
 واضح است بصرف تعصب چنین تهمت را جایز بشمارند . وقتیکه
 آن مقاله بوسیله احیای آباد کوبه منتشر شد زین العابدین
 تقی اف که از ثروتمندان درجه اول تفتاز بود یک نسخه از آن
 را نزد همان شیخ برده و خوانده و گفته بود خاک بر سرت در
 مزخرف گوئی بند ری اسرار و زبیدی که عاقبت چنین رسوا و
 مفتضح گردیدی شیخ مزبور بعد از آن در باره بهائیت هم
 فرودست و تا وقتیکه وفات کرد از این مقوله صحبتی بمیان نیاورد
 مرحوم آفاسید مهدی بعد از موتوف شدن روزنامه مزبور
 که نامش (مجموعه ماورا بحر خزر) بوده برای امر معاشر
 در تجارخانه امید بنویسندگی مشغول شده و سر از چندی
 که آن تجارخانه برچیده شده بامور متفرقه پرن اخته و
 بواسطه تعدد اطفال و کثرت مخارج و قلت عواید بسختی
 گذران مینمود بقسمیکه بعد از فوت جناب ابوالفضایل هنگامی
 که حضرت عید البها برای تمام کردن کتاب کشف الغطاء

حسب الوسیة ابوالفضایل اورا بساحت اقد من طلبیند بعلت
 پریشانی او وضع زندگانی نتوانست سفر کنند لذا جناب آفاسید
 محمد علی قاضی احضار و ما مور شد که بعشق آباد مراجعت نموده
 باتفاق آفاسید مهدی بطهران رفته آن کتاب را با تمام برساند
 بعد از مراجعت جناب شیخ محمد علی بعشق آباد با هم بطهران
 سفر کردند و مدت نه ماه در تهران در منزل جناب ارباب
 فرج کاشانی که یکی از احبای بسیار بافتوت و صاحب خلوص بود
 اقامت نمودند و مرحوم شیخ محمد علی و برخی دیگر از افاضل
 مواد لازم را تهیه و مرحوم سید مهدی بتحریر مشغول شده پس
 از انجام این کار بعشق آباد برگشتند و مرحوم آفاسید مهدی
 بعد از آن بنا بخوانش احبای شهر مرو از عشق آباد یا خانواده
 یا آنجا کوچیده مقیم شد و در مدتی آنجا بتدریس مشغول گردید
 تا زمانیکه انقلاب کبیر روسیه آغاز و سلطنت استبدادی سرنگون
 و حکومت شوروی روی کار آمد و این حکومت چون زبان و قلم را آزاد
 کرد و باز ارتبلیخ رواج یافت احیاء در عهد نشر مجله امسری
 برآمدند و نخستین نفسی که بفکر تاسیس مجله افتاد جناب
 آفاسید مهدی از اهل گرمروند آن را بیجان بود که با وصف کم
 سواد و فکری روشن داشت و همواره در پیشرفت جامعه
 یاران و ترقی جوانان میکوشید این مرد یک روز در روی پلکان
 مشرق الاذکار عشق آباد نشسته روزنامه (نوبهار) را که در

مشهد بمنبریت شیخ احمد بهار نشر میشد مطالعه میکرد در -
 اننای مطالعه چشمش بمقاله فی افتاد که بر رن امر و دم بهائیت
 نوشته شده بود در همان بین آقا میرزا مهدی رشتی که از
 محترمین و متمولین احباب و پیوسته در فکر خدمت و توسعه
 نطاق امر الله بود بمحوطه مشرق الاذکار و نزد آقا حسین
 تمدنی آمده نشست آقا حسین روزنامه را پیش او انداخته گفت
 نگاه کنید چه مزخرفاتی نوشته اند چقدر جای تأسف است که
 ما روزنامه یا مجله نمی داریم تا جواب این ترجمات را بنویسیم
 آقا میرزا مهدی هم مطلب را تصدیق کرد و هرک و بفکر تا سیس
 مجله افتادند و چون این کار مستقلیم مخارج است قرار گذاشتند
 که جمعی از معارف پروران احباب را دعوت و مطلب را عنوان نمایند
 و بعد از بیان مقصود ابتدا خود مبلغی بپردازند سپس از سایرین
 طلب مساعدت نمایند چون این تصمیم مابین آن دو نفر اتخاذ
 گردید ب فکر صدیر و فنون دانشمندی افتادند که از عهد -
 چنین کار مهمی برآید آقا میرزا مهدی رشتی گفت جز آقا سید
 مهدی کسی نزد این میدان نیست و خوب است که شما بروید
 او را از مراد بعشق آباد بیاورید آقا حسین گفت آقا سید مهدی
 بحرف من تنها گوشر نمیدهد مگر اینکه شما هم همراهی کنید
 و باتفاق نزد ایشان برویم آقا میرزا مهدی قبول کرد و چون
 بحرکت ترن پیش از نیم ساعت نماد بود فوراً بد رشک نشسته

بایستگاه رفتند و بلیط گرفته بمرور هسپار گشتند و با جناب
 آقا سید مهدی ملاقات نمودند مطلب را در میان نهادند آقا سید
 مهدی فرمود من حاضر بعشق آباد بیایم لکن ملاقاتی است که
 در اینجا با طفل احباب در سر عربی سید هم وحیف است که
 دوره در سر ران تمام بگذارم آقا حسین گفت آیا بعشق آباد
 کسی از احباب هست که بتراند بجای شما تدبیر کند آقا سید
 مهدی گفت فقط حاجی میرزا حسین یزدی از عهد بر میآید
 آقا حسین گفت من او را بمرور میارم آقا سید مهدی گفت اگر چنین
 کاری نکنید من هم بعشق آباد خواهم آمد پس از انجام مذاکرات
 آقا حسین و آقا میرزا مهدی بعشق آباد بازگشتند در بین راه -
 نشه دعوت احباب را کشیده اشخاصی را از متفدین و منفقین
 در نظر گرفتند و روز پس از ورود بعشق آباد آقا حسین تمدنی
 علاوه بر آقا میرزا مهدی رشتی آقا عبدالوهاب شهیدی و آقا
 ضیاء الله اصغر زاده و آقا علی اکبر علی اف و آقا مشهدی علی -
 علی اصغر اف و آقا احمد آقا حسین اف و آقا میر علی اصغر
 فریدی استوئی و استاد عبد الکریم باقر اف یزدی را بمنزل خود
 دعوت نمود همگی مدعومین حضور یافتند جز جناب استاد
 عبد الکریم که بگوگ تبه سفر کرده بود حاصل آن مجلس جلب
 موافقت حضار برای تاسیس مجله بود اولاً و تعهد تاسیس بود چه
 آن بود ثانیاً بدین ترتیب که آقا حسین (بر طبق نشه قبلی)

که با آنا میرزامهدی رشتی کشیده بودند) گفت من پنج هزار منات خودم میدهم و پنج هزار منات هم از آنا میرزامهدی میگیرم آنا میرزامهدی گفت من اینقدر پول ندارم آناحسین گفت اگر نه می بزرور خواهم گرفت آنا میرزامهدی گفت حالا که صحبت زور است ناچارم که بدهم بالجمله این بود و نفری المجلس وجه را برداختند آنا ضیاء الله اصغر زاده هم دو هزار منات داد و آنا علی اکبر میلانی يك هزار منات و آنا عبد الوهاب شهید پانصد منات و بنیه حضرت هریک صد منات و بعد استاد عبد الکریم هم پنجاه منات پرداخت مختصر آن مجالس پس از جمع آوری اعانه اول قرار گذاشتند که نام مجله (خورشید خاور) باشد پس کارهای ابتدائی آن را تقسیم کردند بدین نحو که آنا ضیاء الله اصغر زاده از حکومت اجازه نشر مجله را تحصیل کند و آنا احمد آناحسین اف جانی را برای محل اداره اجاره کند و آنا عبد الوهاب شهیدی کاغذ بخرد و آناحسین هم بسزود آنا سید مهدی را باعائله از مرو بعشق آباد بیاورد فردای آن روز همگی بوظائف محوله قیام کرده هریک ما سریت خود را بنحو احسن انجام دادند و پس از ورود آنا سید مهدی جلسه دوم از همان نفوس تشکیل و مدتی معاشر جناب آنا سید مهدی تعیین گشت و نفوس مذکوره هم باعضای کمیته خورشید خاور نامیده شدند و بفاصله يك هفته اولین شماره آن -

منتشر گردید آنا سید مهدی مجله هفتگی خورشید خاور را بخوبی اداره کرد و آن مجله نامی و سودمند تا موقعیکه آن بزرگوار حیات داشتند دایر بود و بعد از آن موقوف شد .
 باری اگر چه مرحوم آنا سید مهدی از همان روز اول که بعشق آباد وارد شد خواص احباب با عمیت مقام علمی ایشان واقف بودند و وجودش را مغتنم میشمردند لکن از آنجائیکه شخصاً بسیار متواضع و بی اعتنا بشئون دنیاوی بود و بهمیوجه تظاهری نداشت اکثر احباب از مقامات علمی و ایمانی اثر بی خبر بودند و او را در ردیف مبلغین عادی معدوم میدانستند ولی بعد از تحصیل آزادی قلم و زبان همه احباب بی بحیثیت حال وی برده ارادت ورزیدند و قدرش را دانستند و احترامش را بجا آوردند .
 بهر حال در چند ساله اخیر انعامت در عشق آباد مصدر خدمات مهمه گردید . از جمله خدمات او اداره کردن مجله خورشید خاور بود که اغلب سرمقاله هایش بقلم جوانان اوست و برخی اوقات هم مقالاتی بخوانش در دیگران سنوشت و بنام آنها درج میکرد و این از کمال و ارستگی و بزرگواری او بود .
 و از جمله خدماتش تربیت جوانان با استعداد آن شهر بود که حقایق غالبه را از قبیل مبدء و معاد و لزوم مری در هر عصر و زمان و وجوب اتصاف آنان بصفات ربانی را برای آنان

تبیین و تشریح میکرد و از مفاسد بی نیتی و لایابالگیری نجسات میداد .
 و از جمله خدمتاش رتق و فتق امور اخیاء در محفل روحانسی بود زیرا در چند سال اخیر در محفل روحانی عشق آباد سمست ریاست داشت و تمام ساعات روز را در دفتر محفل می نشست و جواب ارباب رجوع را میداد به همین جهت جناب میرزا محمد ثابت که یکی از مبلغین بود داد و فریادش همیشه بلند بود که چرا وقت شخصی مثل جناب آقا سید مهتبی باید باین امور بگذرد و میگفت شایسته است که ایشان روزها در خانه بنشینند و اوقات خود را منحصر بتعلیم و تربیت اخیاء فرمایند و شبها هم در محافل و مجامع تبلیغی حاضر گردند و صحبت نمایند .
 و از جمله آنکه امرالله را در مجالس مخصوص هفتگی بنام (مجلس اروپائی) که مبتدیان آن عبارت از افاضل روسها بودند با دلایل علمی اثبات مینمود و از کمال سعده اطلاع وجودت تزیحه می که داشت فضلا را متحیر میساخت و هر که با او ملاقات مینمود و از بیاناتش مستفید میگشت بعظمت مقام او اقرار مینمود و در این مجالس عده می از حضرات روسها مؤمن و بسیاری هم محب امرالله گردیدند . اما چگونگی تاسیس مجلس اروپائی و شمه می از نتایجش بشرحی است که جناب آقا فضل الله شهیدی نگاشته اند و عین نوشته ایشان

این است : (پس از انقلاب روسیه و استقرار حکومت شوروی لجنه تبلیغ بهائیان عشق آباد تسمیم گرفت که مجالسی برای طالبین اروپائی تشکیل دهد و آنان را از امرالله مطلع و مستحضر ملاقات ابتدا در منزل آقای حاجی حسین پناهی چند جلسه می که مرکب از معدودی بودند تشکیل یافت بعد چون طالبان زیاد بودند این جلسات در منزل آقا ضیاء الله اصغر زاده میلانی که محل مکان وسیعی از برای پذیرائی داشت منتقل شد و هفته می یک شب منعقد میگردد و خرج پذیرائی را صاحب خانه بطوع و رغبت متقبل شدند و جمعی در حدود چهل و گاهی پنجاه نفر از رجال و نساء دانشمند و با فضل اروپائی در آن مجمع نورانی حاضر میشدند و جناب آقا سید مهتبی گلپایگانی مترجمی آقای دکتر امین الله احمدزاده مقدمه خطابه می راجع بمراضیع امریهائی دینی و فلسفی بیان مینمودند سپس حاضرین بیبحث در مسائل مربوطه و سایر مسائل روحانی میپرداختند و جناب گلپایگانی مشکلات و ایرادات آنان را با بیان جامع و موجز حل میفرمودند این جلسات مدت مدیدی ادامه داشت تا اینکه آقا ضیاء الله اصغر زاده از راه بخارا و افغانستان و هندوستان رهسپار لندن گردیدند و چون طالبان روز بسوز بر عده شان افزوده میشد لذا بمالون حظیره القدس که در محوطه باغ مشرق الانکار بود انتقال یافت و همه هفته در حدود

بانند شنید نفر حاضر میشوند و آن محافل کم کم رونقی بسزا یافت و جمعی از اروپائیان و ایام آورده در آن جلسات در منطق و القاء خطابه اشتراک مینمودند و در این جلسات باشکوه و برجستگی گاهی آقای دکتر عباس زین و زمانی آقای دکتر امین الله احمدزاده مترجم بودند در این احیان بود که مجالس مناظره دینی تشکیل گردید و از جمیع اهل انبیا برای اشتراک رسماً دعوت نمودند و در جلسات اولیه آن که در تاریخ ۸ ژوئیه و ۹ ژوئیه و ۱۱ ژوئیه ۱۹۲۱ تشکیل شد جناب آقا سید مهدی مترجمی آقای دکتر عباس زین القاء خطابه و ایراد نطق و جواب اعتراضات مالدیون را که فی المجلس نموده بودند میدادند و در جلسات بعدی که همه ساله متوالیاً تشکیل میشوند در ۱۱ سامبر ۱۹۲۴ و ۲۵ آوریل و ۲۶ آوریل ۱۹۲۵ و ۹ اوت ۲۰ اکتبر ۱۹۲۵ و سایر اوقات تشکیل مییافت بعضی اوقات آقای دکتر عباس زین و زمانی آقای دکتر امین الله احمدزاده بیانات و تقریرات حضرت گلپایگانی را ترجمه مینمودند و شرح بعضی از این مناظرات بنحو اختصار در آن احیان در روزنامه های محلی درج میگردید و امرالله انجمنی شایان یافت و نفوس عذیده از اروپائی که از عشق آباء بسایر نقاط روسیه عزیمت نموده بودند رسائل امری و مشاهدات و مسموعات خود را در این احتفالات عظیم برای دوستان و آشنایان خود با رمزخان

میبردند چنانچه در شهر آریول که در اروپای روسیه واقع جمع کثیری با مرقد بیبائی اقبال نمودند و با محفل روحانی بهائیان عشق آباء مکاتبه مینمودند و تقاضای ارسال کتب و رسائل امری مینمودند لکن تبلیغ بهائیان عشق آباء جناب آقا حسین یک کچرلینسکی را که از احبای تفتاز و از خاندان طالب امر حضرت رحمن و مریدی پیرو مطلع از امرالله و سایر انبیا بود (۱) و تتبع بجزر کاملی در رسائل دیانتی و فلسفی داشت برای از دیان معلومات دوستان آن خطه و تشویق و تحریص آنان و هدایت طالبان بصراط مستقیم بهائیت بدان صوب گسیمل داشت و ایشان پس از ورود به آریول احبای آسمان را ملاقات و در باغ ملی آن مدینه احتفالی عظیم تشکیل داده و در حضور جمعی کثیر راجع با مرقد بیبائی ایراد نطق نموده بودند و

(۱) جناب حسین یک کچرلینسکی را بنده در عشق آباء زیارت کرده ام آنچه جناب آقا فضل الله شهبندی از کمالات و اوصاف ممدوحه در باره اثر نوشته اند محبت دارد و چون در بیخ بود که مصایح حد ایت از نام نامی این وجود گرامی خالی باشد لهذا عین شرح موجزی را که جناب آقا سرور الله فوزی اخوان زوجه ایشان بخواش بندد در سرگذشت آن بزرگوار نوشته اند در آخر همین فصل یعنی بعد از خاتمه احوال حضرت گلپایگانی درج خواهد شد.

اسباب تشبه و بینداری جمع کثیری گردیدند و امرالله در اقطار
شامعه روسیه بواسطه مجالس مناظرات دینی و صحافت
اروپائی شهرت یسزائی یافت و یگوش قریب و سعید رسیده و حامیان
و طرفداران آئین بهائی در آن قطعه وسیع زیاده شدند و
انظار زمامداران و متصدیان امور را بجلال و عظمت و نفوذ
کلمه الله متوجه ساخت . یکی از علمای مسیحی یوگنی کابرانوف
در جلسات مناظره دینی که در تاریخ ۹ او ۲ اکتبر ۱۹۲۵ -
تشکیل یافت و نقطه مقابل او شخصی بود آرخانگلسکی نام که سابقا
در زمره علماء روحانی عیسوی بوده و جمعی از مانیون در آن
مناظره بمعیت ارخانگلسکی اشتراک نمودند و کسانی که براسه
دیانت اشتراک نمودند عالم روحانی مذکور و آتاسید مهدی
گلیایگانی بود همچنین در تاریخ ۲۵ آوریل و ۲۶ آوریل ۱۹۲۵
این جلسات تشکیل یافت و مجدداً یوگنی کابرانوف و آتاسید
مهدی در این دو جلسه اشتراک نمودند و کالینوفسکی که او هم
وقتی عالمی دینی و از روحانیون معروف مسیحی بوده برعلیه
دیانت ایراد نطق نمود در آن شب بلخه امریکائیه بهائیه
فلورانس الوین شوب فلوکر که در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۲۵ اوارد
مدینه العشق شده بود حضور داشت و اجازه صحبت خواست
یا اجازه اشتراک ندادند یوگنی کابرانوف باندازه بی در -
ندرت نطق و بیان وسعه علم و اطلاعات تبحر داشت که کاملاً

با اشتراک آتاسید مهدی در این مناظرات بشکست فاحش
مانیون منجر شد این شخص شخیص با آقای گلیایگانی دوست
ورفیق بود و بعد از این جلسات همواره با هم ملاقات مینمودند
و بعضی آثار امری که بلسان روسی و انگلیسی ترجمه شده بود یا
میدادند در السنه مختلفه اروپائی و شرقی کاملاً آشنا بود و بی
نهایت محب و خوشبین بامرالله بود در خط میخی و لسان قدیم
مصریان و مخصوصاً در فلسفه شرق متخصص بودند و علوم متنوعه
بهره بی یسزاد داشت و مکرراً از وزارت معارف از او تقاضا شده بود
که از لباس کشیشی خارج و در یکی از دانشگاههای مسکو و لنین گراد
سمت استادی در این رشته را قبول نماید ولی زیر بار نرفت و مقام
و منزلت ظاهری را بچیزی نشمرد و در یکی از اطرائفهای کلیسای
قبرستان روسها که آخرین نقطه شهر بود منزل و مأوی داشت
و اوقات بیکاری را بمطالعه و کسب معرفت و اخذ دانش میگذراند
و در این اواخر کتابی راجع بتاریخ آنو و مسجد آن که در نزد یکی
عشق آباء واقع و خرابه بی از آن باقی مانده و مسجدی نیمه
ویران پایرجاست که اخیراً از طرف اداره معارف تعمیراتی در
آن بعمل آمده است تألیف نموده بود و تتبعات تاریخی مفصلی
راجع باین محل دارد که اداره نشریات دولتی این کتاب را -
بخلیه طبع آراسته است بالاخره از عشق آباء مجبوریم هاجرت
بنقطه دیگر شد و در خاک قریبستان رحل اتامت افکند بعد

دیگر خبری از اوشنیده نشد و کسی را که بنده در میان علمای مسیحی در عشق آباء نظیر او دیدم مقرون بولیت و وندتسکی بود که در جمیع جهات تالی این شخص بود تفاوتی که در میان این دو نفر بود اولی از پیروان کلیسای قدیم و دومی از پیروان کلیسای جدید بود جناب آقا سید مهدی همیشه تعریف و تمجید و زائد الوصف از یوگنی گابرانوف میفرمودند و او هم نهایت محبت و احترام را نسبت بایشان ابراز میداشت) انتهى .

باری سخن در خدمات جناب آقا سید مهدی بود از جمله اینکه در مجالس مناظرات دینی که از طرف حکومت دایر شده بود در اثبات الموعیّت و لزوم مریّ و حقانیت انبیاء از سخن داد و غلبه و قاهریت امر الله را در آن مجامع عظیمه واضح و محسوس ساخت و اما کیفیت انعقاد آن مجالس را بطوریکه ایضاً جناب آقا فضل الله شهید ی سلیل جلیل جناب استاد علی اکبر شهید یزدی که خود در همه جلساتش حاضر و ناظر بوده (۱) و مختصراً برشته تحریر کشیده عیناً مینگاریم و آن این است :

(نراولین جلسه مناظره فی که در عشق آباء تشکیل شد بیستم

(۱) این بنده هم در مجالسیکه در سنه ۱۹۲۱ منعقد میشد

حضور داشتم و اگر بخواهم شرح آنرا بطوریکه لازم است بنگارم بایست که این کتاب جداگانه تألیف نمایم لذا این نوشته جناب آقا فضل الله اکثراً

چهارشنبه ۸ ژوئن ۱۹۲۱ میلادی در باغ یاشگاه (ستاره) بود و عده حاضرین زیاده از پنجاه نفر بودند جناب آقا سید مهدی از طرف بهائیان ابتدا انطقی مفصل راجع بتاریخ امیر بهائی و مزایای تعالیم امر جلیل بیان نمودند و نطق ایشان را آقای دکتر عباس زین بروسی ترجمه مینمودند (۱) و این جلسات سه روز متوالی ادامه داشت و از غروب که شروع میشد تا نیمه شب طول میکشید و نفوسی که بر علیه بیانات ایراد نطق مینمودند عبارت بودند از آقایان گوسوف و باریسوف و سینیتسین و یگانه کسی که در آن مجلس مجلل و باشکوه حمایت و دفاع از ادیان مینمود شخص شیخی آقا سید مهدی بود و در جلسه اول که باریسوف در ضمن نطق خود بیبهاثیت اهانتی کرد که ذکر آن در این مقاله خارج از نزاکت است آقا سید مهدی بایبانی بسیار متین و محکم و منطقی نسبت با اهانت او بناظم مجلس که

(۱) جناب آقا سید مهدی خود زبان روسی میدانست اما لهجه اثر خوب نبود لذا در مجالس اروپائی بیانات ایشان را غالباً جناب دکتر امین الله احمد زاده که در لغت و لهجه روسی ما هرند ترجمه مینمودند اما هنگام انعقاد مجالس مناظره جناب دکتر امین الله برای تحصیل بیرلین مسافرت نموده بودند لهذا جناب دکتر عباس زین سمت مترجمی را بعهده گرفتند و بکمال خوبی از عهده این خدمت برآمدند .

سینیتسین یون اعتراض شدید نمود که چرا در موقع خود از او
مانعت بعمل نیارند و اجازه ندهد است که در چنین مجمع
عظیمی که برای روشن شدن حقایقی که چندین هزار سال است
مورد بحث و مناظرهٔ علما و حکماست تشکیل یافته شخصی که خود
را در صف دانشمندان جلیل می‌شمارد نسبت بعقیده و ملتشی
برخلاف اهل علم و ادب کلماتی خارج از نزاکت بیان کند بنا بر این
از طرف خود و جمعیت بهائی شدیدا با این روش اداره نمودن
این مجلس را اعتراض مینمایم فی المجلس رئیس مجلس بپایستاد
و عذر خواهی نمود و قول داد که بعد از نظایر آن اتفاق نخواهد
افتاد و در جلسات بعد دیگر باریسوف در صحنه عرض اندام ننموند
و اظهار وجودی نکرد تفصیل این جلسات خیلی مفصل است
باری بر کل حاضرین معلوم و مشهور گردید که دیانت مقدسه
بهائی روح عسرو مطابق علم صحیح و عقل سلیم است و چون ادیان
در اوایل خالی از هرگونه اوام و خرافات بوده آنچه امروز بنام
دین معرفی میشود یافته و برداشتهٔ علمای دین و روحانیین
بوده است در سنوات بعد هم جلسات متعددی در اوقیات
مختلفه برای مناظرهٔ دینی تشکیل گردید و در تمام آنها سید
مهدی گلپایگانی را رسماً دعوت مینمودند و در آن مجامع عظمی
و محافل کبری القاء خطابیات مهمه نموده و فی المجلس
سئالات عدیده کتبا و شفاهاً میدادند و ایشان بالبداهه

جواب شافی کافی میفرمودند کسانی که در این مجالس مهمه
حضور داشتند شهادت و شجاعت ادبی و سعهٔ اطلاعات و زیربستی
و موقع شناسی و نکته دانی حضرت گلپایگانی را در آن مینمودند
و چشم سرو سرتا بیانات متتابعهٔ حق را مشاهده می نمودند
زیرا موقع بی نهایت مهم و خطرناک بود و مشارالیه خوب از عهد
بر میآمد و حق جل جلاله او را موفق میفرمود خلاصه فتح و ظفر
آئین آسمانی بر سایر ادیان و مسالك كالشمس فی رابعة النهار
مشهود میگردد و یفرح المؤمنون بنصر الله كما لم یصدق
عینا بود) انتهى .

جناب آقا سید مهدی چندی که از این وقایع گذشت
سفری بمسکو نمود و درین راه در شهر تاشکند عاصمهٔ ترکستان
با افاضل علمای آن نقطه ملاقات و عظمت امر الله را گوشزد کرد
و در شهر مسکو با برخی از نفوس مهمه مذاکرات دینی کرد و در
ضمن آن مذاکرات رسالهٔ بی را که جناب کاظم کاظم زاده حفید
مجید جناب حاجی محمد کاظم اصفهانی در تاریخ مختصر
امر الله و اصول تعالیم بهائی (که انتخاب مواضع و مطالبش
بعشورت و تصویب آقا سید مهدی بوده است) بلسان روسی
تالیف کرده بودند با ولیای امور تسلیم نمود و نیز در جماعت
پیروان تولستوی نویسندهٔ عظیم الشان روسی خطابیاتی راجع
بدیانت مقدس بهائی داد نمود و پس از چندی بعشق آینه

مراجعت فرمود و بیخ مات امریه مشغول گردیدند. در این میان
 این مرد جلیل که هنوز هم قدر منزلت علمی و اخلاقی او را کمتر
 احباب مجهول است منظور نظر حق و اولیای او بود از جمال قدم
 جل جلاله لوحی نازک بسیار ملیح و شیرین و از قلم مرکز میثاق
 الواح متعدد و باعزازش نازل شده و از برعه حضرت غصن ممتاز
 عنایاتی شامل حالش گشته و نیز حضرت ورقه علیا عنایت خاصی
 در باره اش داشتند و مخصوصاً توسط یکی از زائرین ارض اقدس
 یکصد ساعت طلای بغلی یا زنجیر طلا برای او فرستاده بودند
 جناب آقا سید مهدی چنانکه گفتیم بقدری خاضع و متواضع
 بود که اشخاصی که اورا ندیده اند نمیتوانند یاور کنند
 که شخصی با آن مقام شاخ علمی اینهمه فروتنی داشته باشد
 لکن کسانی که خدمتش رسیده اند میدانند که این مرد با همه
 کس بطوری بایگانگی و رفاقت رفتار میکرد که مزیدی بر آن متصور
 نیست. در مجالس و محافل همیشه با احباب کم سواد و جوانان
 میدان میداد و وقتی که بعضی از بزرگان و رجال اظهار لکتگی
 میکردند که با وجود حضور آقا سید مهدی چرا ما باید بسخنان
 ناپخته دیگران گوشه بیدیم میگفت همه علماء و دانشمندان در
 ابتدا صامت و جاهل بوده اند و با تمرین و ززیده و ناطق شده اند
 و یکی از اخلاق دیگرش این بود که در مجالس هر کس ولو هر قدر
 از حیث لفظ و عبارت ناقص حرف میزد چیزی نمیگفت و گوش

میداد اما اگر کسی بر خلاف واقع و حق سخنی از زبانش صادر میشد
 مهلت نمیداد و در میان جمع میگفت این مطلب چنین و چنان
 است و در این خصوص ابتدا مدافعه میکرد و با کمال متانت حرف
 حق را میگفت و لو گویند از اشخاص نامی و محترم باشد.
 احبای عشق آیات در سنوات اخیره حیاتش بقدری دوستش
 میداشتند که از حد وصف خارج است و او هم الحق و الانصاف
 دوست داشتی بود و اغلب اوقات با شوخیهای ملیح اشتباهات
 بعضی را میفهمانید از جمله یکی از محترمین تجار عشق آیساک
 عریضه ثی میحضر حضرت مولی الوری تشدیج داشته است دعای
 زیارتنامه ثی در ایام حیات خود کرده بود حضرت عید البهائم فضلا
 و عنایه حاجتش را روا کردند و از زیارتنامه خود را در مشرق الانکار
 بعد از رفتن احباب میخواند آقا سید مهدی روزی با او گفت فلانی
 هر روز تو در پیش خود چه میخوانی جواب داد که زیارتنامه خودم
 را تلاوت میکنم آقا سید مهدی گفت میدانی معنای خواهش
 زیارتنامه در ایام زندگی چیست جواب داد آری برای این است
 که خاطر جمع باشم که بعد از مرگ لا اقل زیارتنامه تو را درم که
 احباب برایم بخوانند آقا سید مهدی گفت نه اینطور نیست بلکه
 تو خیال کرده ثی که عمرت طولانی تر از عمر مرکز میثاق است و
 بموجب این فکر تصمیم گرفتی که تا صعود واقع نشده زیارتنامه
 بخوای و این را عم بدان که حضرت مولی الوری خوب میدانند

که زیارتنامه را باید بعد از مرگ نازل فرمایند ولی چون بسر
حضرتشان پوشیده نیست که تودرزندگی از اموات محسوبی
لذا ترا از مردگان شمرده این زیارتنامه را بنامت صادر فرموده
روزی مرحوم آتاسید مهدی در سالون محوطه زمین اعظم
در عشق آباد پشت میز خطابه صحبت میکرد یکی از احبائیس
که در آخرین ردیف منند لیها نشسته بود برخاسته بصوت
بلند گفت جناب آتاسید مهدی بلند تر فرماید احباب اینجا
حرفهای شما را نمی شنوند آتاسید مهدی باخنده گفت من
صوتم بلند تر از این نیست خوب است احباب آنجا گوشهای خود
را دراز کنند از این شوخی همه احبای بخنده افتادند
وقتیکه جلد اول کتاب ردیه آواره بعشق آباد رسید شبی
آتاسید مهدی در محفل احبای در خصوص اشباه آواره که
در هر کوره بی بعلت فساد اخلاق و استیلا کی پرو غرور
یقہقری رجوع کرده اند نطقی نموده و در باره ایمان مستقر
و مستودع بیانی جامع کرد و بالاخره بر سیل مطایبه گفت
معلوم میشود که رگ بیداری این بند بخت در اسافل اعضایش
ترا گرفته بوده است که وقتیکه با رنگی از جامعه ایبرار
رانده شد بیدار گشت که پی در پی در کتابش مینویسد من
بیدار شدم و گرنه چرا وقتیکه جوان و شیار بود بیدار نشدم
و حال که پیرو خرف شده بیدار گشته

مختصر آن مرحوم از همه جهت بزرگواری علاوه بر مقامات علمیه
و مهارت در فنون شتی و شاعری و بذله گوئی در ریازی نرد و شطرنج
نیز ما هر یون بهر حال در سنه ۱۲۲۸ میلادی نفاحتی عارضش
گردیده بستری شد و معالجات اطباء سودی نبخشیده در شب
۲ آفریه در شصت و شش سالگی بحالم باقی شتافت و با تجلیل
و احترامی که تا آن وقت در عشق آباد در باره هیچکس بعمل
نیامده بود بخاک سپرده شد

شرح احوال ایشان را این بنده در همان تاریخ بر حسب
امر کمیته خورشید خاورنگاشته یک نسخه آن را بکمیته مذکوره
و یک نسخه دیگر را بخانواده آن متساعد الی الله تسلیم
نمودم هر گاه یکی از آن دو نسخه بدست بیاید شرح تشییع
جنازه اوتا گلستان جاوید و نطقهای ناطقین از طرف مقامات
رسمیه دولتی و جنرال تونسول دولت ایران و عین نطقهای
ناطقین احباب در آن مندرج است

جناب آتاسیخ حیدراز افضل احبای عشق آباد که شرح
احوالش در جلد دوم این کتاب گذشت در بیست ذیل را در ماده
تاریخ وفات ایشان انشاء نموده است :

زدشت خاوران مہری منور

بمغرب شدننہان از حکم داور

اثیل المجد مهدی المعالی

بماه دویس از خورشید خاور

یعنی دوماه بعد از سنه ۱۹۲۷ که با حساب ایجد مطابق
حروف خورشید خاور است آن مهر تایان از دشت خاوران پنهان
گردید .

آثاری که از جناب آقا سید مهدی باقی ماند به بشریح ذیل است

۱- مقالاتیکه در مجله خورشید خاور یا مضای خود و دیگران

مترجم داشته و از یکصد مقاله تجاوز میکند .

۲- کتاب کشف الخطا در جواب مستدبرون انگلیسی

باستثنای ۳۲ صفحه اول آن کتاب که بقلم جناب ابوالفضل

گلپایگانی است این کتاب در تاشکند بطبع رسیده است .

۳- رساله بهائیت و سوسیالیزم که در عشق آباد بطبع

رسیده .

۴- دروس اخلاقیه که هنوز بطبع نرسیده .

۵- رساله استدلالیه که بصورت نامه ئی برای ابراهیم

یکی از اقربای خود نوشته و ناتمام است .

۶- چهارمقاله از کتاب " مطالب دینی از نظر عقل و علم "

که عمرش برای تکمیل آن وفا نکرده .

۷- قواعد زبان فارسی که بطبع نرسیده .

۸- مقداری از قصائد و اشعار شیوا و استادانه که چند

تصیده اثر بدون تخلص و بعضی از آنها با تخلص (عرائسی)

است و یک تصیده او که در صحن جمال اقدس ابهی و محامد

و نعوت حضرت مولی العزیز سروده این است :

هو الله

میخ که از ابرزاله ریخت بصحرا

دشت زانیسوه زاله شد چو تریا

یاک سیک سیروا بر تیره بر انگیخت

سپیل ز نامان کوه و موج زد ریا

صفحه غیرا ز فیض ابریهاری

شعجو دل من شد از غبار میرا

سوخت بهامون ریخ عود قماری

بیخت بصحرانسیم عنبر سارا

شانه یکاکل کشید سنبل و ینهاد

وسمه برابروی ناز نرگس شهلا

تا کشدش شاهد نظاره در آغوش

نامه آراست چهر لاله حمترا

زانیهی یا سمین و سوسن و نسوین

بست بخیل نظاره راه تماشا

پاندل خود گفتن ای زغم شده پر خون

ه پرگهی سوختی در آتش سودا

خلق بصرها شدند عارف و عامی
 چند نشینی بجزیره یگه و تنها
 خیمه گزاردن که افعی غم را
 چشم زدشت ز مردمین شود افعی
 در دل دادند از خویش حکیمان
 از بند لاله کرده اند مدد او
 اهل نظر غالب از تفریح گلشن
 شیشه اندوه را زیند یخارا
 بر دوش آرزو جا بحیل و افسون
 تا کنمش از فراق یار شکیبیا
 صحرا دیدم بسان چهره و امل
 هامیون دیدم بزرگ طره عند را
 سوری بر پا ولی نشسته بماتم
 خیری بر جا ولی فسرده چو خارا
 بر سر سنبل نشسته گرد تحسیر
 بر جگر گل شکسته خار تقاضا
 گشته کیود از طیانچه چهره سوسن
 وزیرقان زرد گشته صورت مینا
 گونه بخون رنگ کرده لاله نعمان
 غنچه بتن پیرهن دریده سراپا

توده نرگس چو چشم ایبر گهر ریز
 تل شقایق چو کوه طور شرر زرا
 طره سنبل ز تاب هجر بریششان
 دفتر نسیمین زیاد قهر مجزی
 بسته نفس در درون سینه قمری
 گشته گره در گلوی بلبل آوا
 فاخته چون گوی کرده چهره نیکو
 سرو چو جوگان نموده قامت رعنا
 بید زیاد تضا بلرزه چو مجنون
 کاج زسوز درون بنااله چولیل
 سرزده خورشید محشر از افق داشت
 من متحیر ستاده خیره چو حریبا
 تافیه رفت از کف چنانکه زحیرت
 باز ندانست طبع من الف از سیا
 یا خود گفتم چه روی داده بگیتی
 وز چه بیا گشته این نیامت عظمی
 دایه ایر بهار داشت به پستان
 در عو غر شیر زهر قاتل گو سیا
 یا سپه قهر حمله کرده بگلشن
 برده زگلشن و شکوفه بیغمما

گزنه نیامت نیام کرده بعالم
 صبح منیر از چه گشته چون شب دهما
 گزنه چمن رادل از غمی شده پژمان
 بهر چه از سر کشیده معجزه بیبا
 گزنه یکی شمس ازین جهان شده آفل
 از چه سیه پوش گشته بقعه بیضا
 برده من زار سر حیب تفکّر
 کز که توان گشت ازین معامله جویا
 ناگه از شاخ بلبلی بهما فضا
 بانگ بر آورد کای چومن شده شیدا
 گوهر فرا دارو خون زد بید و فروریز
 گزمنت جام آگهی است تمنا
 دست قضا زین چمن ربود یکی گل
 کرخ اورنگ و بوگرفتی گلها
 یاد اجل سنبلی نمود پریشان
 کز خم موش گره فکند بدلهها
 گشت خزان گلبنی که برگل روشد
 محو بدی غنایب و شیفته ورقها
 گشت بمغرب نهان مهی که ز چهرش
 مشعله مهر بر فروخت زجانها

گم شد از این شهر یوسفی که فراقش
 ریخت ز چشم سپهر اشک زلیخا
 آنکه بیا کرد محشر از قدم و زون
 وانکه عیان ساخت جنت از رخ زیبا
 خست دل دلبران بناوک مرگان
 بست سر سروران بزل ف چلیپا
 آتش موسی ز چهره کرد نمایان
 آب خضر از عقیق ساخت هویدا
 محوز گیسو نمود معجز ثعبان
 نسخ ز رخساره کرد آیت بیضا
 کرد پندید از کرشمه فتنه بابل
 برد ز لعل لب آب گوهر صنعا
 پرده نهاد ای که پاره پرده گردون
 چهره نهفت ای که تیره چهره دنیا
 طبل بیزیر گلیم کوبیم تاکسی
 چند سرایم سخن بلحسن معما
 اینکه جهانست پرز ناله و آشوب
 و اینکه زمین است پرز شورش و غوغا
 اینکه پراز دور گشته صفحه گیتی
 و اینکه پراز گرد گشته وجهه غیرا

اینکه سیه گشته روز روشن بشرب
 و اینکه تبه کرده شام تیره بطحا
 گردش این چرخ و از گونه نهان کرد
 در افق غیب شمس طلعت ابھی
 رفت فرو چون شنیدم این سخن ازوی
 نیر هوش از سم بمغرب اغما
 یافت نشان مبین بریزش و سوزش
 دیده ز طوفان نوح و سینه زسینا
 دل شده بر آنکه شاید ارز نام اکنون
 چاک بدل یاکه سر بصخره صما
 کامد و آورد بوی یوسف جانم
 بیک نسیم صبا ز وادی خضرا
 گفت بدوش و سم نهاد در آغوش
 مژده رحمت بشیر روح که بشری
 چند فشاری صدق بلعل بدخشان
 چند فشانی زدیده لوله لولا لا
 شکر که گرمدره وجود خزان شد
 مانده از آن شاخه بی است خرم برجا
 حضرت سرالله آنکه چون بخرامد
 جلوه بیاموزد از کمال بطوسی

چون بگشاید دلب ز بهر تکلم
 ریزد شر از لعل جمله گوهر یکتا
 آوردش گرنسیم بخت بیسالین
 مرده صد ساله ازدمش شود احیا
 مشک خطایش کند ز سنبل پرچین
 رونق مینورک ز بهجت سیمیا
 روح بقا غصن اعظم از لب جانبخش
 جان بفدایش که جان دهد بمسیحا
 از رخ و مویش حکایتی است که گویند
 روشنی صبح عید و ظلمت یلدا
 از اثر وجد این نوید فرحبخش
 خامه ز نو کرد مطالعی دگرانشا
 ای قلمت بر بیاض دفتر انشا
 کرده محیط از سواد قطره هویدا
 ای یگهر از قیاس خلق مقدس
 وی بحقیقت زد درک غیر میرا
 در دهن عاشقان دهد بحلاوت
 جوهر سم از کف تولدات حلوا
 تربیت تاب آفتاب جمالت
 صخره صما کند چو بیضه بیضا

خوانده اندیب خرد بیدار من تقدیر
 از ورق حکمت تو در من الفبا
 دورکتی از جمال امر مقصدت من
 جذب نمائی بسوی منظر اعلی
 چشم بداندیش از سینک مسرت
 گردن بدخواه از کفند مندارا
 جذبه حجب تو گرمزاج ندادی
 حمل صور از چه مینمود هیولسی
 کرده مزین سواد مشک مدادت
 صفحه منشور لا بخاتم الآ
 هرکه بکوی توشد علم یگدائی
 سرشک بر سر بر حشمت دارا
 سینه که در اوست سر حجب تو مکنون
 گردن ف تیر تیز گشت چه پروا
 باز نگردد بسوی چشمه خورشید
 چشم که بر طلعت منیر توشد وا
 یافت چو از چهره تو رنگ بصورت
 برد چو از طره تو بوی بمعنی
 دامن باغ است پرز لاله و ریحان
 جیب نسیم است بوز عنبر سارا

کس نشینده است جز دهان تو هرگز
 درج بیک حقه روح هیکل انشا
 جز دل پاکت کسی ندیده که پوشند
 پیرهن انداز بر محیط گهرزا
 غیر بنا گوش و زلف تو نتوان کرد
 سیم نهان در میان سنبل بویا
 ندهد اگر حکمت رضای تو دستور
 حکم قضا کی رسد بمعمر غرامضا
 گشت مطول عنان نطق فرو بند
 دست طلب سوی باب رحمت بگشا
 وصف قدم طی شود بخامه امکان
 پشه اگر پی برد بساحت عنقا
 و هم چه اندیشد ارتقا که زحیرت
 خیره در او مانده چشم عقل چو حریبا
 ای تو بهمین میوه درخت معالی
 وی تو مهین شاخسار سدره البهی
 تاشده ام خوشه چین خرمن حسنت
 رفته زمن خرمن شکیب بیغمما
 تا سیم اندر کمند زلف تو افتاد
 نیست یغیر از تو یا کسم سرو سودا

تاکه گشود ی بروی من در آمیـد
 بسته بروم در آمید زهرجا
 یافته ام تانسان آن خم آبرو
 رسته ام از بندد بیرو قید کلیسا
 نیست بجز گوهر رضای توام هیچ
 در دوجهان ای محیط فضل تمنّا
 در کف من نیست جز کلافه تسلیم
 بهر خریداری رضای تو کالا
 دست من و دامن قبول تو امروز
 در همه عالم وصول جنت فردا (١)
 اسمک وردی به اتم وامشسی
 حیک حسبی به اموت واجبسی
 انتهی

خاتمه شرح احوال آن مرد فرخنده مال را بدرج تلگراف
 حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه که در جواب عریضه تلگرافی
 محفل مفید روحانی بهائیان عشق آباد راجع بصعود ایشان
 واصل شده موشح میداریم و صورت تلگراف مبارک این است :

(١) این اشعار از روی نسخه اصل نقل نشده و ممکن
 است اشتباهاتی داشته باشد .

(بمحفل عشق آباد حزن و الم مرا از صعود گلپایگانی ابسلاغ
 دارند خدمات عظیمه او زینت بخیر تاریخ امر خواهد بود
 برای دوستان تا بیانات الهی سائل شوقی) انتهی .
 اکنون که در استان حضرت گلپایگانی بیابان رسید حسب الوعد
 بدیج احوال جناب حسین بك كوچرلینسکی میبرد ازیم :

شرح حال جناب حسین بك كوچرلینسکی
 بقلم جناب آقا سرورالله فوزی

هرچند از سنین طفولیت و دوران جوانی جناب حسین
 بك كوچرلینسکی اطلاعات دقیقی در دست نیست ولی قد رسلّم
 این است تولّدش در شهر یولاخ (تیره یاغ) و والدش از نیک های
 محترم و مخصوصاً عم وی فریدون بك كوچرلینسکی شخصی باکمال
 و از معارف پروران مشهور قفقاز بوده است . شاید اولین کتاب
 مهمی که راجع بادیات و آثار شعرا و ادبای ترک زبان قفقاز
 تدوین گردیده همان کتاب قطوری باشد که فریدون بك
 كوچرلینسکی تا لیف نموده و بعداً بطبع رسیده است .

استعداد فطری و محیط علم دوستی و معارف پروری
 خانوادگی و توجهات مخصوصی که فریدون بك نسبست

ببراه رزانه اش میزدول میسداشته و همچنین روابط نزدیکی که بین خانواده ایشان و خانواده های اعیان و روشنفکران روسی مقیم قفقاز موجود بود در تربیت و نشوونمای فکری و روحی حسین يك جوان تائیرات عمیقی داشته بطوری که عواطف و احساسات وی را بسیار لطیف و رفیق بار آورده تا بعد ها این عواطف بصورت يك حس بشردوستی عاری از هر گونه تعصبات مذهبی و ملی جلوه گرشود و همچنین او را از کوچکی بکسب علم و کمال بسیار راغب و شائق نموده تا در دوران قبل از تصدیق همواره بمطالعه کتب و غور و تحقیق در مسالک و مذاهب و معتقدات طوائف و ملل مختلفه کثیره ای که در قفقاز سکونت دارند مشغول گردید .

تحصیلات ابتدائی و متوسطه جناب حسین يك در مدرسه ژیمنازیوم روسی شهر ولادیقفقاز بود و پس از آن مدت دو سال در رشته طب در شهر ریتر و گراک تحصیلات عالی نمود ولی در اثر وقوع جنگ بین المللی اول مجبور بترك تحصیل شده است در این وقت که اغلب اوقات در شهرهای مختلف قفقاز جنوبی و شمالی مسافرت مینموده با طایفه اذونتیستها آشنائی بهم رسانیده و از عقاید ایشان که در انتظار رجعت قریب الوقوع حضرت مسیح میباشند و استدلالی که از روی کتب مقدسه تورات و انجیل مینمایند اطلاعات وسیعی بدست آورده و

بدین طریق قدم بقدم برای قبول امر مبارک جمال قدم آماده تر شده است . بالاخره حقیقتی را که سالهای متبادی در جستجوی آن بوده دریافت مقدسه بهائی یافته و قلسب مستعدش بدست مبلغی مانند جناب میرزا حسین زنجانی در شهر یاکوبه تقلیب و بشرف ایمان فائز گردیده است . از این پس با چشمی بصیر و قلبی منیر روش تحقیق و تتبع را که برای فهم معانی و کشف رموز کتب آسمانی معمول میداشته برای فحوص در الواح و آثار مبارکه حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء بکار می بندد و خود را بعد از ارج عالیه ای از ایمان و عرفان میرساند . جناب حسین يك کوچرلینسکی پس از تصدیق مدتی در شهر یاکوبه با احببای الهی ماء لوف و محشور و با کمال انجذاب و اشتعال بخدمات امریه مشغول بود و در سال ۱۲۰۵ میلادی بنا بدعوت محفل مقدس روحانی عشق آیدک برای تعلیم و تدريس زبان روسی در مدرسه بهائی عازم آن شهر میگردد و در آنجا مدتتی در میان شاگردان و معلمین مدرسه و کلیه افسرک جامعه عظیم بهائی آن مدینه محبوبیت خاصی بدست میآورد . جناب حسین يك در ارای ملکات و سجایای اخلاقی زیاده بود که در اولین برخورد با هر کس جلب توجه مینمود . شخصی بسیار حلیم و سلیم بود و قلبی پاک و بی ریا داشت . بیانش

بسیار ساده و ملایم بود و هرگز بخود عصیانیت راه نمیداد . از خود نمائی و تظاهر کاملاً بیزار بود و در هر جمعی که حاضر میشد بیش از معمولی ترین افراد آن جمع برای خود شخصیت و حیثیتی قائل نبود . در خضوع و فروتنی خویش فرقی بین عالی و ادنی نمیگذاشت . از بسیاری قیود متداوله فارغ بود و بشئون مادّی حتی لباس و غذا کوچکترین اعتنائی نداشت . از اعتیادات معموله منزّه و مبرا بود و حتی الامکان از صرف گوشت و اغذیه حیوانی نیز پرهیز میکرد . با وجود آنکه این شخص جلیل‌بیار سنگین کفالت عیال و اطفال خرد سال خود را بر دوش نداشت و اغلب اوقات به تنگدستی و سختی معیشت دچار بود کسی چهره او را در حال گرفتگی ندیده و همیشه يك نوع بشاشت مخصوصی در وجهه او نمایان بود که از حالت تسلیم و رضای باطنیش حکایت میکرد . است .

ساعات فراغت از مدرسه را بمطالعه و ترجمه و تالیف مصروف میداشت . در کار خود سلیقه مخصوصی نداشت مگر تمام آیات کتاب مستطاب اندلس را با ترجمه های فارسی و ترکی و روسی هر يك جدا جدا بطرز بدعی تقسیم بندی نموده بود و با وجودی که تحصیل زبان عربی نکرده بود تمام قرآن را آیه بآیه و کلمه بکلمه با ترجمه های معتبر روسی آن تطبیق نموده آیاتی را که برای استفادۀ تالیفات خود لازم میدید استخراچ

و طبقه بندی میکرد .

جناب حسین بك كوجرلینسکی در سال ۱۲۲۷ ایام محفل مقدّس روحانی عشق آباد عازم سفر تبلیغی بداخل روسیه گردید . مقدمهٔ مسافرتش این بود که از چندی قبل عدهٔ نسی از روسهای مسیحی شهر اورپول (Oriol) که در نزدیکی ایالت مسکو واقع است راجع بدیانت بهائی کتابچه نسی بدست آورده و از روی نشانی که در آن کتابچه یافته بودند مکتوبی بمحفل روحانی عشق آباد نوشته اطلاعات بیشتری خواسته بودند . محفل روحانی جواب ایشان را بجناب حسین بك محفل نموده و مشارالیه مدتی با ایشان مشغول مکاتبه بود تا اینکه این مکاتبات بالاخره منجر بمسافرتش بآنصفحات گردید . است . قبل از ورود جناب حسین بك بشهر اورپول عده نسی بامر بهائی مؤمن گردیده بودند و عده دیگر نیز در اثر نطقها و صحبتبهائی که مشارالیه در مجامعشان نموده مقبل شده اند . در آن سالها از طرف حکومت شوروی برای تبلیغات دینی ممانعتی نمیشد و در عشق آباد تمام تشکیلات و مؤسّسات امری از قبیل مدارس ذکور و انات و مجمع جوانان و محفل نسوان و کتابخانه و قرائتخانه و مجلهٔ خورشید خاور و لجنه های متحد و محافل عمومی چندین هزار نفری احببا در طالار حظیره القدس و مناظرات دینی که جمع کثیری از یارو اغیار در آن حاضر میشدند

واولین مشرق الاذکار بهائی که در راهش و مرکز تمام ایمن
 تشکیلات و تاء سیاسات قرار گرفته بود در کمال آزادی و اثر بود
 در سال ۱۹۳۰ مناسبات جناب کوچرلینسکی یا عیالش که در
 اثر اختلافات التیام ناپذیری در ظرف دو سه سال اخیر منجر
 بطلاق گردیده بود کاملاً قطع و در همان سال با اجازه محفل
 روحانی عشق آباء با تقدس سید خانم حفیده مرحوم حاجی میرزا
 حسین معلم یزدی که یکی از معلمات مدرسه بهائی بود و همت
 نمود و از آن تاریخ بیعده که در محیط داخلی خانوادگی
 نمود و آرامشی حاصل شده بود پیش از پیش یاخذ نتیجه از
 مطالعات و تحقیقات خود همت گماشت و قدسیه خانم را نیز
 که در علم و سواد فارسی و روسی بهره کافی داشت و قدری هم
 عربی میدانست در خدمات خود سهم و شریک ساخت
 یکسال بعد این زن و شوهر که حیات خود را برای خدمت
 امر اختصاص داده بودند با دستی کاملاً تهی از وسائل مادی
 ولی قلبی سرشار از سرمایه ایمان و ایقان و محبت و عبودیت
 آستان جمال مبارک عازم قفقاز گردیدند و مدت یکسال و نیم در
 شهرهای گنجه و نوخاساکن شدند . سپس اواخر سال ۱۹۳۲
 مجدداً بعشق آباء مراجعت نموده و در محیطی که از جامعه
 چندین هزار نفری بهائی متجاوز از نصف آن پراکنده شده و از
 مؤسسات و دوائرامری پیش از مختصری بانی نمانده بود با دامه

خدمات خود پرداختند ولی چندی نگذشت که مدرسه بهائی
 بکلی تعطیل گردید و هرگز و نفرایشان نظر با تناسب بدیانت
 بهائی از حق تعلیم و تدریس در سایر مدارس نیز محروم شدند
 تا آنکه در ماه فوریه ۱۹۳۸ جناب حسین بك کوچرلینسکی
 محبوب و برای مدت طولی و نامعلومی بدون حق مکاتبه با
 اشخاص سیبری تبعید گردید .
 در این وائعه تمام احبای عشق آباء و سایر شهرهای
 ترکستان و قفقاز و نقاط دیگر روسیه با استثنای عده انگشت
 شماری گرفتار و معدودی از ایشان بایران تبعید و مابقی بحبس
 ونفی بنقاط دور دست قزاقستان شمالی که از ولایات مجاور
 سیبری میباشد محکم گردیدند .
 اهل و عیال تمامی ایشان نیز که اکثر تبعه دولت ایران
 بودند از دامه اقامت در خاک روسیه ممنوع و بایران تبعید
 شدند و فقط از امام الرحمن عده بسیار مختصری که شوهرانشان
 تبعه شوروی بودند و قدسیه خانم هم جزو آنها بودند -
 عشق آباء بانی ماندند .
 این زن با وفا بعد از تبعید جناب حسین بك و مخصوصاً
 در طی سخت ترین سالهای جنگ بین المللی تمام مصائب
 و محرومیت های غیر قابل وصفی را که از هر طرف بروی مستولسی
 شده بود با استقامت و ثباتی حیرت انگیز متحمل گردید تا در

مسئولیتی که مشیت الهی بر عهد وی سپرده بود فتوری حاصل نشود و یگانه دختر خرد سال خود و سه دختر دیگر را که یادگار نخستین وصلت حسین بك بودند بروج ایمان خود و شوهرش تربیت نماید و عمواره مقرر شد بود تا از جناب کوچر لینسکی که اخلاص و ارادت مخصوصی مافوق علائق ظاهری بوی داشت خبری بگیرد .

بالاخره دوائر مربوطه دولتی در سال ۱۹۴۴ میلادی خبر وفات او را که يك سال قبل از آن واقع شده بود رسانیده مشارالیه اعلام نمودند .

این بون مختصری از شرح حیات پرافتخار جناب حسین بك کوچر لینسکی که تقریباً در سن پنجاه سالگی در حالیکه یکه و تنها از جامعه ما نوس بهائی دور و از عینال و اولاد خویش مهجور گردیده بود روح پرفتوحش بملکوت الهی صعود فرمود .

قد سیه خانم و حافظه خانم صبیحه ارشد ۲۴ ساله مرحوم حسین بك نیز در واقعه زلزله سال ۱۹۴۸ که شهر عشق آباد را ویران و تمام عمارات آن مدینه را با استثنای بنای عظیم مشرق الانکار و چند عمارت دیگر با خاک یکسان نموده بود از محن و بلا یای این دنیای فانی رهائی یافتند و بعالم بالا شتافتند .

و اما تالیفات و نوشتجات مرحوم حسین بك کوچر لینسکی

بطور کلی بزبان روسی بود که مع الاسف بطبع نرسیده و نسخ خطی آن نیز باقی نمانده است .

فهرست این تالیفات تاجائی که نگارنده اطلاع دارم بشرح ذیل است :

۱- کتاب تاریخ دیانت بهائی - در ملاقاتیکه برای نگارنده در سال ۱۹۴۷ ایات قدسیه خانم در مسکو اتفاق افتاد صحبت از این کتاب بمیان آمد . ایشان میگفتند که مرحوم کوچر لینسکی پیش از يك ربع این کتاب را بطور مفصّل بتاریخ ادیان قبل تخصیص داده و بترتیب برای هر يك فصلی جداگانه تعیین نموده بود و موارد ارتباط هر يك از این ادیان را با دیانت مقدسه بهائی مشروحاً ذکر نموده بود . نسخه خطی این کتاب در سال ۱۹۳۸ توقیف و دیگر مسترد نشده است .

۲- شرح آیه کتاب مستطاب اقدس (تقد ظهیر ستر التنکیس لرمز الرئیس) - جناب کوچر لینسکی این شرح را بنا بر محفل روحانی عشق آباد نگاشته و نسخه ای از آن را بآن محفل مقدس تسلیم نموده است . این مقاله بزبان فارسی تالیف گردیده و بهترین نمونه تعمق در آیات و کلمات الهی وحدت فکر مرحوم کوچر لینسکی میباشد .

۳- مقاله راجع بمبشرین مسیحی دیانت بهائی - این مقاله را که اصل آن بزبان روسی است جناب فضل الله شهیدی

که از احیای صاحب قلم و مطلع عشق آباک و اکون از اعضای محفل مقدس روحانی شهید میباشند بزبان فارسی ترجمه نموده اند و تسبیح از آن در جلد دوم کتاب "رحیق مختوم" تالیف جناب اشراق خاوری در شرح کلمه مبشر درج گردیده است . اصل نسخه خطی روسی آن نیز نزد جناب فضل الله شهیدی میباشند زیرا این مقاله بخواهر ایشان تالیف شده بوده است .

۴- کتاب استدلالیه - راجع باین کتاب جناب فضل الله شهیدی در مکتوب مورخه ۱۳۲۱ / ۲ / ۲۳ که بعنوان آنجای مسرور فوزی بر آن رسیده سیئه خانم مرتضی فرموده اند شرحی نگاشته اند که عینا نقل میشود :

"ایشان (یعنی جناب حسین يك كوچرلینسکی) کتابی تالیف نموده بودند راجع بامر مقدس بهائی که کتابی حجیم بود و شامل مطالب بسیار مهم که نظیرش کمتر در کتب امری دیده میشود اثری بود بی نهایت نفیس و زیاده از حد گرانیها در نتیجه تتبعات و تحقیقات و مطالعات زیادی که در آن بیان نموده بودند چنین کتابی را تدوین نموده بودند گاهی اوقات برای حقیر میخواندند بسیار جالب بود اگر آن اثر نفیس روزی بدست آید بهترین و مفیدترین کتابی خواهد بود که در این جهان است . مقدس جهان بی بهائیت نگار فریافته است امید داریم آثار این

نفس مقدس و منقطع و دانشمند و محقق از بین نرود و روزی از برده خفا بیرون آید و دنیای افکار و عقول را روشن سازد .
 در پایان مقال تسبیح از توثیح مبارک مورخه ۱۱ ماه می سنه ۱۹۳۰ را که در جواب عریضه جناب علی اکبر فروتن از - ساحت مقدس مولای مهربان حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه عرضد و ریافته و جناب حسین يك كوچرلینسکی را مشمول عنایات و الطاف بی پایان فرموده اند زینت بخش این سطور میسازد :
 (. . . ذکر نفس مطمئنه ثابتیه را سخه جناب حسین بيك كوچرلینسکی ویلایای وارده برایشان و تمجید و ستایش محبت و استقامت و خدماتشان را نموده بودید فرمودند الحق چنین است و آن بنده آستان جمال مبین مستحق و سزاوار هرگونه فضل و الطاف رب العالمین هستند نامه بی ایشان مرتضی سوم شد)
 انتهای .

جناب ملا عبد الغنی اردکانی

جناب ملا عبد الغنی اردکانی از اکابر میلّین یزد است
 مردی بسیار مزاج و شوخ و در عین حال خیلی متقی و پاکدامن
 بوده است شرح احوال ایشان از منابع مختلف اخذ گردیده
 بدین معنی که قدری از احوالات ایشان را جناب فیروز فیروزمند
 که بهدایت آن بزرگوار داخل در امر الله گردیده اند بیان
 فرمودند و مختصری از اخلاق ایشان را هم جناب اردشیر هزاری
 نگاشته و از قزوین برای فدوی فرستادند و نامه موجزی هم
 جناب دکتر عبد الخالق ملکوتیان فرزند ارجمند جناب ملا
 عبد الغنی در سرگذشت والد ماجد خود یعنی جناب فیروزمند
 نوشته اند که ایشان آن را ببینند و تسلیم فرمودند جناب قایم
 آباد هم بی نیز در تاریخ خود شرحی در خصوص حضرت ملا
 عبد الغنی مرقم فرموده اند و تلخیص مجموع آنچه ذکر شد با اضافه
 شرحی که در این خصوص جناب حاج محمد طاهر المصیری در
 تاریخ خود نوشته اند ترجمه احوال جناب ملا عبد الغنی را
 تشکیل میدهد اینک شرح احوال ایشان

در نزدیکی اردکان یزد دهی است موسوم بترك آباد که قریب
 پانصد خانوار رعیت دارد جناب ملا عبد الغنی در آن قریه سا
 بعرضه وجود گذاشته اما سال تولدش معلوم نیست و همچنین

ندانسته شد که در کجا و نزد چه کسی تحصیل کرده همینقدر
 مسلم است که مردی دانشمند و خوش محضر و در میان اهل محل
 بعلم و حلم و برهیزگاری مشهور بوده در اوایل جوانی وقتی که
 پیش نماز ترك آباد فوت کرد اهل محل او را بامامت جماعت سر
 گردیدند و بجایش اقدام نمودند ملا عبد الغنی بعد از چند
 هفته که در احوال خویش دقیق شد احساس کرد که در خود حال
 عجب و غروری می بیند و فهمید که حدوث این حالت بسبب
 توجهی است که مردم با او پیدا کرده اند چون این مرض اخلاقی
 را تشخیص داد مصمم شد که تا هنوز مزمن نشده خود را از جنگالش
 نجات دهد لذا پیش خود تصمیم گرفت که دیگر بمسجد نسرود
 و فردای آن روز در خانه نشست و بمسجد نرفت همانا در آن
 ایام در آن قریه رسم چنین بوده است که هرگاه پیش نمازی از کسی
 میرنجید از رفتن بمسجد و ادای نماز جماعت خودداری مینمود
 اهالی محل گمان کردند که ملا عبد الغنی هم خاطرش از کسی
 آزرده شده لذا نزد او رفته جویا شدند که از کدام کس رنجیده
 است و در صدق بوده اند که بهر که اشاره و از او اظهار کتنگی
 نماید فوراً آن شخص را تنبیه نمایند یعنی چنان بزنند که
 دیگر بر نخیزد ملا عبد الغنی گفت من از احدی رنجشی ندانم
 لکن عذری دارم که نمیتوانم پیشوائی شما را عهده دار شوم اهل
 ترك آباد سخن او را نپذیرفتند و با اصرار و الحاح تمام او را

بمسجد بردند و با سلام و صلوات دوباره یا ما جماعت برقرار کردند. جناب ملا چندی دیگر بهمان سمت در ترک آباد - گذرانید و همواره بانفس سرکش که او را بسبب آثانی و سروری بسو تکبر و انانیت رهنمون میگشت در کشمکش بود با آخره در سبب اقامت در ترک آباد مستلزم پیشوائی و پیشوائی علت خود بینی و خود بینی باعث رانده شدن از بساط قرب الهی است لهذا از ترک آباد قطع علاقه نموده بارانگان رفت و در آنجا مقیم گردید و در آن نقطه هم چیزی نگذشت که مراتب دینداری و مقامات پرهیزگاری او براهالی معلوم شد و از طرف یکی از مجتهدین نیز برای واعظی و پیشنمازی ارکان معین گردید و مسلماً از ناچاری باین امور قیام کرد و کم کم در آن قصبه بزرگ بحسن سیرت و سرپرست مشهور شد و ارادتش در دلها جایگیر گشت.

در اثنای این وقایع روزی توفیقی از آثار مبارکه حضرت اعلی بوسیله یکی از احباب بدستش رسید و از زیارتش محبت و مرور حضرت باب مؤمن گردید و پس از چندی که صحبت یحیای ازل که آن اوقات بحضرت مستور شهرت یافته بود بمیان آمدن يك نسخه از کلمات مبارکه مکنونه بدست ملا افتاد و چون در آن قید نشده بود که این کلمات از قلم که صادر شده است ملا بگمانش که آن بیانات از یحیای ازل است و پس از زیارت کلمات مکنونه گفت که صاحب این کلمات هر که باشد و نامش

هر چه باشد حق است.

در خلال این احوال باملاً رجبعلی نامی از فضلی اهل بها معاشر و مراد گشت و آثار قلم اعلی را که در آفاق منتشر شده بود زیارت کرد و در همین اوقات لوح مبارکی از قلم جمال شدم که بنامش نازل گردیده بود و اصل شده که صورتش این است:

ارک جناب عبد قیل غنی

بسمه المهیمن علی ماکان و میا کون

تبارک اللّٰی نزل الآیات کیف اراک و انطق الاشیا علی انسه
لا اله الا هو المهیمن الفیوم قد سمعت الاشیا نداء مالک
الاسماء ولكن الناس اکثرهم لا یسعون قد تحرکت الجبال
من نفحات آیام الله ولكن القوم لا یفقهون قد اخذ الجذب
والاشتیاق سكان منائن الاسماء یما اتی مالک القدم باسمه الاعظم
وتجلی علی من فی مالک الغیب والشهود طوبی لیسعید تمسک
یحبل القرب و لفقیر شرب من بحر الغناء اللّٰی ظهر یا سریره
العزیز المحبوب انا نسقی الموحّدین خمر الیوان والعقربین -
کوثر الحیوان طوبی لمن اتیل و فاز بما فاز به المخلصون انما
نری اکثر الناس من عبدة الاصنام و یظنون انهم مهتدون
قل لا ونفس الحق قد خسر الدّین کفرو ايمطلم الآیات اذاتی
بیّنات عجزت عنها من فی السموات و الارض طوبی لقمیتفکرون
لاعاصم الیم لاحد ولا مهرب لنفس الا لله اللّٰی ظهر سلطان

احاط ماکان وما یكون یا ایها العبد لاتحزن من شیء توکل -
 علی الله فیما یرد علیک انه یفعل ما یشاء بقوله کن فیکون تثبیت
 بذیل عطاء ربک وتمسک بهذ الحیل الممدود علی شاءن لاتمنعک
 زماجیر الرجال ولا تحجیک شبهات الذین غفلوا عن هذ الروع
 المکنون . انتهى .

باری جناب ملا از جریان امرالله بخوبی وتوف یافت و در
 سنه ۱۲۹۵ هجری قمری در سلك مؤمنین جمال قدم منسلك
 گردید و در نهایت انجذاب و کمال حکمت باعلای کلمة اللسه
 پرک اخت اما باوصفیکه حکیمانه حرکت میکرد آخوند های محل
 پی بیامانتر برند و نظر بحساباتی که یا او میورزیدند و جنابش
 رامخل نفوذ خوشتر میدانستند عوام الناس رانسبت باو بد بین
 ساختند جناب ملا هم در نیال بهانه میگشت که از شغل آخوندی
 برکنار شود چه علاوه بر آنکه واعظی و پیشنمازی رانوعی از فرعون
 مآبی تشخیص داده بود آن رانسمی از ریاهم میشمرد و همواره یا
 خود میگفت با خدا نمیتوان دورویی کرد یا باید آخورگاه و جورا
 محافظت نمود یا منزل آخرت را آبا و معصوم ساخت و اغلب اوقات
 این مصراع قصیده قآنی رامیخواند که :

رسم عاشق نیست بایک دل بود لیرداشتن

بالاخره بهمان مجتهدی که اورا باوعظی وامامت جماعت
 گماشته بود نامه ئی نوشت که مرا از این کار معاف فرمائید و دیگری

رایاین ماء موریت یگمارید مجتهد که نامه ملا بد ستر رسید چون
 از قبل هم از طرف آخوند ها و متنفذین اردکان کاغذ هائی حاوی
 بد گوئی از او دریافتی بود یکنفر آخوند متعصب را بجای او ماء مور -
 اردکان کرد و اهالی از او استقبال شایانی بعمل آوردند جناب
 ملا هم بدید نشر رفت چون وارد منزلش گردید دید گروهی از عوام
 و دسته ئی از آخوند ها در محضرش نشسته اند و او خود بکمال
 کبریائی وجبروت در عهد ر مجلس جالس است و چندان اعتنائسی
 ندارد جناب ملا رویا و کرده گفت جناب آبا شما بجای من آمده اید؟
 آخوند تازه وارد گفت معلوم است که بجای شما آمده ام ملا گفت
 بسیار خوشتر آمدید مشرف فرمودید و بعد مزاحی کرد که بیشتر
 شباحت بلوچه گی داشت تا بشوخی بقسمی که همه اهل مجلس
 یخنده افتادند حتی خود آن آخوند نیز چهره عیوشن یازش
 و خندید و جناب ملا خدا حافظی کرده بمنزل خود رفت و از آن
 بیعد بفراغ با بل باحال انجذاب و اشتعال بترویج امرالله
 و نشر نفحات الله مشغول گردید و همواره از قلم اعلی مورک عنایت
 و لطاف میشد .

دفعه ئی جناب حاجی ابوالحسن اردکانی که عازم تشریف
 بساحت اقدس بود بجناب ملا گفت بیایا هم بارض مقصود برویم
 آخوند ملا عید الغنی گفت من نیایم حاجی گفت چرا؟ گفت
 برای اینکه خدا از طایفه آخوند بدش میآید و من هم از او -

میتروم حاجی امین گفت پس اگر مطلبی نداری بگو تا من در محضر
 مبارک بعرض برسانم ملاً چند مطلب مزاج آمیز بمحضرمبارک
 پیغام داد حاجی امین و تنبیه بشرف لقا فائز شد جمال اقدس
 ابهی از احبای ایران احوالپرسی فرموده و مخمومها فرمودند
 آخوند حالش چطور بود عرض کرد بعنایات مبارک مسرور است
 و خدمت امرا لله موفّق میباشد ثانیاً فرمودند پیغامهای اوچه
 بود حاجی امین دید که ناچار باید مطالب آخوند را با همان
 لحن مزاج بی زیاده و نقصان بعرض برساند و آنچه از ملاً
 عبد الغنی شنیده بود معروض داشت جمال مبارک با حال
 تیسّم فرمودند جناب آخوند نزد ما بسیار عزیز است و از جواهر
 وجود محسوب الحمد لله بخدمت موفّق است در مراجعت
 یا و بگو من همیشه یا تو هستم پیوسته شاد و خرم باش
 جناب ملاً عبد الغنی تا سال ۱۳۰۶ قمری در اردکان -
 مقیم بود و در انجمن احبای مجاز آرائی میکرد و باشوخیهای
 لطیف مطالب خود را چاشنی می بخشید و قلوب دوستان را
 شاد و خرم نگه میداشت و سر بزرگش آتامیرزاهادی طبابت
 میکرد تا آنکه صعود جمال قدم واقع در رمضان سال مرض ویا
 در ایران شایع گردید و بیمه بلاک سرایت کرد اطبای اردکان
 هم از ترس ویا برخی فراری شدند و برخی دیگر از خوف اینکه
 میباید این مرض از مبتلایان یا آنها سرایت نماید از طبابت

خود نداری نمودند لکن آقامیرزاهادی فرزند ارشد ملاً عبد الغنی
 که خدمت ابنای نوع را بر میان بست و هر وارثی را که برای -
 معالجه نزد ثرمیانت معاینه و مداوا میکرد لذا علاوه بر اهالی
 اردکان جماعت بسیاری از دهات اطراف بمنزلش هجوم آوردند
 و اکثر مراجعین از برکت مداوای او شفایافتند وصیت خداست
 و طیب طینت او در میان سننه اردکان و قرای اطراف از مسلمین
 و زرتشتیان پیچیده و این فقره سبب مزید حقد و حسد معاندین
 گردید و بنای دسیسه بازی و فتنه انگیزی را گذاشتند و بتحریر
 میغضین جمعی از اراذل و اوپاش در خانه ملاً را با گچ سفید کردند
 و چند روز که گذشت شبانه حمامها و مسجدها را هم سفید نمودند
 و چنین وانمود کردند که حضرات یابیه بحکم ملاً عبد الغنی
 با سفید کاری نشانه گیری بمسلمانان زده اند و باعلامت سفیدی
 حمام و مسجد و منبر اهل اسلام را نجس شمرده اند و باین بهانه
 عیاشو پریا کردند و دسته بزرگی از عوام الناس ابتدا بمنزل -
 علمای محل رفتند سپس نزد شیخ علی مجتهد اردکان شتافته
 حکم قتل ملاً عبد الغنی را خواستار شدند مجتهد مذکور گفت
 او را پیشتر من بیاورید هر گاه لعن کرد که بر اثتث تایت میشود
 و اگر تبرّی ننمود او را قصاص خواهم نمود و بالجمله چهار تن
 از گماشتگان مجتهد بسراغ ملاً رفتند تا او را بمنزل مجتهد ببرند
 از آن سوی این اخبار ریگوش جناب ملاً عبد الغنی رسید فوراً با

لباس زیر از خانه بیرون رفت تا خود را بمنزل همشیره اثر برساند
 در کسوفه بجهاز نفرگماشته مجتهد برخورد آنها از او پرسیدند
 که شما آخوند ملاّ عبد الغنی را می شناسید گفت بلی می شناسم
 و من خودم آخوند ملاّ عبد الغنی هستم حضرات دست او را گرفته
 روانه شدند و گفتند آقا شیخ علی یا شما کار کار ملاّ گفت پس
 بگذارید من بروم لباس را بپوشم و پیام گفتند لازم نیست همینطور
 میروم و بدون اینکه ایشان را صدمهئی بزنند در کوفه میبردند
 در این اثنا حسین نامی از او یا اثر یا آنها رسید و گفت این چطور
 مقصّر بردن است مگر عروس را بخانه نامانک میبرید و بلافاصله
 زنجیر از جیب بیرون آورده بنای زدن را گذاشت و کم کم گروهی
 از مردم بازاری جمع شدند و هر کس با حربهئی از قبیل چوب
 و چاقو و سنگ بسر ملاّ ریختند و حضرات زنجیر ساز عا که چنین
 دیدند هر چه زنجیر در دکان داشتند در اختیار مردم گذاشتند
 که هر کسی بتواند ملاّ را بزند و ثوابی ببرد ملاّ در جنگال مرد
 و زن و بچه مسلمان بقدری صدمه دید و جراحت بر پیکرش وارد
 شد که تاب ایستادن نیاورد بر زمین افتاد و مدّ هوش گریه
 لذا رسعانی بیچاره بسته کشان کشان بخانه مجتهد
 رساندند شیخ که چنین دید فریاد بر آورد که ایها النّاس
 چرا چنین کردید من که نگفتم او را باین طریق بیاورید خوب
 حالا که او را کشته اید لاشه اش را ببرید در خندق بیندازید

یاری حضرات علماء که اوضاع را چنین دیدند و ترسیدند که مورك
 بازخواست حکومت واقع شوند در جایی جمع شده بر صفحه کاغذی
 فتوای قتل ملاّ را نوشتند تا وانمود کنند که این شخص کفّرش
 ثابت و قتلش واجب بوده ولی بعضی از آخوند ها مهر و امضا نکردند
 و این تدبیر نتیجه نرسید بهر حال عوام النّاس که ملاّ را با همان
 حال از خانه مجتهد بیرون کشیدند باز مشت و لگد و سنگ و چوب
 بردن او میزدند و بکنفراره آورد و بنای بریدن پای او را گذاشت
 چند نفر هم رفتند که نطف و همین بخزند تا ملاّ را آتش بزنند و لسی
 در زمین میانه بکنفرایکتی در دست بآنجا رسید و گفت ای مردم
 شما خیلی نانجیب و بد کردارید که بدون حکم قتل یک نفر آخوند
 محترم را باین حال انداختید السّاعه تلگرافی بمن رسید که
 قضایا را تحقیق کنم سپس زنجیری از جیب خود بیرون آورده و
 بدور خود چرخانید و همه را متفرق کرد و گفت باید این جسد را
 بمنزل ملاّ رساند اما کسی را نیافت تا او را بدوش بکشد و از آن
 معرکه بیرون ببرد

قیل از این وقایع نزدی بمنزل همشیره ملاّ رفته و مقداری
 جنس برد و بعد از طرف گماشتگان حکومت دستگیر شده بود
 حاکم وقت میخواست که او را برنج داغ و ضرب شکنجه یا تاراج بیاورد
 ولی ملاّ از این اقدامات ممانعت کرد و راضی نشد که این قبیله
 صدمات بر او وارد گردد این هنگام همان نزد گذارش بآنجا

افتاد و بیاد اثر نیکی آن ایام ملا را از زمین بلند کرد تا بر پشت بگیرد و بمنزل برساند در همان حین از ملا بصوت ضعیفی شنید که من در حال جان دادن هستم بگذار راحت باشم نزد آهسته بگیرم ملا گفت که حرف مزین والا ترا خواهند کشت خلاصه آنکه او را بدو و بر کشید و در منزل نهاد و در زمین راه زنان از پشت پامها ی خانه هر کدام قطعه سنگی برای ثواب بر بیکر ملا نثار کردند و خرم و خندان یا طمینان دریافت اجرا خرو از پام باین رفتند و ...
 دسته بی هم دنبال آن دو نفری که ملا را نجات داده بودند میآمدند تا بمنزل رسیدند آن موقع فقط عیال و یک دختر ملا در منزل بودند و سایر اهل خانه برای چاره جوئی از منزل خارج شده بودند باری و قتی که بخانه رسیدند اشرار قصد هجوم داشتند ولی همان شخصیکه باعث خلاصی ایشان گشته بود کل را از منزل بیرون راند و در ریاست اشرار رکوجه ایستادند و بنای سنگ انداختن را گذاشتند لذا اجسد ملا را از حیاط باطاق انتقال دادند .

اول کسی که از اهل منزل بخانه برگشت همشیره ملا بود که طفل پنجساله برادر بزرگوار خود را از مکتب گریزانده و از پیرا حه بمنزل آورد که ی المورود خواهر و پسر ملا را دیدند که جسدش بیک قطعه گوشت بیشتر شباهت دارد تا بیک نفر آدم زیر انتها جائی که از بدن سالم مانده بود بینی ملا بود و باقی اندام

بگلی در دم کوبیده و مجروح شده بغسمیکه یک چشمش از کاسه سر بیرون آمده و روی صورت افتاده و یک ساق پاتا نصفه بریده شده بود و خون از منافذ بدن ترشح میکرد باری پسر بزرگ ملا هم در اثنای این وقایع بمنزل رسید و چون دید که اشرار دست از شرارت بر نمیدارند و بی درسی از دیوار سنگ میاندازند او هم بالای پام رفت و بضرب سنگ آنان را پراکنده ساخت و آنها یقین داشتند که ملا عبدالغنی فوت کرده بهر صورت بعد از متفرق شدن او باشرعیال ملا برای آوردن طیب بیرون رفت ولی هیچیک از اطباء از ترس مردم حاضر نشدند که ببالین او حاضر شوند حتی احدی از آنان بنوشتن نسخه نیز راضی نگردیدند و جمیعا گفتند که این مرد مردنی است و چاره پذیر نیست آمدن و نیامدن ما بحال اوتفاوتی نمیکند بدین جهت زوجه ملا بکمال یاس بمنزل برگشت و بکمک پسر بزرگتر هفت بر معالجه او گماشتند و بر اثر مواظبت و مداوای آنها در همانروز خون از مجرای جراحات باز ایستاد چون اشرار در صدد بودند که شب بمنزلشان ریخته پسر ملا را بکشند و جسد خونش را هم بسوزانند لذا دو نفر از مسلمین نجیب و سلیم را بمنزل بردند تا اهل خانه را محافظت نمایند .

فردای آن روز زنی از اغیار بمنزل یکی از علمای اردکان رفته گفت آنما من در شب خوابی دیده ام گفت نقل کن ببینم چه

خوابی است انشاء الله خیر است زن گفت در خواب دیدم سه نفر آدم بزرگوار با عصا و لباس و عمامه سبز یکمال و تاراز دروازه وارد شده از من راه منزل ملاّ عبد الغنی را پرسیدند من گفتم او که با بی بود و شخص خوبی نبود آنها گفتند نه . اشتباه میکنی او بسیار آدم خوبی بود و ما بملاقات ایشان میرویم من هم خانه ملاّ را نشان دادم و آنها وارد منزلش شدند مجتهد گفت این خواب را برای من که گفتم بس است حق نداری در جای دیگر بگویی اگر بشنوم که بکسی دیگر هم گفته ای حکم میکنم زبانت را ببرند .

چند روز که گذشت خیر بیزد رسید که در اردکان یکتفر را بقصد کشتن زده اند حاکم یزد شاهزاده جلال الدوله بیست نفر از سواران راکه از جمله آنها میر غضب خود شری بود ماء مور اردکان نمود تا از ضوضاء جلوگیری نمایند سواران مزبور فتنه را خوابانند و اشرار را بر سر جای خود نشانند جناب ملاّ عبد الغنی هم روز بروز بهتر میشد اما هنوز ممکن نبود لباسهای تنش را که از ضرب زنجیر و چوب و چاقو پاره پاره شده بود عوض کنند در همین اثناء روزی میر غضب جلال الدوله برای تماشا بمنزل ملاّ آمد و نشست و وقتیکه زخمهای بدن او را دید انگشت تحیریدندان گزید و اظهار داشت عجب است از شقاوت این مردم که اینطور قساوت بروز داده اند

من کام آدم کشی است و در عمر خود بسیاری را بقتل رسانده ام اما هرگز نشده که نفسی را اینطور آزار برسانم سپس گوشه تشك ملاّ را بلند کرد و چیزی زیر آن گذاشت و یکمال آن بخدا حافظی کرده بیرون رفت و وقتیکه میر غضب از منزل خارج شد اهل خانه با ترس و وا همه از اینکه میان چیز خطرناکی زیر تشك گذاشته باشد بطرف رختخواب رفتند و گوشه اش را بلند کرده دیدند يك تواره چلو از پیرا غنی آورده است .

باری جناب آخوند ملاّ عبد الغنی وقتی که خیر بهیودش در اردکان منتشر شد جمیع مردم بحیرت افتادند و همان اشرار که ایشان را بآن حال افکنده و تصور میکردند که مرده است دسته دسته بمنزلش میآمدند و هر کد ام يك قطعه از پیرا حسن آلوده بخونش را بعنوان تبرک میگرفتند و میگفتند که این مرده بود و خدا او را زنده کرد مختصراً اینکه مدت شش ماه تمام جناب آخوند بستری بود و بعد بکلی شفا یافت حضرت صدرا السلطان شهید اردکانی که در آن شهر ثروت و نفوذ فراوانی داشت - آخوند را بحمام برد و بعد از استحمام بخانه سخود آورد و - بشکرانه سلامتی ایشان قند و شیرینی زیادی گرفته چند روز آخوند و نفوس راکه بدیدنش میآمدند بگرمی و محبت پذیرایی کرد .

همانا آن اوقات پسر بزرگ جناب ملاّ عبد الغنی از اردکان -

بیزد رفته مشغول طبابت بود جناب ملا هم در آمدند و برآمدند که
 از کان راترک گویند و بیزد بیرون این خبر وقتی که بیزد رسید -
 جناب حاجی محمد طاهر قند هاری یکی از منازل خود را برای
 سکونت ایشان آماده کرد و موقعیکه آخوند با خانواده اثر وارد
 یزد شد آنان را بمنزل خود برد جناب ملا در ابتدای ورود تنها
 مدتی در خانه نشسته و با اولاد آقایان افغان عربی در سر
 مینمود و حضرات افغان هم از هر جهت کمال مرحمت و رعایت در
 حقش میدول میفرمودند بخصوص حضرت حاجی محمد تقی و کیسل
 الحق او را خیلی اعزاز و اکرام میفرمودند و جناب آخوند ضمناً
 با حکمت بنشر نجات الله میپرداخت بعد از چندی احبای یزد
 يك باب در کان سقط فروشی برایش گشودند و او در کان نشست
 و کم بامشتریان بنای صحبت امری گذاشت و کار بجائی رسید
 که در میان خلق یزد انگشت نما شد و جمیع طبقات اهل یزد
 دانستند که او مبلغ بهائیان است و بنفسی مشهور و معروف
 شده بود که جوانان مسلمان یزدی دسته دسته وقتیکه از جلو
 در کان نهر میخواستند بگذرند میایستادند و میگفتند آخوند ما را
 بایی نمیکشی آخوند هم با خنده میگفت چرا انشاء الله شما را
 هم بایی میکنم .
 در یزد شیخ محمد جعفری بود سیزواری الاصل که یکی
 از مسییین قتل شهیدای سبعه یزد بشمار میآمد این شخص

از مجتهدین محل و فاسق و فجور و ارتکاب اعمال زشت مشهور
 بود هنگامی که وصف ملا عبد الغنی راشنید شخصی را فرستادند
 بایشان پیغام داد که بیائید پیش من که میخواهم شما را ببینم
 و قدری با هم صحبت کنیم جناب آخوند در جواب پیغام او گفتند
 که اگر صورت مرا میخواهی ببینی من يك آخوند بسیار زشتی -
 هستم و اگر قصد بایی کنی داری شهر خودت بایی خیلی داری
 آنها را یکش چه که من ارد کانی هستم و کامن بتو مربوط نیست
 شیخ مزبور چون این حرف آخوند بگوشش رسید خنده بسیار
 کرد و دیگر مزاحم ایشان نشد .

بازی ایشان مدتی مشغول در کانداری بودند و در کان
 کارشان منحصر بتبلیغ و لایتنقطع برد در کان از حمام عام بود و
 احوال و اخلاق مردم یزد را همه میدانند که چند مرتعصب -
 و سرسخت و قحاش میباشند بهر صورت روزی احباً او را بر این
 روشی که پیش گرفته بود قدری ملامت کردند که جناب آخوند شما
 آخر اینقدر بی حکمتی میکنید و با بدرنالا یعنی صحبت امری -
 میدارید این نفوس اکثرشان بی قابلیت میباشند و فهم در ریاضت
 حقیقت ندارند شما با اشخاصی وارد مذاکره شوید که لا اقل
 شعوری نداشته باشند و فرمایشات شما را بفهمند جهت -
 ندارد که اینقدر در کار خود بی پروا باشید و اسرار الهی را
 بهر بی سرو پائی بگوئید و از مال کار نیندیشید جناب آخوند

فرمود عیبی ندارد من یا همه کس صحبت میکنم و جمیع مردم را
 یا مرالله دعوت مینمایم شاید در میانشان شخص لایقی بیفتد
 شود که صاحب داریت و مستعد هدایت باشد .
 بهر صورت چون مدتی گذشت و سر رسید ای اغیار از جرئت
 و جسارت ملا عبد الغنی بلند شد بمساجد دیدن احیای الهی
 مغازه را بست و در خانه نشست و بتدریس جوانان و تبلیغ -
 مبتدیان پرداخت اما کیفیت برخورد ثریبان نفوس این بوده که
 هر وقت یکنفر مبتدی برایش میآوردند بسیمای قیافه او نظری
 میانداخت و فراست ایمانی فوراً ملتفت میشد که از کدام راه باید
 داخل مذاکره شد و چه مباحثی را باید پیش کشید و رسمش این
 بود که قبل از مذاکرات جدی یا مبتدیان شوخی میکرد و -
 لطیفه می علمی و ظریفه می ادبی و نکاهی میگفت و مبتدی را
 بخند میآورد سپس وارد صحبت امری میشد چنانکه نفعه می
 جناب اردشیر هزاری یک جوان زر دشتی را پیشش بردند آن
 جوان وقتی که ایشان را در لباس آخوندی دید مکتبش را -
 قیافه اش را هم رفت جناب ملا فوراً در پیشش برخواست و
 بکمال لطف و محبت او را نشان داد و از سماوریکه در اطاق میجوشید
 یک فنجان چای ریخت و جلوش گذاشت وقتی که آن جوان چای
 را خورد جناب ملا بدون اینکه ته مانده آن را بیرون بریزد
 دوباره در همان فنجان چای ریخت و خود نوشید و فرمود

شنیده می که در ایام ظهور گرگ و میش با هم از یک چشمه آب
 میخورند و در یک مرتع چرا مینمایند آیا این عمل دلیل بر همان
 مطالب هست یا نه آن جوان عرض کرد بلی زیرا هیچ مسلمانسی
 چنین کاری نمیکند باز فرمود این خلق نفاق و تعصب را بجائی
 رسانده اند که اگر یکنفر زرتشتی را بایک نفر مسلمان در دیگری
 بجوشانند از شدت نفرتیکه از هم دارند روغنشان بایکدیگر
 مخلوط نمیشود اما کلمه مبارکه حضرت بهاء الله چنان نفوس
 بیگانه را بایکدیگر متحد فرموده و قلوب فارواح را بطوری بیکدیگر
 ارتباط داده که هیچ قوه نمی تواند ما بینشان جدائی
 بیندازد و بعد دنباله صحبت را گرفت و بکمال سادگی مطالب
 را تشریح نمود و همچنین روزی دیگر بایک نفر زرتشتی بسیار
 متعصبی وارد صحبت شد جناب ملا اول از روی مزاح گفت این
 علمای دینی بقدری نفاق مابین بندگان خدا انداخته اند
 که اگر یک شپش از تن یکنفر مسلمان افتاده باشد یا شپش
 دیگری که از لباس زرتشتی بیرون آمده باشد بهم برسند این
 دوشپش با هم میجنگند و هر کدام از آنها بد دیگری میگویند که
 من پاک و تونجسی و بالجمله بقدری از این تبیل حرفها زانجا
 آن شخص بخنده افتاد و بعد بذکر حقایق امریه و مطالب
 برهانیه پرداخت خلاصه احیائی که خدمت ایشان رسیده اند
 نقل میکنند که کمتر دیده میشود نفس از اغیار خدمت جناب

آخوند برسد و از مشاهده نورانیت و روحانیت ایشان مؤمن
و منقلب نشود مخصوصاً از شوخی و خوشمزگی ایشان در نفسی
که شرف خدمت او را یافته خالرات شیرینی دارند چنانکه جناب
فاضل یزدی نقل میفرمودند که دفعه بی جناب حاجی واعظ
تزوینی که از فضلالی تزوین بود برای دیدن احوال و تبرکات
گذارش یزد افتاد و جناب آخوند بدیدن ایشان رات و تیکه
وارد شد و نشست و از هم احوال پرسیدند جناب آخوند پی در
پی میگفت الحمد لله . خدا را شکره خدا را شکره و قدری -
این کلمات را تکرار کرد که حاجی واعظ خسته شد و گفت جناب
آخوند مگر چه شده که اینقدر از خدا راضی شده این دو متصل -
شکر او را بجا میآورید ملا عبد الغنی گفت تا این تاریخ
خیال میکردم که خدا در خلقت صورت من کم لطفی بخرج نداده
و مرا خیلی زشت و کبره المنظر آفریده اما حالا که روی شما را
دیدم فهمیدم که من در حق خدا بدگمان بوده ام و اکنون صد
هزار مرتبه خدا را شکر میکنم که قبح منظر شما را ندادم و الحمد لله
صاحب چشم هم هستم .

اما جدیت جناب ملا عبد الغنی در هدایت نفوس و -
حوصله اش در هدایت اومت مذاکرات از عجایب امورات و چگونگی
آن از شرح تصدیق جناب فیروز فیروز مندیست میآید و خلاصه
اظهارات ایشان در این موضوع این است که میگفتند من شخصی

زرد شتی و در دین آباء و اجداد ی خود خیلی محکم و متعصب
بودم و بتقلید آنان جمیع ادیان جز دین خود را باطل میشمردم
بخصوص رفتار و کردار اهل اسلام و گروه شیعه را که مشاهده
میکردم کثیر اسلام را از همه بدتر میشمردم زیرا بچشم خود می
دیدم که اگر یکنفر زرد شتی میوه از ده بشهر میآورد و میفروخت
در میان شهر حق نداشت که برالاغ خود سوار شود زیرا اولوسک
بچه هشت نسه ساله شیعه میدید که یکنفر کلیمی یا زرد شتی
سوار الاغ شده با سنگ و چوب یا هر چه بدستش میآید آن بد بخت
را میآورد و دفعه بی یکی از زرد شتیان بمرض رماتیسم مبتلا
گشت و برالاغ سوار شده بمنزل طیب میرفت در بین راه پیشنامز
مخله خود شان بر خورد و با کمال خضوع و خشوع سلام کرد -
پیشنامز بعبوس سلام جلو الاغ را گرفت و او را پائین آورد و بسا
افسار همان الاغ تا جائیکه زور در بازو نداشت آن بیچاره رازد
همچنین اگر یکنفر زرد شتی بر روی سگویی نشسته بود و آخوند
از مقابلش عبور میکرد و او از سگ پائین نیامد کتک میخورد و -
تا سزا می شنید و نیز هیچیک از زرد شتیان اجازه نداشتند
که ساختمان بلندی بنا کنند و بالجمله این سوء رفتار شیعیان
سبب شده بود که روز بروز بر نفرت نسبت بآنان میافزود و در این
آثناء کتاب (میزان الحق) که بزرگ اسلام نوشته شده بود
بدستم آمد و خیلی مسرور شدم و مکرر آن را میخواندم و از استدلالاتی

که بر بطلان اسلام و حضرت رسول کرده بودند محظوظ میگشتم
 و مطالبش را در قوه حافظه ام ضبط میکردم ولی جرئت آنکه
 بکسی این مطالب را اظهار کنم نداشتم تا آنکه در سال ۱۳۲۱
 قمری ضوضای یزد برپا شد و من آن اوقات در رفسنجان تجارت
 میکردم و از یزد هر روز خطی بتجار رفسنجان که اغلیشان یزدی
 بودند میرسید که امام زمان حکم قتل بهائیان را صادر کرده و در
 یزد مسلمین چنین وچنان کردند تجار یزدی رفسنجان هم
 اراذل و اوباش را تحریک میکردند تا آنکه روزی یک نفر کفاش بهائی
 را با سنگ و آجر و ساطور شرحه شرحه کردند و بعد شخص
 بنگداری نفت آورد و بریدنش ریخت و آتش زد بطوریکه لباسش
 سوخت و بدنش عریان ماند و جماعت تماشاچی بالعم و شتم
 برجسد او سنگ و کلوخ میانداختند تا آنکه از جانب حکومت
 ماء مورینی آمدند و مردم را متفرق ساختند و من چون این
 ظلم و قساوت را میدیدم متأثر میگشتم و گمان میبردم که
 بهائیان منکر دین اسلامند که اینطور مورد انیت شیعیان
 میگردد و بهمین جهت باطنا بهائیان را دوست میداشتم
 تا آنکه وقتی در یزد در حجره تجاری خودم با آقا محمد حسن
 اخوان الصفا گفتم که راستی شما بهائیان خوب فهمیده اید
 که محمد پیغمبر خدا نبوده و شخصی العیاذ باللّه کاذب بوده
 آقا محمد حسن از این حرف رنگش پرید و حالش در گروگون شد

و بالحق ملایمی گفتم حضرت رسول اکرم یکی از پیغمبران بزرگی
 است که خداوند بسبب بعثت او بر اهل عالم منت گذاشته است
 من گفتم او چه پیغمبری بوده که امتش را اینطور تربیت کرده
 آقا محمد حسن چون اشخاص گوناگون بحجره رفت و آمد میکردند
 صحبت را برید و گفتم این مطلب طولانی است باید در جای خلوتی
 این موضوع را مطرح و گفت و شنید کنیم من که فهمیدم حضرات
 بهائی بحقیقت حضرت رسول معتقدند و او را پیغمبر خدا میدانند
 ما یوس و محزون شدیم و هر وقت که آقا محمد حسن بحجره ام
 میآمد یکی از اعتراضات کتاب میزان الحق را ذکر مینمودم و میگفتم
 این است احوال پیغمبری که شما او را بر حق میدانید و ایشان
 هر دفعه میگفتند خوب است محلی را معین کنیم و در خلوت در
 این زمینه مذاکره نماییم و شما اگر مطالبی دارید که دلالت بر
 بطلان دین محمدی میکند بیان کنید و من با اعتماد اینکس
 از عهده اینکار برخوادم آمد و عده نادم که روز جمعه
 بمنزلشان بروم و در روز میعاد بخانه ایشان رفتم دیدم
 پیرمردی مؤثر با عمامه شیرو شکر در گوشه ای نشسته بتحریر
 اشتغال دارد و بعد ها معلوم شد که ایشان جناب حاج محمد
 طاهر مالیری هستند بهر حال نشستیم و آقا محمد حسن
 اخوان الصفا روبرویم زانو زد و گفت اینجا امن است هر چه
 میخواهی بگو ما هم گوش میدهم و بنظر انصاف می سنجم

شما هم حرفهای ما را بشنوید و با نظر خالی از حجب و بغض قضاوت کنید من گفتم بسیار خوب و شروع بمطلب نموده گفتم من نسبه مسلمانم و نه بهائی اما متحیرم که شما یا اینکه این عمه حرکا و حشیانه و اخلاق حیوانی را از مسلمین می بینید و بالاتر از عمه این صدمات و بلیاتی را که بشما طایفه بهائی میرسانند - مشاهده میکنید مع هذا میگوئید که محمد برحق است در این میانه آن پیر مرد قلم و کاغذ را بر زمین گذاشت و خود را پیش کشیده گفت ای آقای محترم این روش و اخلاقی که امروز از مسلمانها سر میزند هیچیک منطبق با تعلیمات حضرت رسول صلوات الله علیه نیست و بکلی برخلاف دستورات آن حضرت است من گفتم این فرمایش شما قابل تصدیق نیست زیرا (خشت اول چون نهی معمار کج - تا ثریا میروند دیوار کج) اگر تعلیمات محمد خوب بود امتش اینقدر رنزل و بی تربیت و خونخوار و سفاک بار نمیآمدند و مثل مار و کژدم مردم را نمیگزیدند و مانند گورگ و کفتار بندگان خدا را نمیدزدند ایشان گفتند شالوده دین مقدس اسلام را روز اول خداوند ریخته و عمارت آن را هم راست و درست و محکم بالا برده الا اینکه بمرور زمان بسبب حوادث کون و فساد این عمارت خراب شده و بدین جهت مشیت غیبیه الهیه بر این قرار گرفته که معمار دیگری بفرستد و عمارتی از نو بسازد تا در آن قصر مجلل جمیع ملل و نحل بکمال آسایش

و یگانگی با هم بسر برند مختصر از صبح تا بعد از ظهر صحبت ادامه داشت و هر ایرادی مینمودم جواب کافی میشنیدم تا بالاخره گفتم حال صحبت اسلام را یکنار میگذاریم شما از آیات و نوشتجات این ظهور بمن بد مید تا بخوانم شاید مطلبی دستگیرم شود ایشان کلمات مکتوبه فارسی را بمن دادند که با خود بردم و چند روز نزدم بود و از تلاوتش چنان لذت میبردیم که از خواندنش سیر نمیشدم و بعد آیات دیگر طلبیدم آنها هم الواح فارسی را بمن میدادند تا کم شیفته و مجذوب بیانات مبارک گشته و قریب بتصدیق بونم ناگهان در لوحی از الواح جمال قسم عباراتی دیدم که نام مبارک حضرت رسول اکرم را با احترام تمام ذکر فرموده و ایشان را بوصف رسالت موصوف داشته بودند - ملاحظه این کلمات سبب توقف من شد و گفتم کسیکه محمد را با داشتن چنین امتی پیغمبر بداند من نمیتوانم امرش را تصدیق کنم وزیر بار او بزم این مطلب را با حیا اظهار داشتم و از آنها کناره کردم اما آنها مرا بحال خود رها نکردند و بهر نحوی بود این نفعه مرا خدمت جناب ملا عبد الغنی بردند چون بمحض آن پیر روشن ضمیر وارد شدم بنای اعتراض را بر حضرت رسول گذاشته گفتم من میخوامست یحقیقت بهاء الله اذعان و اعتراف کنم زیرا بشخص ایشان و تعالیشان ایرادی ندارم اما افسوس میخورم که ایشان محمد را بنیوت میشناسند و بر پیغمبری او صحه

میگذرانند جناب ملا عبد الغنی فرمودند انبیای الهی در مثل
مانند اطیبای جسمانی میباشند و طیب جانق مرض را تشخیص
میدهند و باقتضای کم و کیف مرض نسخه نویسد که نافع
و جالب صحت باشد چه بسا اوقات که طیبی برای مریضی -
استرکتی که سعی کشنده است تجویز کرده اما بعد که بسا
همان دوامریض شفا یافت هرگاه در استعمال آن مداومت کند
مییرد لذا بعد از قلع ریشه مرض برای تنفیت او طیب فی المثل
شیرو شکر تجویز مینماید پس دواى حضرت رسول اکرم در دوره
خود شفا بخش اهل عالم بود اما حال که مفتضیات زمان
تغییر کرده طیب الهی یعنی حضرت بهاء الله درمانی تازه
آورده است که هیکل علیل عالم را علاج سریع مینماید من گفتم
این دلیل شما مرا ساکت میکند لکن قلب را آرام نمینماید
و نمیتوانم بحقیقت باور کنم که نسخه محمد نسخه خدائی
بوده اما ممکن است بحضرت بهاء الله ایمان بیاورم پس دون
اینکه نبوت محمد را تصدیق نمایم ملا عبد الغنی فرمودند این
ممکن نیست زیرا (بیر ه لوق میشود) یعنی ردیف آجر بهم
میخورد و عمارت متزلزل و خراب میگردد گفتم اگر بمن مدلل
کنید که محمد از جانب خدا بوده دیگر کار تمام است زیرا
من امت محمد را که من بینم دلم از خود او عم زده میشود ایشان
فرمودند اعمال و افعال خلق را نمیتوان میزان معرفت حق قرار

داد بلکه حق را باید بخود شناخت نه بغیر خود من گفتم
من حالا محمد را از کجا پیدا کنم تا او را بخود بشناسم گفت
یکلماتش رجوع کن گفتم کلمات او همان است که در بین امتش
اجراء میگردد فرمود عین اشتباه است که شمار را از حقیق
باز داشته زیرا اگر مردم تعلیمات او را عمل میکردند دیگر
ظهوری نمیشد ولی امت از دستورات او منحرف شدند سپس -
مثلی آورده گفت شریعت الله مثل دریاچه آب صافی است
که نوشیدنش حیات میبخشد ولی بمرور زمان که جانوران -
گوناگون از قبیل تورباغه و کرم در آن پیدا شد همان آب گوارا
که نوشیدنش لازم و نافع بود متعفن و مضر و استعمالش باعث
مرض گردید بیانت نیز همینطور است و همانگونه که آب دریاچه
را صاحب خانه عوض میکند خداوند هم بیانت را که آب حیات
و سرچشمه نجات است تجدید میفرماید بالاخره فرمود اگر
طالب حق هستی و میخواهی حضرت رسول را بدرستی
بشناسی بقرآن مجید که وحی الهی است ویران بزرگوار نازل
شده رجوع کن گفتم قرآن عربی است و من چیزی از آن نمیفهمم
ایشان فرمودند من حاضریم که آن کتاب مبارک را بتو درس بدهم
و معانی آن را بتو بفهمانم من هم چون دیدم که تاحضرت
رسول را قبول نکند ایمانم بحضرت بهاء الله مقبول نخواهد شد
حاضر شدم که نزد ایشان قرآن بخوانم و از آن بیعت هر روز سه

منزلشان میرفتم و آن کتاب مبارک را درس می‌گرفتم و بعد از آن نیز ایام پیدا کردم و بعظمت و جلالت قدر آن رسول عظیم پی بردم .

باری بر سر مطلب رویم گفتیم که جناب ملا عبد الغنی بعد از برجیدن دکان سقط فروشی در خانه نشست و احیای الهی را تدریس و تربیت و طلاب هدی را تبلیغ و هدایت می‌فرمود تا اینکه در سنه ۱۳۳۱ هجری قمری در یزد ضوفا بریاشد و برخی از مطلعین بر آنند که اشرار فکرو قصد اولشان این بوده که ملا عبد الغنی را دستگیر و شهید کنند لکن هر چه کوشیدند میسر نشد و حق جلّ جلاله او را در آن واقعه حفظ فرمود و تفصیل مدمات وارده بر ایشان را که روز اول ربیع الثانی ۱۳۲۱ بوقوع پیوسته حضرت مالگیری در تاریخ شهدای یزد مرتقم فرموده اند که بعین عبارت این است : (حالاً تربیظهر است و در جمیع محلات نادر حرب و فساد مشتعل است و اشرار بقتل و نهب مشغول و روی میدان راه میر جقمقاق جای يك سوزن انداختن نیست و سربازها و غلامهاروی پام مسجد و گنبد شیبستان مستعد زدن که اختیار میرسد جناب آخوند ملا عبد الغنی را که از مقدّسین و مبلغین و رسلك

علماء هستند و از تنزیه و تقدیس و روحانیت و نورانیت ایشان قلم و مداد این عبد عاجز گرفته بقلعه برده اند و آقای آتامیرزا سید علی حایری حکم فرموده اند که تمام خلق با آلات و ادوات حرب اطراف قلعه را بگیرند و حکومت را مجبور بقتل آخوند ملا عبد الغنی نمایند که بيك مرتبه جمعیت میدان میر جقمقاق تمام کشیدند و در قلعه و این خبزه تمام محلات شهر اعلان گشت اشرار دست از قتل و غارت کشیدند و این امر را مقدم شمردند و با فاصله يك ساعت پنج شش هزار خلق با آلات و ادوات جنگ اطراف قلعه را گرفتند حالاً مانند سیخ و درنده نعره و امخند از جگر بر میکشند و زندهای شیرین که عده آنها را خدایند بلندیهای اطراف قلعه را گرفته و باصهای عمارت حظیره و روی طاق نماهای حسینیه شاهزاده که میدان جلو حظیره است و باصهای غلامخانه که آن طرف قلعه و طرف جوب هر هر است و آن درب دیگر قلعه تا در باغ جلو تلگرافخانه و باصدهای مهیب وی و غریب مینمایند سبحان الله از یک طرف نعره مردها و از يك طرف وی (۱) و غریبونها یعنی آسمان میرسد چنان هنگامه می بود که (مسلمان نشنود کافر نبیند) حال تمام احباب

(۱) وی یکسروا و سکون یا باصطلاح یزدیها یعنی

واما الرّحمن واطفال بهائی در خانه ها و جاهها و جویها
مخفی و از این صداها ی عجیب بدنهاشان یلرزه در آمده که آیا
چه میشود و در نهایت خوف و اضطراب اطفال از شدت خوف
قریب بهلاکت .

اما حضرت والا درهای قلعه را بسته و بعضی صاحبان منصب
خدمت حضرت و الا عرض مینمایند که اذن بدیدید چند نفر را
با گلوله بزنیم تمام فرار خواهند کرد حضرت والا اذن ندادند
اما اندرون و اهل حرم حضرت و الای نهایت مضطرب و پریشان
صیبه کوچک حضرت و الا گریه و التماس مینماید که ای آقایان
ماها از یک طرفی فرار کنیم مشیرالممالک و بعضی از اعیان شهر
در قلعه در حضور حضرت و الا هستند بمشیرالممالک میفرمایند
مشیربرو این خلق را ساکن کن مشیر آمد بالای سردرب قلعه
محل نقاره خانه مردم را نصیحت میکند و قسماً مینماید که
آخوند ملا عبد الغنی در قلعه نیست شماها بی جهت خود
را مقصّر دولت ننمائید بروید در شهر هر کار میخواهید بکنید
اما در قلعه حکومت آمدن و اینهمه زحمت کردن از سرای
شما بسیار مضّر است .

در این بین خود حضرت و الا تشریف آوردند پشت در قلعه
حال سید حیدر یار نویسنده شال سبزی مانند کفن برگردن -
انداخته و جلو جمعیت پشت در طرف بیرون ایستاده -

مشیرالممالک صد ایلند کرد و گفت آقا سید حیدر خود حضرت
و الا پشت در تشریف آوردند و میفرمایند بیایید سید حیدر
آمد نزدیک پشت در حضرت و الا فرمودند سید حیدر این چه
اوضاعی است درست کرده ئی چه میخواهی عرض مینماید آخوند
ملا عبد الغنی را شما در قلعه حفظ کرده اید ایشان را بیجا
بدیدید بکشیم میفرمایند واللّه یا رواج مادرم که آخوند در قلعه
نیست و کسی او را اینجا نیارزده سید حیدر بیجا نامربوطی
نسبت بمسرحومه والده حضرت و الا میگوید حضرت و الا از -
بیجائی این سید متغییر میشوند لکن ایدان دیگر سید متکلم
نشوند و تشریف بردند و آدمی را فرستادند نزد آقا میرزا سید علی
حایری که این خلق را شما آرام کنید آقا میرزا سید علی بسینه
حسین ظهرانی روضه خوان میفرمایند برو بالای بلند ی و بگو
ای مردم چه میخواهید در قلعه حکومت آخر کی دیده است
که آخوند ملا عبد الغنی را بقلعه برده اند هر کس دیده بیاید
خدمت حایری شهادت بدهد که من دیده ام آقای حایری
فورا میفرستند در قلعه آخوند را میآورند و بقتل میرسانند احدی
جواب نداد مگر شخص الواطی گفت من شنیدم که فرّاشی میگفت
سید حسین روضه خوان گفت کدام فرّاش گفته است فرّاشها که
همه بیرون قلعه هستند همان فرّاش بیاید خدمت آقا بگوید
من دیدم آخوند را بقلعه بردند تا من بفرستم خدمت حضرت

والا ایشان را بیاورند آخر شما مگر دیوانه شده اید آخوند -
 ملا عبد الغنی سخن معروف اگر او را بقلعه حکومت ببرند قداقت
 بازار کوچک میشود احدی از شما ها که از صبح تا بحال در کوچه
 و بازار گردن مینمائید نینید که گرفته بقلعه میبرند این دروغ را
 کی گفته است چرا شماها اینقدر بی شعور و بی ادراکید اگر بکنفسر
 از اهل این شهر دیده بیاید بگوید که من دیده ام این چه -
 جهالت و نادانی است که شما را گرفته است آخر برخود رحم
 کنید نتیجه این خرنات بسیار بد است و عاقبت بخسبران
 عظیم خواهید افتاد عنقریب آرد از طهران و اسفهان بجهت
 شما خواهد آمد طاعت تحمل آن راند آید بس است هر چه
 کردید بروید عقب کار خود شما را چکار باین اموریاری تریب یک
 ساعت آقا سید حسین روضه خدان از جانب آتای حایری بسا
 خلق صحبت داشت و گفت حالا دیگر غروب هم نزدیک است
 بروید نماز کنید کم کم از این صحبتها خلق متفرق شدند آنروز
 هم بدین منوال گذشت اگر چه فانی عشر وقایع بلکه صدیک آنچه
 واقع شده نتوانستم ذکر نمایم زیرا روز چهارم ساعت پنجاه
 هزار خلق هر یک بعملی مشغول و بایضا وادیت اولیاء الهی
 بکمال جرئت و قدرت قیام کرده اند چگونه ممکن است تمام
 وتوعات آن روز نگاشته گند این یک مختصری از مفصل آن روز
 است و اندکی از آن بسیار والا تمام وقایع در صد کتاب

نگنجد باری آن روز از ظهر تا شب این خلق مشغول این امور
 بودند و فی الحقیقه از تفضلات الهیه بود که بخیال جناب آخوند
 افتادند و از قتل و غارت دست کشیدند والا اگر این اسباب پیش
 نیامده بود تا غروب آفتاب احتمال داشت پنجاه نفر از احتیای الهی
 را بقتل رسانند و اموال ایشان را غارت کنند و اما تفصیل
 حالات جناب آخوند ملا عبد الغنی منزلشان کنج در بند حاجی
 قنبر لاریها بود و آن روز شنبه یا نجل سعید شان جناب آقا
 عبد الخالق و داماد شان جناب آقا محمد حسین اخوان صفا
 در منزل حکیم صاحب کشیش که اول در بند حاجی قنبر لاریها
 منزل داشت تشریف داشتند و تئیکه اخبار رسید که تمام خلق در
 اطراف قلعه را گرفته آخوند ملا عبد الغنی را میخواستند کشیش
 بسیار خائف گشت و اصرار زیاد کرده بود بر بیرون رفتن ایشان
 از خانه او جناب آخوند میفرمایند صاحب شما ابدان در لخور
 نشوید من میروم پشت در ب خانه هر وقت آمدند پشت در ب خانه
 من خورم در را گشوده میروم بیرون نزد ایشان تا مرا بکشند شما
 ایند خوف نداشته باشید بخانه شما کسی نمیرزد بهتر قسم
 بود حکیم صاحب و خانم او را قدری آسوده مینمایند طولی
 نمیکشد صدای بلوا و ضوضاء و هیاهوی شدید نزدیک میگردد
 جناب آخوند با اهل بیت و صبیای محترمه و داع کرده و جناب
 آقا عبد الخالق نجل عزیز خود را نیز و داع فرموده بکمال سرعت

خود را پشت در ب خانه رسانیدند و منتظر که بمجرّد رسیدن
 دست بدرب خانه گذاشتن همینقدر که معین شوند که
 باراده قتل ایشان میخواهند بخانه کشیش بریزند ایشان
 در را گشوده از خانه بیرون روند بعد ملتفت شدند که جمعیت
 از در ب در بند زده شدند و داخل در بند نشدند طولی نکشیدند
 که يك دسته دیگر که بسیار جمعیت سنگینی بود و صدای
 هیاهوی آن دسته باندازه می بود که زمین بلرزه درآمده بود
 حالا جناب آخوند این دفعه یقین قطعی دارند که این
 جمعیت بقصد ایشان میآید چون بدربند داخل شدند دیگر
 جناب آخوند بفرزند عزیز خود جناب آقا عبد الخالق و جناب
 آقا محمد حسین اخوان صفا فرمودند شماها از خانه بیرون
 نیائید من میرم شاید بکشتن من یکی قناعت کنند و بروند
 لهذا چنین کردند .

این جمعیت باز از در ب خانه کشیش رد شدند و رفتند بخانه
 جناب آقا کاظم تاجر لاری که از احباب بسیار با محبت بودند
 و خانه ایشان نیز داخل در بند بود چون بخانه جناب
 آقا کاظم مرتقم رسیدند در ب خانه را بچند لگد خورد کردند
 جناب آقا کاظم را در خانه نیافتند آنچه در خانه بود غارت
 کردند و از همین در ب خانه باز آمدند رد شدند و رفتند معلوم
 شد که اینها هم بقصد جناب آخوند نیامده بودند زیرا تمام

اهل یزد یقین داشتند که حضرت والا جناب آخوند را در قلعه
 حفظ کرده اند والا خاک این محله را بیاد میدادند .
 الحاصل کم کم آفتاب غروب کرد حضرات فرنگی گفتند
 حالا دیگر هوا تاریک است الآن از خانه بیرون روند چون زیاد
 اصرار کردند جناب آخوند و جناب آقا محمد حسین باعیال
 و اطفال وداع کردند و خود رامصم همه نوع بلائی نمودند -
 سبحان الله چه حالی بود که زنهای فرنگی در آن حین بر آن
 مظلومی توجه میکردند تا چه رسد بعیال و اطفال خودشان .
 باری هر يك عباى نازکی بر داشته از خانه بیرون آمدند
 جناب آخوند پیره مرد هفتاد ساله باضعف و نفاقت شدیدی
 روی صحرای سلسیل نهادند ولی متحیر و سرگردان که بکجا
 روند شیهای تابستان کوتاه و صبح آیا بچنگال کدام گسرد
 خواهند افتاد .

الحاصل از پشت شهر افتان و خیزان بی راه روی صحرای
 نهادند تا اول طلوع صبح چهار فرسخ راه رفته بودند و قریب
 بمزرعه آله آباء رسیدند جناب آقا محمد حسین میفرمایند
 بايك نفر زرد شقی در آله آباء آشنائی دارم من جلو میروم بخانه
 شاید امروزه را يك محلی بمابد همتا شب و شما از عقب تشریف
 بیاورید و بسرعت جلو میروند حالا هوا روشن شده است جناب
 آقا محمد حسین میرسند در ب خانه آن شخص زرد شقی

آشنا (۱) در میزنند فوراً بیرون میآید و از امر مطلع میشود
 قرار میگذارند امروز را که ریاضی بسر ببرند و شب را به هر جا میل
 دارند بیرون فوراً کلید باغی را ببرد داشته میآید در باب ربابز کردن
 حضرات وارد باغ میشوند لکن ابتدا سرسایه و عمارتی نداشته
 تا شب در آن باغ میمانند لکن قوت و غذائی همراه نداشته اند و آن
 صاحب باغ هم از خوف تا شب ابتدا بنزد ایشان نیامده در ریاض
 هم ابتدا هیچ خوراکی نبوده روز چهارم در ساعت ۱۲ آفتاب گرما
 بدون آب و غذا بسر بریدند شب دورتر آمده بودند که صاحب
 باغ گفته است هر کجا میل دارید بروید حضرات سر بریزند ^{خفته}
 سکوت مینمایند و جوابی نمیدهند تا اینکه آخر الامر قرار میشود

(۱) نام این زرد شتی چنانچه عنقریب در نوشته جناب قایم
 خواهد آمد رستم مهربان بوده است حضرت مولی الوری در یکی
 از الواح جناب ملا عبد الغنی چنین میفرماید: (ای بنده الهی
 هنگام ضوضا فی الحقیقه یا صهر عزیز آقا حسین اخوان الصفا
 بسیار مبتلا شدیدی تا آنکه نزد رستم یعنی تهمین ریانی آمیدی و آن
 شخص محترم یا زوجه مکرمه فی الحقیقه خدمت نمودند و من را راضی
 کردند و این عید بد رگه احدیت تضرع و زاری نماید و بجهت
 جناب لاری طلب استغفار کند و طلب عفو و آمرزش نماید (۱۰۰۰) ^{نتیجه}

که امشب دیگر رانند و فردا شب بیرون بروند و قوتی هم
 بایشان میدهند و این دورتر مراجعت مینمایند این باغ تقریباً
 یک میدان از آله آباد دور بوده است و کنار جاده عبور خلیق
 هوسامتی طول میکشید آن دورتر بیابان مراجعت نموده از قول
 صاحب باغ میگویند که اهالی آله آباد مطلع شده اند که دورتر
 داخل آله آباد شده اند و میترسیم از برای من و شما هر دو -
 گرفتاری پیش آید بهترین است که تا شب است بروید آنچه
 او اصرار مینماید ایشان میفرمایند رفتن ما از امشب گذشته است
 آن دورتر بازگشت بمرعه مینمایند و حضرات شب را روی کلوخهای
 زمین باغ که کنده بودند میخوانند فردا هم میگذرد باز شب
 صاحب باغ بسرکشی ایشان میآید .

الحاصل یا امشب و فردا شب میگذرانند تا آنکه سی و نه روز
 در آن باغ بسر میبرند و جناب آقا عبد الخالق نجل سعید حضر
 آخوند ملا عبد الغنی که سن ایشان تقریباً آن روز بانزده
 شانزده سال بود از خانه کشیش ایشان رامیبرند بخانه حکیم
 صاحب یکروز هم در خانه حکیم صاحب در مریضخانه بودند
 شب حکم صاحب دو تومان پول میدهد به جناب آقا عبد الخالق
 و ایشان را بدون نان و آب از خانه بیرون مینماید ایشان ابتدا
 هیچ جای بلد نبودند که بیرون بروند و بی نهایت خائف لاید و ناچار
 روی صحرا میگذارند که یکی نمیدانند بکجا میروند تقریباً یک

فرسخی میروند پای ایشان میخورند بسیم تلگراف زیر احمان ایام
حضرات فزنگی مشغول سیم کشیدن بودند شخصی که مستحفظ
اسبابهای سیم کشی بوده همان حوالی خوابیده بوده است از
صدای پای ایشان که بسیم خورده پیدا میشود میگوید کیستی
میگویند من از شهر فرار نموده و جایی بلك نیستم برم اذن
مید دهید امشب رانند شما بمانم آن شخص مستحفظ اسبابهای
سیم قبول میند که سر منزل او بمانند آن شب را تا صبح آنجا
می نشینند صبح میشود می بینند اینجا اراضی سلسبیل است
محل عبور و مرور خلق و دسته دسته جهت تماشای سیم می آیند
و همگی بسوی جناب آقا عبد الخالق نگران جناب آقا عبد الخالق
تن بکشته شدن میدهند دست در جیب کرده دو تومان پول
بیرون آورده میدهند بآن شخص مستحفظ سیم و میفرمایند -
اینها که اینجا بجهت تماشا آمده اند و پیوسته مردم می آیند
و میروند عاقبت مرا همینجا میکشند این دو تومان هم میبرند حال
شما ببرید آن شخص هم وجه را گرفته پس از ساعتی میگوید مانند
شما اینجا صورتی ندارد بهتر آن است که از اینجا بروید زیرا
آنچه من میفهم خیال کشتن شما را دارند ایشان میفرمایند
حالا که صلاح میدانید پس پول دو تومان را مرحمت نمائید زیرا
هر کجا بروم خرجی لازم ام آن شخص شتر قران آن وجه را -
برداشته و چهارده قران بایشان میدهند لهذا ایشان چهارده

قران را برداشته روی صحرا و بیابان میگذارند مقداری از راه
که میروند همان شخص ایرانی مستحفظ سیم از عقب ایشان
میروند و میگوید من کار شما را پیشتر رئیس سیم کشان دست میگیرم
شما چند تعارف بمن مید دهید که ببرم شما را آنجا حفظ نماید
میفرمایند من دو تومان داشتم شتر قران آن را که برداشتی
يك تومان دیگر هم بشما میدهم يك تومان را از ایشان میگیرم
و میگوید شما همینجا باشید من میرم رئیس را می بینم و آنوقت
برمیگردم شما را ببرم و میروند ایشان همانجا میان آفتاب می
نشینند تا بعد از ظهری نیاید حال میان آفتاب تیرماه روزی
ریگهای داغ نشسته متحیر و متفکر که کجا بروم چکنم حال هوا
در شدت گرما نزدیک بهلاکت رسیده از آمدن آن شخص
مأیوس شده ملتفت میشوند که مقصود شتر گرفتن این پول بود
ناچار برخاسته سر بیابان گذاشته میروند قدری راه میروند
بشخص زرگ شتی میرسند آن شخص زرگ شتی میگوید ای جوان
میان آفتاب گرما اینطرف کجا میروی ایشان میفرمایند من از
شهر فرار کرده ام و جایی هم بلك نیستم شما جایی بلك هستی که
بمن نشان دهی بروم میگوید برو بتفت میگویند تفت که بدتر
از شهر است میگوید برو باین کوه دوازده فرسخ و میروند ایشان
همینطور مجنون وار قدری راه میروند پیره مردی بایشان
برخورد میکند از حال ایشان جويا میشود تفصیل را میگویند

و اظہار عطش مینمایند پیره مرد چند دانه خیار بالنگ بایشان میدهند فی الحقیقه این نبود مگر صرف حفظ و حمایت الهی والا اگر هرکس دیگر بود ایشانرا قطعه قطعه مینمود که توحماً بهائی هستی که از شهر فرار نموده بی حال من ترامیکشم باری آن پیره مرد یکمال مهربانی با ایشان سؤال و جواب میکند و ایشان را میرد در رمیم آباد که حومه و قریب بشهر است و آن شب را در خانه خود یکمال مهربانی نگاهداری مینمایند صبح آن پیره مرد را خوف شدید عارض میشود که میان اخلق رمیم آباد مطلع شوند و خانه او را خراب کنند بلکه او را بقتل رسانند لهذا صبح زود خرابه بی را در میان صحرا بایشان نشان میدهند که بروید در آنجا تا شب بمانید و آنوقت هرکجا میل دارید بروید بعد ایشان چهار قرآن که داشته بآن پیره مرد میدهند و لابد میروند در آن خرابه یکوقتی تشنگی و گرسنگی و گرما چنان زور آور میشود که ناچار راضی بکشته شدن میشوند و از خرابه بیرون آمده روی شهر میآیند در بین راه هرکس عبور بایشان میرسد نگاه غضبانان بایشان میکند ولی احدی چیزی نمیگوید تا اینکه خود را بمریضخانه میرسانند حکیم صاحب را بسیار خوف میگیرد که لابد کسانی که او را دیده اند داخل مریضخانه شده و گروهی از مرضی و اغیار که الآن اینجا حاضرند و بیرون میروند خبر میدهند طولی نمیکند که خلق در مریضخانه میریزند حکیم صاحب چون از بیرون کرن

جناب آقا عبد الخالق از والده ایشان خیلی ملامت شنیده بود و از این کار بی نهایت خجل و شرمسار بود و از گریه و ناله و بیقراری والده ایشان دلش سوخته بود از مراجعت جناب آقا عبد الخالق صحیح و سالم بسیار خوشوقت شده بود چون وقتی که جناب والده ایشان مطلع شدند که حکیم صاحب در تومان پول بایشان داده و از خانه بیرون کرده بسیار گریه و زاری و ناله و بیقراری فرموده بودند و بعضی خطا بهای جانگداز بحضرات فرنگی فرموده بودند که شما محبت ندارند غیرت ندارند طفلی بشما پناه آورده بود او را از خانه بیرون کنید و سر بیضرا بدیدند آیا در کدام بیابان از تشنگی و گرسنگی هلاک شده باشد و یا بچنگال گرگهای خونخوار گرفتار او را باره باره کرده باشند لا اقل میخواستید همینجا او را بدست اشرار بدیدند تا پیش روی مادر او را قطعه قطعه کنند که بداند او را چه قسم کشتند حال من هر ساعتی هزار جور فکر و مصیبت دارم زیرا که یقین دارم که دیگر فرزندم رانی بینم بلکه جسد او را هم نخواهم یافت اگر او را در شهر میکشند لا اقل جسد باره باره او را یک جایی دفن میکردند بر سر خاکش - میرفتم و مانند ابر آن مخدّره گریه میکرد لهذا بعد از دوشبانه روز که جناب آقا عبد الخالق از قدرت کامله الهیه صحیحاً

ما لعل برگشت بعرضخانه حکیم صاحب بسیار خوشحال گشت
 و فوراً بجناب والده ایشان اطلاع داد تا حاصل حکیم صاحب
 خواست ایشان را بزند داشته برود نزد آقای اردکانی که یکی از
 علماء معروف است و نوشته می از آقای جهت آقا عبد الخالق
 بگیرد که او بهائی نیست جناب عبد الخالق راضی برفتن ^{آقا} خانه
 آقای اردکانی نمیشوند لهذا حکیم صاحب مجبور بر حفظ ایشان
 میشود چون پس از حرکت جناب آخوند و جناب آقا محمد حسین
 ز منزل خانمهای فرزگی که آن منزل هم متعلق بعرضخانه
 وندعیال و صبایای جناب آخوند که ضلع جناب آقا محمد حسین
 ضلع جناب حاجی شعبان باشند اطفال کوچک داشتند
 صدای گریه اطفال بجهت صاحبخانه احتمال خطر داشت
 هذا ایشان را بمنزلی دیگر که آن هم متعلق بحضرات فرزگی
 عرضخانه بود برده بودند و نه روز در آن منزل بودند که
 بد از حال جناب آخوند و جناب آقا محمد حسین اطلاع می
 داشتند که کجا رفتند و چطور گشته شدند و متصل هم اخبار
 نته شدن ایشان را می شنیدند لکن حقیقت آن معلوم نبود
 هذا متصل در سوز و گداز بودند پس از نه روز شخص دوستی
 طایفه زرتشتی از آله آباء خبر سلامتی جناب آخوند و جناب
 محمد حسین را به هزار رحمت و حکمت و تدبیر باهالی بیست
 ضرت آخوند رساند (انتهی)

این بود شرحی که جناب مالیری در مصائب وارده بر
 جناب آخوند ملا عبد الغنی و اهل بیت ایشان در سال ضوضا
 مرفوم داشته اند و از مندرجات کتاب ایشان معلوم شد که
 جناب آخوند در آن سنه مردی هفتاد ساله بوده است . اکنون
 شرحی را که جناب قایل آباء می نیز در این خصوص نوشته اند
 ذیلا برای مزید اطلاع مطالعه کنندگان درج مینمائیم و آن این
 است :

(جلال الدوله از شدت وحشت و دهشت و اضطراب بواسطه
 کشیش صاحب (ملک) پیغام بحکیم صاحب داد که اگر چنانچه
 نفوس از بهائیان رامحض حفظ و صیانت در منزل خود راه
 داده می البته بیرون کن که خطر عظیم است و یلوا و انقلاب
 قوم میترسم این جماعت اسلامیان در منزل شما بزند و بدست
 آویز اخذ بهائیان اجماعی بر شما وارد آورند لذا صاحب ^{حکیم} بی
 نهایت از این پیغام مضطرب و متزلزل گردید و بحضرت ملا
 عبد الغنی گفت که شما بهائیان در خطر شدیدید و جان و مالتان
 در معرض تلف عظیم و بسیار افسوس میخورم که نمیتوانیم شما
 را نگاهداری و پرستاری کنیم لهذا لایذ و لاعلاج معذرت
 میخواهیم که شما امشب حرکت نمائید و بیک سمتی مسافرت
 نمائید زیرا که بسیار خائفم از اینکه بجهت گرفتن شما هم مسلمانان
 بخانه ما بزنند و ما را اجانت کنند و خفیف و ذلیل نمایند و اموال

ما را بغارت برند حضرت ملاّ عبد الغنی فرمود که من میروم در -
 نه هلیز خانه شمامی نشینم و تا کسی آمد و مرا خواست فوراً خود را
 تسلیم مینمایم که دیگر نفسی بمنزل وارد نگردد و اسباب خفت
 شما فراهم نیاید اید قبول نشد و فرمود امکان ندارد صلاح در این
 است که امشب حرکت نمائید کشیش صاحب گفت من فکر خوبی
 کرده ام که شما سالم بمانید تیغ میآورم و ریش ملاّ عبد الغنی را -
 میتراشیم که دیگر کسی اورا نشناسد و جانی سالم نماید حضرت ملاّ
 عبد الغنی تسمی نمود و فرمود جناب کشیش من میخواهم ملاّ
 عبد الغنی باشم و کشته شوم نه درون او و این تدبیر شما مخالف
 تقدیر است خانم صاحب پیش آمد و مذکور داشت این چه دین
 است که شما اختیار کرده اید که باید بواسطه این دین اینقدر
 ذلیل و خفیف و حقیر شوید که جان و مالتان در خطر عظیم و بلا
 شدید باشد حضرت ملاّ عبد الغنی فرمودند که ای خانم محترمه
 گویا شما حکایت پولس قدیس و بطرس رسول و سایر جواریون -
 حضرت مسیح صبیح ملیح را فراموش نموده اید که همواره در تحت
 شکنجه و عذاب و اذیت و آزار سهود عنوان مبتلا بودند و در ایام
 حیات مبارکشان نفسی براحتم نکشیدند و کام آسایشی نچشیدند
 و در غایت ذلت و حقارت بهر سوی و کوی نرفتند تا امر مبارک
 حضرت مسیح را اعلان بخام فرمودند خانم مذکور داشت
 حال شما پولس قدیس حضرت ملاّ عبد الغنی بلکه هزاره ^{فرمودند} رجسه

یالا تر خانم گفت بسیار خوب ولی من بسیار افسوس میخورم که
 دیگر نمیتوانم شمارا نگاهداری نمایم و لا یدنا معذرت میخواهم
 لذا چون شب شد حضرت ملاّ عبد الغنی انگشتر را از دست خود
 در آورد و بسلیل جلیل خود آقا عبد الخالق داد و معصوم
 خویش آقا حسین اخوان از آن منزل بیرون آمدند و سر بیابان
 نهادند و آن شب تیره در تاری مشقت و زحمت بسیاری کشیدند
 تا خود را بقبره آله آباء رسانیدند و در منزل جناب مهتر
 رستم مهربان وارد گردیدند ۰۰۰۰ و لکن جناب آقا عبد الخالق
 را خانم صاحب و حکیم مانع از حرکت گردیدند که این شب نورانی
 معصوم است و بی گناه حیفاست که بدست اشرار افتد و قطعه
 قطعه و پاره پاره شود تا آنکه در صبح آن شب حضرت حکیم
 صاحب دکتر رویت (هنری) جناب آقا عبد الخالق را از منزل
 حکیم خانم برداشت و بمنزل خویش برد تا بتواند او را کاملاً
 نگاهداری و پرستاری نماید زیرا که آقا عبد الخالق را بسیار
 دوست میداشت تا آنکه بعد از ظهر کشیش صاحب (ملکم)
 آمد در منزل دکتر رویت و مذکور داشت که شاهزاده جلال الدوله
 فرموده است که شما انگلیس ها آنچه بهائیان را در منازل
 خود راه داده اید کل را بیرون کنید حتی اگر میدانید نوکر شما
 بهائی است البته او را اخراج نمائید زیرا که بهائیان کلا در
 خطر عظیمند و میترسم بواسطه آنان مسلمانان آسیبی بر شما

وارد آورند و در انظار دول خارجه باعث خجلت و خفت و ذلت
من گردند حضرت حکیم صاحب دکترویت از این پیغام بی نهایت
متفکر شد و چون شب شد بجناب آقا عبد الخالق گفت که من
بسیار مایل بودم که محبتی بشما کرده باشم زیرا که حیف می آید
جوانی مثل شما کشته شود و لکن چکرم میترسم آبروی خودم از
میان برود و حفظ مراتب و مقامات هم بسیار لازم است (۱)
لذا شما باید امشب بروید در بانگ جناب حاجی شعیب خان
و جناب آقا سید فخرالدین در بانگند و میخواهند امشب حرکت
بشیراز نمایند و شما با اتفاق ایشان بروید بشیراز یکی از نوکرها
پیش آمد گفت که اگر آقا عبد الخالق بد یا مریمهائی بگوید و تبری
بجوید هیچ کاری باوند آرند و در همینجا بماند کشیش صاحب
گفت آقا عبد الخالق بد میگوئی گفت خیر ای بد در حق کسی
نمیگویم اگر کشته شوم بهتر از این است که بد در حق کسی بگویم
لذا حضرت حکیم صاحب مبلغ د تومان وجه نقد بجناب آقا
عبد الخالق داد و عذرا خواست جناب آقا عبد الخالق

(۱) حکیم مزبور از جمله گلمانی که بجناب آقا عبد الخالق اظهار
داشتند این بوده است که مسلمانها میریزند باینجا و شما را سقط
میکنند مدکن است در این میانه ما را هم سقط کنند . سقط کردن
باصطلاح یزدیها یعنی کسی را بذلت کشتن .

شبانه از منزل حکیم صاحب حرکت نمود و رو براه نهاد که خود را
بیانک رساند و باجنابان حاجی شعبان و آقا سید فخرالدین
ملحق شود چون قدری راه رفت در میان افتاد و بعمله های
سیم کش رسید عمه بنا فریاد برآوردند کیستی و بکجا میروی جناب
آقا عبد الخالق فرمود گماشته حکیم صاحب میباشم و در بیانک میروم
مذکور داشتند زوغ میگوید این بهائی است و فرار کرده است
جناب آقا عبد الخالق فرمود حال چنین تصور نمائید و در نهایت
تعجیل از ایشان در گذشت تا آنکه خود را بدرب بانگ رسانید
سربازهای قواول مانع شدند و نگذارند که او داخل بیانک شود
هرچه آقا عبد الخالق اصرار نمود که نوکر حکیم صاحب میباشم و از
طرف او آمده ام و در بیانک کار نام نپذیرفتند و مذکور داشتند
که نصف شب است و ما اجازه نداریم کسی را راه بیانک بد هم
جناب آقا عبد الخالق چون مأیوس شد در نهایت هم و غم
مراجعت در نزد عمه های سیم کش کرد و مذکور داشتند قراولها
مانع شدند که من داخل بیانک شوم لذا مراجعت نمودم و امشب
را در همینجا نزد شما میخواهم تاصبح شود مذکور داشتند ثابت
شد که حمله بهائی هستی آقا عبد الخالق فرمود بلی هرچه بگوئید
هستم یک نفر از آنها دست در جیب جناب آقا عبد الخالق کرد
وانگشتر جناب ملا عید الغنی را بیرون آورد و جناب آقا عبد الخالق
وجه د تومان خرجی را هم بیرون آورد و تسلیم ایشان کرد که این

وجه نزد شما باشد اگر من کشته شدم بر شما حلال باد و اگر کشته
 نشدم بدید تا خود را بجائی رسانم و در همانجا خوابید و -
 استراحت نمود چون صبح شد برخاست که بروم مطالبه وجه را
 نمود باو دادند مبلغ شش هزار دینار از آن وجه را جناب آقا
 عبد الخالق بایشان مرحمت فرمودند و حرکت کردند ولی انگشتر
 را ندانند چون قدری راه رفت دید یکتفراز آن رفقای شب
 بسرعت در عقب سراو میآید چون باو رسید مذکور داشت قدری
 وجه بمن بده تا من ترا برسانم بدست شخصی که ترا محافظت
 نماید و جانت سالم بماند و کشته نگردی جناب آقا عبد الخالق
 مبلغ نه هزار دینار وجه باو دادند آن شخص گرفت و گفت در
 همینجا بنشین تا من مراجعت نمایم و با اتفاق هم بروم جناب
 آقا عبد الخالق تا زوال ظهر نشست و هرچه انتظار کشید کسی
 نیامد تشنگی غلبه نمود برخاست و رو بر راه نهاد تا داخل صحرای
 زراعتی مریم آباد گردید شخص دهقانی را ملاقات نمود و فرمود
 ای شخص من از تشنگی قریب به لاکتم قدری آب بمن برسان
 آن شخص دهقان مذکور داشت که آب در این نزدیکیها -
 نیست و لکن چند دانه خیار سبز باو داد جناب آقا عبد الخالق
 رفع عطش نمود و مذکور داشت ای شخص اگر مرا ببری در -
 منزل خود و چند روزی منزل دهی از بعد مورد اکرام تمام خواهی
 شد شخص دهقان مذکور داشت که در این ایام بهائی بخانه

راه دادن قدری مشکل است و لکن من شمارا میبیم منزل هرچه
 باد آباد باری آقا عبد الخالق را برداشته و در خانه برد و آب
 و نانی بجهت او حاضر نمود و خون شرعاً من شهر گردید چون دهقان
 در چهار سوق پنجه علی رسید دید که جارچی میزند و ^{جا} میگوید
 که حکم عللای اعلام است چه در شهر و چه در نراق در رهرو -
 خانه و منزلی که بهائی یافت شد آن خانه را خراب کنند و اموال
 او را غارت نمایند چون این ندا یگوش دهقان بینوا رسید فوراً
 عازم مریم آباد گردید و یک ساعت از شب گذشته وارد خانه خود
 شد و مذکور داشت ای جوان بهائی من امروز در سر پنجه علی
 چنین ندا میآید هولناکی را شنیدم و بی نهایت مضطربم لذا معذرت
 میخواهم برخیز و از منزل من بیرون رو دراضی باین میباش که من
 بجهت تو خانه خراب شوم جناب آقا عبد الخالق فرمود من
 شیخی بکجا بروم صبر نما تا صبح بشود آخر بیک سمتی میروم باری
 دهقان بهزار خوف و اضطراب تا مل نمود چون طلوع شفق
 شد برخاست و جناب آقا عبد الخالق را برداشت آورد در -
 بالاخانه یک ویرانهئی که در وسط باغی بود منزل داد و مذکور
 داشت که اینجا امن است و کسی عبور و مرور نمینماید و من هم
 باز سر وقت تو میآیم و مراجعت نمود جناب آقا عبد الخالق فرید
 وحیداً در آن ویرانه کاشانه نمود نه نانی و نه آبی در نه در قلب
 قراری و تابی مینالید و میزارید و از دیده اشک حسرت میبارید

ومناجات مینمود . . . یاری جناب آقاعبد الخالق تازوال ظهر
 در آن ویرانه بسریران و کسی بسر وقت اونیامد تشنگی بر او غالب شد
 برخاست و از ویرانه بیرون آمد و بخانهٔ دهقان مذکور شتافت
 و قدری آب گرفت و میل نمود و مراجعت یخرابه کرد باز عطر غلیبه
 کرد برخاست سر بر صحرانهاک در صحرای آب یافت قدری آب نوشید
 و مراجعت یخرابه کرد بخته بی صبر و تاب شد و با خود گفت فی
 الحقیقه کشته شدن بهتر از این ذلت و خفت و حقارت است کشته
 شدن یکساعت کاش شهادت چشیدن است و این دریدری و
 خون جگری ساعتی هزار مرتبه جام شهادت نوشیدن لذا برخاست
 و عازم شهر گردید و در هر قدمی مہیبای شهادت بود تا آنکه خود را
 بمریضخانه انگلسیها رسانید والدہ محترمه خود را آنجا
 ملاقات نمود حکیم خانم چون آقاعبد الخالق را بیان حالت
 مشاهده نمود گفت الآن این جوان از گرسنگی و صدمه تلف میشود
 و فوراً غذائی حاضر نمود و جائی و شربتی مہیا کرد تا آنکه کم کم آقا
 عبد الخالق بحال طبیعی رجوع نمود حضرت حکیم صاحب آمد
 در مریضخانه و مذکور داشت چون اینجائزانه است من عبد الخالق
 را میبیم در منزل خودم والدہ آقاعبد الخالق مذکور داشت شما یک
 مرتبه او را بریدید کفایت است لایم نیست او را ببرید حکم خانم
 صاحب مذکور داشت خیر بیاید عبد الخالق در همینجا در نزد
 والدہ اش باشد من خودم او را پرستاری و محافظت مینمایم
 خلاصه قریب دو ماه در منزل خانم بسربرد و آن محترمه هم

نهایت محبت و مہربانی را در بارہ او مجری داشت) انشہی .
 این بود عین عبارات جناب تایل
 یاری از آن بیحد نیز جناب ملا عبد الغنی پیوسته با حیای
 نفوس و نشر نفحات مشغول بود و همواره با وجد و طرب از احیاب
 رفع ملالت و تعب میفرمود و در نشر لوای میثاق و جلوگیری از فتنہ
 ارباب نفوس و شقاق ہمت میگماشت چنانکہ سید مہدی دہجی -
 و تئیکہ از ظل مدد و عمد و پیمان خارج شدہ بود اوراق شبہاتسی
 بنام (نیندہ) نگاشته و برای جناب حاجی سید مہدی افغان -
 شیوازی فرستادہ بود حضرت افغان ہم آن نوشته را بجناب ملا
 عبد الغنی تسلیم نمودند و ایشان جوابی بر آن نگاشته بارض مقصود
 بحضور حضرت مولی الرری فرستادند چون آن رسالہ از لحاظ -
 مبارک گذشت لوحی مشحون بعنایت در حق جناب آخوند نازل
 گردید و در ضمن فرمودند کہ آنچه مرغم داشته آید صرف الہاماً
 غیبیہ الہیہ است و صورت لوح مبارک این است : (عواللہ -
 ای سرور حزب ابرار فی الحقیقہ ثابتی و برقرار و جانفشانی و سر حلقہ
 احرار مدتی از روزگار میگردد کہ مورک تعرض اشتراری و معرض -
 دست تطاول فجار دمی نیاسائی و نفسی براحث نکشی همواره
 در سبیل حضرت احدیت در کمال محنت ایام بسربری و ہذا امن
 فضل ربک الرحمن الرحیم آنچه در مقابل اوراق دہجی صادر
 از اثر نفحات روح القدس است و الہامات غیبی پروردگار طویسی

نقش

لك ثم طوبى بشرى ثم بشرى على هذا التاء يبد العظام . . .)
 مختصر جناب آخوند در اواخر ایام خود عریضه فی مزاج
 آمیز بساحت اقدس حضرت عبد البهاء نوشت که خداوند گارا
 من میخواهم در دنیا حسابم را با تو صاف کنم و مفاصا بگیرم تا در
 آخرت مرا بدیوان محاسبات نفرستی و بیای حساب نکشی و -
 صورت حسابی که من تنظیم کرده ام این است که تو هر دستور
 العملی که دانی من بکار نیستم و من هم حاجتی که داشته باشم
 روا نکردی پس از این بابت حساب ما تفریح شد دیگر اینکه
 در فردای قیامت بر من منت نگذاری که بگوئی ترا روزی ندادم
 و حق را زیت برگردن تو دادم زیرا من تا حالا دیناری از مال تو
 خرج نکردم ام و هر چه خوردم ام مال احبب و بندگانت بوده پس
 از این جهت هم دینی بتو ندادم . و از قرار مسموع این لوح
 مبارک در جواب همان عریضه اش نازل گردید :

هو الله

بنده ثابت و صادق جمال ذوالجلال اگر بدانی که
 در بساط میثاق چند رعزیزی البتّه از شدت فرح پر برون آری
 و پرواز نمائی و نغمه و آواز آغا ز کنی و بر از و نیاز پردازی و
 فریاد و شهناز طوبی ثم طوبی لی یگوشر جهانیان رسانی

ع ع

بهر صورت حضرت ملا عبد الغنی ازید و تصدیق تا پایان عمر

بدون تصور و فتور با مرالله خدمت کرد و نفوس بسیاری را از شیعه
 و زردشتی هدایت نمود تا آنکه در روز بیست و چهارم ماه رمضان
 هزار و سیصد و سی و پنج قمری روح مقدّسش از قفس تن بیزید
 و در اعلی افق علیین مآوی گرفت و جسد شریفش در حظیره
 حضرات افغان که برخی از شهدای فی سبیل الله نیز در آن مدفونند
 بخاک سپرده شد .

*

—————
 جناب نعیم
 —————

جناب نعیم در بین تمام بهائیان ایران مشهورند و کمتر کسی است در این مملکت که نام ایشان را شنیده باشد سبب این شهرت همانا اشعار شیوای ایشان است که در میان یاران از زمان خودشان انتشار یافته و از غایت رقت و لطافت با آنکه ذوق ادبی در این سنوات اخیر روی بانحطاط گذارده — هنوز مورد اقبال نفوس است . نونهالان بهائی آن را فرامیگیرند و جوانان و پیران از خواندن نثر لذت میبرند زیرا حقیقه اشعاری است که پذیر و قطع نظر از اینکه مجموعه بی استدلالی و حاوی دلائل نقلی و عقلی و بسیار هنر میخواهد که این قبیل مطالب در اشعار گنجانده شوند معینا حلاوتی دارند که انسان را استماعش بوجد و طرب میآید علاوه بر این جنبه استدلالی آن منظومه نیز قوی است و تا آنجائی که برینده معلوم شده اشعار ایشان سبب هدایت چند نفر گردیده است .

جناب آقا سید حسین مقدس ساروی رحمه الله علیه میفرمود آقا شیخ علی امیر هزار جریبی که یکی از فضلا و فقهای نامی مازندران بود وقتی طالب تحقیق از چگونگی امر مبارک گردید و بعد از چند دفعه مذاکره طالب آثار شد از قضا در آن —

مجلس کتاب امری وجود نداشت فقط جلد اول و دوم استدلالیه^{منظم} نعیم داشتیم تسلیم کردیم در مجلس دیگر که یکم هفته بعد منعقد گردید جناب شیخ آمد و استدلالیه را با خود آورده گفت از — محتویات این کتاب مطلب معلوم شد و بقدری مجذوب آن اشعار شده بود که تقریبا دوثلث آن را از بر کرده بود .

اشعار نعیم در میان مسلمین نیز بخوبی و شیوایی شناخته شده و بارها مشاهده گشته که بعضی از محاظ ابیات آن را — بدون اسم میخوانند . این بنده در زمستان ۱۳۰۲ شمسی هجری که در سلطان آباد عراق بودم روزی در کوچه بودم و رویش جوان را دیدم که آواز مآواز داده این اشعار نعیم را :

گل حمر اشکفت در گلشن

بلبلان دیده شما روشن

تا آخر بنده خواندند همچنین در سنه گذشته (۱۳۲۴) کمالی سبزواری در مقاله‌ئی که راجع بصاحب روزنامه ستاره نوشته بود چند بیت از اشعار نعیم را بمناسبتی در آن درج نموده بود . و پسر کلیه استدلالیه منظم ایشان جناب آقای اشراق خاوری شرح مفصّلی نوشته چند سال قبل آن را بمحضر مبارک حضرت ولی — امر الله ارواحنا فداه تقدیم داشته اند .

اما مخمس صیغیه ایشان که بمحامد و نعوت حضرت

غصن الله الاعظم منتهی میشود بقدری ملیح و بدیع است که

بنده از توصیفش عاجزم و انشاء الله آن را در آخر این فصل
 زین تاریخ و زینت اوراق قرار میدهم و آن قصیده بروزن و سبک
 قصیده بهاره قآنی شیرازی میباشد که مطبوع طبع سخن
 سنجان است. از جناب کبیرمویذ شنیدم که روزی جناب نعیم
 در شیراز گذارش بدسته ناشناسی افتاده بود که زیر رختی
 نهسته شعر میخواندند جناب نعیم نزدیکتر رفت و دید اینها
 جمعی سخن شناسند که صیغه ایشان را میخوانند و بدون اینکه
 صاحبش را بشناسند تحسین میکنند و میگویند از عهد حضرت
 آدم تا بحال کسی اشعاری بدین نغزی نسروده و تشبیهات
 و استعاراتی بدین خوبی یکار نکرده است. X
 جناب آقا نعمت الله ورتاء که یکی از دانشمندان احیاء
 میباشد راجع با شعرا نعیم عبارات ذیل را مرقوم داشته اند :
 (از جهات خاصه ادبی و موارد ممتازه شعری مرحوم آقا میرزا نعیم
 اصفهانی یکی سلاست و روانی و انسجام کلام اوست مرحوم نعیم
 چنانکه مشهور است در استخدام الفاظ و اساقفه آن بوجهه
 مقصود توانائی مخصوصی داشته و از این حیث امتیازی با زور
 محسوس پیدا کرده و اگر بخواهیم در مقام تمثیل و تشبیه برآئیم باید
 حکیم قآنی را که حفا از جهت مزبور در تمام متقدمین و متأخرین
 شعرای فارسی زبان منحصر بفرد بوده است بنظر آورده مرحوم
 نعیم را با تشبیه کنیم ولی در مقام مقایسه و تشخیص سبک

ناچاریم از یک سو معلومات عالیه و تفوق کمالات و فضائل ادبیه
 قآنی را و از طرف دیگر اطلاعات وافی مرحوم نعیم را از معارف
 بهائی و دریای بی پایان الواج و آیات و همچنین احاطه و بسرا
 بر قرآن و حدیث و کتب مقدسه قیل بکناری گذارده و آنگاه این
 دو مرد سخنگوی را فقط از لحاظ مشارکت در افتداری ادبی و
 مشابهت آنان در سرعت نبعان ذهن و تسلط بر الفاظ بایکدیگر
 مقایسه کرد. و این تفاوت را قائل بشویم که حکیم قآنی بسبک
 ترکستانی مائل و متوجه بوده است و نعیم مرحوم بسبک عراقی و
 آنچه تا این موضع بعرض رسید نتیجه مطالعه و تتبع در ترکیب
 بند بسیار مفصل مرحوم نعیم است که معروف با استدلالیه و
 مشتمل بر مجلدات عدیده است و نیز در فقره مخمس اوست و اگر
 آن مرحوم آثار دیگری هم داشته و دارد نگارنده ندیده است.
 توضیح : جلد اول استدلالیه نعیم بر سایر مجلدات ترجیح
 دارد و بحث در آن باب از موضوع سخن ما خارج است.
 دیگر از جهات ممتازه نعیم قدرت و توانائی در صنعت حسن
 الترجمه است چنانکه در اکثر قطعات استدلالیه های خود آیات
 و احادیث یا الواحی را در نهایت سادگی و وضوح وختی غالباً
 تحت اللفظ (و گاهی با این حال متضمن اشاره بنوعی از تفسیر)
 ترجمه بفارسی نموده است بدون اینکه از دقائق مرعیه در نظم
 و مزایای آن (در همان سطح وحدی که دارد) اندکی بکاهد

و ما احیاناً بگذارد خللی در مبانی و ارکان شعر راه یابد و ما —
 میدانیم که بسیاری از مترجمین در ضمن نشر و مقالات غیر منظوم
 هم از عهدۀ این کار صحیحاً نمیتوانند برآیند تا چه رسد
 بشعر و التزامات خاصه آن .
 نیز از جمله لطائف امتیازات مرحوم نعیم این است که
 اشعار او با التمام راجع است بمسائل دینی و مباحث مذهبی
 و با این حال بقسمی دارای ظرافت و طراوت شعریه و حاوی
 نقائط و نکات ذوقیه است که خواننده را بهمان نحو مجذوب
 و سرگرم میکند که اشعار ذوقی و فی المثل غزلهای متضمن غرام
 و هیام و متبعین درک و اوین ادب بخوبی میدانند که اکثر
 شعراء همینکه در مقولات دینی و مذهبی سخنی زانده اند
 کلام آنها سرد و بی مزه گردیده و سیاق نظم بایک کیفیت —
 تدرک و لا توصف در مقابل ادواق لطیفه و ترائع صافیه بصورت
 زشت و مکروه جلوه گر شده و من بنده از آثار شعراء سابق
 و لاحق اثری ازین قبیل و یا این خصوصیت که مطبوع طباع هم
 بوند و جهت شعری آن محفوظ باشد خیلی معدود و —
 انگشت شمار بخاطر نام و بجزرت میتوانم بگویم که مرحوم
 نعیم درین باب کمتر نظیر داشته است .
 یکی دیگر هم از مزایای مرحوم آقا میرزا نعیم هنرنمایی
 اوست در ایجاز و صرف معانی نسبتاً زیاد در الفاظی بالنسبه

کم و این جهت رایبشتر در همان مورد ترجمه مطالب از عربی
 بفارسی میتوان جستجو و ملاحظه نمود که چگونه يك عده از —
 الفاظ عربیه را با منتهای قابلیت ایجازی که خاص لغت
 مزبوره است بعدۀ مساوی آن از فارسی مبدل ساخته و گاهی
 طریق ایجاز را بنحوی پیموده که عده الفاظ فارسی کمتر از
 کلمات عربی شده و چون این مطلب فی حد ذاته مقتضی تفت
 و بذل توجه است اختصاصاً برای آن یکی در مثال از یاب نمونه
 ذکر میکنم و راجع بسائر قسمت‌های معروض مطالعه آثار مرحوم
 نعیم و مقایسه آن را با سایرین کافی دانسته از ذکر شواهد
 که ملازم طول کلام خواهند بود امساک میکنم . یکی از شعراء
 عرب میگوید :

خفف السیر و ابتداء یا حادی

انما انت سائق بفؤادی

و شیخ اجل سعدی شیرازی که خداوندان شعر فارسی بشمار
 است میگوید :

ای بیاریان آهسته ران کارام جانم میروم

و اندل که یا خود داشتیم باک لستانم میروم

ملاحظه میکنیم که معانی مندرجه در اقصای بحر را بطولانی
 ترین اوزان منتقل نموده و هنوز تقریباً معادل يك چهارم
 شعر اصلی یعنی دستور شروع خوانندگی بحادی را نتوانسته

است در بیت خود بگنجانند و این فقره نظاً در بسیار آثار
شعرا دارد که از تقریر آن صرف نظر میشود - از این سوی
در آثار نعیم مشاهده میکنیم در يك جا میگوید :

حقّ بود حقّ اگر نداند کس

روز روز است اگر نبیند کور

و این بعینه ترجمه کلامی است از حضرت امیر علیه السلام :

الحقّ حقّ وان جهله السوری

والنهار نهار وان لم یره الاعمی

همچنین از آثار قلم اعلی است که : (ان یاملك یاریس -
نیّ القیس یان لایّدق النوائیس تالله الحقّ قد ظهّر
النّا قوس الافخم تدّقه اصابع ربكّ الاعظم بین الامم) و نعیم
گفته است :

گو یقیس ای شه پاریس

نزند در کلیسیا ناقوس

یا ننگ ناقوس اعظم است بلنس

زیر مضراب پنجه تقدوس

مقایسه عده کلمات در هیچیک از این مثال محتاج بتوضیح
نیست . بالجمله مرحوم نعیم را از حیث مقام فصاحت و بلاغت
یا بعبارة اخری از لحاظ تمکّن و سرمایه و بضاعت ادبی هر چند
نمی توان در عداد اساطین ادب و اساتید شعر فارسی محسوب

داشت ولی از جهاتی که ذکر شد مخصوصاً در قسمت اول میتوان
گفت نعیم شاعری است بعد از قائمی منحصر بفرد و در سائس
قسمتهای معروض کم نظیر و البته غیر از آنچه مذکور شد مرحوم
نعیم مزایای دیگری هم دارد از قبیل حسن تمثّل یا آثار رعایت
در جات مفتضی حال - استعمال صنایع شعری با وجود محظوراتی
که از جهت مطالب نداشته و غیر ذلک که چون منظور نگارنده -
فقط بیان جهات خاصه و بارزه آن مرحوم بوده است از تقریر
مراتب مزبوره و تشریح آن خود داری نمود . انتهای X

بازی جناب نعیم یا همه کمالات و مزایائی که داشته مردی
بی هیاهو بوده و تظاهری نداشته چنانکه این بنده از جناب
حاجی ابوالحسن امین شنیدم روزی در طهران مجلس منعقد
شده بود که یک نفر مبتدی یا ذوق و دانشمند و چند تن از احبّاء
در آن حاضر بودند و مرحوم میرزا علی اکبر رفسنجانی صحبت
میداشت آن مبتدی حالش منقلب گشته بدت گوی می داد و مرحوم
رفسنجانی در آخر مجلس يك دیند از اشعار نعیم را با صوت
در لریای خود خواند مبتدی مذکور بسیار خوشش آمد و پرسید
این اشعار از کیست گفتند از جناب نعیم است سؤال نمود که
جناب نعیم زنده است یا فوت کرده اگر زنده باشد من میخواهم
اورا ببینم گفتند ایشان بحمد الله زنده اند و در همین مجلس
حضور دارند و بعد جناب نعیم را بمبتدی نشان دادند آن -

شخص که بایشان نگاه کرد یا وارد داشت و گفت چطور میشوید
 که چنین شخص بی سروصدائی صاحب چنین اشعار و آرای
 اینگونه ذوق سرشار باشد .
 جناب اشراقی خاوری از قول جناب میرزا تقیخان بهین
 آئین نقل میفرمایند که جناب نعیم هنگامی که از اصفهان به
 طهران وارد شد معیشتش از ممر استنساخ الواح برای احباب
 میگذشت و اجرتی که از این کار بدست میآمد بقدری ناچیز بود
 که قابل ذکر نیست و بهمین جهت بنهایت سختی بسر میبرد
 یعنی در اطاق محقری که میزیست فرش نبود و برای تهیه
 سوخت صبحهای زود بکوجه میرفت و بهین اسب و الاغ جمع
 میکرد و با آن سماور کوچک حلبی خود را آتش میانداخت
 و در ایام زمستان در سه کتجی اطاق می نشست و سماور را
 زیر عبای خود میبرد و سرک و کفش آن را از عبای بیرون میآورد و
 دستهایش را با آتش سماور در زیر عبای گرم مینمود و چون روزهای
 جمعه تعطیل داشت از عوایدش روز دیگر شش شاهی پس
 انداز مینمود و با این مبلغ قند و چای و ذغال و چوب سفید
 میخرید و احبای همسایه را بجای ضیافت میکرد و مجالس
 آیات خوانی در ایرمینمود باری بعد ها چنانکه در طبری
 سرگذشتش خواهد آمد کارش بالا گرفت و صاحب سرمایه و اثاث
 و خانه شد گویند روزی تنی از احباب بمنزل ایشان رفته دید

طرفی ^{طرفی} عمله خشت میزد و در طرف دیگر بنائ مشغول ساختن
 اطاق است بر سنبل مزاح عرض کرد جناب نعیم شما در کتابتان
 فرموده این .

گل و خشت سرای فانی را

صرف سرمنزل بقا کردیم

اگر چنان است که مدعی شده اند پس این عمله و بنائ در اینجا
 چکار دارند آن بزرگوار جواب داد که این منزل هم بنیست
 آباد شدین در ایاتی است زیرا احبباء الله در آن مجتمع خواهند
 شد و بذكر محبوب و حمد و ثنای الهی مشغول خواهند گشت .

جناب نعیم علاوه بر صفات مذکور موهبتی کامل
 عیار و در امانت در دیانت سر مشق ایثار و غیرت اغیار بوده از جناب
 سید حسن هاشمی زاده (متوجه) و همچنین از جناب دبیر موهبت
 مسموع شد که روزی صبح زود جناب نعیم از منزل بیرون آمد همینکه
 قدم بکوجه نهاد دید کیفی روی زمین افتاده آن را برداشت و
 دید سنگین و پراز پول نقره و طلاست در همانجا ایستاده
 و دستی را که کیف در آن بود پیشتر کمر زد بعد از چند دقیقه
 مشاهده کرد که شخصی هراسان و عرق ریزان در حالیکه
 چشمانش را بزمین دوخته آمد که از آنجا بگذرد جناب نعیم
 گفت شما را چه میشود آن شخص گفت کیف پر از راکم کرده ام
 جناب نعیم فوراً کیف را بدستش داد آن مرد بی اندازه مسرور

شده گفت راستی که تو مسلمان بوده ئی و برگشت که بروی جناب
نعیم گفت بر شما مشتبه نشود من بهائیم اگر مسلمان بودم کیف
را پنهان میکردم و آن را مفت خود میدانستم بهر حال جناب
نعیم بشهادت کسانی که او را دیده و بروش و سلوکش آشنا
گشته اند - اشعارش نماینده رفتار و کردارش میباشد - اکنون
ترجمه احوال جناب نعیم را که بقلم داماد ایشان جناب
محسن نعیمی (دبیر مومنین) نگارش یافته ذیلا ملاحظه -
خواهید فرمود :

ترجمه حال حضرت نعیم علیه ثنا الله الملك الکریم
حضرت نعیم سلیل جلیل حاجی عبد الکریم که امم شریفش محمد
بوده و کلمه نعیم را بعنوان تخلص اختیار نموده در ترکیسه
فروشان از قرائت سه سده ماربین اصفهان تولد یافته و سال
ولادتش چنانکه خود در شعر خویش تصریح فرموده و عینانگارش
میباشد در نیمه شعبان ۱۲۷۲ و اواسط بهار بود .

شرح دهم سده و بی ساخته
حشو و زواید همه انداخته

محمد نام و تخلص نعیم

نام پدر حاجی عبد الکریم

باصفهان رسیده ماربین

در ده فرخنده فروشان زمین

دو صد و هفتاد و نه رفت از هزار

نیمه شعبان شد و نیم از بهار

متولد شدم

رسم زمان را متولد شدم

و چون والدش را خلف ذکوری جز او نبود در حفظ و تربیتش
بر حسب اقتضا زمان و مکان سعی و مراقبت مینمود . علیهذا
پس از طی مراحل اولیه طفولیت فرزند دلینا خود را بفرار گرفتن
قرائت و کتابت فارسی واداشت . و در این خصوص از شرایط توجه
و رعایت چیزی فرو نگذاشت . و همینکه بقدر لزوم در تحصیل فارسی
تقدم یافت و برا یخواندن مقدمات عربیه گماشت اما هنوز از
تحصیل عوامل و تشریف قدم فراتر ننهاد . بود که او را متاهل
ساخت و قبل از تکمیل معارف و معلومات ویرا بانجام امور مادی
و شئون ملکی مشغول داشت . در آن موقع حضرت نعیم در مرحله
شانزد هم از مراحل زندگانی بود بنا بر این امر از راج و تاهل او در
سنه ۱۲۸۸ رخ نمود پس از همان تاریخ ترک تحصیل گفته
خود را برای اشتغال بامر رعیتی حاضر و مهیا ساخت و مانند پدر
بشغل کشاورزی و زراعت پرداخت و از آنجائیکه شخصی متدین
و در ستکار بود حاجی ملا حسن خاله زاده اثر که از تجار مهم
و معتبر اصفهان بشمار میرفت رسیدگی بامور زراعی و حسابی و
تجاری خود را در سده و اطراف آن بحضرتش مفوض و واگذار نمود

چون حضرت نعیم در فن شعر و شاعری طبعی کریم و ذوقی
سلیم داشت از بدایت صباوت و آغاز شیباب بسرودن اشعار
پرداخت . و در جمیع بحور و فنون شعریه چکامه های نغز
و شیوا ساخت ولی بیشتر هم خویش را بگفتن تمیذه و غزل -
معطوف میداشت . و از این دو فن یقن غزل زیاد اهمیت میداد
و آن را بهتر و خوشتر میپنداشت چنانچه خود فرماید
از همه فن فن غزل خوشتر است

چون نظر طبع سوی دلبراست
و نظریا اینکه تمسک شدید بدیانت اسلامیّه از طریقّه اثنا
عشریه مشرعه داشت غالباً بساختن قصاید در نعت و محامد
حضرت رسول مختار و ائمه اطهار عمت میگماشت . اتفاقاً در -
همان عصر او ان در تریه فروشان دو برادر شاعر که یکی
بسینا و دیگری به نیر متخلص بود بوجود آمدند و آن هر دو در
سرودن اشعار نغز و چکامه های پرمغز و طوالتی داشتند
و بهمین مناسبت میان حضرت نعیم و ایشان باب حشر و معاشر
مفتوح شد و طریق ذهاب و ایاب گشوده گشت و این جمله که
مذکور آمد بنحو اجمال از مسوده اشعار نعیم که بخط خود
موجود و اینک نگارش مییابد در کمال وضوح برمیآید .

بودم تا طفل و صبّی نیز شتاب

یافتم از پرورش خوردن و خواب

چون عربی خواندم از صرف میسر
یافتم انتم بضریتم ضمیر
بعد بتصرف و عوامل ششم
ناشده کامل مثنوی کامل ششم
بود مرا شغل زراعت چو باب
هم بتجارت بحساب و کتاب
در فن اشعار چو بودم در نیک
گشتم بانیر و سینا رفیق
این دو برادر که دو شاعر بودند
که بوطن گاه مسافری بودند
من هم با هر دو شدم همزبان
هم سخن و هم نظر و هم بیان
گاه ز جز گفتم و گاهی رمل
گاهی ترجیع و مدیح و غزل
وصف نبی گفتم و مدح علی
که بخفا گفتم و گاهی جلی
باری این سه شاعر قادر و سخن سرایان ماهر در مواعف فرصت
و فراغت مجتمع شده نتایج افکار خود را بیکدیگر عرضه میداشتند
و بعضی اوقات چنانچه میان شعراء معمول و متداول است یکی
از ایشان موضوعی طرح نموده یا مطلبی ساخته و عنوان کرده

دیگران را بساختن و اتمام آن دعوت میکرد عبارتاً آخری در آن محقق‌ترینه مجمعی ادبی تشکیل دادند و قدم در روانی نقد و انتقاد و جرح و تعدیل گفته‌های هم نهادند .
 حضرتین نیز وسینا غالب اوقات در سیرو سفری بودند و از آن طریق مسائل معاش و ارتزاق را فراهم مینمودند حضرت سینا در موقع مراجعت از یکی از اسفار خویش که سفر تبریز بود و مسن حیث التاریخ بایبستم ذی القعدة ۱۲۹۷ مطابق مینمود -
 کیفیت ملاقات خود را با حضرت میرزا عنایت علی آبادی که از معارف متدینین بدیانت بهائیه و مردی مزاج و خوش ذوق و سلیقه بود در شهر تبریز برای حضرت نعیم شرح ذیل بیان نمود .

در حالیکه در حجره سرای تبریز نشسته بودیم میرزا عنایت سواره وارد سرا شد و جلو حجره ما از اسب پیاده گشت و سر از ادای سلام و استماع جواب داخل حجره شد و جلوس نمود و بیکی از حضار دستور آوردن قلیان داد و دیگری راماء مورگردانیدن و تیمار اسب کرد و چون مجلس را از آن دو نفر ناقابل و غیر مستعد خالی نمود و مختصر استراحتی فرمود ما را مخاطب ساخته گفت همان ای ذریه های رسول اینک شمارا بطلوع دو نیر اعظم در سما عالم انسانی بشارت میدهم که اولی بنام قائمیت در سنه ۱۲۶۰ اشراق نمود و دومی نه سال بعد از آن

یا سم ظهور حسینی آفاق را منور و روشن فرمود . سپس با نامه انالله و ابرائیم برداخت و سفند فصاحت و بلاغت را در این میدان بنهایت قدرت و شهادت بتاخت آنگاه فرمود گوش فسران دهید و حاضران استماع باشید تا از الواح و آیات و آثار و مناجات جمال مبارک حسینی از برای شما بیخوانیم و فوراً دست در بغل برد و لوحی که بیلج ناقوس موسم است بیرون آورد و با لحنی بگنج و جدید و در عین حال عجیب و مهیب شروع بتلاوت نمود راستی که عقل و عوشر همه را از آن زنه ملکوتی و نغمه لاهوتی برسد و بعد از ختم آن همایون نامه آیه کریمه یا قوم فاتبعوا المرسلین را از سوره یس بر ما فرو خواند و آن مبارک خطاب یعنی لوج مقدس ناقوس را بوسید و بر سر نهاد و پهاکنده داد سپس سوار بر اسب شده بجانب مقصد خویش رواند و حضرت نعیم شرح مزبور را بلسان شعری میفرماید .

از مه ذی قعدة چون بگذشت بیست
 در نود و هفت و هزار و دو بیست
 حضرت سینا ز سفر باز گشت
 باز بمن همدم و همراز گشت
 کاین سفر فرخ و میمون شده
 سایه فکن مرغ همایون شد

منزل ما ساحت تیریز شک
 ساحت تیریز تب انگیزشده
 ماهمه سادات زيك سلطنه
 ماهمه بودیم بيك قافلنه
 ناگه از راه عنایت رسید
 آیت تا آیت و هدایت رسید
 مستمع قول عنایت شدیم
 مستحق فضل و هدایت شدیم
 وه چه عنایت بسمندی سوار
 با فرو یا شوکت و با اقتدار
 تا بدر حجره ما ایستاد
 راند سمند اشهب خود را چو پاک
 کرد سلامی و علیکی شنید
 آمد و در حجره ما آرمید
 پس بیکی گفت که اسیم بخار
 باد گری گفت که قلیان بیار
 کاین دواز زمره کولان بدند
 بلکه ظلومان و جهولان بدند
 بنم چو از بیخردان پاک شد
 همیک ما قابل اداراک شد

گفت که ای زمره آل رسول
 نام قولی و سبزی قیول
 نام قولی بری از نقص و عیب
 خالی از شائبه شک و ریب
 حضرت قائم قمر خافیه
 سلطنت شمع حقیقت حسین
 هرک و نمودند بعالم ظهور
 سریر آفاق بسو پرز نور
 این د و ظهور است یقین بی فضول
 مهندی و مهدی است که گوید رسول
 اونه امام و نه نیی قائم اسط
 قائم بتجدید سنن حاکم است
 پانصد سال ز قائم گذشت
 بیانگ حسینی بجهان فاش گشت
 خوانم اینک بتو آیات او
 هم ز الواح و مناجات او
 خوانم از ایشان بیان
 این خبر من شوک اینجایان
 پس لوحی ز بغل باز کرد
 بهر قرائت سخن آغاز کرد

نامه او شهپر طاوس بسود
 لوح وی از سوره ناقوس بود
 نعره سبحانک یا هو گرفت
 کوه در وقت هیاهو گرفت
 الغرض آن مرد بلحنی مهیب
 صیحه حق میزد بنحوی عجیب
 مانه فقط گشته از آن منصق
 بلکه در رؤیای ما متفق
 خواند و بپا خاست و بمر برنهاد
 لوح بیوسید و بپا تحفه داد
 رفت برون از دروازه سینین
 خواند بما ائبعوا المرسلین

چونکه میرزا عنایت از درب حجره خارج شد میان مایاب
 مجادله و گفت و شنید و رد و اثبات مفتوح گشت و سید میرزا
 که یکی از همراهان بود برای تحریر حقیقت از همانجا بعبا
 عزیمت نمود . بالجمله حضرت سینا همانقدر از مطالب امریه
 که از میرزا عنایت مسموع داشته بود برای حضرت نعیم پیمان
 و حکایت نمود و پس از چند ی بطرف رشت مسافرت فرمود
 و حضرت نعیم خود در این خصوص فرماید .

رفت چو او از روتنها شدیم
 در چاندل و شورش و غوغاشدیم
 اگر ظهور است علامات کسو
 معجز و آثار کرامات کسو
 گزته ظهور است پس آیات چیست
 اینهمه الواح و مناجات چیست
 عاقبت الامر بر آن شد قرار
 جهت نمائیم در این کار و بار
 سید میرزا که هنرمند بود
 عاشق دیدار خود بودند
 سرسوی عکایتفحص نهاد
 یابره دوست یان سوگشاد
 آنقدر راز امر که دانست گفت
 در معانی نتوانست سفست
 از سر چند ی بسوی رشت رفت
 از بی کسب و هنر و گشت رفت

خلاصه آن مقدار از اطلاعات اگرچه از برای تمدیق و ایمان حضرت
 نعیم کفایت ننمود ولی محرك حس تحریر و تفحص او گردید لهذا
 در رصد تکمیل اطلاعات و بدست آوردن آثار امریه برآمد و بطریق
 مقتضیه و وسائل ممکنه بتحقیق حقیقت قضیه قیام کرد و بر حسب

تصادف شخص ازل صباغی را در سفاوران که یکی از قراء مجاور
 فروشان بود یافت و با او با کمال حکمت طریق آمد و شد را
 مفتوح ساخت و پوشیده نیست که در آن اوقات متتسین بامر
 بدیع مورد انواع شکنجه و عذاب اعداء و محل هزاران -
 حرارت و عقاب الداء بودند و هر جا نفسی از آنان را سراغ
 مینمودند باشد عقوبت شهید میکردند و بهمین علت سبب
 غالباً هنگامی که ظلمت شب عالم را احاطه مینمود و نفسی قادر
 بشناسائی احدی نبود بمنزل او میرفت و در مسائل امریه
 و مطالب روحانیه با وی گفتگو و مذاکره میکرد و در موقع
 مراجعت مقداری از آیات و آثار میگرفت و در منزل خود آنها
 موعیکه تمام اهل خانه میخوانیدند بتلاوت و استنساخ
 میپرداخت چندی حال بر این منوال گذشت و رفته رفته
 گنجینه سینه را از همان طریق و طرق اخری از کمالی
 مطالب امریه در راهی مسائل روحانیه مشحون و مملو ساخت
 و رایت و لوا ایقان را بر اعلی قلل اطمینان برافراخت
 از دانستنیها آنکه در همان اوانیکه حضرت نعیم با صباغ
 مذکور ابواب مراد و مفتوح داشت و بتلاوت آثار حضرت -
 باب عموماً و کتاب مستطاب بیان خصوصاً همت میگماشت
 اتفاقاً روزی ازل مزبور لسان بیبان مقام وصایت ازل گشوده
 اظهار نموده که ازل نیز دارای کتاب و آیات است و صاحب

توفیع و مناجات حضرت نعیم در پاسخ فرمود مطابق نص مزبور
 کتاب مستطاب بیان در کور بیان ذکر وصایت نشده و این مرتبه
 و مقام بکلی منسوخ گشته و آیات حجت من یظهره الله است
 و دیگر عقاید این رتبه و جایگاه معدلک اورانی چند از نوشتجات
 ازل گرفته بخاصب منزل رفت و با کمال بی صبری منتظر بود
 که شب فرا رسد و سرو صداها بخوابد تا با فراغت بال و بدون
 هرگونه قیل و قال بقرائت آثار ازل و استنساخ آن بپردازد و -
 همینکه موکب لیل نزول نمود و صرف شام فرمود و تمام اهل خانه
 خوابیدند برخاست و وسائل تحریر آماده و مهیا ساخت و نامه
 موسم بجدیبه ازل را از بنخل بیرون آورد و چون بدقت -
 ملاحظه کرد مشاهده نمود که محتویات آن صحیفه جز مکررات
 سخیفه چیزی نیست و بقیه اوراق را هم مرور فرموده کل را بهمان
 سبک و اسلوب یافت و براتلاف وقت خود بجهت خواندن آنها
 متأسف شد آنگاه دوسه ساعت در بحر فکر فرو رفت و در اثنای
 آن تفکر عمیق یسه نکته مهم متوجه گشت .

نخست آنکه کتاب مستطاب بیان بدون شك و تردید حق
 و من عند الله است و آن مبارک کتاب نام را بظهور جلدی
 رهبری و هدایت مینماید و خلق را مستعد اصغای ندای بدیعی
 میفرماید و همانا مقصود نقطه بیان متوجه ساختن مردم باطاعت
 از اوست و فی الحقیقه جمیع آیات منزله بمنزله تشریح است و مغز

اوست . سوّم آنکه حضرت باب ابواب بیان را بنور زده
 واحد که عدد کلّ شیء (۳۶۱) باشد مرتّب و معین فرموده
 در صورتیکه پیش از نه واحد و نه باب نازل و مدوّن ننموده
 و نفس این امر بر قرب ظهور مکمل بیان دلیل است چنانچه
 تصوّر تشریح شریعت ناقص از شارع الهی متمتع و مستحیل
 سوّم آنکه احکام منزله در بیان بقدری صعبالاجراء -
 میباشد که دلالت تامّه بر لزوم تجدید سریع فوری مینماید
 این تفکرات من حیث المجموع حضرتش را از شمال شک
 در خصوص ظهور من ینظرون الله بيمين یقین منتقل ساخت
 و دیگر بهیچوجه تزلزل و تردیدی در صدق و صحت امر
 مبارک حضرت بهاء الله برای او باقی نگذاشت در حقیقت
 حضرت نعیم از بدو استماع ندای جانفزای طلوع دونیر اعظم
 در آسمان انسانیت تا بلوغ برتبه ایقان و رسوخ که چند
 ماهی طول کشید در اثناء اوقات خویش را بتحرّی و تحقیق
 مصروف میداشت و شبی را بدون آن فکر و خیال سر بر بالین
 آسایش و استراحت نمیگذاشت مجملات اندک اندک صیبت
 و صوت باییت (در آن زمان عامه ناس بهائی را بنام بانی
 میخواندند) اعضاء انجمن شعراء که عبارت بودند از حضرت
 نعیم و حضرات نیر و سینا و میرزا منظر و محمد تقی و آقا
 سید محمد در سده اشتها ریافت و موجب اشتعال آتش

بغض و عناد گشت چندانکه برای ایشان عبور و مرور در کوچه ها
 و معابر فرروشان مشکل شد و از ناچاری واضطرار زندگانی آنان
 محصور و محدود در چهار دیواری منزل گشت زیرا در خارج -
 عموم مردم نسبت بآن نفوس زکیّه هتاک و فحاشی میکردند و -
 قلوبشان را بعبارات نالایقه و کلمات تا شایسته میآزردهند
 و چنانکه سابقا اشاره شد حضرتین نیر و سینا غالبا در سفر
 بودند و از این رو کمتر مورد تعرض و اذیت مردمان فرودمایه واقع
 میشدند یا چون آن محض رفع مزاحمت از خود یا صفهان -
 رفته حکمی از ظلّ السلطان حاکم وقت آرند که کسی متعرض
 نیر و سینا نشود و نفسی نسبت بآنها از طریق خصومت و لجاج
 نرود و حضرت نعیم برای نجات و استخلاص از سبّ و لعن ناس
 بر حسب اشاره و امر والدین مسافرتی بکربلای معلّا نمود باشد
 که چند صباحی از شریان هموطنان بیاساید و از جدّت شعله
 نار عداوت و بغضای آنان بکاهد و پس از چند ماه اقامت در
 کربلا بامید انطفاء یا اقلّا تخفیف آتش ضغینه و بغض مراجعت
 فرمود ولی باز همان آتش و همان کاسه بود یحیی در دشمنی
 و عداوت مردم تفاوتی مشاهده نمود بلکه لدی الورد بر شدّت
 اشتعال آتش حقد و حسد اراذل و اشرار افزود اما آن -
 مشتعل بنار محبت الله بزمزمه و عریده جبال اعتنائی نمیکرد
 بنحویکه هرگاه سمعی مییافت در القاء کلمه الهیه سعی بلیغ

میدول میداشت و در نشر نفعات ربانیّه کوشش بسزای فرمود
 بعبارة آخری پیوسته قائم بر خدمت بود و مقدم در اعلاى
 امر حضرت احدیت اما با ملاحظه و رعایت حکمت و همان -
 قیام و اقدام سبب شد که در یومی از ایام مجلس از اعلاى ^{مرکز}
 علمای محل بعنوان تحقیق از عقاید بهائیّه در منزل حاجی
 ملا کاظم که عالمی مقبول القول و مجتهدی مسموع الکلامه
 بود تشکیل یافت و حاجی شیخ محمد تقی مشهور بآقا
 نجفی هم که از لسان عظمت بابن الذئب ملقب گشته
 بموجب دعوتیکه قبلاً از او شده بود از اسپهان بسنده
 آمده در آن مجلس حاضر شد و حضرت نعیم نیز حضور -
 یافت و رعایة للحکمه بطور نقل اقوال بهائیان و ذکر
 اظهارات ایشان با حاجی ملا کاظم مذکور و سایرین بنای
 مناظره و استدلال گذاشت و بتأییدات متتابعه الهیّه
 بدان احویه سئوالات و اعتراضات کل بدلائل حلیّه
 و نقضیه و براهین عقلیه و نقلیه پرداخت و جمیع حضار را
 از قوت و قدرت بیان و حسن تقریر و تبیان خود مبهور
 و مندگشتن ساخت و مخصوصاً حاجی ملا کاظم که خود را
 یکه تاز آن میدان و شهسوار آن مضملمیانگاشت -
 بدرجهئی از مقام و در مقابل حجج متقنه و انله محکمه
 حضرت نعیم عاجز و زیور گشت و بنحوی در تحت فشار

براهین رصین و مبینش منکوب و منفعل شد که سه مرتبه از مجلس
 برخاسته بانگ رزون رفت و قمیص غریق عرق انفعال خود را تبذیر
 نموده مراجعت کرد و تدبیرجا بقدری کتب احادیث و اخبار برای
 استفاده از مند رجات آنها بر رد دلائل قویّه حضرتش در اطراف
 خود چید که حصنی منیع و حصاری رفیع از کتب تشکیل شد چند آنکه
 فقط نصف اعلاى صورت و عمامه کبیره اثر از میان آن قلعه کتب
 نمودار و نمایان بود ولی نه تنها احادیث و اخبار مندرجه در
 آن کتب موجب شکست و مغلوبیّت حضرت نعیم نشد بلکه موافق
 گفته حضرتش همان احادیث و اخبار را شعشیر نموده بفرقش
 مینواخت و ساکت و ساکت میساخت باری بالاخره مجلس بغلبه
 و فیروزی معنوی حضرت نعیم و شکست مخالفین امر جمال شد
 اختتام پذیرفت و حاجی شیخ محمد تقی فوق الذکر که از الداعی
 امر مبارک محسوب و معدود است در همان مجلس اظهار داشت
 که این جوان یعنی حضرت نعیم تمام شما ملاها را مجاب و ملزم
 ساخت و کل را از حلیه شرافت و حیثیت علمیّه انداخت هر چند
 مکالمه و محاوره در مجلس متشکل در بیت حاجی ملا کاظم موجب
 اشتداد وازدیاد دشمنی و عناد معاندین گشت اما خود او منبسط
 سرا اظهار تصدیق نمود و عدم قیام خویش را در اعلاى امر بدیع
 بکبر سن و فقدان وسائل معاشر و علل آخری معلّل فرمود حضرت
 نعیم پس از خروج از آن مجلس زاید اعلی ماکان منجذب و مشتعل

گشت و پیش از پیش بر قدرت و عظمت ظهور و ضعف و عجز -
 معرضین و مخالفین مطلق و واقف شد نخستین شعری که
 حضرت نعیم در مدح و ستایش جمال اقدس امیبی انشاء فرمود
 ترکیب بند (اهله بشری بقاء بها) بود و همان ترکیب بند
 بدست معاندین افتاده آنها را مستعد عیاهو و ضوضا
 و عریده و غوغا کرد و رجوع حضرتین نیرو سینا هم در آن ضمن
 از مسافرت اسباب شورش و هیجان معرضین را بشرحی که
 خود حضرت نعیم در نهایت اختصار نثر انگاشته و بدون -
 زیاده و نقصان ذیلا تحریر میشود فراهم آورد .

در سنه ۱۲۱۸ تصدیق نمودم و از قبیل گاهی منزل مسلا
 اسمعیل میرقم و مردم بعضی بد گمان شده اند و سینا یا میرزا
 جعفر شرح مغر تیریز خود گفته بود و من یا میرزا جعفر شرط
 کردم بخانه سینا نروم لکن من اطلاع داشتم که او میرود
 تا آنکه شب با علی ابول در خانه سینا بودیم و سینا شرح
 شهادت حضرت اعلی را گفت و او گفت شخصی که سوار الاغ
 شود و یا صفهان بیاید قائم نیست من جواب دادم پیغمبر
 هم سوار الاغ میشد بعد از آن علی مرا نزد امام جمعه برود
 و شهادت خواست گفتم نقل قول کرد علی گفت پس تو هم
 در عقیده شریک او هستی و در سده یاسم بایی مشهور شد
 و شروع با هانت نمودند و کم کم از خانه بیرون نمیتوانستیم

بیائیم چونکه فحاشی و بی شرمی میکردند و در آن ایام مساجد
 و محافل از این گفتگو پر شد و دلها بر جوش و عازم قتل و فسخ
 بودند ولی یکسال با کمال خفت و خواری بسر بردیم و زحمات
 لاتعد و لاتحصی متحمل شدیم تا اینکه سادات از سفر آمدند
 و تفی ابول بخانه ایشان دیدن رفت و بحر العلم در مسجد
 از او پرسید چرا بخانه سادات میروی و اسباب فتنه میشوی -
 تفی بسختی جواب داد که ظل السلطان کاغذ با آنها داده که
 کسی متعرض آنها نشود من هم يك مدعی مثل شما می خواهم
 بحر العلم بر آشفته بالای گلک سته مسجد ندیده فریاد -
 مات الدین مات الدین ایها المسلمین بلند کرد و مردم اجتماع
 نموده دور تفی را گرفته بحد افراط او را زدند و خواستند او را
 بکشند حاجی امین خان یاور خود را بر روی او انداخته
 مانع قتل او شد کاغذی از علمای فروشان میرسید علی و امام
 جمعه و بحر العلم نزد شیخ محمد باقر نرئب رفته و او بنایب
 الحکومه رکن الملك گفته دو فرأثر روانه سده نمودند که تفی
 را بشهر حاضر کنند و فقیه خیر رسید که فرأثر میاید قیل از
 وقت فرستادند مرا بخانه بحر العلم حاضر نمودند در صورتیکه
 تفی آنجا حاضر و بسته بود و گفتند تفی میگوید که نعیم مرا
 اضلال کرده گفتم او در حالت زجر و جبر چنین گفته گفتند -
 کاغذی از جیب او در آمده میرزا اسد الله صفهانی بت نوشته

گفتم اگر کاغذ برای من بوده چرا نزد اوست در این گفتگو
 بودیم که فرآشها وارد شدند گفتند این را باقی و چند
 نفر دیگر باید حاضر شهر نمائید اینها هستند مدعیان
 شما فرآش برخاسته با کمال شدت کتف مرا بسته باقی بر
 داشته بخانه خود مان که خیلی دور است با جماعتی —
 تماشاچی آوردند و از آن طرف بخانه جناب میر و جناب
 سینا و آقا سید محمد رفته آنها را هم گرفته بسته بخانه
 وارد نمودند و از طرف دیگر ابوی مرحوم را پیدا نموده ریش
 او را گرفته بدکان قصابی برده گوشت خریده او را بخانه
 آوردند و از طرف حاجی میرزا اسد الله که خدا شخصی
 آمد که قلق فرآشها را حاضر کنید و آلا ن روانه شهر
 شوید بحر العلوم فی الفور شخصی را بخانه ما فرستادند
 که حضرات را از آن محل حرکت بدهید و اسباب حرکت
 را حاضر نموده بودند بقدر صد نفر خوب و ترکه بدست از
 جلو ما بروید بروید میگفتند و ما پنج نفر را چنان کتف نزدیک
 یکدیگر بسته بودند که ^{که نفسی} کتف واحد باید قدم برداریم آن
 روز جمعه بازار بود رسماً جمعیت فراهم میآمد و آن روز
 مخصوصاً جماعت تماشاچی از تمام دهات اطراف جمع
 شده بودند ما را با این هیئت عجیب سرو پای برهنه —
 میردند تمام کوجه ها و پامها از تماشاچی پر شده که

ابتدا و انتهای آن ندیده نمیشد ما راه دور نایره قریه
 گردانیده در میدان گاهی سر چهار راه که مکان وسیعی بود
 ما را در بالا خانه برده بستونهای اُرسی که مشرف بمیدانگاه
 بود بسته فرآشها چوب برداشته بقدری که لازم دانستند
 دو ساعت تمام چوب زدند بعد از آن این نیم مردگان را اول
 غروب بخانه آقا محمد تقی وارد نمودند و آن شب تا صبح
 فرآشها علی الدوام چوب زدند و در مدت چهارده ساعت
 شب وقت راحت هر شخصی آنقدر بود که چهار نفر دیگر چوب
 میخوردند و اول صبح ما را یکبار دیگر با پای برهنه روی برف
 آورده در مسجد بچوب بستند و بر کف پاها چوب میزدند
 بعد از آن ما را آورده در خانه خود مان و تفنگ بردست گرفته
 پنج مرغ که در خانه میجر بدند بتیر زده از یک طرف کیاب
 می پختند و از طرف دیگر چوب و فلکه برای بنده در کار بود و
 دیگران را کنار داشتند چونکه امید هلق در آنها نبود باری
 بعد از ظهر خیراز رکن الملك حاکم رسید که مفسرین را بشهر
 بیاورسد . انتهى .

و حضرت نعیم بمناسبتی در کتاب جواب ایرادات غیر وارد
 که پرفسراد وارد بر او در مقدمه کتاب نقطه الکاف نوشته
 شده فی از وقوعات آن موقع را نگاشته و هی هذیه : در ایامی
 که این فانی و چهار نفر دیگر را بیک رسن بسته و بلکه بهم

پیوسته بودند و البته زیاده از پنج شش هزار نفر تماشاچی
اطراف ما حاضر بودند سنگ میانداختند و فحش میدادند
و لعن مینمودند و خاشاک از سرپامها بر سر ما میریختند و ما
بایکدیگر صحبت کنان و خنده زنان از میان آن جماعت -
میگذشتیم رفیق من میگفت خدایست ما رایسته و در میان
این جماعت آورده است که حجّت بر خلق تمام شود بعد
از چند قدم دیگری میگفت المؤمن نفس واحده شده ایم
باز میگفت این سلطنت و شوکت برای شما فراهم شده باز میگفت
خدا این آب دهان انداختن و لعنت کردن و اذیت کردن
را جز برای دوستان خود نمیفرستد .

شکاری بس قوی بنیاد بایستد

که بروی شیر سیلی آزماید

و ما میخندیدیم و ساعات هدیده زیر چوب فرآش معدّب بودیم
تا بوروند محبس زیر زنجیر آسوده و منتظر شمشیر شدیم .
انتهی .

اگر چه از این دو قسمت که در نهایت اجمال مرتوم داشته
تفصیل و تالیف هشتم آن ایام را مستفاد توان داشت و شرح
حوادث و حتمتیار آن اوقات را استنباط توان نمود معذک
نکر بعضی توهمات و اتعه از نقله نظر تاریخ لازم است
پرا مشعر بر متدار عداوت و ضغینه عوام شرور و بغض و کینه

اهل کبر و غرور است و بعلاوه لاحقین در یابند که سابقین در
ایام ظهور مکتّم ظهور یا مؤمنین آیات الله چه نحو سلسوک
نموده اند و اخلاف بدانند که اسلاف در اوان اشراف نیز آفاق
یا مؤمنین بکلمات الله چگونه رفتار کرده اند خود حضرت نعیم
میفرمود در موقعیکه فرآشان او را چوب میزدند خواهرش با
آنکه مسلمان بود چندان از مشاهده آن منظره رقت آوری
تاب و بیقرار شد که بی اختیار دست برده گوشواره را بقوتی از
گوش خویش کشید که گوشش دریده شد و گوشواره را پیش فرآشها
انداخت که شاید بوسیله آن عطیه تخفیفی در آزار و شکنجه
برادرش قائل شوند و از طرف دیگر پدر پیرش دست زیر ریش
خویش برده در نهایت عجز و الحاح استرحام مینمود که از ضرب
و ایذا پسر وحیدش دست بردارند اما هیبت که در قلوب
قاسیه آن سنگدلان اندک تا ثیری بنماید و یا مختصر مستی
و کهاونن در افعال ظالمانه آنها ظاهر آید بلکه محض اكمال
درجه شقاوت و مساوت خود ایدان آن مظلومان را برهنه
و عریان نموده در آن هوای سرد زمستان پالوان مختلفه سخ
و سفید و سیاه ملون و منقش ساختند و تماشاچیان از دیدن
آن وضع و حال بعضی غریق حزن و ملال و برخی خیم و -
شادمان و جمعی میبوت و سرگردان بودند نیز میفرمود بقدری
چوب و سنگ و مشت و لگد بریدن من زدند که تمام بدنم مجروح

ومتورم گردید چند آنکه وقتی خواستند لباسهای آغشته بخونم را عوضی کنند مجبور شدند که بوسیله چاقو آستینها را چاک زده لباس را از تن بیرون بیاورند باری بروم بر سر مطالب فرّاشان بر حسب حکم رکن الملك نایب الحکومه اصفهان آن پنج نفر را با سرو پای برهنه با صفتان بردند و مدّتی در محبس حکومتی محبوس داشتند و پس از چندی حضرت نیز بر حسب اذن و اجازه مسعود میرزای ظلّ السلطان از حبس آزاد شد آنگاه روزی رکن الملك حضرات را از محبس بحضور خواسته اجازه جلوس بهمه عنایت نمود و فرمود مدّعیان شما را احضار کردم که موجبات استخلاص و نجات شما را مهیا سازم بعد از آن که مدّعیان حاضر شدند رکن الملك آنان را مخاطب ساخته گفت حضرات میگویند ما پاپی نیستیم گفتند اگر این طور است باید از باب تبرّی جویند و لعن نمایند رکن الملك گفت اینها اورانعی شناسند و شرعاً نباید بکسی که نمی شناسند لعن نمایند مدّعیان اظهار داشتند که از منازل ایشان کتب و نوشتجات بیرون آمده و موجود است رکن الملك فی الحین کلیدی از جیب خود بیرون آورد و بگماشته خویش داد و او را با آوردن جعبه مخصوصی که محتوی کتب متعدّد از ادیان مختلفه بود ما مورث داشت و چون جعبه را حاضر کرد رکن الملك باز نمود و کتبی چند

راجع ب مذاهب و ادیان متنوّعه بیرون آورد و بحضور ارائه داده سئوال کرد شما مرا متدّین یکدام يك از این ادیان میدانید و صاحب چه مذاهب از این مذاهب مدّعیان ساکت و صامت ماندند پس رکن الملك گفت انشاء الله این نسبتهاک زوغ و کذب است و این گفته ها تهمت و افترای صرف و زنجیر از گردن محبوسین برداشت و مدّعیان در نهایت دلالتگی و عدم رضایت از مجلس خارج شدند و رکن الملك با آزاد شدگان گفت مانند شما در این شهر مقرون بصلاح نیست و مصلحت آن است که همین امشب از شهر خارج شوید پس همه را مرخص کرد و در نتیجه حادثه حوادث مسطوره بحکم حاجی میرزا سید علی بحر العلوم فروشانی که از مجتهدین مسلم و صاحب راء و فتوی بشمار میرفت زوجه حضرت نعیم را بدون طلاق بعقد ازدواج دیگری در آوردند زیرا که علماء سوء مؤمنین بحضرت بهاء الله را محرم از حقوق مدنی و اجتماعی میدانستند و عجب در این است که همان زوجه نیز با داشتن يك دختر مسماة بصغری و دو سر یکی حسینعلی و دیگری رجبعلی نام داشت از حضرت نعیم بواسطه شدت تعصب تشییع نهایت رضایت و مسرت از ورود در حباله زوج جدید اظهار مینمود و چند آن تعصب دیده احساسات او را کور و نابینا نموده بود که ابتدا ملتفت شناعت و قباحات آن عمل نبود مرحوم نعیم قبل از حرکت

از اصفهان شخصی را نزد زوجه اش فرستاد و مبلغی خرجی خواست اما آن زن بی وفا با وجود استحضار از مکفریت و وجوب قتل حضرت نعیم بحکم و فتوای حاجی شیخ محمد تقی این کذب و امرا کید رکن الملك بخریج او از اصفهان دیناری نداد و با کمال خشونت و درشتی آن شخص را پس فرستاد و خود تمام ضیاع و عقار و املاک و اموال را تصاحب نمود و حضرت نعیم بدون دیناری مخارج از اصفهان با پای پیاده با اتفاق سینا و میرزا منظر و محمد تقی متوجه طهران شد و در هر نقطه که احباب بودند چند روزی توقف نموده رفیع خستگی میکردند باری با کمال روح و ریحان خدمات و متاعب این مسافرت را در سبیل محبوب امکان متحمل شدند و در نهایت مسرت جان و وجدان مشقات و مصاعب آن مهاجرت را در راه دلیر آفاق حمل کردند که روموعیکه در علی آباد بین قم و طهران بودند از شدت استیصال يك قرآن از سبب درویشی استغراض نمودند و آن مهاجرین اِلَى اللّٰهِ همان مبلغ قلیل راقوت لایموت تهیه کرده خود را بطن طهران رسانیدند و پس از ورود با ارحمات زیادی درویش را یافته فرض خویش را ادا نمودند و ضمناً او را بشریعت الهیه دعوت و دلالت کردند درویش بعد از مدتی میباحثه و مذاکره موفق بایمان گردید و از او تمام و خرافات عالم در رویشی پرچمید حضرت نعیم

میفرمود که روموع ^{طی} یکی از منازل عرض راه قم تشنگی شدیدی بر نمه غلبه نمود بطوریکه ^{راشقی} قوه مشق و حرکت در هیچکدام باقی نمانده بود تصادفاً مسافری عبور کرد از او پرسیدیم که این نزدیکی چشمه آبی سراغ ندارید پاسخ داد چراویا دست محلی را نشان داد من که نسبت بسایر همراهان قویتر بودم ظرف آب را بسر داشته بجانب آن محل روانه شدم و پس از برگردن ظرف از آب و مراجعت همینکه بهمراهان نزدیک شدم آنها ایستادند و بلحن التماس گفتند که ما دیگر قوه ^{راشقی} اینکه یک قدم پیش بیاییم نداریم تو پیش بیا من گفتم شما ناچارید که پیش بیایید زیرا خط سیر کل این سمت است بعلاوه من هم قوه جلوتر آمدن ندارم پاری به زحمتی بود من خود و آب را بایشان رسانیدم زیرا هر چه اصرار کردم قادر بر جلوتر آمدن نبودند مقصود از این اذکار آنکه تا این درجه از زحمت و صراحت در طریق حق پرستی وارد طهران شدند و در حیاط باغ واقع در آخر کوچه شی کسه هم اکنون یکوجه بایبها اشتهار دارد در سمت جنوبی قبرستان سر قبر آقا که ^{کبر} حایه بیباغ فردوس تبدیل یافته وارد گشتند و در همان حیاط باغ که آنوقت محل اجتماع احباب بود منزل گرفتند مرحوم نعیم از بند و ورود بارض ^{بهران} طاء ^{روستی} بتحریر آیات مبارکه و استنساخ الواح مقدسه مشغول گردید و از جزئی اجرتی که میگرفت اصرار معاش مینمود و بعدها بتدریس اطفال احباب پرداخت و بپاهسی

بازنده قران که از آن بابت دریافت میداشت میساخت
 و در کمال سرور و حبور بانجام وظیفه و خدمات امریه مشغول
 بود و معلوم است که با آن مبلغ جزئی تهیه جمیع وسائل -
 زندگانی همه میسر نمیشد از این رو مجبور بودند که شیپها
 شاخه های درخت را بسوزانند که هم گرم شوند و هم بجای
 چراغ از روشنائی آن استفاده کنند و در ضمن بساط چای
 فراهم میساختند و در نهایت صرفه جوئی ^{بشرب} آن میپرداختند
 و در آن حال که دور آتش حلقه زده بودند هر يك بنوبه خود
 تلاوت آیات مینمود و سایرین با خضوع و خشوع تمام استماع ^{کوشش}
 میکردند و بسا اتفاق میافتاد که بهمان وضع و کیفیت از شدت
 اشتعال و انجذاب بدون احساس کسالت خواب تاطلوع
 آفتاب پیدا میبودند پس از آنکه مهاجرین مختصر آسایش
 یافتند هر يك جداگانه عریضه بساحت اقدم نگاهداشتند و بسه
 حضرت نعیم نیز تکلیف نمودند که چیزی عزیز کن و هر چه
 میخواهی بخواه گفت نگاهستن بحضور من لا یُعزب عن علمه
 من شیء احتیاجی نیست رفقا اصرار کردند پس حضرت
 نعیم چون در مقابل اصرار آنها خود را ناچار دید قلم
 برداشته این قره را نوشت :

من ندانم ^{میرا} چه میباید

یارب آن ده مرا که میشاید

باری مدتی بطریق مذکور اعاشه مینمود و در نهایت سرور و شوق
 باعلاء کلمة الله و تبلیغ امر الله مشغول بود و یشیان و اطفال
 احیاب طریقه اثبات امر مبارک میآموخت و شعله محبت ربانیه
 در قلوب آنان میافروخت اولین لوحی که از سما فضل و عطیاء
 مالک اسماء و صفات بعد از مهاجرت یافتند و نازل شد ایسن
 لوح مبارک است :

یا محمد (نعیم) اذا اخذك رحيق بياني و وجدت نفحات وحيي
 قل الهی الهی لك الحمد بما ذكرتني في سجنك اذ كنت بين
 ايدي اعدائك اسئلك بحروفات كلمتك الجامعة و بآياتك المنزلة
 و بحركة قلمك الاعلى و ظهورات قدرتك في ناسوت الانشاء بان
 تجعلني ثابتاً على حبك و راسخاً على امرك انك انت الذي لما
 خوفتك جنود العالم و ما اضعفتك قوة الأمم تاخذ و تعطى انك
 انت القوى القدير .

در نوزدهم شهر شوال سنه ۱۳۰۴ این لوح اعزاز آسمان -
 رحمت و احسان جمال رحمن عز نزول یافت .

بعد از چندی وسیله فراهم شد که مرحوم نعیم بسمت تعلیم
 زبان فارسی در سفارت انگلیس منصوب گشت و امور ملکی حضرتش
 رو ببهبودی و خوبی گذاشت و وعده الهیه درباره او که
 اضعاف آنچه را اعداء اخذ کرده اند عطا خواهد گشت تحقق
 یافت اما تمکن و وسعت نه فقط موجب سستی و رخاوت او در

خدمت امرالله نگشت بلکه موجب مزید اشتعال و خد متگذا^شر
 گردید چنانکه دائماً در فکر انتشار کلمه الله و بت تعالیسم
 مبارکه بود و غالباً بیت خویش را بتشکیل محفل ضیافت و مجمع
 دعوت آراسته و مزین مینمود پس از معونه حضرت صدق^ص را الصدوق
 لوحی از قلم مبارک مرکز میثاق نیر آفاق بافتخار حضرت نعیم
 صادر و نازل عین آن همایون خطاب بمناسبت مقام نگارش
 مینماید ✕

هو الله

یا نعیم عید البهائم همواره در قلب حاضری و در خاطری
 از یادت فراغتی نه و از ذکر تو فراموشی نیست زیرا مؤمنی
 و سالک موقنی و سهریان ثابتی و نایت مطیع و متفاد
 منجذب جمال ابهائی و متوجه بطلمعت اعلی ناطقی بثناء
 و میلغی بین الوری حضرت صدق^ص را صدوق و روحی فرمسه القدا
 تا سیس در من تبلیغ نمودند و بنهایت همت سعی بلیغ
 فرمودند و در این گلشن الهی نهالهای تازه پرورش دادند
 و لطافت و طراوت بی اندازه بخشیدند مرغان جهامت را
 ناطق کردند و طفلان بی خیر را میسر بجمال جلیل اکبر
 فرمودند این تا سیس تسلسل یابد و این انوار بر قرون و اعصار
 بتابد حال آن روح پاک بملکوت ابهی عروج نمود و آن
 و رقا بایکه بقا طیران کرد و آن پروانه بحول سراج ملا اعلی

پرواز نمود لهذا محلش در ملاء ادنی خالی ماند عید البهائم را
 آرزو و مقصد چنان که این تاج را بر سر تو گذارد تا در محل آن
 بزرگوار نوجوانان را در من تبلیغ دهی و حجت و برهان بیاموزی
 و دلایل و آیات و اخبار بنمائی نورسیدگان ملکوت ابهی را تربیت
 کنی و بفیض ملاء اعلی نشو و نما بخشی تا این تعزیت منتهی شود
 و تهنیت جدید جلوه نماید و سبب تسلی قلب عید البهائم گردد
 زیرا از مصیبت حضرت صدق^ص را بعد از مصیبت کبری بسیار
 متاثر شدم و این درد را در زمانی و این زخم را در رمی جز آن نه
 که ملاحظه شود که جای آن بزرگوار شخصی استوار یافته و منفحه
 مشکبار مشامها را معطر مینماید و این را بد آن که هر نفسی پس
 آن روح مجرد گیرد و بتعلیم و تدریس پرد از تائیدات متتابعه
 و متوالیا در رسد حتی خود او حیران ماند و عليك البهائم الابهی

ع ع

حضرت نعیم پس از نزول این لوح منیع اطاعة لامره المطاع
 قیام بتدریس در محفل در من تبلیغ نمود و شصت نفر از جوانان
 مستعد احیاب را مجتمع نمود در منزل خویش طریقه استدلال
 در اثبات امر مبارک آموخت و آنان را از بشارات نازله در کتب
 مقدسه تورات و انجیل و قرآن و غیرها در خصوص ظهور کلیه
 الهی مجهز و مسلح فرمود و از احادیث و اخبار وارده از طریق
 تسنن و تشیع راجع بطالع کوکب دری حضرت باب و اشراق نیر

اعظم حضرت بهاء الله عز اسمها الاعلی مطلع و آگاه نمود
 نیز برای نسوان و دوشیزگان بهائی محفل درس تبلیغ
 بیاراست و ایشان راهم از این معین عذب فرات سقایه و مشروب
 ساخت حضرت نعیم ازید و تصدیق بامر مبارک الی یم معون
 خود پیوسته در جریان امور امریه بود و همواره سعی در
 نشر نفحات الهیه و تشویق احبای در اجرای تعالیم و احکام
 ربانیه مینمود .

مصنقات و مؤلفات و آثار نعیم

مهمترین مصنقات حضرت نعیم همین کتاب منظم که باحسن
 التقویم یا جنة التعمیم موسوم است میباشد و این کتاب حاوی
 دلائل نقلیه و عقلیه و دارای مسائل عالیه اخلاقیه و
 اجتماعیه و شامل حقایق سامیه روحانیه و فلسفیه است .
 دیگر استدلالیه مختصر و جامع است که در سنه ۱۳۱۴ در
 رد بر اعتراضات غیر وارنده حاجی میرزا حسن صفی علیشاه
 نگاشت و چون آن استدلالیه از لحاظ انور مرکز میثاق
 گذشت بشفرف قبول فائز گشت و در لوح مبارکی که ذکر رد نوشتن
 قسّیس بر اسلام در زمان تصرف سلطان محمد فاتح عثمانی
 قسطنطنیه را در آن است اظهار رضایت از آن ردیه فرمود .
 دیگر ردیه مفصلی بر مقدمه ناشر کتاب نقطة الکاف است
 که بسیاری از نکات مهمه و حقایق نافع در آن مندرج شده

و کثیری از حقایق مفیده تاریخیه در آن مسطور گشته .
 یکی از مؤلفات او مجموعهئی است بنام نتیجه البیان که آیات
 راجحه و میسره بظهور حضرت بهاء الله جل ذکره الاعلی را از
 کتاب مستطاب بیان استخراج و در آن جمع نمود و باندن و
 اجازه محفل مقدّس روحانی طهران طبع و منتشر فرمود .
 دیگر استدلالیهئی است که در موقع تدریس در درس تبلیغ بسسه
 حضرات امانه الرحمان بفرآخور قوه و استعداد آنها مدّون
 داشته و بطبع ژلاتینی مطبوع گشته .
 دیگر جزوهئی است یا التّسبیه مفصل که آن هم در موقع تعلیم
 در درس تبلیغ نگاشته و آن را مشحون از دلائل و برامین مثبتیه
 امر اعظم داشته .

دیگر از آثار گرانبها و نفیس حضرت نعیم اشعار صافیّهئی است
 که بنام بهاریه اشتهار یافته و در عالم شعریت بتصدیق ارباب
 بصر و سخن سنجان بصیر بی نظیر است و بشهادت انسان
 ایادی افکار شعرای متقدّمین و متاخرین از وصول بنیسل
 کالج رفیع حلاوت و لطافت آن تصویر .

دیگر از آثار او قصیده نوحیه است که آن نیز مشتمل است
 بر بسیاری از مطالب عالیه و مزایای شعریه و این دو اثر اخیر
 در جزو همین کتاب بزور طبع مزین گشته آنچه مذکور گشت از
 امهات مصنقات و مؤلفات و آثار او محسوب است والا راجع

بمواضع امریه و مسائل دینیہ بسی چیزهای سودمند نوشته که هنوز مضبوط مجتمع نگشته و البته بعد از جمع و ضبط و نشر خواهد شد X

اخلاق و صفات و کمالات نعیم

حضرت نعیم فوق العاده بزرگوار و سلیم بود و باکمال تواضع و مهربانی بایار و اغیار سلوک میفرمود بمال و ثروت و قسح و عظمی نمیگذاشت و در سبیل الهی از بذل و ایثار بقدر وسع و استطاعت خویش خود داری نداشت در تمسک بدیانت پهنائی آیت عظمی بود و در عمل بفرائض دینیّه و اجرائی او امر الهیّه مسامحه و مما طله نمینمود و پیوسته دوستان را بر تشیث یحیل امر جمال قدم و توجه بفرغ منشعب از اصل قدیم دلالت و تشویق میکرد و همواره احبّارا بسلوک در منهج قویم تحریم و ترغیب میفرمود حضرت عبدالجبار ارواحنا لرمسه الا طهر الفداء در یکی از الواحیکه یافتخار نعیم عنایت فرموده ببلوغ و رشد او در امر مبارک شهادت داده و هذا عین بیانہ الاحلی در ظلّ کلمه الهیه ببلوغ رسیدی و بر سریر رشد استقرایافتی .

حضرت نعیم در مسائل امریه حاضر جواب بود و مطلب را در نهایت سادگی بیان مینمود . میفرمود روزی در راه با دکتر سعید خان کردستانی که از معصبین متصّرین است

اتفاق ملاقات افتاد بعد از ادای مراسم معموله با او گفتیم جناب دکتر سعید خان آیا هیچ گمان میکنید که حضرت مسیح آمده باشد فی الفور گفت ایذا گفتم پس بدانید که مسیح فرموده من وقتی خواهم آمد که شما ایندگان نمیکنید و حال چندی است که آمده است دکتر سعید خان از استماع این بیان میبهوت و مندهش و پریشان و متحیر شد و پس از اندکی تأمل و سکوت خود را حافظ کرد و رفت .

مرحوم نعیم در مقابل خشونت و تعرض اعدا بر عکس معامله مینمود و نائره خشم و غضب آنها را از این راه خاموش و منطقی میساخت میفرمود یومی از ایام حسب العاده از طریق تیرستان سرتیر آقا عبور میکردم یکی از جمّالهای سلطنتی که مرا ببهائیت میشناخت و زاید الوصف در مذهب ^{تشیع} متعصب بود با حال سیحیت و شر است شدید گفت میخواهی بدرت رایسوزانم من در کمال خونسردی و متبسمانه گفتم نه واللّه این جواب سبب شد که آتش غیظ و غضب جمال بکلی فرونشست و راه خود را پیش گرفته رفت . اگر چه نائره تحصیلات حضرت نعیم چنانچه سابقا گفته شد چند آن وسیع نبود ولی از کثرت مداومت در تلاوت آیات الهیه و کتب و اخبار و احادیث و ممارست در قرائت نوشتجات حکما و فلاسفه و مطالعه کتب ادبیّه و تاریخیّه حکیمی دانشمند و عالمی ارجمند گشت و آثارش شاهد صدق این گفتار است جمیع خطوط

مختلفه فارسی را خوب مینوشت مخصوصاً خط نسخ را که
در آن صنعت از اساتید بشمار میرفت .
اولاد نعیم

پس از ورود حضرت نعیم بطهران وزیست چند سال در
حال تجرد و انفراد در ربیع الثانی ۲۰۹ رقیه سلطان
نامی از اهالی اصفهان را بحیاله نکاح خویش در آورد
و این محترمه چون در عقل و درایت و هوش و ذکاوت -
امتیازی بسزا داشت رفته رفته در مراتب ایمان و ایقان
تسریات شایان حاصل نمود و بهترین کمک و ظمیر -
حضرت نعیم در خدمت بامرحی قدیر گردید و در راه امور
زندگانی زوج خویش صمیمانه کوشش کرد . مرحوم نعیم از -
این قیسنه عاقله و فرزندی بیادگار گذاشت یکی ذکور موسوم
بآقا میرزا عبدالحسین خان که جوانی عالم و فاضل است و در
زبان انگلیسی و فرانسه متبحر و کامل در صنعت انشاء
و ترسیل قلیل النظیر است و در فن القاء نطق و خطابه
جالب توجه صغیر و کبیر در تمسک بدیانت بهائیه خلسه
صدق پندار است و در خدمات روحانیه و انجام وظائف وجدانیه
دارای جدی بیحد و مَر (اینگ چند سال است که در -
سفارت انگلیس طهران بسمت منشی اول منتخب و منصوب
است و در نظر اولیاء معظم آن سفارتخانه محترم و محبوب)

و دیگری انات مسماة بمحبوبه خانم که اونیز در نتیجه مساعی جمیله
پدر و مادر از معلومات متعارفه حظی وافر دارک و از معارف -
روحانیه نصیبی متکثر در پیشرفت کلیه امور امریه سعی بلیغ
مینماید و در انتشار آئین بهائی و ترقی و تعالی نسوان و نذل جهت
میکنند و چنانچه در موقع خود اشاره شد حضرت نعیم از زوجسه
فروشانی خویش یک دختر و دوسر داشت و آنها چون در حجر
مادر مغرض خود نشو و نما یافتند بکلی از عالم بهائیت بیخبر
ماندند حالیه یکی از آن دوسر وفات یافته و با آنکه تمام هستی
و دارائی مرحوم نعیم را در فروشان متصرف شدند بالاخره -
مصدق من اعرض عن ذکری فان له معیسه ضنکا واقع گشتند .
صعود نعیم

حضرت نعیم پس از سی و شش سال استظلال در ظل شجره
مبارکه ربانیه و اجتناء اثم رجیئه بدیعه صدقانه هنگام طلوع
فجریم سه شنبه نهم جمادی الاولی ۱۳۳۴ در حالیکه از مراحل
حیات شصت و یک سال و هشت ماه و بیست و چهار روز از سنین
هجریه قمریه گذشته بود بجهان بالا و عالم اعلی صعود نمود سه
سال و کسری بعد از قلم مبارک مرکز عهد و میثاق الهی حضرت
عبدالبهاء روح الوجود لتراب رسه الاطهر القداء مناجات طلب
مغفرت در حق او صادق گشت و عینا یاقتضای محل تحریر میشود :
مناجات طلب مغفرت بجهت من استغرق فی بحر الغفران فی

عالم الانوار في ملكوت الرحمن آقا ميرزا نعيم عليه اليه
والرضوان .

هو الله

اللهم يا من سبقت رحمته كل شيء و . كملت نعمته على كل
شئ وتعت حجته على عباده وشاعت و ذاعت آياته بين عباده
واختص بفضل من شاء و كلل راءه باكليل الساطع الجوا^{هر}
على الارحاء و اضاء وجهه بنور اشرفت به الارض والسما^ء يوتى
من يشاء ما يشاء انه لهو اللطيف الودود رب رب ان عندك
نعيم من آمن بالنور المبين وهدى الى الصراط المستقيم
ونادى باسمك بين العالمين رتل آياتك وبين بيناتك واظهر
حجتك وبرهانك ونطق باسمائك وصفاتك وزين المحافل
بذكرك والثناء عليك وانشاء قصائد في محامدك كالسمر^{لوت}
المنظوم والدر اليتيم وانشده في المحافل الكبرى مبتهلا
الى ملكوتك الابهى وكم من اصم سمعت به النداء وكم
من ابكم انطقت بالثناء وكم من اكم ارتد بصيرا بما هدته
الى طريقتك المثلى وكم من اموات احياهم بنفسه الطاهر
بيذل الروح لاهل الاصغاء قد سمع نداء الرجوع الى
ملكوتك الابهى فرجع اليك مبتهلا اليك رب انه كان صبيح
الوجه فصيح النطق بليغ المعاني سريع الفهم لطيف القلب
قوى الحجة شديد القوى في اعلاء كلمتك بين الورى ولا زال

يتلاطم امواج البيان من فمه الطاهر كالبحر لزاخر وبيث الاسرار
على مسامع الابرار ويتلو آيات في الليل والنهار وينا جيك بقلب
منجذب الى ملكوت الانوار رب انه كان له ورد واحد وشغل
شاغل بذكرك عن كل الاشياء يهدى الناس الى سبيل الرشاد
ويدعوهم الى جمالك الموعود في كل الزمر والالواح فياتى ببرا^{هين}
ساطعة ودلائل بالغة و حجة دامغة يفهم كل مجادل ويصمت
كل معاند ويعهد السبيل ويوضح الدليل لكل ذى قلب سليم
وقضى ايامه في القيام على عبوديتك وانتهت انفاسه وهو منشسرح
بعبوق انفاس طيب رحمانيتك واشتاق الى لقاءك وتمنى الصعود
الى جوارك والوفود عليك والورود لديك فطار روحه بجناح الفلاح
الى الرفرف الاعلى وتصد السدرة المنتهى حتى يتخذ وكرافسى
شجرة طوبى وترنم بفنون الالحان على افنان دوحه البقاء و
يستغرق في بحار الانوار ومشاهدة العزيز الجبار ومكاشفة
الاسرار رب ادم عليه فيض اللثام واسمح له باموهبة الكبرى
والنعمة العظمى انك انت المعطى الترم العفو الغفور الوهاب
٥ رجب ١٢٢٧ عيد البهاء عبا^س
اين مناجات كه بصرف اراده از سما^ء مكرمت وعطاء حضرت من
طاف حوله الاسماء نازل گشته شاهدى است متين وگواهى است
مبين كه جميع مطالبى كه راجع بخلوص نيت و صفا^ء طينت وصدق
طوبت و جان فشانى و خد متگذارى مرحوم نعيم^د رسبيل امر

رَبِّ رَحِيمِ نگاشته شده نگارنده از طریق مبالغه و اغراق -
 نرفته بلکه گفتنیها را کمتر از آنچه بوده گفته .

تاریخ حیات مرحوم نعیم علیه بها^۱ الله من ربه الکریم
 در بیست و نهم مهر سنه ۱۳۱۲ بقلم فانی اختتام پذیرفت
 (محسن نعیمی)

این بود شرح احوال حضرت نعیم بقلم داماد محترمشان
 جناب دبیر مؤید (محسن نعیمی) اکنون حسب الوعدہ به
 درج اشعار صیفیه ایشان میگردند :

هو

فر جوانی گرفت طفل رضیع بهار
 لب زلیق شست باز شکوفه شیرخوار
 جمله درختان شدند بارور باردار
 سر نهان درجه داشت کرد عیان روزگار

چنانکه امروز گشت سر خد آشکار

فصل بهاری گذشت یاد ایاری وزید
 فواکه رنگ رنگ زهرش جرشک پدید
 بنفشه وزرد و کیوک سیاه و سرخ و سفید

ز حسرت بی بری خاک بسریخت بید
 زد اغ دست تهی نارویخون زد چنار

باز شده بوستان رشک بهشت برین

صورت هستی گرفت لطیفه ماء و طیبسن

بصورت گونه گون آمده ماء معیسن

فستق و بادام و جوز فنک قوه ریتون و تیسن

ترنج و نارنج و به آبی و سیب و انار

چو دیدن دهقان که تیر تیغ بر آفاق زد

ناریش را کلاه ریخت شعله بنه طاق زد

خانه ز قشلاق کند خیمه بیسلا ق زد

سخره بکتاب گفت طعنه باوراق زد -

ز شهر بریست رخت بیباغ افکند بار

باغ توانگر نگر شکر او تنگ تنگ

سیم و زر شر گونه گون لعل و درش رنگ رنگ

زیر جلدش کیل کیل ز مردش سنگ سنگ

لئالیشر مشمت مشمت دراریش چنگ چنگ

خزائنش کوه کوه جواهرش بار بار

بیباغ پس فرودین باردی اولاد داد

پس آنکه اردی بهشت بدست خرداد داد

پس مه خردادشان بتیرو مرداد داد

گاه بدایه سپرد گاه باستان داد

تا همه اطفال باغ شدند کامل عیار

شکوفه ن رنوبهارگرید رآورک شاخ
کنون شکوفه بریخت چون ثمرآورک شاخ
برائیکند گریار برآورک شاخ
دانه برآورک بیخ برآورک شپاخ
شاخ برآورک برگ برگ برآورک یار
طام پیچان تاک سپهرآئین بسون
خوشه انگور اوسهیل و بیرون بسون
بشاخ نیلوفری دسته نسرین بسون
یایکف شیخ شهر سیحہ سیمین بسون
یابگلوی عجوز عقد ن شاهوار
طبیعت لعل ساز لعل تراشیده باز
لعل تراشیده راهیلوی همچیده باز
پهلوی همچیده رابنقره پیچیده باز
نقره پیچیده رابحقه پوشیده باز
حقه پوشیده رابنام نامیدنار
درخت نارنج بود پاکره کامله
زنقخ یادبهار بیباغ شد حامله
طفل سمینی بزاد بی مدد قایلسه
طافل سمینش شده بدن پراز آبله
بچهر گلگونش ماند آبله آیدار

برزبرشاخ بین سبک سیمین ذقن
نیمه رخ سرخ دوست نیمه رخ زرک من
عاشق و معشوق کی بود بیک پیرهن
نی غلظ عاشقی است کشته و خونین کفن
بجرم ندادگی زندند اورا بندار
درخت امروک بین حکمتی انگیخته
صراحی ساختی ساخته نراوشکر ریخته
مشک و گل وزعفران بهم برآمیخته
برابر آفتاب بشاخ آویخته
کریس ششمره شود دوا ی بیمارزار
مهندس طبع ساخت زهند وانه کسره
علوم جغرافیا درج نراویک کسره
جزیره و یرو بحر چشمه و کوه و دره
بعرض چون باید نرزدن نگر نائره
بزن خط استوا نرخط نصف النهار
روی دل آرای به از چه سبب نرزدند
چهره صفای او از چه پراز گسرد شد
گمان بیم همچو من جفت غم و نرزدند
چنین شود هرکه او ز دلبرش فرود شد
چنانکه من گشته ام ز هجر زار و فگار

بجان رسیدم ز درک ساقی کاخیز خیز

از آن بطل درک سوز ساغرم ریز ریز

زمی بچشم خرد خاک سیه بیسزیز

نامه کنم لخت لخت خامه کنم ریز ریز

جامه کنم چاک چاک جامه کنم پار پار

آتش عشق و جنون شعله زند گاه گاه

گاه کنم وای وای گاه کشم آه آه

ناله کنان سال سال مویه زنان ماه ماه

صبح چو کیک دری خنده ز نسیم قاه قاه

شام چو مرغ سحر گریه کنم زار زار

ازغم یاری عزیز ز دگر شخص شریف

چهره او بس منیر بیکراو بس لحلیف

خنده او بس ملیح کلام او بس ظریف

رتبه او بس منیع درگه او بس منیع

بازوی او بس قوی هیکل او بس نزار

فرقت او دلگداز دوری او جان فکن

نرگس او فتنه جو سنبل او خانه کن

ابروی او تیغ کشر مژه او تیغ رزن

آهوی او شیرگیر غمزه او صف شکن

هندوی او دلریا طره او جان شکار

سیرت او نازنین حالت او مهر بیان

حضرت او مستطاب رحمت او مستعان

صحبت او دل فریب سطوت او جانستان

طلعت او آفتاب رفعت او آسمان

رثبت او مشتری قدرت او روزگار

آدم نوح اهتمام نوح خلیل اعتدال

خلیل یوسف غلام یوسف موسی کمال

موسی عیسی مقام عیسی احمد خصال

احمد قائم قیام قائم ابهت جمال

بهاء عباس نام سخن خداوندگار

باز در آمد ز در جلوه کنان دوست دوست

دیده غلط میکند نیست غلط اوست اوست

چه جای پیرا هن است بتن بدر پوست پوست

ساقی مجلس یگو بار دگر دوست دوست

مطرب محفل بخوان یار دگر یار یار

جلوه بی از روی او گلشن گلشن سمن

نگهتی از خوی او عالم عالم چمن

نکته بی از لعل او دنیا دنیا سمن

شمعی از بوی او کشور کشور ختن

نسیمی از سوی او گیتی گیتی تبار

ای سراهل وفا در رخ جوگان تو
 غلطان از هر طرف چو گویمینان تو
 خوش آن سرو جان که رفت بر سر پیمان تو
 هر سرو جان کی شود قابل ترسان تو
 گرینمائی قبول زهی از این افتخار
 عقلی و عقل نخست روحی و روح روان
 مہری و مہر شیر جانی و جان جهان
 ماحی و ماه زمین شاهی و شاه زمان
 فلکی و فلک نجات حصنی و حصن امان
 خلدی و خلد برین باغی و باغ بہار
 تاریخ زیبای تو بحسن دعوی گرفت
 عاشق و معشوق و عشق صورت و معنی گرفت
 لفظ بمعنی شتافت اسم مسعی گرفت
 در خور خون هر کسی مسکن و ماء وی گرفت
 عشق بعجز و نیاز حسن بعز و وقار
 شاهی و اما چه شاه شاه ملایک خدیم
 ماهی و اما چه ماه ماه کواکب حشم
 خضری و اما چه خضر خضر مبارک قدم
 میری و اما چه میر میر معالی شیم
 قطبی و اما چه قطب قطب مظاهر مد ار

شمس جمالت چو گشت بعالم افروخته
 بہر کسی عاشقی بنوعی آموخته
 یکی چو حریاک و چشم بہر برک و ختہ
 یکی سراپا چو شمع ساختہ و سوخته
 یکی پی سوختن پرزادہ پروانہ وار
 تویی تو فرع تویم تویی تو اصل قدیم
 تویی تو رب کریم تویی تو خلق علیم
 تویی تو حی قدیم تویی تو عرش عظیم
 مہر تو خلد نعیم قہر تو نار جہیم
 حب تو نعم القرین بغض تو یس القرار
 حقی و حق جدید رکنی و رکن شدیم
 صراحی و صرح مشینہ فرکی و فرک وحید
 تویی کتاب مجید تویی ولی حمید
 تو یفعل مایشاء تو یحکم مایرید
 تو مالک یوم دین تو صاحب اختیار
 حضرت مندری مطہر و طاہری
 غالی و قاہری مقتدری قادی
 نصیری و ناصری کاشفی و ساتری
 میشری مندری اولی و آخری
 باطنی و ظاہری نہانی و آشکار

اگر نماز آوریم توئی تو مسجود ما
 اگر نیاز آوریم توئی تو معبود ما
 بحق چو راز آوریم توئی تو مقصود ما
 رویکه باز آوریم توئی تو معبود ما
 شهود ما رایس است بیغیب دیگرچه کار
 اصلی واصل الاصول ذاتی و ذات العلی
 صد ری و صد الیصد و روحی و وجه الهی
 بد ری وید را لید و رشمسی و شمس الضحی
 غیبی و غیب الغیوب ربی و رب الوری
 سرّی و سر الوجود نوری و نور النهار
 سر مکرم توئی رمز منمن توئی
 غصن معظم توئی اکبر و اعظم توئی
 اصل مقدم توئی اسبق و اقدم توئی
 والی اکبر توئی عالی و اعلم توئی
 این تو و آن هم توئی توئی خداوندگار
 دیده چکار آیدم اگر نجوید لقا
 لب بچه کار آیدم اگر نگویید ثنا
 تن بچه کار آیدم اگر نگردید فنا
 سر بچه کار آیدم اگر نباشد فنا
 جان بچه کار آیدم اگر نگردید نثار

آنکه نجوید لغات دیده او کوریه
 لب که نگویید ثنات لانه زنیور بیه
 تن که نگردید فئات بخاک مستوریه
 سرکه نباشد فدات زمک تن دوریه
 جان که نگردید نثار یاد زغم خواروزار
 ایکه ز چشم تو برک تابش خورشید تاب
 کتاب داری بدست برت ام الكتاب
 ز فلک نوح نجی بکوه داری شتاب
 کوری و باذرّه بین میطلی آفتاب
 دورینه دور بین دیده بنزدیک آر
 بیاز ابهی افق شمس را شراق بین
 تابش خورشید عشق جوشش عشاق بین
 شور درانفس نگرفته در آفاق بین
 کتاب اقدس بخوان بعهده و میثاق بین
 گوش سوی عهد کن چشم بمیثاق دار
 از ره رب کریم دگر مرو برخلاف
 از این ره مستقیم دگر مجوانحراف
 بامر شاه علیم دگر خواه اختلاف
 بشرع فرع قوم دگر مکن اعتساف
 بعهده اصل قدیم بمان بمان استوار

طلعت شمس الشموس طلعت عبد الیهاست
 قدرت رب النفوس قدرت عبد الیهاست
 رحمت رب الربوب رحمت عبد الیهاست
 حضرت غیب الغیوب حضرت عبد الیهاست
 ذات اله الالوه ذات همین شهریار
 حامل اسرار حق جزاویگو کیست کیست
 بحمل این یار سخت طاقت کس چیست چیست
 بجای حق غیر حق چساون کند زیست زیست
 بحق یکتائیش جزاوکسی نیست نیست
 در همه ارض و سما در همه لیل و نهار
 نعیم وصف حبیب برای احباب گفت
 چو بین احباب بود تسقط الآداب گفت
 لیک بتوصیف حق هر چه زهریاب گفت
 بعجزما للتراب و رب الارباب گفت
 بنده کجایی برد یذات پروردگار

 *

جناب آقامیرزا محمد ثابت مراغه ئی

جناب میرزا محمد ثابت تاریخ حیات خود را بجز حسب خواهش
 مرحوم استاد عبد الکریم یزدی که از مبلغین و خد متگذاران احببا
 بود با قلم مندا در ۳۷۹ صفحه نوشته و آن نسخه منحصرا بفرست
 رابنده از قرینه محترمه ایشان گوهر تاج خانم بامانت گرفته
 و خلاصه آن را در اینجا مینگام و از قراریکه در همین کتاب قید
 کرده احوالات مفصل ایام اقامت خود را در عشق آباء در کتاب
 دیگری مرجم و خلاصه اش را در این کتاب آورده لکن آن کتاب را
 بنده ندیده ام اما این کتابی که فعلا بعنوان امانت نزد بنده
 است کتابی است شیرین و خواندنی و بقرار سموع مرحوم میرزا رحیم
 کاظم زاده تبریزی که از تبلیغ شدگان جناب ثابت بود در نظر
 داشته است که آن را طبع و نشر کند لکن عمر شریفی نمانده است
 تا آن نیت را بمرحله عمل برساند . بهر حال در موقع لزوم این
 کتاب را باید از گوهر تاج خانم یا یکی از صبا پایی ایشان طلبید
 و چون با قلم مندا نوشته شده و بحتل چند سال دیگر که بگذرد
 خطوطش که هم اکنون رو بمحو شدن است بکلی از حیث استفاده
 ساقط گردد و بدین ملاحظه بنده رؤس کلیه وقایع را در این
 جزوه درج مینمایم .

باری جناب میرزا محمد ثابت که بنده او را ملاقات کرده بودم بدو زبان ترکی و فارسی مسلط و مردی ناطق و لایق بود وجودش در بین احباب اثر و ثمر داشت و در لهجه اثر - صراحتی بود که غالباً او را بیزحمت میانداخت و مورد ملامت میساخت لکن سخنانش حق و بجای بود آرزوی ترقی جامعه یاران و در این حالت شبیه جناب آقا سید مهتابی گلپایگانی بود که همواره جوانان را در نطق و بیان در مجالس تشویق میکرد و از مشاهده پیشرفت نونهالان مسرور میگشت از ابتداء تصدیق امر مبارک تا انتهای زندگی پرمراثرش بخدمت امرالله مشغول بود اینک خلاصه سرگذشت عجیب و سزوشست غریب او را بیلا ملاحظه خواهید فرمود . هجری قمری

آقامیرزا محمد ثابت در پنجم جمادی الاولی سال ۱۲۹۷ در کوهی موسوم به (زوازق) متولد شده این ده در سمت جنوب غریبی مراغه که از شهرهای خاک آذر بایجان است در دامنه کوهی موسوم به (قره قوشون) واقع شده پدرش عبد الصمد معروف بحاجی آخوند در موقعیکه میرزا محمد طفل شش ماهه بوده بواسطه فتنه شیخ عبیدالله کسره از محل خود بقریه (دائر اتان) که در مشرق شهر مراغه واقع است کوچیده و پس از هفت سال از آنجا بمراغه رفته و مسکن نموده است حاجی آخوند مزبور مرد عابد و متقی

و خدا پرستی بوده که تمام مردم مراغه باو ارادت میورزیده اند و اخلاق ستوده و عدالت و انصاف او مسلم کل اهالی بوده و احدی از او رنجشی نداشته است و بظاهر رسالت مسلمین ولی در حقیقت بامر مبارک مؤمن بوده زیرا قدمای احبای مراغه گفته بودند که او یکبار خدمت حضرت فاضل قاضی ملقب بنبیل اکبر رسیده و دو دفعه هم از محضر حضرت ورقای شهید استفادہ نموده و در سنه ۱۳۱۵ هجری قمری در حالی که یک زن و پنج فرزند از خود بیادگار گذاشته و احدی از ایمان سربازی او جز آقامیرفتاح نامی خیرنداشته برفیق اعلی شتافته است .

میرزا محمد ثابت در هفت سالگی بمکتبی از مکاتب مراغه رفته سواد فارسی و کتب ابتدائی آن زمان را در شش سال آموخت سپس در مدرسه شیخ الاسلام حجره ثانی باو اختصاص داده شد و در آنجا شروع بتحصیل مقدمات عربیه و علم اسلامیّه نموده پس از یکسال بواسطه حسن قریحه و حاضر جوابی در میان طلاب بلقب محاسن شهرت یافت و بالجمله در آن مدرسه امثله و معرفت میوه عوامل و انموذج و عمده و سیوطی و شرایح و شرح لمعه و ایساغوجی و مطول را فرا گرفته ضمناً بعلم غریبه از قبیل رمل و جفرو مشاتی (کیمیاگری) اشتیاقی پیدا کرده حجره اثر محفل رفت و آمد سیاحان و قلندران شد و در بالاخانه منزل خود اطاعتی برای مشاتی اختصاص داده لوازم این کار را فراهم کرده تسعتی

از عمر خود را باین اعمال میگذرانید
 چهار سال که بدین کیفیت گذشت بدو رزق مرحوم شد اهل محله
 و علمای شهر او را بجای بد نشانند یعنی اداره مسجد و
 وعظ بر منبر بد رزق را با او واگذار نمودند میرزا محمد تادوسال
 باین امور اشتغال داشت و در ضمن براحوال درونی و عاقل
 و تدابیر آنان مطلع شده دید که یا باید دست از این -
 ریاست بکشد و یا از طرق غیر مشروع روز بروز سرمایه و جاه
 و جلال بیفزاید تا مقامش محفوظ بماند و او چون در محکمه
 وجدان تضات نمود ترک منبر و محراب را راجح یافت
 لذا در اثنای خود را بسه خواهر و یک برادر بخشید و نامزد -
 خود را جواب گفت و در روایت نامه خود قید کرد که قصد
 زیارت مشهد مقدس و سپس نیت سیاحت را در آن و دیگر
 هرگز بمرافعه مراجعت نخواهد نمود بعد کتب و اسباب و -
 البسه شخصی را بمبلغ چهار صد تومان فروخته آن وجه را
 تبدیل بطلای روسی نموده با لوازم مختصر سفر با اهل خود
 وداع نموده بمرکبی مصری سوار شده روانه شد و چون
 گاهی شعری میسرود لفظ (ثابت) را تخلص خویش قرار
 داد .
 و بالجمله در بهار سال ۱۳۱۷ هجری قمری موافق سنه
 ۱۹۰۰ میلادی از مرافعه خایج شده روی براه نهاده -

بصحرای ارجمن رسید این نقطه باصفا مرتع و مرغزاری است
 خوش آب و هوا و از زمین محلّ است که راه طهران و تبریز و -
 اردبیل از هم جدا میشود ثابت در آن چمنزار فرو آمده قالیچه
 را بپهن کرد و سماور را آتش انداخته وضو گرفت و فریضه را بجای
 آورد و قرآن را برای استخاره برداشت اول بنیت طهران ^{نشر} او را
 را از عم گشود خوب نیامد دفعه دوم بنیت روسیه وارد بیل
 یاز کرد خیلی خوب آمد لهذا روی بآن جانب نهاده در طی
 طریق بدترهئی رسید و بسه نفر زد بر خورد که یکی از آنها
 بالای تپه اطراف و جوانب رامی پائید و دو نفر دیگر جلو او گرفته
 لختن کردند و قصد داشتند او را بکشند تا از شکایتش آسوده
 گردند .

در همین حین سه نفر سوار مسلح که مدتی بود از طرف
 دولت در تعقیب دزدان بودند بآن نزدیکی رسیدند همینکه
 دزدی که بر سر تپه دیده بانی میکرد چشمش بآنها افتاد بسا
 سفیری علامت خطر را اعلام کرد و خود غایب شد آن دزد که
 وقت را برای قتل ثابت تنگ دیدند اشیا را برداشته بای برکاب
 نهادند تا راه فرار پیش گیرند لکن وقت گذشته بود و سواران -
 دولتی در بالای تپه نمودار شده فوراً با تیر اسب یکی رازند
 و هر دو را با فحاشیهای بسیار زشت امر کردند که اسلحه را -
 بیندازند و دزد مزبور از ناچاری اسلحه را بزمین انداخته

تسلیم شدند .

یکی از سواران از تپه فرود آمده دست هر دو را محکم بست و سلاحشان را برداشت سپس آن دو نیز باین آمده اسباب و پول ثابت را تماماً با و پس داده یکی از آن دو نزد رابرای نشان دادن رفقایش نگاه داشته خواستند آن نزد دیگر را حسب الامر حکومت سر ببرند ثابت استدعا کرد که در مقابل او این کار را انجام ندهند لذا سواران او را بکناری کشیده بعد از لحظهئی سرش را آوردند .

و بالجمله ثابت بسلامت روانه شده از راه اردبیل بکنار دریای خزر آمده بعزم یاد کوبه داخل کشتی شد آن ایام چنانکه دانستیم فصل بهار بود و در شب باران باریدن گرفت و باد تند ی بوزیدن آمد و کشتی بسختی طوفانی شد بقسمیکه بیم غرق آن میرفت سر نشینان کشتی مضطرب و پریشان بودند ولی صبح دریا آرام و کشتی سیر خود را ادامه داده در کنار شهر یاد کوبه لنگر انداخت و اهل کشتی پیاده شدند ثابت نیز خود را بکاروانسرائی رسانیده بواسطهٔ سرما خوردگی سختی که در کشتی در شب بارانی با و عارض

شده بود مریض و بستری شده از هوش رفت .
و قتیکه بمهوش آمد دید چند نفر از هموطنانش گرد او جمعند و برایش طبیب آورده اند طبیب مرض او را ذات الجنب -

تشخیص داده گفت احتمال خطر ندارد هموطنان شخصی را گذاشتند تا او را پرستاری نماید و مبلغی اجرت برایش قرار دادند بعد از چند روز پرستار بحضرات گفته بود که موجب مرادید هید زیرا قصد وطن دایم آنها هم طریق قرار داد پولش را داده بودند و او آنچه نقد و جنس نفیس که در اطاق ثابت بود برداشته بغارت برد .

بالاخره ثابت صحت یافت لکن بواسطهٔ این پیش آمد از یاد کوبه دل تنگ گردید اما سخت بی خرجی شده بود ناچار چند روزی در میدان قبهٔ یاد کوبه بکاغذ نویسی مشغول شده اندک ذخیرهئی بدست آورد بعداً بر اثر تشویق میرزا عبد الله نامی از اهل مراغه که پیشه اش فروب دادن تازه وارد های ایرانی بود با هم بایستگاه راه آهن رفتند که بگفتهٔ خدعه آمیز او از راهی نزدیکتر و ارزان تر بگجه رهسپار شوند در ایستگاه بعنوان مختلف چند بار از ثابت اخاذی کرد و بالاخره گفت بهترین است که با و اکنون دولتی برویم و گرنه در بین راه فریب خواهیم خورد لذا بلیط گرفته با قطار حرکت کردند در بین راه - ثابت خواش ریوده در آرز کشید و قتیکه بیدار شد دید کیسهٔ پول و غبا و ساعتش بتاراج رفته و رفیقش هم پیدا نیست در اولیسن ایستگاه پیاده شده چند تن از همشهریان خود را یافته موقوف را بآنها نقل کرد حضرات فوراً شکایت نزد رئیس ایستگاه بردند

و اوبوسیله تلگراف نام و نشان میرزا عبداللہ را بایستگاهها خبر داده تقاضای توقیف نمود نزدیک غروب نزد راما مورین نزد ثابت و دهمشهریانشرا آورده اسبابها را گرفته با و پس داده خواستند او را حبس کنند لکن بشفاعت ثابت از تعقیب خلاص و آزاد گردید و خود ثابت آخر ماه ذیحجه همان سال که مصافق با او اواخر بهار بود وارد گنجه گردید . در اوایل ورود روزی قصد مسجد شاه داشت و از جوانی گنجوی راه مسجد را جویا شد جوان باصطلاح ترکی گنجوی عبارتی گفت که معنایش این بود که از این راه دور بزن و برو بمسجد میرسی ثابت بجای حرف (ر) که در یکی از کلماتش بود حرف (ل) بگوشش رسیده و معنایش این میشد که از اینجا با ناز و کرشمه برو بمقصد میرسی و چون ثابت هنوز جوانی نوزده ساله و زیبا بود عصبانی شده سیلی سختی بر آن جوان نواخته بنای تغییر و تشدد را گذاشت که چرا حرف خود را نمیفهمی آن جوان تنومند که بابت مشت میتواند ثابت را از پای در آورده متحیر شده و نفر از همسایگان را آواز داده گفت از این شخص بپرسید که چرا چرازه است آن دو نفر علت را از ثابت جویا شدند و بالنتیجه ملتفت شدند که این گستاخی بواسطه سوء تفاهم بوده و بس آن جوان گنجوی تفاوت بین الاصطلاحین را بیان کردند

ثابت خیلی شرمگین شده بکمال خجلت عذرخواهی کرد آن جوان که نجیب و اصیل بود دست ثابت را گرفته با خود بسه قهوه خانه بزرگ و سفارش داد جای آورند و در بین صحبت فهمید که ثابت صاحب کمالاتی است و طبع شعره ازک زیرا که همان قهوه خانه شخصی شعری سروده بود و ثابت در ایاتش اظهار نظر کرد و خود چند بیت بترکی انشاء کرد اهل قهوه خانه پرسیدند که جناب میرزا شما چه شعری دارید و حرفه شما چیست ثابت بدون اینکه متوجه عاقبت کار باشد گفت من طیبم آن جوان گنجوی چون این حرف را شنید مسرور شده گفت خدا بدت را بیامرزد که مرا راحت کردی زیرا زن من بیمار است و دنبال طیب خوب میگردم باشو بروم منزل ثابت از این حرف و اندعای خود پشیمان شده در دل بخند انالید که این نفعه رسوا و شرمسار نشود و بالجمله ناچار با آن جوان یا اضطراب درونی بمنزلش رفت ثابت فقط یک نسخه حسب بواسیر از بدنش داشت و جز آن هیچ دوائی رانمی شناخت چون بر سر مرخص رفت بتقلید اطباء نیز او را گرفت و زیانشر را دید و همان نسخه را برای او نوشته دستور داد که روزی نه عدد از آن در سه موقع بخورد و برای غذا هم اثر عدس و جوجه معین کرد از قضا این دوا مفید افتاد و آن زن صحت یافت و بدین سبب مورد اکرام آن جوان و عیالش شد بطوریکه

اثاثیه اثر را از مسجد شاه بمنزل آوردند و مردم که ایسن
 خداقت را دیدند یا و هجوم آوردند لکن او بیپناهه اینکه
 تا این مریض بکلی خوب نشود دیگری را معالجه نمیکنم موقه
 از دست آنها خلاص شده یا خود قرار گذاشت که بزودی از
 آن شهر بیرون بیرون لکن خود مریض و چند روزی در منزل آن
 جوان بستری شده بعد از عود صحت روانه تفریس شد .
 روزی در یکی از کاروانسراهای تفریس در حجره خود
 نشسته بود که ناگهان میرزا غلامحسین نامی از اهل مراغه یا
 از اهل بناب که با هم سابقه آشنائی داشتند با عمامه و عبا
 وارد ثابت از ملاقات او سرور و احوال کسان خود را پرسیدند
 بعد از آن قرار گذاشتند که بایکدیگر هم منزل باشند و مدتی
 بایکدیگر بودند و بعد پیش آمد های روزگار آن دور از
 یکدیگر جدا کردند یعنی ثابت بدی از نواحی بادکوبه رفته
 مکتبدار شد و میرزا غلامحسین در شهر بادکوبه مقیم گردید
 با میرزا محمد حسن نامی رفیق و مأنوس شد و با هم در یک
 حجره جای گرفتند و آن حجره در مد رسه حاجی امامعلی
 واقع بود .
 میرزا محمد حسن مذکور شخصی بود از اهل خوی -
 مؤمن با امر الله ولی برادر مجالست با جلیل خوئی مشهور
 از تافهین عهد و پیمان بشمار میآمد لکن نقض خود را پنهان

میداشت و بطوری در کتمان اسرار درونی استاد بود که در مدت
 سه سال هیچیک از احوالی بادکوبه پی بنفاق او نبردند
 و همچنین میرزا غلامحسین در طول مدت یک سال و نیم ملتفت
 نشده بود که او مسلمان نیست و میرزا غلامحسین در آخر سفری
 بقصد زیارت از راه عشق آباد بمشهد رفته و باز از همان طریق
 مراجعت بیادکوبه کرده و در حجره شد .

میرزا محمد حسن بعد از احوالپرسی و خیر مقدم از عشق آباد
 صحبت بمیان آوردند و ضمناً تحقیق میکنند که این طایفهئی که در
 عشق آباد بنام یابی و بهائی مشهورند چه میگویند میرزا غلامحسین
 جوابهایی میدهد و میرزا محمد حسن هم حکیمانه و ماهرانه بآ
 او بطور نقل قول از عقاید بهائیان بادکوبه صحبت کرده با حکمت
 و مدارا او را بتحقیق بر میانگیزاند عاقبت با زیارت لوح حکمت -
 مؤمن و منجذب شده بمیرزا محمد حسن میگوید من یقین کردم
 که این دین بر حق است و متأسفم که چرا زودتر تحقیق نکرده ایم
 میرزا محمد حسن بنای نصیحت را میگذارد که انسان نباید باین
 زودی دین خود را از دست بدهد میرزا غلامحسین یجده میایستد
 که من مطلب را فهمیدم تو اختیار خود را در لری و این میرزا
 غلامحسین از شدت اشتعال لاینقطع قرآن تلاوت میکرد و -
 میگریسته که مطلب باین واضحی بوده و من تا بحال نفهمیده
 بودم میرزا محمد حسن چون با ایمان او اطمینان پیدا میکند خود

را باو شناسانیده میگوید میرزا غلامرضای خیاط را هم من تبلیغ کرده ام .

میرزا غلامحسین بعد از حصول یقین بفکر میافتد که رفیق و همشهری خود ثابت را نیز هدایت نماید و باین قصد با میرزا محمد باقر نامی صبح زود از یاد کوبه حرکت کرده در موقعی بنده رسیدند که ثابت مشغول چای خوردن بسوی از ملاقات آن دو نفر استیضاح کرده پذیرائی گرمی بعمل آورده . روی میرزا غلامحسین کرده بطور شوخی پرسید چه عجب که شما صبح باین زودی باینجا رسیده اید مگر شما خروسیید میرزا غلامحسین گفت دیروز عصری از شهر بیرون آمده شب را برای ملاقات یکی از همشهریها ببالا خانی رفتیم از قضا جوانی از اهل بالا خانی مهمانش بود و گفت در این ده ما طایفه ئی هستند که آنها را بایی میگویند .

ثابت تا اسم بایی را شنید چهره را در هم کشیده اظهار نفرت و کراهت کرد میرزا غلامحسین گفت مگر شما نمیخواهید که بشریعت خدمت کنید ثابت گفت شنیدن حرفهای مزخرف باییها چه ربطی بشریعت ندارد میرزا غلامحسین گفت آری قبول کرده و اگر حق نباشد بایت اگر حرفشان حق باشد باید بخوبی گوش داد و جوابش را معقولانه و عالمانه آماده کرد که دیگر کسی را نتوانند یفریبند و همینطور صحبت را دنبال و ثابت را ملزم باستماع و جواب

دادن نمود ولی ثابت که رایتند اخیلی طغیان میکرد و بهیچوجه احتمال آن که در میان این طایفه حرف حقی باشد نمیداد زیرا قبیل از این وقایع یکی از اهالی همین ده پیش ثابت آمده گفته بود در نزدیکی آبادی مادی است بنام بالا خانی و یک طایفه تازه در آنجا پیدا شده که آنها را بایی میگویند و بطوری در صحبت کردن استاندند که بجهت های آنها آخرند های ما را مغلوب میکنند ثابت طبق عقیده راسخ قلبی خود بآن شخص گفته بود میدانی چرا آنها اینطور یا آمده اند گفته بودند ثابت گفته بود چون ما مسلمین یقین داریم که دینمان برحق است احتیاج بدلیل و برهان نداریم مثل کسیکه بداند که دروینجره خانه اثر محکم است بخاطر جمعی میخوابد اما آنها چون میدانند که دینشان بی اساس است دنبال دلیل و برهان میدوند و کتابها را ورق میزنند تا باین وسیله دین خود را برحق جلوه بدهند بدین جهت آنها در نایل و برهان چایک و ماهرنده عاقبت این کارها در قیامت دانسته میشوند سعادت و شقاوت در وقت ظهور از روی پل صراط معلوم خواهد شد کسیکه علی دارد و کسیکه مثل امام حسین شفیعی دارد دیگر چه میخواهد

باری صحبت میان میرزا غلامحسین و ثابت گرم شد ظهر کیاب ششلیک پختند و خوردهند و مذاکرات را دنبال کردند ثابت هر نامربوطی که میگفت بملاطمت جواب می شنید و هر جمله ئی که

میاورد دفع میشد و در میان صحبت پی در پی میرزا
غلامحسین او را با انصاف دعوت مینمود و لفظ انصاف در ثابیت
اثر خاصی بخشیده از لجاجت در قول یا زجر میداشت
بالاخره عصر شد و رفقا ثابت را حاضر کردند که با آنها
بشهر بروند و گفتند که چون طرف عصر هوا ملایم و صحرا سبز
و خرم است و تا شهر بیش از سه ساعت راه نیست بیاید برویم
و قصدشان این بود که در پیاده روی فراغت و فرصت
بیشتری برای مذاکره داشته باشند.

مختصر آنکه براه افتادند و میرزا غلامحسین که تازه
تصدیق و تحصیل کرده مشتعل بود بنهایت شوق و ذوق
صحبت میکرد و ایرادات ثابت را بنهایت خوبی جواب
میداد و مشکلات را عالمانه تحقیق و تحلیل میکرد بقسمیکه
رفته رفته لرزه بر ارکان ثابت افتاد و تا وقتیکه بشهر رسیدند
بودند دیگر تیزی در ترکش ثابت نمانده بود و چون آن دو
نفر بعنوان نقل قول با او محاجه میکردند میرزا غلامحسین
گفت من رفیقی نام که خیاط است و برای بعضی از
بایبها لباس میدوزد و معبد آنها را بلد است از او میپرسم
لذا هر سه بطرف دکان خیاطی میرزا غلامرضا رفتند
و میرزا غلامحسین در دکان با میرزا غلامرضا نجوایی کسریه
... آمده گفت نشانی گرفتیم از فلان خیابان باید رفت

و شب هر سه بمسافرخانه با کوبه رفته وارد شدند
آن موقع جناب میرزا اسمعیل مشکوة در مسافرخانه منزل داشت
و مبلغ مفیم با کوبه ثابت از هیئت او خوشش نیامد صحبتش
را هم نپسندید ولی ملا محمد علی با کوبه بی وقتی که چنین دید
در مناظره مداخله کرده کم کم حرف را از جناب مشکوة گرفته با ثابت
طرف شده آن شب و شب بعدش برای او اقامه لیل و بیهان
نموده شب دوم ثابت طالب آثار و نوشتجات شد ملا محمد علی
یا صوت ملیح خود سوره مبارکه هیکل را تلاوت کرد آیات آن
سوره مبارکه در وجود ثابت اثر خود را بخشیده مجد و بیش
نمود و بتسبیح ماطن و مشتعل شد که نزدیک بود از شدت وجد
و طرب دیوانه شود و سر بیضرا بگذارد
رفقا با وصفیکه این حالت را از او دیدند باو اعتماد نکردند و
همانگونه بطریق نقل قول صحبت مینمودند لکن ثابت از همان شب
نزد آنها خود را علناً بیعتی معرفی کرد و نماز اسلامی را
ترک نموده گفت در ضمن احادیثی که برایم خواندند معلوم
شد که ادعای حضرت بهاء الله با اصالة است و ظهورشان ظهور
مستقل است لذا تا بر من مدلل نگردند که ایشان بخوانند این
نماز راضی هستند آن را نخوادم خواند یا وصف همه اینها
رفقا بیشتر نمیتوانستند باور کنند که او یا چنان تصلب و تعصبی
باین زودی ایمان آورده تسلیم شده و نزدش بیبهایت انصراف

نگردند .

بهر حال بعد از سه روز باز فغان و نوحه کرد و بده بازگشت و در
بین راه از فرط شوق و شغف رقص میکرد و گویا بگوش خود
می شنید که حمیع ذرات زمین و آسمان بر حقیقت حضرت
بهاء الله شهادت میدهند و با او در این ترانه هم آهنگ
میباشند و وقتی متوجه شد دید که راه غلطی آمده و بآبادی
دیگر رسیده لذا مراجعت کرده و از راه همیشگی خود را -
بده رسانید و این واقعه در ماه شعبان ۱۳۲۰ هجری قمری
بود .

در مراجعت بده چون شنیده بود که در این امر مبارک
ارتقاء برضا بر نهی شده یا اهل نه گفت حضرات من خوابی
دیدم و در عالم رؤیا فهمیدم که علمای این عصر لایبق
نشستن بر عرشه منبر نیستند هرگاه راضی میشوید من شبها
در همین اطاق موعظه میکنم و اگر راضی نیستید دیگری را -
بیاورید اهل نه از این کار ثابت متحیر و مکتور شدند
الحاح و اصرار نمودند که برخلاف مرسوم عمل نکنند و چون
فایدهئی نیخشید ملاً مسلم نامی از اهالی اردبیل را برای
موعظه در ماه رمضان بده دعوت کردند و ثابت هم گاهی -
برایشان صحبت میکرد لکن لحنش یکنواختی تفاوت کرده بود
و بهر زحمتی بود ماه رمضان را حکمت کرد .

بعد از ماه رمضان همان شخصی که سابقاً نزدش آمده و گفته بود
که بچه های بایبها در بالا خانی آخوند های ما را مغلوب میکنند
روزی پیش او آمده دو باره صحبت از بالا خانی بیمان آورد و ثابت
علنا یا او صحبت کرد و یک ساعت تمام با حرارت زیاد اقامه دلیل
نمود آن شخص حیران شده گفت پس شما چرا آن روز برای من
مثل دروینجره رازدین ثابت گفت آن روز من تحقیق نکردم بودم
و از روی بی خبری آن حرف رازدم آن شخص بنای فحاشی را -
گذاشته یا اهل نه گفت که این معلم بایی شده است .
اهل نه و ریش سفیدان که از تغییر ناگهانی او شگفتانده
بودند جمع شده و تکلیف یلعن و سب نمودند و هیچ عذر و بهانه
از او نپذیرفتند ثابت وقتی چنین دید ایمان خود را اعلان کرد -
اهل نه به هجم آوردند و کتک زیاد ی باورنده خواستند او را بکشند
ولی کدخدای مانع شده گفت این مرد رعیت خارجه است و رفقای
زیادی دارند و میدانند که در این نه مزبسته هرگاه کشته و -
مفقود الاثر شود از ما بازخواست خواهند کرد بهترین است
که از نه بیرونش کنیم سپس اثابیه ثابت را آورده در عرابه گذاشته
خودش را هم که از ضرب مشت و لگد بکلی از حال رفته بود بر روی
اشیا انداخته و کدخدای او را بشهر یعنی یا کوبه رسانده
در کاروانسرائی که در کنار شهر واقع شده بود گذاشته خود برگشت
ثابت فردا صبح قدری بحال آمد و اشیا ی خون را برداشته بنا

در رشک بمنزل رفقای خویش رفته با آنها هم منزل شد و شرح حال خود را مفصلاً بیان کرد رفقا که دیدند ثابت در راه دیانست بصدقه و امتحان افتاده از او اطمینان حاصل کرده با هم بنای تبلیغ را گذاشتند و موفق به هدایت چند تن از کارگران معدن نفت باد کوبه شدند .

این چهار رفیق هم منزل عبارت بودند از میرزا محمد حسن . میرزا غلامحسین . میرزا محمد بیاتر ^{بنا} که هر چهار نفر با سواک و در لباس اهل علم بودند لکن سه نفر آخری تازه تصدیق و معلومات امریشان کم بود میرزا محمد حسن که گفتیم دست پرورده جلیل خوئی و از ناقضین بود از قلت معلومات امری حضرات استفاده نمود و آنها را نسبت با حبابی باد کوبه بدین کرد و بجانب نقض کشانید و رفته رفته آنها را مانند خود ناقض بار آورد لذا هر سه بیاران آن نقطه بنظر بغض مینگریستند و احباب هم متحیر بودند که چرا این نفوس تازه تصدیق چنین باشند بالاخره معلومشان شد که از اینها بوی نفض میآید لذا ترك مراد کرده و هنگامی که جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی الله مقامه بیاد کوبه آمدند ثابت و رفقا بدیندن او رفتند و جناب مشکوة این سه رفیق را معرفی کرد حاجی قبلاً شنیده بود که اینها رچه عوالمی سیر میکنند و خود او از دست ناقضان و عبادشان خدمات بسیار دیده لذا ابلا مقدمه

گفت من میگویم میرزا محمد علی شیطان است میرزا غلامحسین که این سخن را از حاجی شنید فوراً برخاسته گفت کفایت است ما برای تحقیق اینجا آمدیم و شما با هانت پرن اختیاد . خلاصه حضرات رفتند و پیش خود قرار گذاشتند که دیگر نزد احباب نروند و بتبلیغ اغیار اقدام نمایند و در خصوص ولی امر تحقیقاتی بنمایند و در وقت فرصت و اقتضا بارش مقصود رفته حق را از باطل تمیز دهند لذا عریضه ئی بحضرت عبدالیهام نوشتند اذن حضور خواستند که مشکل را حل نمایند و نامه ئی هم بمیرزا محمد علی ناقض اکبر نگاشتند و ضمناً یا جلیل خوئی نیز مکاتبه داشتند سپس ثابت باتفاق میرزا غلامحسین بعزم تبلیغ بگرددش افتاد و در جهل و در پارچه دهی که در اطراف باد کوبه است سیر نمود و هر جا گوش شنوائی یافتند امرالله را ابلاغ نمود و هر جا که اظهار علنی مقتضی نبود در رفع خرافات و اوهام میکوشیدند و در این مسافرت چند مرتبه بخطر افتاد از دهی بسیار پای پیاده در میان برف و یخ فرار کردند و امور زندگانی خود را از روضه خوانی و کاغذ نویسی میگذرانند و هر چه داشتند هر چهار قلندر وار در میان مینهادند . در ناحیه قسیه که از مضافات باد کوبه میباشد دهی است بنام تارک اران در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری که خدای آن قریه عسکریک نامی بود بی سواک لکن بافهم و فراست گذار ثابت در

آن سال بناحیهٔ قبه و این نه افتاد او را برای یکماههٔ
 رمضان بمبلغ دویست و نه منات که مبلغ مهمی بود اجیر
 کردند تا روزه بخواند و موعظه نماید و او در این موقع از
 صعوبت بمنبر تحاشی نداشت زیرا فهمیده بود که در عالم
 بهائیت ارتقای بمنبر ممنوع است و در وقتیکه لاجل حکمت
 تظاهر با سلامیت جایز باشد صعوبت بر منبر نیز مانعی ندارد
 بهر صورت در ضمن یکماه رمضان بعسکر بیک فهماند که
 معراج رسول الله جسمانی نبوده است .

در اواخر ماه رمضان در یکی از دهات همجوار شخص
 شاخصی وفات یافت و برای تسلیت و تعزیت هر چه که خدای
 و قاضی و ملا در آن حد و آن بود در آن نه جمع شدند که از جمله
 عسکر بیک بود و او در آن مجمع مسئلهٔ معراج را مطرح نمود
 علما از جواب عاجز ماندند بعد سؤال کردند که این مطالب
 را از که تعلیم گرفته ای عسکر بیک گفت مادر نه خود مسلای
 جوانی داریم که این بیانات از اوست آنها فوراً گفتند از
 او است برادر که عقیده اش خراب است و گرنه تو را هم گمراه
 میکند عسکر بیک گفت اگر او گمراه باشد من هم گمراهم زیرا
 خلاف شرع و عرف چیزی از او مشاهده نشده جز اینکه
 در سحرها بقدری دعا میخواند که تمام نه پراز دعا میشود
 علمای آنجا همه طالب ملاقات شدند عسکر بیک گفت وقتیکه

ماه رمضان تمام شد چند روز او را نگاه میدادم و شما ببانید
 ملاقاتش کنید درگاه عقیده اش خراب باشد بخونش بفهمانید
 عسکر بیک در مراجعت سرگذشت را بنایت نقلی نمود و ثابت
 خود را برای مقابله با علما آماده ساخت .

روز سیم عید در وقتیکه عسکر بیک برای انجام کاری بیرون
 رفته و ثابت در منزل تنها نشسته از پنجره اطاق بیچاره
 علم و دهات اطراف نگاه میکرد ناگهان گردی برخاست و از
 دور چند تن سوار معتم نمودار شدند ثابت فهمید که
 حضرات علما برای مباحثه میآیند یا لاخره رسیدند و بمنزل
 ورود کردند ثابت از بالا خانه پائین آمد و بکمال ادب و خضوع
 سلام کرد و آقایان را بیالاحانه رهنمائی نمود و نوکر عسکر
 را طلبیده سفارش نمود تا جای و ناها را تدارک نماید بعد دست
 و رورا شسته بالا رفت و از نو سلام کرده در صف رجال
 شد حضرات اعتنائی بنایت نکردند زیرا در آن وقت جوانی
 نازک اندام و ریشش هم کم پشت بود و کلاه بر سر داشت .

علما راجع بتقسیم ارثی مابین وراثت میتی صحبت میکردند
 که در این بین عسکر بیک وارد شده چون چشمش بر ثابت
 افتاد گفت جناب میرزا چرا اینجا نشسته ای و او را باصرار
 بالاتر نشانده علما متعجبانه گفتند یقین کسی را که تعریف
 میکردی همین جوان است در صورتیکه ما گمان بر ندیم او شاگرد

آن مرد است و با جمله آخوند ها چای و شیرینی میل کردند
 بعد قاضی دست بریش کشیده بعد از تنحج با لحنی آمیخته
 بتکبیر گفت جناب شما گفته اید که معراج رسول الله جسمانی
 نیست ثابت گفت بلی قاضی گفت این برخلاف عقیده اسلامی
 است ثابت گفت این مسئله برخلاف عقیده اسلام نیست
 بلکه برخلاف عقیده جناب عالی است قاضی برآشفته گفت
 مگر عقیده ما عقیده اسلامی نیست ثابت گفت اگر معراج
 را جسمانی فرض کنید نه - شما مسلمانید لکن در عقیده خون
 اشتباه کرده اید زیرا اساس اسلام قرآن است و در قرآن -
 قرینه نمی نیست که معراج پیغمبر جسمانی بوده ولی قرائت
 در قرآن بروحانی بودن معراج دست اول در قرآن عروج عبده
 نیست و اسری است این عروج را شما درست کرده اید و برضد
 قرآن است در قرآن میفرماید خدا سیر داد و سیرد رلفظ -
 عرب هرگز بمعنی صعود و عروج نیامده بلکه سیر یا قدم است
 چنانکه در کتب نحویه مثال سرت من البصره الى الكوفه
 معروف است و ثابیا سیر یا فکر و ذوق هم میشود چنانکه
 میگوئید من در فلانجا عوالمی سیر کردم و در قرآن فرموده
 است سیر دادیم بنده خود را تا عرض یا آسمان تا اشاره و
 قرینه نمی باشد برای عروج بلکه میفرماید عید خود را از بیست
 الحرام تا مسجد اقصی سیر دادیم و این دو مکان مقدس در

زمین میباشند و مادام که چنین است باید دید که آیا از لحاظ
 بشریت میتوان در يك شب پیاده یا سواره از مکه تا بیت المقدس
 سیر کرد یا نه است که نه پس عقل حاکم است که این سیر پیسر
 روحانی بوده است نه جسمانی .

و بالجمله در این زمینه که نمونه اثر ذکر شد یا یکدیگر مناظره
 نمودند تا وقتی که قاضی بکلی مجاب و ساکت شد و در این بین
 ناهاریمجلس آوردند و ثابت بحسب کر يك گفت از علما خواهش کن
 که دیگر در این باب صحبتی نکنند زیرا منجر بیک ورت خواهد شد
 عسکر يك این خواهش را کرد و حضرات راضی شده بمذاکرات -
 گوناگون پرداختند و طرف عصر قاضی با چشمهای شریار
 و دل مملو از بغض و دیگران با روی خندان و قلب شادان خدا
 جافظی کرده براه خود روانه شدند ثابت هم بملاحظه عواقب
 کار فردای آن روز قصد یاد کوبه نمود عسکر يك و ریش سفیدان
 ده تا ایستگاه او را مشایعت نموده و با حرمت و عزت سوار
 قطارش نمود و مراجعت کردند .

ثابت از آن ده یکسری یاد کوبه رفت چون رسید دید که دو نفر
 از رفقای سفر کرده هنوز نیامده اند لذا از پولهائی که همراه
 آورده بود مقداری برای خرجی برداشت و بقیه اثر را برای رفقا
 گذاشت سپس بطرف (پطرو و سکی) حرکت کرد و دو روز توقف
 و محمد علی نامی از اهل تیریز را هدایت نمود و از آنجا بشهر

(گرزنی) سفرکرد .

در ورود بشهر گرزنی بایکی از اهل مراغه که يك سال قبل از آن یققتاز آمده بود مصاف شد و آن شخص که ثابت را شناخت از ملاقاتش مسرور شد و او را بنهایت خرمی و انبساط بمنزل برد بعد غلامحسین نامی از متمولین و محترمین که بزرگ اهل مراغه در آن شهر بود و نسبت بحاجی آخوند یعنی پدر ثابت ارادت داشت بدیدن ثابت آمده اناثیه اش را بمنزل خود انتقال داد .
چند روزی در پی در منازل همشهریان خود دعوت گردید .
بعد از چندی غلامحسین مزبور پرسید که شما بچه سبب ترك وطن کردید و بولایت غربت آمدید ثابت گفت چون من اصلا از ملائی و آخوندی یدم میآمد و میخواهم یکسب و کاری مشغول شم و این عمل در وطن امکان نداشت بدین جهت غربت اختیار نمودم . غلامحسین فکر ثابت را تحسین کرده گفت خوب بموقع اینجا رسیدید زیرا در اینجا يك باب بوتکه (دکان چوبی) موجود است که صاحبش میخواهد آن را بفروشد و بمراغه مراجعت کند آن را میخریم و شما تاچندی با برادر من علی آن را بگردانید و بعد که بکار آشنا شدید مستقلا کار کنید ثابت از این پیشنهاد خوشوقت شده قبول کرد و بیاد کوبه نوشت که در -
(گرزنی) چنین کاری پیش آمده هر وقت میرزا غلامحسین مراجعت کرد فوراً بگرزنی بیاید تا با هم یکسب مشغول شویم

ثابت در این میانه باحکمت مطالب الهی را باین و آن القا میکرد و این دو برادر که قبلا بایکی از احبای تغلیس روابط تجاری داشتند و از صحبتهای او پی ببعضی اصطلاحات اهل بهابره واز سخنان ثابت نیز همان رایحه را استشمام کرده بودند روزی علی بپیرانش میگوید گمان میکنم ثابت از مسلمانان خارج شده زیرا کلماتش شبیه بگفتار بهائیان است غلامحسین جواب میدهد که نه بعید است که پسر حاجی آخوند بهائی شده باشد تو حال تاءمل کن تا من امتحانش کنم .

شبی غلامحسین بعد از صرف شام بثابت گفت فلانی تو خودمانی هستی من مدتی است که بطریقه بهائیان متمایل شده ام ولی در يك مسئله متوقفم و آن مسئله عنعن اعظم وخصن اکبر است ثابت در اینجا بواسطه استماع چند اصطلاح کاملاً گول خورده شروع بصحبت کرد و چون مبلغش میرزا محمد حسن ناقض بود و خودش هم با ارباب نقض سروکار داشت حق را بطور معکوس بیان نمود و درین صحبت از وجنات غلامحسین ملتفت شد که قافیه را باخته و از فرد اصبح دید که همزیان در احوالش تغییر کلی راه یافته و عنقریب عذرش را خواهد خواست لذا بدون خبر اشیای خون را برداشته تغییر منزل داد و سرمایه موجودش آن هنگام منحصر بسه منات پول روسی بود پس برای سد احتیاج و تحویل خرجی يك عدد ترازوی حلبی و يك سبد دسته دار برد

نزد و مقداری آلبالو و گیلان ایتیان نمودند و کویچه ها
راه افتاد و با آواز بلند بزبان روسی جار میکشیدند که
لویالو و گیلان نام و با این کیفیت کالای خود را میفروخت
سود میبرد بطوریکه علاوه بر تحصیل مخارج روزانه مقدار
بسیار سرمایه افزوده لیمو هم برمال التجاره خود علاوه نمود و ضمناً
در روزه برای خواندن نماز مسجد میرفت .

در اوایل کار غلامحسین و علی خیال داشتند که بزعم خود
ورا هدایت کنند و بطریقه اسلامی برگردانند لذا
بیغامها فرستادند و نویدها دادند لکن تمام آنها بیسی
عتنائی گذشت بنا بر این بملائی مسجد متوسل شدند که ثابت
انصیحت نماید و این ملائی پیشتر از آخوندی بود لکن آن
سیار کزیه المنظر قدش یانند دادند آنها را رشت عمامه
و نازده یقه اش چرکین شلوارش گشاد و سفید و کتیف لب
جورایش از قوزک یا سرازیر و غالباً ^{نوری} سکوی مسجد که می نشست
ند کلفت شلوارش از میان دو پا آویزان بود و در موقع صحبت
نزدن آب دهانش با طرف پاشیده میشد و بعضی اوقات
بزاز دهنش از موهای ریشش بسینه اش میریخت .

این آخوند بر حسب سفارش آن دو برادر متصدد وقت بود
نه ثابت را بگمان خود براه بیاورد روزی هنگامی که ثابت
برای ادای صلوة بمسجد رفت آخوند او را با سم خود
پیش

خوانده گفت جناب آقا میرزا محمد بفرمائید چای حاضر است
میل کنید ثابت فهمید که این تعارف بدستور آن دو برادر راست
زیرا او خود با آخوند سرو کاری نداشت لذا عذرخواست آخوند
اصرار کرد عاقبت گفت بسیار خوب بعد از ادای فریضه خدمت
میرسم و بعد رفته نماز خود را خواند و نزد آخوند آمده سلام
کرد و او جانانشان ندانده ثابت نشست و بعد در استکانی که از
شدت کثافت زرد شده بود چای ریخته نزد ثابت گذاشت ثابت
با کراهت تمام چای را نوشید در این اثنا غلامحسین و علی نیز وارد
شدند .

آخوند که او را مقدّمس لنگرانی میگفتند ابتدا بصحبت نمودند
اظهار داشت که چندی قبل یک نفر کلاه دوز وارد اینجاست من
از اول دیدم که نور محمدی ندارد واقعا اشخاصی که عقیده
حقه خود را عوض میکنند نور محمدی از روی آنها میسرند
و يعرف المجرمون بسیمایم میشوند بعد از مدتی معلوم شد که
آن ملعون بابی است و . . . ثابت فهمید که آخوند در صد
گفتن مزخرف و نامربوط است فوراً حرفش را بیزده سؤال کرد که
جناب نور محمدی چه چیز است و چطور باید آن را شناخت
آخوند گفت نور محمدی در روی هر که باشد در سیمای او آثار
بهشت دیده میشود و در انظار خوش آیند میگردد ثابت
رو بغلامحسین کرد و گفت از قرار بیانات آقای مقدّمس طراوت

و مضاربت یعنی تروتازگی و بعبارت دیگر تشنگی عبارت از سوز
 محمدی است بعد رو باخوند کرده گفت جناب مقدس —
 اینطور نیست ؟ آخوند گفت بلی همین طور است روی مؤمن
 سرور و فرح میآورد ثابت رو بعلامه حسین و علی کرده گفت شما
 را بآنکه می پرستید قسم میدهم گوش بدید و بانصاف قضاوت
 کنید هرگاه عمامه آقا را بشرطی که چرکش را پاک کنند و تمام
 لباسهای او را پاک و پاکیزه بشویند و او طو کشیده بخاک گرجی
 شهر شما بپوشانند که امیک از این دو نفر نور محمدی خواهند
 داشت ؟ آن دو نفر خود داری نتوانستند و خندیدند و لسی
 آخوند مکتور شده گفت ساکت فضول ملعون . ثابت گفت آقای
 مقدس شما را باینجا طلبیدید که فحش بدید و توهین کنید
 خیلی متشکرم مرحمت شما زیاد آخوند گفت آری باشد خاص کافر
 و مرتد اصلا نباید رحم کرد ثابت گفت از شریعت تمیزی و —
 عدالت مآبی شما ممنونم که قبیل از حیوت کفر و ارتداد حکمش
 را جاری میفرمائید و بفرمائید حضرت رسول عمل نمیکند که
 فرموده مهمان را اکرام کنید ولو کافر باشد در صورتیکه علامت
 و امارتی از کفر من ندارد است شما نیست غلام حسین گفت مگر
 خودت بیبهای بودنت اقرار نکردی ثابت گفت جناب شما
 پیش از من اقرار فرمودید غلام حسین گفت اقرار من بسترای
 امتحان شما بود ثابت گفت از کجا معلوم شد که اقرار من

برای این کار نبود غلام حسین گفت اگر چنین بود چرا فوراً از منزل
 من بیرون رفتید ثابت جواب داد که چون اخلاق شما تغییر نکرد
 و رفتارتان دلیل بر این بود که راضی نیستید من در خانه شما بمانم
 من هم از منزلتان خارج شدم و شما با اخلاق خانوانه ما آشنا
 هستید که زیر بار منت احدی نرفته ایم و خصوصاً در وجود من
 تعلق وجود ندارد آخوند گفت همین فقره شاهد بزرگی است که شما
 یابی شده اید ثابت گفت من نیز بریایی بودن آقا غلام حسین بنا
 یا اقرار خودشان شهادت میدهم آخوند گفت شما مقدس نیستید
 ثابت گفت تا از من عملی که دلالت بر عدم تقدیس نماید ندیده اید
 بموجب شرع انورا سلام حق ندارید نسبت غیر تقدیس بدید آیا
 تاکنون برخلاف شرع و عرف چیزی از من ندیده اید آخوند گفت
 ندیده ایم اما عقیده شما خراب است ثابت گفت من تا بحال
 کلمهئی که مخالف عقیده شما باشد بر زبان نیاورده ام آخوند
 گفت شهادت آقای غلام حسین کافی است او مردی صادق القول
 است ثابت گفت او بر فرضیکه عادل هم باشد شاهد واحد است
 و انگهی من اقرار یکفر نکردم ام بل بطریق روایت صحبت نداشته ام
 و جمله (ناقل الکفر لیس بکافر) قانون اسلام است این را که گفت
 از جای برخاست و هر چه اصرار کردند که بنشینند گوش نداد و —
 خارج شد .
 در همان ایام میرزا غلامحسین رفیق ثابت نیز از پاکوبه وارد —

گزرانی شد و هرن و در خانه همشهری اولی منزل کردند میرزا
 غلامحسین نیز یکبار از جانب آخوند دعوت شد و او در حضور
 جمعی از مسلمانان نامسلمانی آخوند را ثابت کرد و مذاکرات
 این دونفر با آخوند در میان اهل شهر منتشر شد و بعضی
 بر له این دونفر صحبت میکردند ولی اغلب بر علیه آنها
 بودند و در کوچه و بازار آنچه لازمه عدمه و آزار بود بر
 ایشان وارد میآوردند تا آنکه آخوند مزبور حکم نگران دورا
 داد به فتوی برقتلشان نوشت و چند نفر از مسلمین متعصب
 در صد درآمدند که بقتلشان برسانند و این خیر را میرزا
 عبدالله نامی از مسلمین که از صحبت ثابت و میرزا غلامحسین
 خشنود و متمایل بامر گشته بود بآنها رسانیده گفت مواظب
 خود باشید که حضرات دونفر از الواط را برانگیخته اند
 تا شمارا گشته نعشتان را بروی خانه گزرانی بیند از آن
 لذا آن دونفر فوراً سنگ و ترازو را فروخته معجلاً بمنزل
 آمدند تا اشیائشان را جمع کرده از شهر بیرون روند و تئیکه
 بخانه رسیدند دیدند صاحب منزل اناثیه آنها را در کوچه
 ریخته و میگوید من یا مردمان بابی نمیخواهم زندگی کنم آنها
 فی الفور اشیاء را برداشته در درشکه گذاشته در مقابل
 صاحبخانه بد رشکه چسبیدن یکی از محلات شهر را گفته
 سوار شدند و در بین راه باو گفتند درشکه را بطرف

ایستگاه براند یکی از مسلمانان در بین راه بثابت برخورد ه گفت
 قصد کجا داری ثابت جواب داد که رفیقم را براه میاندازم
 و بالجمله بایستگاه رسیده با قطار راه آهن به (ولادی -
 تفقاز) رسیدند و از آنجا بادیجان یعنی گاری از راه کودستان
 بشهر تفلیس رفته در قهوه خانه سید حسن خوئی منزل کردند
 لکن از حیث خرجی در مخیفته بودند و بعضی از لباسهای خود را
 فروخته یکمال فزاعت خرج میکردند تا گشایش پیدا شود
 میرزا غلامحسین در چمدان خود مقداری کتب استدلالیه
 والواح امریه داشت و بودن آن آثار در قهوه خانه صلاح نبود
 و بفکر افتادند که آنها را در جای امنی بشخص امینی بپارند
 یاغیاری که مطلقاً نمیتوانستند بپارند و باحبابی ثابتین هم سروکاری
 نداشتند بلکه تاحدی کینه میورزیدند و طرفین از یکدیگر
 ناخشنودند ولی باز چاره منحصر باین شد که نوشتجات امریه
 را باحباب بدهند و آن هنگام حضرات احمد اف های میلانی در
 تفلیس تجارتخانه داشتند مدتی باهم مذاکره کردند که کدامیک
 از آنها کتب را بآنجا ببرند میرزا غلامحسین گفت من که بسا
 حضرات روبرو نمیوم چرا که حاضر بشنیدن کنایه نمیباشم بالاخره
 ثابت چمدان را برداشته روانه شد و سراغ حجره احمد اف میلانی
 را گرفته وارد تجارتخانه ایشان شد
 مدتی تجارتخانه احمد اف ها در تفلیس آنها است الله و لک

ارشد حاجی محمد باقر بود که جوانی محترم و متمول و گشاده رو بود ثابت پرسید که حجره احمد اف ها اینجا است آنجا است الله گفت در این شهر احمد اف دو تا است شما که امیک را میخواهید ثابت گفت احمد اف میلانی را میخواهم ضمناً فکر افتاد که با این آثار والو احوالی که در دست نام اگر بگویم احمد اف بهائی را میخواهم و این شخص مسلمان باشد آیا چه باید کرد آنجا است الله باخنده گفت شما احمد اف بهائی را میخواهید یا مسلمان را ثابت گفت شما که امش هستید آنجا است الله گفت احمد اف بهائی هستم و خندید ثابت گفت پس این امانت نزد شما باشد و فوراً براه افتاد آنجا است الله گفت برادر بايست ببینم کیستی و چه کاره می ثابت گفت شب ملاقات خواهم کرد سپس بقمه خانه بازگشته احوالات را بمیرزا غلامحسین نقل کرده گفت شب وعده ملاقات داده ام میرزا غلامحسین از رفتن امتناع کرد لکن ثابت از برخوردن آنجا است الله بدش نیامده تصمیم گرفت که بوعده وفا کند . چون این ملاقات ثمره و نتیجه اش این شد که ثابت و رفیقش از خارستان نقض بیوستان میثاق قدم گذارند لکن لهذا عین عبارات ثابت در اینجا نقل میشود و آن این است : (باری شب رفتم چون احمد اف ها سالیان دراز دست پرورده امر و بمواقع و حکم او خوب مطلع و حوانات

و فتن عنیده مشاهده نموده و میوه پخته امسست می بودند باینده مثل یاد کوبه می ها طرف نشدند آنوقت حاجی محمد صادق آقا آنجا تشریف داشتند با کمال تعارف و انسانیت رفتار نموده بعد از معرفی گفت چرا احوالات شما را جناب مشکووه نوشته است در این باب صحبت زیاد شد و لوح جمال خواننده شد و از کتاب مستطاب اقدس تلاوت گشت از لوح جمال که تا آنوقت بنده زیارت نکرده بودم بوضوح معلوم میشد که ایشان دارای نخوت و تکبر و انانیت بوده اند و در لوح اقدس بعد از آیه " اذ اغیض بحر الوصال " که امر بتوجه بمن اراده الله فرموده اند میفرمایند : " اتانری بعض التام ارادوا الحریه " اینها قدری در بنده شبهه تولید نمود زیرا که اصلاً جمال که یکی از معتمدین و ارکان نافضین است اینقدر مغرور و پانخوت بوده و از طرف دیگران آیه بعد اگر چه در حق طرفداران حریت مطلقه است اما باین حضرات هم علاقه داراست زیرا که آنها نیز از زیر امر " توجهوا " حریت میطلبند . اگر چه باز در آخر مجلس قدری خشونت بمیان آمد بنده با شده بمنزل آمدم ولی شب راهمه در فکر بودم اصلاً نتوانستم که بخواهم بی اطلاعی از الواح و آیات صاحب ظهور بنده را بفکر انداخته بود که میاد با اینقدر زحمات دست از مملکت آباء و اجداد و عقیده آنها بخاطر حق کشیده باز در راه ضلالت قدم زنی از طرفی و ضعیف اقتصاد و

و از طرف دیگر فشار معنوی و غریبی و بیکیس مرا چنان بحالت
 یأس و فم نشاند که بفکر غوطه ور شدن بودم که میرزا
 غلامحسین هر چه میگوئید نمیتوانست مرا از جنگال حزن و غم
 که مقدمه نجات بود خلاص نماید صبح وضو گرفته نماز -
 خوانده بعد مناجات خوانده گریه زیادی کردم از حقیق
 جلّ جلاله معاونت خواستم بعد از چائی آقا میرزا غلامحسین
 برای اینکه خاطر مرا مشغول کند فرمودند برویم بیابان مجتهد
 قدری بگردیم یا هم روانه شدیم در بین راه عرض کردم جناب
 آقا میرزا غلامحسین چطور شد که ما این امر را قبول کردیم
 و دیگران نه؟ فرمودند چون ما عرض و مرضی را زمین گذاشته
 بمطالب بهائیان یا انصاف نگاه کردیم بیطرفانه محاکمه
 نمودیم بنده عرض کردم آیا مطالب عرض کردیم را دانستیم
 محاکمه کردیم یا نه؟ گفت البته اگر هر دو طرف را نمیدانستیم
 درست محاکمه کنیم.

بنده - برادر ما تازه داخل این دین شده ایم بقدر مقدور
 از مطالب طرفداران غصن اکبر مطلع شده ایم لکن بنده
 یک کلمه هم باشد از مطالب طرفداران غصن اعظم درست
 نمیدانم خیلی خوب است که ما از مطالب و استدلالات -
 آنطرف نیز مطلع شده بعد محاکمه نمائیم و طرفداری
 از حق کنیم.

میرزا غلامحسین - واقعا خیلی خوب گفتید بنده هم در این
 خیال بودم من خودم یکی از استدلالیه های آنها را در این ولی
 مجال نشده که یادداشت بخوانم.

هرک و هم مقول شده بر این قرار گذاشتیم که فردا بیهمین
 باغ آمده آن استدلالیه را بیاوریم بیطرفانه بخوانیم و تمعن
 نمائیم و مذاکره و محاکمه کنیم. صبح فردا بعد از چائوسی
 پاشنده روانه باغ مجتهد شدیم یک گوشه خلوتی پیدا کرده -
 نشستیم این استدلالیه جناب سمند را بعد از آنکه از
 مطالب آن استدلالیه مطلع شدیم فهمیدیم که یک سال بسندام
 اهریمن افتاد و فریب آن ناپاک را خورده و عمر خود را بیهوده
 تلف نمودیم و چندین نفس را بضلالت انداختیم و خود را بدبخت
 نمودیم آن شب ولو اینکه هیچ از مال دنیا حیهی را مالک نبودیم
 و بفقر و فاقه مبتلا بودیم از این سبب که راه هدایت را یافتیم سرور
 فوق العاده رخ داد و شب را با کمال روحانیت گذرانیدیم
 و با هم همچو مصلحت دانستیم که اصلا و قطعا باز حضرات
 احبائز را یک نشده فقط بتبلیغ پردازیم ز سر که آنان باین زودی
 باور نخواهند کرد و این را فریب حساب خواهند کرد ماکه بایشان
 مؤمن نیستیم ما را حق قبول کند از قبول و رد آنها باکی نیست
 و قرار کردیم که بزودی یاد کوبه رفته اشخاصی را که ما مسموم
 کردیم مداوا نمائیم و جلوگیری از نفس خبیث میرزا محمد حسن

کنیم و یا بلکه اورانیز متنبه کنیم بعضی از اشیاء بسیار لازمه خود را فروخته از جناب احمد اف ها خدا حافظ کرده بدون - اظهار کلمهئی با بلیط درجه سه عازم بک کوبه شدیم همینکه رسیدیم دیدیم که میرزا محمد حسن تازه از مسافرت فارص آمده است با کمال خضوع و خشوع پیش آمده ما را بوسید همراه رفتیم با شبزخانه که نهار بخوریم آقای میرزا غلامحسین عنوانی برداشت بنا کرد صحبت کردن ایشان از درآمد عنوان فهمید که مسئله چیست باری یواش یواش صحبت غلظت یافت و روی مسئله باز شد مدتی با این بی انصاف مبارزه نمودیم و براه راست دلالت اید اثری نیخشید از او تا اندازهئی برین هم رفتی ای دیگرمان میرزا محمد باقر و ملا محمد رضا که مسافرت پرشت نمودند بودند ولی کاغذی ننوشته بودند آن رس ایشان معین نبود و از حضرات ثابتین هم کناره جوئی میکردیم از مسلمین که خیلی وقت انفصال حاصل شده بود فقط ما و نفریکه و تنها مانده بی یار و معین متوکلین علی الله رب العالمین بودیم . روزی یکی از احبای بک کوبه از دور که مرادید صد کرده گفت جناب آقا میرزا اسمعیل میفرمودند که شما از حضرت من اراده الله لوحی دارید بیاید ببرد . در همچو زمانیکه علایق از هر طرف گسسته و بیچارگی و بی یاری ما را احاطه کرده شنیدن همچو بشارتی چه قدر مایه سعادت و فرح

و ذوق بود نه قلم تحریر یارای او و نه بیان الفاظی رامیتواند پیدا کند که قالب آن حقیقت گردن باری بایک حالتی رو بمنزل - میآدم که سرازمانی شناختم بمنزل رسیده دیدم جناب آقا میرزا غلامحسین رویاروی مقصود مشغول مناجات است تمام کرده گفتم بشارت بسیار بزرگی دارم مژده یانه ام را (۱) یده گفت هر چه بخواهی میدهم این جور که حالت شما رامی بینم حکماییک بشارت بسیار بزرگی است مسئله را عرض کردم ایشان فوراً پاشد در منزل یک رقص کاملی کرد از رقص او آنقدر خندیدم که بی حس شدم باری هر دو رفتیم مسافرخانه جناب آقا میرزا اسمعیل مشکوه از آنجائیکه از ما هیچ او خورشش نیآمد و ما را دشمن عقیده خود میدانست و برعکس خیالات در لوح حضرت عبد الیمهاروح ما سواه فداه خیلی در حق اینجانبان عنایت فرموده بودند میخواست این مسئله را نوعی یا فلسفه بشری خود درست کند قدری نصیحت فرمود بعد فرمودند اگر چه در این لوح خیلی عنایت در حق شما هست ولی لوح مانند خلعت است هر که لیامت او را داشته باشد مال اوست بنده عرض کردم جناب میرزا تا امروز شما باید ما را خوب شناخته باشید که ما نه اهل تند لیس و نه تملق و مداعبه بودیم هر چه فهم و عقیده ما بوده واضح و آشکار باشما صحبت کردیم و این راعم برای آن عرض نمیکنم که شما قبول کنید و یا تصدیق نمائید فقط برای اینکه بدانید بطلان عقیده اولیه ما که از عدم

اطلاع و سادگی بود بر مائیت و الآن از آن عقیده بیزار
 کمترین بنده عتبه مبارکه من اراده الله عبد البها حضرت
 غصن اعظم پروردگاریم متأسفانه نسخه آن لوح پیش بنده
 نیست ولی پیش جناب آقا میرزا غلامحسین است که الآن -
 یکی از اطبای مراغه است خلاصه مضمون لوح تقریباً این بود
 که میفرمایند شما از برای تحقیق اجازه حضور خواسته بودید
 این ایام مقتضی نیست ولی عبد البها موی و روی خود را -
 بتراب عتبه آستان جمال مبارک میساید و آثار دعای
 عبد البها در جان و دل شما ظاهر گردد . چون نوشته
 شدن ایام لوح و چند روزه آمدن او را با پست ملاحظه نمودیم
 که تقریباً این لوح دوسه روز قبل از متنبه شدن ماست آن
 تنبه بدون سبب نبوده مگر از آثار دعای آن مولای جنون
 و مربی معنوی شرف . بعد از چند روز یک پاکت بزرگی از -
 میرزا جلیل خوئی رسید یک مبلغی از اوراق شیهات و خزعبلا
 ایشان و باسم هر یک از ماها مکتوبی از میرزا محمد علی غصن
 اکبر و ما همه اینها را به پیش میرزا اسمعیل مشکوة برده -
 تکلیف خواستیم که اینها را همینگونه بحضور بیاورد فرستاد
 یا بصاحبش برگرداند ؟ ایشان فرمودند اینها باسم میرزا
 محمد حسن آمده یا باسم شما عرض کردم باسم اوست فرمودند
 بپسندید بدید بخود میرزا محمد حسن مال بدید بریش صاحبش

و از او بکلی قطع علاقه نمائید ما هم همین جور کردیم بعد از آن از
 دور نزدیک برای احبای از رویه ما اطمینانی حاصل شد .
 با احبای رفت و آمد نمودیم . در مجالس و محافل اشتراک کردیم
 و میرزا محمد حسن دیگر بکلی قطع دوستی را بعد از آن -
 این مکاتیب باو برید ولی این مسئله خیلی برا او ^{از} تیر شد زیرا که
 او برای ما خیلی زحمت کشیده بود و امیدواریم بزرگی داشت
 که ما علم غصن اکبر را بلند خواهیم نمود و از این تاثیر مدتی ناخوش
 شد دیگر نتوانست آن جور که لازم بود زندگانی کند زیرا که ما از
 هر طرف عرصه را بر او تنگ گرفتیم عاقبت الامر رفت در فابریک
 (کارخانه) حاجی زین العابدین داخل کار یافتگی شد برای
 محافظه احبای عوام وضعیف از طرف محفل روحانی بنده و آقا
 میرزا غلامحسین ما مور شدیم که باسم کار داخل فابریک شده
 کار کنیم و بدین طریق جلوگیری از مکاره و انقاس مسموم او نمائیم
 و چند ماهی بنده در شعبه شستن و آهار و رنگ زدن و اوطوس
 کشیدن و جناب میرزا غلامحسین در یافتگی کار کرده موجب
 گرفته و در آنجا نیز عرصه بر او تنگ شده و پای کمیتهش لنگ شد
 با وجود اینکه مسئله از طرف ^{هر} طرف بر او واضح و آشکار شد التار و لا
 العار گفته از کارخانه دست کشیده بکلی ترک یاد کوبه نموده
 در یکی از شهرهای روسیه بیچاره تک و تنها یا حسرت و افسوس
 خسر الدنيا والآخرة جانان خد اوند از تفصیرات او بگذرد

زیرا که اوسیب هدایت جمعی شده بود اگر چه این مسئله غفو او خیلی مشکل بنظر میآید دیگر آنه یفعل مایشاء و لایستل عمّا شاء است . و بعد از این مسئله نفوس راکه در بان کویه القاء شبها شده بود اصلاح نمودیم ولی ملا محمد باقر و ملا محمد رضا چون در رشت بودند امکان پذیر نشدند . بود این است خود را حاضر نمودیم که جبران این مسئله کنیم زیرا که در این باب مسئولیم لذا ایام بهار ۱۳۲۲ از بی اتقار و تهی بودن کیسه پای پیاده از کنار دریا پولیکه از فابریک اضافه کردیم بودیم خرج آذوقه نموده عاتم رشت شدیم قلندرانه راه رفته بعد از پانزده روزوارن انزلی شدیم مشغول جستجوی رفقا گشتیم از قضا در یکی از دکانهای انزلی (بندر پهلوی حالیه) که چاپخانه بود عبا و خورجین ملا محمد باقر را دیده شناختیم نزدیک رفته دیدیم که سید جوانی دم در دکان در رسکون نشسته انجیل میخواند فهمیدیم که این شخص یا بهائی شده یا تازه برای او صحبت میکنند والا شخص مسلمان آن هم سید خواندن انجیل منافات کلتی ندارد سلام دادیم پرسیدم جناب آنا چه میخوانید ایشان جواب دادند که انجیل میخوانم آنا میرزا غلامحسین فرمودند انجیل باسماں پریده است انجیل کجا بوده که تو بخوانی ؟ سید بروی آنا میرزا غلامحسین بکمال تعجب نگاه کرده گفت

جناب تو هنوز بالغ نشده ئی زیرا که شخص بالغ این حرف را — نمیزند کتاب مگر بردارن اگر پریدن بود از اول او را خدا پسر میداد هر دو خندیدیم سید فوراً فهمید که هم اهل تاروی بودیم یا شده تعارف کرده چائی تازه دم کرده آورد صاحب عبا و خورجین را پرسیدیم فرمودند حالا میآید و بعد گفت اگر غلط نکرده باشم شما آنا میرزا غلامحسین و ثابت دستید که در بان کویه سبب شد ایت میرزا باقر شده اید جواب دادیم که مرحبا ذره ئی خطا نکرده ئی . دوباره پاشده دست بگرن مانند اخته مصافحه و رویوسی نمود و گفت چند ریموقع تشریف آوردن اید خدا شمارا رسانده زیرا در میان من و میرزا محمد باقر مسئله مختلف فیه است این است که دیشب بعد از میاحته و مذاکره زیاد از خدا حکم خواسته ایم و خدا شما را رسانده حکمی که هم من قبول دارم و هم او هم خدا شما ئیک پرسیدیم چه مسئله بوده گفت میرزا باقرینه صحبت نموده مرا تا جمال مبارک تبلیغ کرده ولی حالا میگویند جمال مبارک غصن اعظم را وصی خود نمود و او خیانت کرد حالا بران را و غصن اکبر است بنده این را با عقل ناقص خود می سنجم هیچ درست نمیآید ظهر الله و موعود کل ملل کسی را من اراده الله سر الله غصن الله الاعظم نامد و وصی خود نماید او هم خیانت نماید چونکه شخص خائن را خدا اراده — نمیکند و سر الله نمیگوید از کیاست و فطانت و پاکی فطرت

او هرگز و تعجب و حیرت نموده او را تحسین کرده آفرین گفتیم . در این اثنا میرزا محمد باقر آمدند تا ما را دیدند مانند اینکه تمام عالم را باور دادند رو بسید کرده گفت بیین که دعای مؤمنین چطور مستجاب میشود نیشب دعا کردیم حکم خواستیم امروز خدا برای ما بجای یکی دو تا حکم آنها چه حکمهای خوبی فرستاده سید گفت آری خدا خوب حکمها فرستاده . خوانندگان بخوبی حس میتوانند بکنند که هیچ وقت هرگز ممکن نبود که بخاطر او خطور نماید که مایطرف سید حکم خواهیم کرد ما حکم خویم اما نه برای او باینجهت اوتیقین کامل داشت که مائا سید فکر او را خواهیم کرد جناب آقامیرزا غلامحسین عنوانی برداشت از عنوان میرزا باقر فهمید که مسئله برعکس است این مسئله چنان بر او سنگین آمد که حالت احتضار بر او رخ نمود بعد از آنکه جسمهای او برگشت و حالتش مستقیم شد قهر کرده رفت بازار سید رفته یا هزار لیت و لعل آوردند قدری جناب آقا میرزا غلامحسین نصیحت و ملامت کرد که تو هم مثل علمای اسلام بدون دلیل و برهان اوقات تلخ میشوند آیا تو و ما هر دو بشریم یا نه ممکن است سهو کرده باشیم یا نه میرزا محمد باقر آمده است آهسته بحال خود آمده رنگ عصبانیت از بصیرت او پاک با کمال ملایمت و ادب بنای صحبت را گذاشتند

شب بود که چایخانه را قدری زود تر بسته صحبت خود را تعقیب و تا صبح نخواییده صحبت کردیم دمدمه صبح جناب آقامیرزا باقر مسئله را فهمید . همه خوانندگان این تاریخ اگر بهائی باشند میدانند که در میان صحبت ما کلمه غصن اعظم و غصن اکبر زیاد رد و بدل میشد این است که چون صبح زود بیرون آمدم که دست و روی خود را شسته نماز بخوانم دیدم که شخص در دروغه در میان دو بوتکه ایستاده مرا صدا کرده گفت ایسن بد در سوخته بایی چه میگفت (بند) در خیال خود گفتم و او بسلا خریدار و معرکه بارکن بنای خواندن قل اعوذ برب الناس را گذاشتم) بند) گفتم چیزی نمیگفت صحبت میکردیم پرسید چه صحبت بود که اینقدر غسل اعظم و غسل اکبر میگفتید تا لفظ غسل را شنیدم این کلمه برای من نجات شد فوراً جواب دادم لایق شما بهتر از بند) میدهد ایند که در شریعت اسلام ما دو غسل موجود است یکی غسل ترتیبی که او را غسل اعظم نامند و یکی غسل ارتماسی که او را غسل اکبر گویند من میگفتم باوجود غسل اعظم ما احتیاجی بوجوه غسل اکبر نداریم در دروغه خندیده گفت این که از واضحات است تمام واعظین ما در بالای منبر میگویند غسل ارتماسی کفایت از غسل ترتیبی نکند ولی غسل ترتیبی کفایت از ارتماسی نماید بعد پرسید آخر چطور شد تسلیم شد و از عقیده خود برگشت گفتم بلی دست

از این عقیده بیجا کشید بعد از سه روز توقف که حال میرزا محمد باقر بکلی منقلب و اصلاح شد برای ملاقات میرزا محمد رضا برشت رفتنی شدیم زیرا که او در رشت بود سید و میرزا محمد باقر از رفاعت مانثوانستند دست بکشند در کان و ما یلزم را فروخته همراه ما شده عازم رشت شدیم و در رشت در مد رسه حاجی سبوح منزل کردیم و باملاً محمد رضا ملاقات کردیم چون ملاً محمد حسن زیاده موائس او را از نقض بیرون آورده بکلی داخل یک لامذهبی جنگی کرده بود اصلاح چاره پذیر نشد و ما هم از او چشم پوشیدیم) انتهى .

این بود عین عبارات کتاب ثابت که راجع بنقض و ثبوت خود و رفقای خویش نوشته بعد از این قضایا ثابت و میرزا غلامحسین چندی در رشت توقف نمود و ما مرحوم سید اسد الله تمسی و مرحوم ابتهاج الملك که از اغزه احبای جانفشان است ملاقات نمودند و احبای رشت پذیرائی بسیار خوبی از آنها بعمل آوردند و چون دو ماه از مسافرت آن دو بایران گذشت بیانه کوبه مراجعت کردند در ورود یاد کوبه ثابت بخیاال تبلیغ حاجی ملاً علی مراغه ای عالم بزرگ بالاخانی و سید عبد الحمید ارومی مکتب دار همان نقطه افتاد زیرا در زمان قبل از تصدیقش با هر دو آشنائی داشت و هنوز

هیچیک بر ایمان او مطلع نبودند لذا بیالاخانی رفته با سید ملاقات و باب صحبت را باز نمود بالاخره سید پرسید که شما خود باین دیانت معتقدید یا نه گفت مشغول مجاهدت ام سید ثابت را بر رسول الله قسم داده گفت اگر شما اهل این دین هستید با هم جدّاً مذاکره کنیم زیرا من در این ده مکتب دار هستم و قریب هفتاد شاگرد دارم و امر معاشم از این ممر میگذرد هرگاه من یا یکی از افراد این طایفه رو برو شوم مردم میفهمند و فوراً بیرون میکنند ثابت گفت عند التّحقیق نزد تو مراجعت مینمایم . مذاکرات چنان در رسید اثر بخشید که بعد از رفتن ثابت بی ملاحظه با برخی صحبت کرد و مردم باو هجوم آورده بفساد عقیده متهمش کردند سید طاقت مزاحمت مردم را نیاورد و گفت این صحبتها نقل از اقوال ثابت است و باین ترتیب خود را از آنها خلاص کرده وعده داده که وقتی که آمد بشما اطلاع خواهم داد از آن طرف ثابت بیانه کوبه رفته وقایع را بمیرزا غلامحسین گفته اظهار داشت که یکبار دیگر بیالاخانی میروم شاید سبب نجات این سید بشم .

چند روز که گذشت طرف صبح میرزا غلامحسین از خواب بستر خاسته یاخنده گفت خواب عجیبی دیدم ثابت گفت خیر باشه چه دیدید گفت در خواب دیدم محفل بزرگی از احباب تشکیل شده و جمال قدم جلّ جلاله باکمال جلال و اجلال در صدر

جالس و مشغول بیاناتند از جمله فرمودند از دیوانه
 حدی نمایند زیرا تا شما بخواهید مطلب خود را باو بفهمانید
 او کار شما را ساخته در این بین من بد هلیزخانه آمدم از در
 تماشا کردم دیدم از دور ویشه های نفت نمایان است
 (ویشه ساختمانی است مخروطی شکل از تخته که بر سر
 چاههای نفت میسازند و ارتفاعش تقریباً پنجاه متر است)
 و از طرف ویشه های دیوانه ناتراشیده و ناخراشیده می‌کشد
 از سرتاپا عربان است می‌آید فوراً برگشته بجمال مبارک عرض
 کردم که یا مولائی دیوانه می‌آید جمال مبارک برخاسته در
 اطاق ریاستند و من در هلیزخانه دیدم که دیوانه نزدیک
 شد فوراً در الان ریاستم و دیوانه رسید بنا کرد بزور کردن من
 پشتم را بزداند با هلم را بد یوار گذاشته در محکم
 نگاه داشتم این هنگام دیدم جمال مبارک فرمودند بگذار
 بیاید بگذار بیاید من می‌خواستم ببینم تو میتوانی جلو
 دیوانه بایستی یا نه در این اثنا از خواب بیدار شدم
 دیدم صبح است .
 ثابت این خواب را بنحوی تعبیر کرد و بعد از چند روز
 بمیرزا غلامحسین گفت فرد ایملقات سید عبد الحمید میروم
 میرزا غلامحسین گفت مرا با خود بیرویا او طرف کن بگو
 او بهائی است ثابت گفت این کار برای تو خطر دارد گفت

برای تو هم خطر دارد چرا تو بر راه خدا ای خطر بیفتی و من بی
 نصیب باشم ؟
 و بالجمله صبح روز جمعه سوار واگون شده ساعت سه صبح وارد
 منزل سید عبد الحمید شدند بعد از نیم ساعت قریب بیست و پنج
 نفر از پیرو و جوان آنجا جمع شدند و باب صحبت مفتوح گشت
 در حالتیکه حضار همگی در صحبت در خالت مینمودند میرزا
 غلامحسین آهسته بتایب گفت که این محل خالی از خطر نیست
 ناگهان از طرفی که ویشه های نفت دیده میشد حاجی ملا علی
 آخوند که نمودار گردید ثابت بیا خواب میرزا غلامحسین
 افتاده گفت بطرف راست نگاه کن آن صاحب عمامه گویا
 دیوانه می‌است که در خواب دیده می‌میرزا غلامحسین نظریان
 جانب انداخته گفت آفرین درست فهمیدی خلاصه آخوند
 وارد و بجان له برداخته بالاخره مغلوب و حضار مبهوت بودند
 که این دو رفیق از فرصت استفاده کرده برخاسته براه افتاده
 بیرون آمدند در کوچه صدای آخوند را شنیدند که باصوت بلند
 میگوید اینها کجا رفتند آیا شخص صاحب غیرتی نیست که این
 دو گمراه را از میان بزداند آنها هم بر سرعت افزودند خود را
 بمحله می‌که اکثریت با احباء بود رسانیده بمنزل کریم‌لای
 عمران رفتند صاحبخانه آنها را شب نگاه داشت و نگذاشت
 که همان روز بیاد کوبه مراجعت کنند یاری صحبت این دو نفر

در آن جمع سبب تنبیه بعضی گردیده یا لاخره بهند ایت همان حاجی ملاً علی منجر گردید که عائله خود را تبلیغ کرد .
چندی که گذشت ثابت سفری بسالیان نموده یکی از احببایا رایافته قصد خود را که تبلیغ امرالله است باو اظهار کرد آن شخص صلاح ندید و ثابت بی اخذ نتیجه بیاد کوبه بازگشت .
در خطه قفقاز در آن زمان یکی از مبلغین بزرگوار میزیست که نامش مشهدی عبدال قره باغی بود و انشاء الله شرح احوال او جداگانه مرقوم خواهد شد احببای یاد کوبه چندی بود که از او بی خبر بودند زیرا از موقعی که شهر یاد کوبه را ترک نموده بوطن خود که در اطراف بردع است رفته بود از احوال شریبی اطلاع بوده ثابت هم نام او را شنیده لکن خود نثرانندیده و خیلی بملاقات او مشتاق بود لذا روزی که در مسافر خانه ذکر مشهدی عبدال بمیان آمد ثابت بمیل و رغبت حاضر شد که بآن حد و د رفته خبر او را برای یاران بیاورد احببای گفتند در آنجا مردمان وحشی و درنده - بسیار است و رفتن شما بآنجا خطرناک میباشد ثابت گفت عیبی ندارد و عصر همان روز با راه آهن طی مسافت نموده یا لاخره در راهی مشهدی عبدال را با وضع غریبی پیدا کرده باهم ملاقات کردند و پس از احوال پرسی و گفتگو مشهدی عبدال گفت من بتازگی موفق بهند ایت دونفر از اهالی بردع

شده ام که یکفراز آنها از متنفذین بردع و دیگری از اطببای ایرانی است و بآنها وعده داده ام که کتاب فرائد بسرای ایشان بفرستم و شخص مطمئنی نمی یافتم حال خوب است ضمناً این زحمت را قبول نمائید .
ثابت تاصیح در خدمت مشهدی عبدال بسر برده علی الصباح کتاب را لای عبا پیچیده براه افتاد و پس از وصول ببردع وارد قهوه خانهئی شده جای خواست و ضمناً بفکر فرو رفت که این کتاب را چگونه بصاحبش برساند و چگونه از نشانی آن دو موءمن جوفا گردد یا لاخره تدبیری بخاطرش رسیده بصاحب قهوه خا گفت من از رنج راه سرد روی عارض شده آیا در این محل - دوائی دارید گفت نه ثابت گفت در این نزدیکی طیبی میتوان یافت اهل قهوه خانه جواب دادند که آری در اینجا یکفراز طیبب همشهری (کلمه حقارت آمیزی است که اهل قفقاز در باره ایرانیها استعمال مینمایند) هست ثابت فهمید که او همان طیبب مطلوب است و فوراً گفت شمارا بخدمت من بیاور او را بمن نشان بدهید شاید از در سر خلاص شوم آنها در کان شیرین نامی را که در همان نزدیکی بود نشان دادند و ثابت بدانجا رفته بعد از اندکی مذاکره فهمید که آن دونفری کسه مشهدی عبدال میگفته همین شیرین و همین طیبب است کتاب را تسلیم نمود و برای مراعات حکمت قدری حب گلغند گرفته

گفت من میخواهم که در اینجا چند روز توقف کرده اگر گوش شنوایی یافتم کلمه الله را القا نمایم و میل ندارم که شما را علنا بامن رفت و آمد کنید آنها این فکر را پسندیده گفتند که در همان محلی که منزل کرده بی بیان که نقطه خوبی است ثابت بقیه خانه برگشته چون ماه رمضان رسید عصرهای مسجد میرفت و شبها تا وقت سحر قرآن تلاوت میکرد و بموقع خود سحری تناول کرده بعد از نماز و دعا تا ظهر میخوانید و در قهوه خانه گوش بقرنهای مردم میداد تا میزان افکار و استعدادشان را بسنجد .

در شبی از شبها جمعی از ملاکانها (شعبه بی از شعب مسیحیه) که قصد گنجه داشتند باگاری های باری خود وارد شده در قهوه خانه منزل نمودند یکی از آنان کسه جسته جسته یا مسلماتها صحبت دینی میکرد و در مذاکره خود را غالب میدید از ثابت که مشغول مطالعه قرآن بود پرسید که چه میخوانید؟ ثابت گفت قرآن . آن شخص گفت از همان جایی که میخوانید چند کلمه برای ما ترجمه نمائید ثابت همین کار را کرده و باب صحبت باز شده تا نصف شب بطول انجامید و حقیقت حضرت رسول اکرم را برای ملاکانها بتأییدات الهیه مثبت رسانید . ملاکان که شخص منصفی بود قدری بخشیشها فحش دادند

که چرا این مطالب را بمانگفته و امروز اینطور مشتبه نموده اند بالاخره ثابت را بوسیده گفت بچون ما یا روینه همراه داریم نمیتوانیم در اینجا بمانیم ثابت پرسید اجل کجائید ملاکان گفت در اطراف گنجه ساکنیم ثابت گفت شاید من هم بدان حد و در سفر کنم بعد با هم وداع کرده ملاکانها روانه شدند و ثابت عبا را بر سر کشیده خوابید و در زیر عبا گوشت بسخنان مسلمانهایی که در قهوه خانه نشسته بودند فران داشته دید خیلی از مظفریت او مسرورند و او را در ریای علم و اقیانوس معرفت نامیده بر همه علما مقامش را برتر میبهند وقت سحر برخاست دید صاحب قهوه خانه برایش چائی سفید دم کرده و یکی از حضار گفت جناب میرزا سحرها مهمان من است و دیگران هم با او اظهار ارادت کردند و حاضر اینک در آن محل مرید بسیاری پیدا کردند و چند روز بانهایت عزت در آنجا بسربرد .

شبی از شبها در قهوه خانه مشغول صحبت بود که بغتة طفل دوازده ساله بی نزدش آمده گفت شیرین همین حالا باشما کار دارد ثابت حرکت کرده روانه شد و بر اهنمائی بچه وارد اطاعتی گردید دید جمعی از پیرو جردان در آن جمع شده و در هد از مجلس آخوندی جالس است لک ی الورد شیرین رویا خواند کرده گفت هر چه از من می پرسید ی از این شخص بیبرم که بهائی کامل عیار این است آخوند حمله بثابت آورده

وارد مذاکراتی شد که خلاصه اثر اثبات در کتاب خود
 درج کرده است و بالجمله چون مذاکره طولانی شد یفرنا
 محول گردید و ثابت بقیه خانه بازگشته آخرین سحری
 را با احترام تناول کرده خوابید عصری که بر حسب عادت
 بمسجد رفته در گوشه ای نشسته قرآن را باز کرد که بخواند
 فوراً شخصی نزدش آمده آهسته گفت جناب میرزا از شما
 خواهش میکنم که نه دست بقرآن بزنید و نه در مسجد
 بنشینید پاشوید بروید ثابت فهمید که این اهانت بر اثر
 مذاکرات دیشب است لذا از مسجد بیرون آمده دید
 برآورد شیرین بر در مسجد انتظار او را میکشید و با هم بدکان -
 شیرین رفتند و با عمیق شخص که نطق و بیان و اطلاعاتش
 خوب بود بقدر وساعت صحبت دینی کردند جمعی از ارامنه
 و مسلمین هم در اطرافشان گونش میدادند و نتیجه مجلس
 شب گذشته و امروز این شد که ثابت در میان اهل شهر
 بی نهایت شهرت یافت و عصر که بقیه خانه بازگشت بجای
 جواب سلام فحش بسیار رکیکی از صاحب قهوه خانه
 شنید و اهل قهوه خانه بنای هرزگی گذاشتند موقع انتظار
 غذا طالبی گفتند نه جای بتومید همی و نه غذا باید زهر
 مار بخوری و همین امشب از اینجا بروی ساعتی نگذشته
 بود که برآورد شیرین وارد شد که صحبت را ادامه دهد

و چون فصل پائیز و هوا سرد بود آتش طلبیدند و اندک ثابت
 گفت در اینجا نمیتوان مذاکره کرد زیرا توهین میکنند علاوه بر این
 من هنوز افطار نکرده ام
 برآورد شیرین که از قضیه مطلع شد چند فحش آید از
 بقیه چنانکه امر کرد تا جای غذا برایش آورد و او خورد
 با هم مشغول صحبت شدند و در نصفه های شب برآورد شیرین
 در محاوره ملزم گردید اهل قهوه خانه که مغلوبیت او را دیدند
 باز بنای فحاشی گذاشتند لکن برآورد شیرین جلوگیری و سفارش
 کرد که آزاری یار نرسانند و بخود او گفت که مردم اینجا خیلی
 وحشی هستند بهترین است که شما از اینجا همین فردا بروید
 ثابت بکمال تشویق و اضطراب بقیه شب را خوابید و صبح
 ساعت نه اتاویه اثر را برداشته بیرون رفت و در کوچه دچار
 فحش و عتابی شد مردم برایش کف میزدند و سنگ و کلخ از هر
 طرف بجانبش میباریدند مأمورین حکومتی جلوگیری کردند اتفاقاً
 یکی از همان مالاکانهای آشنا برخورد که بارگیری کرده عازم
 بردع بود از ثابت پرسید که این چه هیاهو است او واقعه را بیان
 کرد مالاکان او را مخفیانه در گاری نشاندند و بتندی روانه شد در
 بین راه دید که دو سوار از پشت سر میآیند مالاکان ثابت را
 در وسط بارها پنهان کرد آن دو سوار که رسیدند از مالاکان
 پرسیدند که چنان شخصی را با فلان علامت و نشان ندیدند

مالاکان گفت نه بعد از رفتن آنها راه راج کرده از میان دهات دیگر او را بایستگاه راه آهن رساند و او با قطار بگنجه رفته وارد منزل مشهدی ابراهیم مرتضی شهید گردید. با احبّاء ملاقات نموده آنها را بر اثر صدمات و زخم زبانه اهل شهر افسرده و محزون یافت پیشنهاد کرد که احبّاء باریش سفیدان محل قرار انعقاد مجلسی برای مذاکره و رفع سوء تفاهم بدینند احباب صلاح دانسته بحضرات مطالب را اظهار داشته آنها نیز برای این کار حاضر شده روزاول شعبان رامیعاد قرار دادند. در این مجلس میرزا غلامحسین ثابت این موضوع را بتفلیس برای رفیقش میرزا غلامحسین که احبّای نقطه مزبوره او را برای نشر نجات اللیسه طلبیده بودند نوشت از تفلیس هم میرزا غلامحسین باتفاق سید مهدی قره باغی که یکی از احبّای معتبر و مطلع آنجا استون برای حضور در آن مجلس بگنجه آمدند و روز معین مجلس مزبور آراسته شد و با آنکه قرار بود که از هر طرفی سی نفر حاضر گردند قریب شصت نفر از مسلمین که اغلب خنجر و طپانچه در کمر داشتند با ملای خود حضور یافتند باری قرار شد که سئوالها و جوابها نوشته شود چون مذاکره شروع شد مسلمین همگی دخالت میکردند لذا قرار دادند که از هر طرف یک نفر برای گفتگو انتخاب

گردند تا منحصرأ صحبت کنند و بنتیجه منجر گردند مسلمین همان ملاً حسن را نمایندگی دادند و احبّاء میرزا غلامحسین را برگزیدند و شروع بصحبت و نگاشتن مطالب نمودند سئوال حضرات ابتدا از وجود شیطان و بعد از حکایت خضر و موسی بود و میرزا غلامحسین جوابهای دندان شکن دادند حضار متعجبانه و ملاً حسن متغیّرانه بیرون رفتند و آخوند مزبور با چند نفر از میغضین محلّ همدست شده ذهن حاکم را مغشوش و ورود ثابت واجتماع احبّاء را برای امر سیاسی قلمداد کرده بودند.

لذا حاکم در شبی سه نفر ماء مور مسلح بمنزلی که ثابت در آنجا توقف داشت فرستاد و آن سه نفر در حالی وارد منزل شدند که احبّاء مجلس داشتند و چند نفر از اغیار نیز حاضر بودند بعد از ورود جیب و بغل همه را تفتیش کرده هر چه در آن بود ثبت و ضبط و بعد ثابت را استنطاق نموده اسباب و اشیاء را برداشتند صبح مشهدی ابراهیم صاحبخانه را طلبیدند و او رفت و باز نگشت و بعد احبّای مشهور و معتبر را يك بيك احضار و توقیف نمودند بعد از سه روز همه را آزاد نمودند یا استثنای میرزا غلامحسین که در آن شب میداندار بود که او را تحت الحفظ بتفلیس فرستادند و در آنجا با قدام احبّاء آزاد شد ولی چون ثابت فاطق مجالس بود احبّاء صلاح دیدند که تغییر منزل بدهند و چند روز در خانه ملاً اسد الله شهید باشد.

فرد اصبح که روانه شد در کوجه يك کلوخ بزرگی از طرفسی
بسرش خورده بصورت غبار درآمد و پشت سرش صوت نهقه
و خنده جمعی از اذل و اوپاش بیخوش رسید ثابت از صدمه
کلوخ سرش بدوران آمده خود را بخانه ملاّ اسد اللّٰه
رسانیده میخواست واقعه کلوخ را پنهان کند غافل از اینکه
صورت و گردنش گرد آلوده شده و خون از سرش آمده خلاصه
دوشبانه روز تب کرده خوابید و بامداد ای طیب رومی
علاج شد .

بعد از ده روز توقف شیعی قرار شد که ثابت بمنزل
مشهدی ابراهیم برود غروب بایکی از احمیاء براه افتاده -
عبورش بر سرلی افتاد که جمعی از اراذل و اوپاش در آنجا
بودند خواست برگردد رفیقش گفت اینها ارمنی هستند و بما
کاری ندارند چون نزدیک شدند دیدند بعضی از آنها
ارمنی و بقیه مسلمانند و مشغول قمار بازی هستند آنها قدم
راتند کردند ولی دوسه نفر از اراذل آنها را دیده رفقا را
خبر کردند رفیق ثابت با بفرار گذاشت و خودش در آن میانه
گیر کرده دیدست آنها کتک زیادی خورد کلاه و لباسش
پاره شد و کار بجائی رسید که از حیات مایوس و آماده برای
مردن شده در این میانه شخص متشخصی از ارامنه رسیده
اوپاش را متفرق کرد و او را نجات داد چون اراذل در گوشه

و کنار برای هجوم دفعه ثانی ایستاده بودند بنوکر خود گفت
برو بناچار التیک (حاکم شهر) تلفن کن اوپاش که این حرف را -
شنیدند با بفرار گذاشته غایب شدند و ثابت مراجعت بمنزلی
کرد که از آن بیرون آمده بود و در همان نصفه شب که وقت
حرکت قطار بود بایستگاه رفته بتفلیس سفر کردند و آنجا بسا
احباب و همچنین با حاجی ابوالحسن امین که آن وقت در -
تفلیس بود ملاقات نموده از آنجا عریضه منظومی دالّ بر استدعای
اذن حضور بمحضرمبارک عرض و تقدیم کرد که در جوابش این لوح
مبارک نازل شد :

تفلیس جناب آقا محمد ابن حاجی عبد الصمد مراغه علیه بهاء
الله
هو الله

ای ناظم در معانی غزل در نهایت فصاحت و بلاغت بود و
مضامین شیرین پر خلایق خوانندیم و از برای شما طلب موهبت
نمودیم در این اثنا بخاطر خطور نمود که آن حبیب غیور با این
فصاحت بیان و بلاغت تبیان باید مدتی در آن صفحات نشتر
نفحات رحمن نماید و درین این مدت در سخن فسحتی حاصل
گردد و سبب ممانعت خلل پذیرد پس آهنگ کوی دوست نماید
این خوشتر و دلکشتر است و عليك التحية والثناء ع
بعد از زیارت لوح مبارک سفری به (گمری) و یک سفر بایروان
نموده سپس برای ملاقات ملاّ عبیدالکریم نامی که طالب مذاکرات

امریه بود مسافرتی بدی که در دامنه کوه آرا را طاعت
نموده در خلوت مدت یکماه مباحثه کرده و از هدایت نمود
احمد نامی نیز در آنجا بشرف ایمان مشرف گردید و بعد
مراجعت بتفلیس نموده از آن نقطه بیاد کوبه آمد و از یادگور
باتفاق جناب آنا میرزا حسین زنجانی که شرح حال ایشان
در فصلی علیحدہ نوشته شده و آن وقت عازم تبریز بود همراه
شده بتبریز و سیستان رفته بتفلیس و از آنجا بیاد کوبه
مراجعت نمود .

آن ایام میرزا غلامحسین رفیق ثابت عازم ایران بود
ثابت هم هوای وطن بسرش افتاده بود زیرا عموی اندر
افتخار الذاکرین بارها او را کتیا طلبیده بود تا از احوال و
عقایدش کماهی مطلع شود ثابت هم جوابی مشتعل پیرن لایل
و پراهمین نوشته و فرستاده بود که آن نامه در محضر علمای
مراغه خوانده شده بود و نیز سایر اقربا اظهار اشتیاق
کرده بودند .

لذا از یاد کوبه حرکت کرده پس از طی طریق بس
(بناب) دو فرسخی مراغه رسید و خطی مشعر بر ورود خویش
بافتخار الذاکرین نگاشت که چون من در مراغه هر چه
داشته ام بخواهر و برادرانم ام حال بهرجا که صلاح
میدانید وارد شوم بعد از دو روز مکتوبی بمصوب ملا یوسف

نامی از طلاب در جواب نامه اش رسید که شما سه روز دیگر تا مل
کنید تا روز اربعین بگذرد میخواهم بمردم بگویم که شما از مشهد
میآئید تا اهل شهر استقبال کنند و محترمانه بمنزل من ورود
فرمائید .

ثابت دید این نقشه بی است که با فکر و نیت او سازگار نیست
لذا مصمم شد که بی خبری در عین تعزیه داری بمرافقه وارد شود
پس بملای یوسف گفت فردا حرکت میکنیم او گفت اگر چنین کنید
افتخار الذاکرین بدرامیسوزاند ثابت گفت جواب او بامن است
ملا یوسف باصرار و الحاج تمام عمامه بی بر سر ثابت گذاشته و او
با میرزا غلامحسین وداع کرده دو ساعت قبل از ظهر وارد منزل
عمشیره اش که در گذشته بود گردید از خواهران یکی باقی مانده
بود که با برادرش آنجا بودند و باهم مضافه و معانقه کردند
این خبر که بافتخار الذاکرین رسید خیلی متأسف شد و بعد
محترمین از علما و تجار و طلاب بدیدن آمدند و ثابت از همان
روز اول با حکمت بنای صحبت امری را گذاشت شب افتخار
الذاکرین در خلوت با او گفت فلانی هر عقیده بی که داری داشته
باش ولی بزبان میاور و ما را رسوا مکن ثابت گفت من عقیده بی
جز این ندارم که باید در همه جا راست گفت بعد از سه روز قرار
بازدید شد ابتدا بمنزل حجة الاسلام و امین الاسلام و شیخ
الاسلام و بعد بمنزل طلاب سپس بیازدیدتجار و دیگران -

رفت و در هر جا صحبت از حدیث و اخبار و آیات قرآن
 بمیان میآورد .
 در مرافقه شخصی بود از مدرّسین که او را مقدّس میگفتند
 و ثابت در ایام تحصیل نزد او نحو آموخته بودند ثابت با او
 ملاقات نکرده بود تا اینکه روزی در صقه^۱ حمام بهم رسیدند
 و ثابت بیاس حقوق معلّمی احترام شایانی از او بعمل
 آورد و مقدّس هم احوالپرسی کرده گله نمود که چرا از او دوری
 میکند و ضمنا بگوشه و کنایه اظهار داشت که میگویند تواز
 دین خارج شده ئی ثابت قدری با او میباحثه کرده بمنزل
 رفت و فردای آن روز بجائی میرفت که گذارش برین حجره^۲
 مقدّس افتاد در حالیکه با آخوند دیگری مشغول چای
 خوردن بودند ثابت را که دیدند بحجره طلبیدند و -
 صحبتهای متفرّقه بمیان آوردند کم کم بعضی طلاب هم
 آمدند بالاخره محاوره بمباحث دینیّه منجر شد ولی ثابت
 بطریق نقل قول حرف میزد مقدّس در پایان صحبت گفت بر
 من واضح شد که تو از این طایفه هستی والا باشخاصی
 که نوزده روز روزه میگیرند لعنت کن ثابت گفت اگر این طور
 است یکسانی که روزه باطل میگیرند لعنت باد مقدّس
 گفت ساکت شو فضول بر من لعنت میکنی ؟ اطرافیان
 گفتند آقای مقدّس او شما لعنت نکرد مقدّس متغیّر

شده گفت شما نمیفهمید مقصودش من هستم این را گفت و روی
 برگرداند در این اثنا شیخ احد نامی از طلاب آمده بثابت
 گفت که یکنفر ضعیفه شمارا میطلبند ثابت برخاست و روانه
 شد شیخ احد گفت فلانی زود بمنزل برو که این مقدّس حکم
 کفر تو را میدهند ثابت فهمید که طلبیدن شیخ احد بنام
 ضعیفه برای تند بیور بوده است .
 همچنین روزی با شیخ عبدالحسین نامی که تازه از اعتبار
 برگشته و ادعای اجتهاد داشت و با حضور برخی طلاب از
 همین مذاکرات پیش آمد میرزا حسین نامی از سخنوران -
 صحبت از قرّة العین بمیان آورد ابتدا از فصاحت و بلاغت
 و بعد از وجاهت و صباحت او توصیف نموده گفت معلوم
 است خانمی با این کمال و جمال و تنیکه در دست دشمن اسیر
 گردند چه بر سرش میآید ثابت تن باین اهانت ندانده در حالی
 که از چنین تهمت ناروا و بیعتان عظیم و نابجائی که بر آن -
 بانوی سرایرند عصمت و عفاف وارگشته بود از غضب بر خود
 میپیچید - جوایی چنان سخت و دندان شکن بمیرزا حسین
 داد که لرزه بر اندامش افتاده بشدت آشفته و خشمناک
 گردید و نزدیک بود که فتنه پریا شود ولی ملاعلی نامی از نجبا که
 در بین صحبت چند دفعه بمیرزا حسین اشاره
 کرده بود که حرف گوشه دار

من و همچنین شیخ عبدالحسین میرزا حسین را از این
گستاخی ملامت کرده گفتند باید از راهش با اینها صحبت
کرد بعد گفت جناب میرزا محمد حضرات حقیقت سید باب
را از روی چه مآخذ اثبات میکنند ثابت گفت با همان
مآخذیکه شما حقیقت رسول اکرم را اثبات میکنید و همین
گونه سؤال و جواب تا نزدیک ظهر ادامه یافت بالاخره
شیخ گفت خیلی خوب من راجع باین مطالب و در جواب
مزخرفات بایه کتابی مینویسم که عوام الناس فریب این
لاطایلات را نخورند و بیساعت نگاه کرده گفت من ظهر
دعوت دارم و براه خود روانه شد.

باری این مذاکرات پی در پی نتیجه اش این شد که
اهل شهر نسبت بثابت ظنین و بدبین شدند حتی در منزل
خودش ظروف غذای او را تطهیر میکردند. افتخارالذاکرین
که قبلاً ذکرش گذشت شبی بیخام فرستاد که من میخواهم
در ختربکی از محترمین شهر را برای شما بگیرم و قصد من
این بود که ثابت بواسطه وصلت با آن شخص متمسول
فریفته اموال دنیا گردد و تسلیم حضرات شود لذا از قبول
امتناع نمود و بعد شبی ثابت با او روبرو شده گفت چون من
در این شهر دشمن زیاد دارم و توقف من در خانیه
خواهر و برادر بیم خطر برای آنها دارد میخواهم تغییر

منزل داده در یکی از اطاعهای کاروانسرا منزل کنم
افتخارالذاکرین که با ثابت بارها مباحثه کرده و صحبتهای
او را حق یافته و از بیم رسوائی ادعان لسانی نمیکرد و نیز ثابت
را دوست میداشت و ذلت او را نمی پسندید از این حرف تعجب
کرده بالاخره ثابت را زعنم خود را سخ دیده از شدت تأثر
بگریه افتاد بطوریکه ثابت هم گریست و آخر کار گفت حال که
قصد جدائی داری امانتی از تو نزنه من موجود است که باید
بتو بدهم ثابت گفت چه امانتی است گفت خواهری بزرگ مرحومه
دوست تومان از ماترک تو که باو تعلق داشت قبول نکرد و گفت
شاید برادرم از ولایت غربت روزی بوطن بیاید این مبلغ مال
خودش باشد ثابت آن پول را گرفت و با افتخارالذاکرین و داع
ابدی کرد و بکاروانسرای ناظم الشریعه کوچید و چند ماه
در آنجا بسربرد و ضمناً با ارامه مراغه رفیق شده با آنها
مذاکرات امریه مینمود و بمجالس احیای بندرت حاضر میشد
زیرا اغلبشان دارند و بودند و بحکمت حرکت مینمودند ولی
احیای گاهی شبانه بمنزلش میرفتند و از حالش خبر می گرفتند
و در ضمن مسافرتی برای تشویق احیای باغچه دیزج و
دمیرچی و میان دو آب و ساوجبلاق نمود.

ثابت در کتاب شرح مسافرت را اینطور نوشته است: (در
ساوجبلاق اهالی تماماً کرد و شیعه خیلی کم بود چون بنده

زبان کردی خوب نمود انستم غیر از ملاقات آقا فضل الله
 و آقا نعمت الله برادر کوچک ایشان و مصاحبت آنان و -
 سیاحت ساوجبلاق نتیجهئی نداد الا اینکه در این سفر
 چند واقعه مهم رخ داد یکی در همین ساوجبلاق و دیگری
 در میرچی و دیگری در میان دو آب اینک بذكر آنها
 میپردازم بعد از آنکه از مراغه دوسه فرسخ بجنوب حرکت
 کنی بده ملك كندی میرسی که در جوار خیلی نزدیک او ده -
 آقجه دینج است در آن زمان در آن ده قریب پانزده نفر
 احباب بودند بعد از دوسه روز توقف دو نفر دیگر تصدیع
 و یا همراهی آخوند ملا حسین ملك كندی که آن وقت مردی
 بود شصت ساله ولی مشتعل تر از جوانان این زمان که
 متصل کارش تبلیغ و زمزمه بود بایک حالت خوش و جذبه -
 سرشاری اشعار میخواند که مرده را ب حرکت میآورد بطرف
 شرق ملك كندی حرکت کرده بعد از يك فرسخ طی راه -
 بالای تپه برآمده ده میرچی دیده شد ملا حسین با
 صدای شهنواز بنای خواندن " ساقی از غیب بقا برقع برافکن
 از عذار " را گذاشت چون اهل ده شنیده بودند که ثابت
 میآید سواره پیاده جمعی از احباب پیشواز آمدند واقعا
 شور و شعفی عجیب داشتند چنانکه بالا خانی و برقع زننده
 شده مشهدی عیدل قره باغی بود میرچی نیز زننده

شده این آخوند ملا حسین پیروم نورانی بودند این ده -
 تقریباً پنجاه شصت خانوار است تقریباً نصفش بهائی است
 و خودشان از طایفه (چارک هلی) هستند آن وقت -
 کارکنان و بزرگان ایشان یحیی بيك و نورالله برادر نوریه مشهور
 عیان و رقبا بودند چند روزی که در آن ده ماندیم اشتعالی
 فوق العاده در احباب پیدا جمعی اظهار تصدیق نمودند و
 در يك فرسخی آن ده ده کوچکی بود میقی به (اینیمیش)
 و شخص رستم نامی در آنجا يك سال بود تصدیق نموده بود -
 اسم زنیش جواهر بود این زن عداوت فوق العاده با احباب
 داشت مدام شوهر خود را آزار میداد و آن بیچاره ناچار
 بمحض اطاعت پروردگار این مصیبت ناگوار را تحمل مینمود
 روزی از روزها مشهدی رستم با هزار التماس و خواهش زن خود
 را راضی میکند که مهمان تازه وارک رایعنی بنده را با چند نفر
 دیگر از احباب میرچی مهمان کند او هم راضی میشود
 بنده را با چند نفریان ده دعوت نمود عصر پنجشنبه یا پنج
 نفر روانه آن ده شدیم رسیدیم تعارف کردند نشستیم جای
 خوردیم منزل اینها عبارت بود از يك خانه زمستانی در وسط
 آن خانه تنور است و محاذی تنور از بالا روزنه دار همه
 ما محتاج و زندگانی این خانواده مع سه نفر بچه در همین
 يك خانه است خانه دارای يك در و دو پنجره های کوچک

يك چشمه است كه بی چهار چوبه یكدانه شیشه با گل بان
 پنجره وصل نموده اند و لباس زن و اطفال همه از کرباس
 رنگ شده از اوضاع معلوم بود كه خیلی بیچاره اند فصل
 پائیز بود قدری هوا سرد تنور آتش شده همه دور تنور -
 نشسته چنانكه عادت دهاتیان است وزن با بچگان خود
 در یکی از کنجهای خانه با اطفال خود خزیده و نشسته
 و با کمال دقت متوجه حرکات و سکنات و گفتار ماست . بنده
 از مشهدی رستم پرسیدم كه عیال شما یا شما چگونه رفتار
 میکند در کمال حزن و یاس آهی کشیده گفت خوب است ولی
 یحیی بيك حقیقت واقع را بیان کرد بنده بمشهدی رستم
 نصیحت کرده او را دعوت به مهربانی یا آن ضعیفه نمودم -
 گفتم هر کس یا مایه کند ما او را بخدا واگذار میکنیم و لسی
 تکلیف ما جز از محبت و مهربانی نیست زیرا ما برای
 محبت خلق و برای صلح باین جهان آمده ایم و بعد الواح
 و مناجات و صحبتهای گوناگون در آن محفل از هر قل و غشی
 آزاده و از هر آلودگی پاک و میرا و از هر غرور و کبر مستثنی
 و از هر نمایش و خود نمائی و زینت و ثروت مقدّم مینمودیم
 آن زن لحاف روی بچگان و خود کشیده در آن کنج برای
 شیردانه طفل صغیرش داز کشیده و خوابش بود مانع
 مشغول صحبتهای امری بودیم گاهی اشعار و گاهی الواح

و گاهی صحبت از اوضاع دوره اولیه مینمودیم در این بیسن
 ندیدیم با کمال گرفتگی و اضطراب صدای زنكه بلند شد و این
 عبارات را بوضوح و عیان میگفت : ای حق من تفهمیدم از -
 گناهان من بگذر آیا توبه مرا قبول میکنی ؟ مشهدی رستم
 قدری جلو رفته برگشت و آمد كه در خواب است و بسیار پریشان
 و غرق عرق است . بغتة از خواب در کمال وحشت و اضطراب
 بیدار شد مانند یوانگان دود اول از روی یحیی بيك و -
 سایر دوستان بوسید و بعد خود را بروی پای بنده انداخت
 و های های بقدر يك ساعت گریه نمود ما گمان کردیم كه مجنون
 شده و عقل خود را باخته و كم كم بخود آمده گفت حالا
 فهمیدم كه شما همه برادران ما هستید من تا حال نفهمیده ام
 در حضور شماها در بیلاق بسیار بی ادبی کرده و جسارتها
 نموده و فحشها داده ام شما را قسم بانكه می پرستید از -
 گناهان من بگذرید و من از این شب توبه نموده و یکی از -
 خواهران شما و کتیزان حضرت بهاء الله هستم شوهرش بسیار
 تعجب نموده كه او تا حال اصلا و قطعا اسم مبارك حضرت
 بهاء الله را نشنیده فقط اسم حضرت باب را میداند بعد
 خودش حکایت نمود و فتيكه شما مناجات خواندید بکلی قلب
 مرا مجذوب نمود و از بس برای من خوش آیند بود بخواب رفتم
 و در خواب ندیدم باغی است بسیار بزرگ و درختان سبز و خم

و درهای بزرگ از آهن دارند و آهنها شبکه شبکه است که
 اندرون باغ دیده میشود و گل‌های بسیار قشنگ مشاهده
 مینمودم ترسان ترسان داخل باغ شدم قدری جلو رفتم
 بودم دیدم که سید بزرگواری یا خدنازک و رؤی بس زیبا
 و عبای سیاه بر دوش و دست از آستین عبا ن آورده با
 عمامه سبز خیلی قشنگ تشریف می‌آوردند من سلام دادم او
 تیس فرموده در جواب الله ایبهی فرمودند و بعد فرمودند
 جواهر تو اینجا چکار میکنی مگر نمیدانی که این باغ مال
 من است؟ عرض کردم آقا قربان جدت بر من شما که باشید؟
 فرمودند من آن بایم که تو همیشه مرا فحش میدهی و لسی
 من میدانی که تو نمیفهمی تورا بخشیدم اما این را بدان
 که اگر من نبودم این شریعت از دست رفته بود. عرض کردم
 آقا ببخشید دیگر فحش نمیدهم و از باغ برگشتم که بیرون رفتم
 ایشان فرمودند کجا میروی برو باغ را گردش کن. عرض کردم
 آقا بلکه شما راضی نیاشید فرمودند نه. نه. این باغ
 برای گردش و سیر و صفای عموم است ایشان تشریف بردند
 قدری جلو تر رفتم یک دفعه دیدم که از گوشه باغ خورشیدی
 درخشید بعد دیدم که خورشید نیست یک جمال بسیار
 زیباست مرد بزرگواری زلفهای سفید بر دوش و فینه در سر
 و از روی او عمامه کوچکی نازکی و ریش سفید بایسک

صدای باهمینه می فرمودند؛ جواهر تو چرا اینقدر ببندگان
 من ازیت میکنی؟ این صدا چنان نفوذ و همینه داشت که
 تا محز استخوانها هم نفوذ کرده تمام اعضا می لرزید با
 صدای لرزان عرض کردم آقا شما که باشید فرمودند منم بهاء الله
 صاحب تمام عالم و چنان این صدا ن افند بود که روجو دم بسک
 اعضائی نبود که بعد اوقت این کلمات تسلیم نشود. بسجده
 افتاده عجز و لایه نمودم که از گناهان من بگذرد فرمودند
 اگر بآنها که آزار دادید تورا نبخشند من ترا نخواهم
 بخشید با این وحشت از خواب بیدار شدم.

باری این زن حالتی پیدا نموده بود که تمامی ما را آن
 شب چندین دفعه گریاند و میگفت گناهان من بخشیدنی
 نیست خصوصا نسبت بشوهرم چندین دفعه آن شب خون
 را بیای شوهرش انداخت توبه و انابه مینمود و مانند دیوانه
 شده بود تا نهمده صبح نخوابیدیم و ایشان بعد از قدری
 تلاوت الواح و آیات و نصیحت آرام شده مانیز قدری بخواب
 رفتیم. بعد از اندکی صدای غوغائی بلند شده بیدار شدم
 دیدم صدای جواهر است میگوید پدر سوخته تو بما کاه
 فروختی یا مذهب؟ بیرون آمدم دیدم با آن چوبیکه تنور را
 یا او اینطرف و آنطرف میکنند یک مرد سواره می رامیزند
 و هرچه این میخواهد از دست این خلاص شود ممکن نمیشود

بنده جلو رفتم که جواهرچکار میکنی گفت آقا این پند رسوخته
 گاه فروخته حالا آمده پی بولش بنده مثل آنم بایشان گفتم
 حال نداریم و در خانه مهمان است بعد بیا میدیم هیچگونه
 عذر قبول ننموده عاقبت فحش بزند هب شوهرم داده نسبتها
 بد بیا بیما میدهد یا هزار زحمت اورا بخانه فرستاده از آن
 شخص پرسیدم چند مقروضند گفت پنجهزار من دادم و بعد
 شوهر او بعد از دو روز آورده بنده داد خلاصه این زنیکی
 از بهائیان خاص و خالص شده که بعد ها شنیدم همیشه
 در زمستان یا برف و بوران برای زیارت محفل احباب از آن
 ده هر هفته بمحفل میآمد و تمام زنان احباب را مشتعل نموده
 بود و بعد از چند روز اقامت و تصدیق چند نفری خواستیم
 عازم میان دو آب شویم اسب حاضر نمودند بنده دادند
 يك خواستم گفتند يك لازم نیست این راه راست بمیان
 دو آب میروند و بی خوف و خطر است و شما آنجا بخانه
 حاج میرزا حسین برادر حضرت ورقای شهید خواهید رفت
 چونکه مسافر خانه بهائیان خانه اوست و برای خانه او
 همیشه يك معینی هست گفتم کیست گفتند يك سنگ بزرگ
 و همه خندیدند بنده نیز خندیده گفتم بلکه مزاح میکنند
 بعد معلوم شد که دارند راستی میگویند و در داخل میان
 دو آب بشهر نرسیده جوی بزرگی است در آنجا گشتی

مانندی از تخته ساخته اند که حیوان و انسان را روی او
 میگذارند بآن طرف جوی میبرند همینکه از جوی گذشتند
 راه وسیعی است که داخل میاند و آب میشود و وارد يك کوجه
 وسیعی میشود از طرف دست راست هر دو سه قدمی يك
 کوجه کوچکی منشعب میشود چون از سن کوجه ها دو و سه
 کوجه میگذرید بيك کوجه تنگی میرسید که در دم آن کوجه
 يك سنگ بسیار بزرگی مشاهده خواهید نمود که چشمهای او
 مانند کاسه خون و چشمش زرد تند که بسرخ مایل است
 تا شما را دید مدتی چشمهای خود را بشما میدوزد و می
 شناسد که شما بهائی هستید پامیشود دم خود را حرکت
 داده راه میافتد شما از پی او روانه شوید بهر دری که داخل
 شد همان در را بکوبید اگر چه کوبیدن هم لازم نیست باهسل
 خانه او باشاراتی خبر میدهد و کسی از اهل خانه بیرون میاید
 باری بنده قبول نکردم و آنها گفتند این که حقیقت است ولی
 دو سه نفر باشما همراه خواهند آمد بهمراهی و نفر از احبابی
 که میرچی وارده میاند و آب شدیم این مسئله را نقطه بنقطه
 مشاهده نمودم و راست بود و همینکه بآن کوجه نزدیک شدیم
 همراهان ما از دور نشان داده گفتند آن کوجه است و آن
 هم سنگ است که در آنجا خواهید ما بعد میآئیم که میان ابگوئی
 باشما آشنا بوده همینکه رسیدم چشمهای خود را بمن

دوخته مثل يك انسانى كه بدقت تفتيش از وجهه انسان
 ميکند بعد از آن پاشنده دم خود را حرکت داده راه افتاد
 جلوتر از بنده وارد خانه (شد) بعد از يک دقيقه آنميرزا
 ولي الله پسر حضرت ورقاي شهيد براء عزيزالله خان ورقا
 كه حالا بميرزا ولي الله خان ورقا مشهور و رئيس محفل
 روحاني طهران است بيرون آمد و براي بنده خيلي تعجب
 رخ داد از كياست و فرست اين سگ و يلان و ويلاهست
 بعضى نفوس (.....) انتهي .
 ثابت چند روز درميانند و آب توقف و دونفر را تبليخ نموده
 بساوجبلاق (مهيا باد) رفت در آنجا نگاهتى براو طاري -
 شده بدكترى از ارامنه مراجعه کرده كم كم باهم ريفيق
 شدند و گفتگوى دينى بيمان آمده آن دكتر ارمى ايراني
 برقرآن مجيد وارد کرد و ثابت آن ايرانيات بوجهى وجيبه
 جواب داد و دكتر نسبت بحضرت ختمى مرتبت خوشبين
 و با مرالله متمایل گشت و ثابت وقتيکه بمرافه مراجعت
 نمود ملاحظه کرد كه درميان مردم شهرت يافته كه ثابت
 درميانند و آب يكصد و پنجاه نفر را بايى کرده و در نقطه ها
 ديگر جمع كثيرى را از دين خارج نموده و علمای مراغه كه
 قبلا با ثابت روبرو و در گفتگو مغلوب شده بودند كينه
 شديدى از او در دل گرفتند و ثابت هم بنا بر خود يعنى

اعلاى كلمه الله والذای حجج و براهين مشغول بود تا يكماه
 گذشت .
 روزى از كاروان سرا بيرون آمد نيك روبروى كاروان سرا -
 ناظم الشريعه روى تخت چوبى نشسته قليان ميكشيد تا
 چشمش بثابت افتاد از جاى برخاسته تعارف کرد و باصرار
 او را پهلوى خود نشاند و قليان را تقديم کرده صحبت از سفر
 بيمان آورده پرسيد كه در اين سفر چند نفر را ارشاد كرده
 ثابت گفت اين مسافرت براي تنفس و استراحت بود ناظم الشريعه
 دنبال حرف خود را گرفته و با ثابت باطعنه و كنايه مذاكرات
 مفصلي نموده بالاخره كار غلظت پيدا كرد بطوريكه ناظم الشريعه
 بنوكرهايش گفت بزيند اين پند رسوخته را كه از دين خارج شده
 نوكرها قدرى تعلق كردند لذا خود شريك سيلي محكم بسر
 دهان ثابت زده گفت پند رسوخته ها از چه چيز ملاحظه ميكنيد
 بزيند من جواب خواهم داد متعاقب اين حرف باعصاي خود
 بسر ثابت زد و نوكرهايش هم رسيدند و شروع بضرب نمودند
 ثابت خود را بيمان كاروان سرا انداخت كه اين وقايع از انظار
 مردم پنهان باشد يكي از نوكرها ساعت را از بغل ثابت -
 بيرون آورده گفت پند رسوخته دين تازه آوردى ثابت گفت برآ
 توجه ضررى داشت لا اقل صاحب يكعدد ساعت شدى ديگران
 خنديدند و معلم بود كه ميل بزدن ندارند ثابت هم بطرف

حوض رفت تا دهن و بینی خون آلودش را بشوید ناظم
 الشریعه فریاد کشید که مگذارید این سنگ دست یاب یزند
 و نجس کند او را بزنید تا بمیرد نوکرها که ده پانزده نفر بودند
 هجوم آورده کتک زیاد زدند و هرچه در حجره داشت
 بغارت بردند ناظم ^{بعد} الشریعه گفت این ملعون را بمسجد
 شیخ الاسلام ببرید تا من برسم و چنان تنبیهش کنم که دیگران
 عبرت گیرند ثابت گفت آقای ناظم ناصرالدین شاه و علمای
 ایران نتوانستند جلوی این امر را بگیرند و . . . ناظم الشریعه
 حکم کرد که مگذارید حرف یزند و بعد ثابت را در میان گرفته
 از بازار عبور دادند در بین راه عرکسی حرفی میزد و اظهار
 رائی مینمود و ثابت مرگ را معاینه میدید تا بعد رسیده
 در بین راه ثابت قلباً مضطرب بود که آیا طلبی رحم
 یحکم آخوند های قسی القلب و شقی چه بسرش خواهند
 آورد لکن بورود در مدرسه حالت اطمینانی باوست داده
 بهیچوجه تشویشی نداشت باری چند بغل چوب حاضر
 کردند و زیر درخت توت کهنسالی ریختند و ثابت را بحجره
 سید فرج الله نامی بردند تا ناظم بیاید بعد طلاب در ورش را
 گرفته مشغول بمباحثه شدند و ثابت باکمال قوت قلب
 جواب آنها را داد و رفته رفته جماعت بازاری هم مانند مور
 و ملخ بمدرسه ریخته گوش بآن مباحثات میدادند تا اینکه

ناظم الشریعه سوار بر اسب سیاه با عیای سیاه در حالیکه
 عده ئی از نوکرهایش بر زمین و ساروش بودند وارد شدند ثابت تا
 او را دید بصوت بلند خندید طلباً بگفتند چرا میخندی گفت
 حقیقت واقع این است که من امروز را یوم ظهور و یوم رجعت
 میدانم و رجعت سعادت و اشقیاء را با چشم ظاهر می بینم زیرا
 در تاریخ شهدای کریمه نوشته اند که وقتیکه عمر سعد برای
 تکلیف بیعت بملاقات سید الشهدا آمد عیای سیاه برتن و -
 اسب سیاه زیر ران داشت دسته ئی هم از سواران در اطرافش
 بودند شما را بخدا نگاه کنید و ببینید که این زمین شیبه
 بهمان زمین و این مردم شبیه بانصار یزند نیستند و ناظم
 الشریعه همان عمر سعد نیست ؟ تماشا چنان از این تشبیه
 بی اختیار بخنده افتادند و طلباً از پیش ثابت نزد ناظم
 الشریعه رفتند و منتظر دستور شدند ثابت هم باهمن خون
 آلود و عیای پاره پاره نشسته بترکه های زیر درخت توت نگاه
 میکرد ناگهان صوت خنده طلباً بلند شد و ناظم بیانگ بلند
 میگفت نگاه کنید که این چه ملعون منحوس است آیا قتل چنین
 کافری جایز نیست ؟ یکی از متنفذین طلباً گفت آقا ما راضی
 نیستیم که شما او را در اینجا بچوب بیندید ناظم الشریعه
 باخسوت گفت چرا گفت برای اینکه ما میدانیم در این شهر
 بایی زیاد است و بی پروائی او میفهماند که خود بایبها او را -

تحريك کرده اند تا اینکه اوبصدمه می بیفتند و بلافاصله بهانه بدست آنها آمده چوب و چماق و ششلول بروی ما بکشند و جمعی را تلف کنند و بعد هم ما را پیش حکومت مقصر بقلیم دهند ما از راه دور برای تحصیل علم باینجا آمده ایم کفر این شخص هم هنوز بر ما ثابت نشده اگر شما میخواهید تنبیهش کنید او را بمنزل بیرت و چوبکاری کنید .

ناظم الشریعه از این اعتراض سخت آن مرد برعب و هراس افتاده گفت اورانگاه دارید تا من آمدم دنیا لش بفرستم و بسا خوف سوا شده بیرون رفت طلاب دوباره درو ثابت جمع شده بنای شوخی و خوشمزگی گذاشتند و چون از ناظم الشریعه دل خوشی نداشتند قدری از او بدگویی نمودند و ترکه ها را از زیر رخت توت جمع کرده با همگان چوپها - تماشاچیان را متفرق ساختند ثابت هم یاخنده گفت آقای عمر سعد کجا تشریف بردند طلاب قدری اورا نصیحت کردند که بیا توبه کن و احترام خود را داشته باش ما میدانیم تو بایی نیستی و فقط طرفداری از این طایفه غاله مضلّه میکنی ثابت از ملاحظت آنها تشکر کرده گفت اما شما بیقین بدانید که من بهائی هستم طلاب گفتند نه تو از لج ناظم الشریعه این حرفها را میزنی .

خلاصه حضرات در این گفتگو بودند که دوازده نفر فرستادند

آمده بنایت گفتند که حکومت شما را طلبیده ثابت با آنها همراه شد ولی از احوال طلاب پند آید که از این واقعه متأسفند و اگر میتوانند نجات او میکوشیدند یاری ثابت را فرستادند حکومتی با احتیاط تمام (که میان اباییان دیگر اورا بر اینست) بدار الحکومه رساندند .

آن موقع شجاع الدوله حاکم مراغه در شکارگاه بود کریمخان نایب الحکومه با ثابت بنای مکالمه را گذاشته کاغذ ناظم الشریعه را نشان داد که نوشته است ثابت مردم را گمراه میکند ثابت در آنجا جسورانه و صادقانه مطالبی اظهار داشت که نایب الحکومه متأسر شده گفت من میدانم شما بیگناهیید لکن چون علماء شما را متهم کرده اند و شخص حاکم غایب است ناچارم که بزند ان بفرستتان و خیلی عذر میخواهم ثابت از انسانیت او اظهار امتنان کرده روانه زندان شد و فوراً زنجیری آورده برگردنش نهادند و پاهایش را هم در کند گذاشتند ثابت تا چند روز در محبس بسختی گذرانید اما بعد بواسطه رفاقت باطهماسب خان نامی از بزرگان ایلات که در آنجا بود از زخم زبان محبوسین و زندانبان آسوده شد و ضمناً میرزا عیدالمجید یکی از اعیان محترم و بزرگوار مراغه و قایم رابه (گوگان) برای میرزا علیخان تلگرافچی نوشت و او بلافاصله حادثه را بمحمد علی میرزای ولیعهد مخابره کرد محمد علی میرزا که قبلاً از غوغا و -

ضوضای علما بنام بابی بگیری برای آشوب و مقاصد سیاسی
 آزرده شده بود بحاکم مراغه تلگراف کردند که با خوننا هایگرو
 راحت بنشینند والا آنها را هم مانند علمای تبریز نفی بکنند
 خواه هم کرد قیل از این قضایا علما هر روز نقشه می برای اعتدال
 ثابت طرح کرده و در رصد نوشتن فتوای قتل او بودند و هر
 روزه در دار الحکومه جمع شده در این زمینه هیاهو میکردند
 تا تلگراف ولیعهد بحاکم رسید و پیش از آنکه آن را بعلما
 نشان بدند از آنها بزرگتر ثابت برهان طلبید و هر یک لیلی که
 آوردند از روی گفته های خودشان بر روی منابر آن را رد
 کرده سپس گفت آقایان بر من معلوم شد که شما قصد فساد
 دارید و میخواهید در ولایت آشوب بیندازید و بعبادت
 تلگراف را بیرون آورده گفت این حکم ولیعهد است و بموجب
 این فرمان شما هیچیک حق ندارید از اینجا خارج شوید
 و رو بنایب الحکومه کرده گفت بولیعهد تلگراف کن که علما سر
 مخالفت دارند و نیز تلگراف کن که چهار صد سواره از چهار
 دهه لیلی حاضر شوک و بتوچی ها دستور بدند تو بهار ار روی کوه
 قزل ارسلان سوار کنند .
 علما از این واقعه خود را باخته حاضریمه الحه و مسالمت
 شده یا لاخره قرار میگذاردند که ثابت را با گرفتن التزامی کنه
 پیش از نه روز در مراغه نماند آزاد کند و باین ترتیب حاکم

غرامت اشیای غارت شده را از ناظم الشریعه گرفته بنا بست
 داد و او از زندان بیرون آمده اسباب سفر بسته بعد از ده
 روز روانه یناب شد و بعد از یک هفته بجانب شیشوان و
 گرگان و ممقان و ایلیخچی و میلان رفته در هر جا چند روز مانده
 با احبام ملاقات کرده بعد وارد تبریز شد در تبریز جناب آقا میرزا
 حیدر علی اسکونی که از کبار مبلغین این امر است و انشاء الله
 شرح احوال و خدماتش در این کتاب ثبت خواهد شد بنا بست
 گفت شما قدری در اینجا بمانید تا ببینیم صلاح در چیست -
 ثابت بعد از چندی دید که پولش نزدیک بتمام شدن است
 لذا فوراً عمامه را بکلاه مبدل کرده مقداری نگیں عقیق و انگشتر
 و تصبیح از صرافان خرید و فروخت و از سود آن خرج کرد
 و مدتی از این مرمعهیشت کرد و ضمناً با اغیار صحبت و با احباب
 معاشرت مینمود در خلال این احوال بد ریافت لوح میارکی
 از حضرت مولی الوری سرفراز گردید که میفرمایند :

جناب آقا میرزا محمد علیه بها الله الابهی

هو الله

ای بنده حق جفندان سیه دل بر بازان سفید ستم نمایند
 و دست تظاول گشایند که چرا اوج عزت ابدیه طلبی و ساغد
 شهریار جوئی مرغ و پیرانه با شرو در این خرابه لانه و آشیانه
 کن

باز بلند پرواز گوید هر چند پروبال شکسته است ولی من
جز در گلشن الهی مقر نیام و غیر چمنستان حقیقت ملجاء و ناه
نجویم ظلم و ستم جعدان بی پایان رسد ولی آشیانه لامکان
ایدیست و نعمت سرمدی بجهت این وفا و صفا تحمل آن
جفا و بلا جایز و علیک التحیة و الثناء ع ع
وجه نزول این لوح این است که میرزا عبدالمجید از
مراغه و قایم آنجا را بحضرمبارک معروض داشته و لوح مبارک
فوق بنام ثابت عنایت شده باری ثابت مدتی در تبریز ماند
و در اول بهار باز سفری بایلخچی و ممقان و شیشوان و بناب
نمود و چند روز هم مخفیانه در مراغه ماند و نصف ایام
تابستان را در میان آب و دیرچی و ملک کنده و آنچه درینج
گذرانده در اواسط تابستان وارد بناب شده در کاروانسرائی
منزل نمود بعد از چندی سکنه کاروانسرای بعقیده اش -
برده بنای اذیت را گذارند لذا تغییر منزل داد و آخر
تابستان بجانب شیشوان و بعد با رومیه (رضائیه) رفته به
صلاح دین احیا قرار شد چندی در آنجا بماند لذا برای اینکه
کل بر احیاء نباشد یکباب در کان کوچک گلابفروشی باز کرده -
شبهات بتبلیغ و روزها یکسب مشغول بود و اغلب از ملاقات آقا
میرزا یوسف خان لسان حضور (وحید کشفی) که شرح احوال
خویش نمود
جداگانه در آن محظوظ و بهره ورمیشد بعد سفری بسلمان و

و بنا بر خواهش فتحعلیخان از سرتیپ های آن زمان چند ی
بند ریس و تربیت و دسرش مشغول شد و ستراد رخوی یا احیاء
آمیزش مینمود تا وقتی که دسته بی از زائرین ارض افندس از آنجا
عبور کردند و ثابت از مشاهده آنان شوق لقاء رکش -
جایگیر شد و گوهری خواهش و التماس سرتیپ و اطفال و زرش
ندانده تصمیم بر مسافرت گرفت و سرتیپ هم شش لیره عثمانی
اجرت داده با احترام زیاد او را براه انداخت .
ثابت در آن وقت سرمایه اش منحصر بده لیره عثمانی بود
و کفان کرایه راه را تا ارض مقصود نمینمود لذا قصد کرد که
بیانده این راه را ببیماید احیاء علت را جویا شدند گفت اینطور
خوشر نام هر چه اصرار کردند که باز ائرین همراه شود -
تبدیرت اتفاقاً حاجی سید محمود برقانی که سا بقا از در اویش
و اخیراً مؤمن شده بود با ثابت رفیق راه شده با هم در تاریخ
هفتم و بیع الاول ۱۳۲۴ هجری قمری موافق ۲۹ آپریل
۱۹۰۵ از خوی حرکت کرده بعد از طی طریق بموجب -
جدولی که در کتاب ثابت نوشته شده در تاریخ ۲۵ ایون همان
سال یعنی بعد از پنجاه و هفت روز در اواخر فصل بهار بمیدینه
منوره عکا وارد عصر همان روز بشرف مشول فائز شد و مورد
عنایت و مکرمت مرکز میثاق گردید مدت بیست و در روز ایام
تشریف طول کشید و خاطرات آن ایام و مشاهدات خود را -

ثابت در کتاب خود درج کرده که برای اطلاع باید بآنجا رجوع نمود ولی کیفیت مرخصی او با عباراتی که خود نوشته است ذیلا نگاشته میشود و آن این است :

(خلاصه ایام وصال سرآمد نه مهیای فراق حلول نمود هیچ یانم نمیرود آن دمیکه از دل و لب مبارک شنیدم که فرمودند جناب ثابت ما میخواستیم شمارا بفرستیم بققاز زیرا که مادر قفقاز کسی را نداریم جز جناب آنا میرزا اسمعیل مشکوة آنها . . . دیگر شست سرش چیزی نفرمودند فوراً چشمهای بنده پر از اشک شد و فوق العاده حالم منقلب گشت و رنگ پرید تا این را مشاهده فرمودند دست بنده را گرفته بهمان اطاعتی که الواح اصلاح (۱) میفرمودند برده و فرمودند بنشین و نشستم از خادمین یکی را صدا کرده فرمودند یک استکان قهوه یا شیر بیاورید آوردند و با دست مبارک عنایت کرده فرمودند بخورید چون قدری صحبت فرمودند بنسبند

(۱) مقصود اصلاح الواحی است که حضرت مولی الوری بمنشی داشته میفرموده اند در این قبیل الواح پاره نئی از اوقات اشتباهاتی از جانب منشی خصوصاً هنگام با کتوس رخ میداده که چون از لحاظ مبارک میگذشته است اصلاح میفرموده اند

یواش یواش بحال خود آمدم فرمودند بنشینید شما این جور کنید خوب بفرمائید چند روز است اینجا هستید عرض کردم - نوزده روز فرمودند خیلی است شخص خادم نباید جائسی بنشیند و باید بخدمت پردازد امروز روز خدمت و قیام است عرض کردم چکم اختیار قلب در دست من نیست بعد زساک مرحمت فرمودند و فرمودند میل ما این است که شمارفته خدمت نمائید خدمتی را که دیگران نتوانند بنده سرفروید آورده عرض کردم بنده هم با وجود اینکه زیاد متاثرم راضی برضای مبارکم و تسلیم بامر من له الامر فرمودند ها . . . مرحباً این است خیر و سعادت زیرا که خدمت بشارت تشرّف - اشرفتر است بعد فرمودند امید وارم مؤید و موفق باشی من همیشه در حق تو دعا خواهم کرد آنچه را فهمیدی براوقیام کن و او را تبلیغ کن مداعنه و تملق مکن زبان را براستی عبادت بنده بفهمیدن حقایق کلمات الهیه بکوش از مصیبت و بسلا مترس زیرا که بلاتاج موصع اولیا است در راه امر هرذلتی عزّت است و هر فلاکتی سعادت هر جا که درماندی بجمال مبارک از روی صمیمیت متوسل شو او بار شماست . جز از خدمت اورضای او از اجندی ملاحظه مکن نفع امر را منظور دار نه نفع شخص خویشتن را مال و ثروت را طالب مباش خوار بین مسیح را در نظر آر فرق میان مؤمنین مگذار مگر بخدمت و تقوی و قیام

و دانش آنها سرمایه ات توکل و آذوقه ات توکل بجمال
مبارک باشد باری بعد از نه روز ما را از بهشت برین بیرون
و بزم حشمت عالم دون انداختند و از عالم سادگی که اینها
غل و غشی بآنجا راه نداشت خارج و داخل عالم کون و فساد
ورنگ و غشا نمودند بعد از نه ساعت طی راه وارد شهر
حیفا شدیم (انتهی) .

ثابت در کتاب تاریخ خود نتیجه بی راهه از تشرف خویش
گرفته در چند سطر بدین شرح نوشته است: (خلاصه در
مدت بیست و نه روز از اثرات بیانات مولای بزرگوار چنان
انقلاب حال و افکاری در من رخ نمود که ایداشباهت بقبل
از تشرف نداشت و ترقی و تقدم امر بهائیت را در سه چیز
فهمیدم: اول تبلیغ در تمام ترقی و تکامل زمان و بقدر مردان
آزاد بودن ایشان و تساوی حقوق آنان سوم تعمیم معارف
امریه در میان عموم بهائیان در روی یک اساسی متین و
برمن چنان مفهوم میشد که گویا سرکار آقا میخواستند بنده
را برای ترقی نسوان و خدمت بمعارف آنان مبعوث فرمایند
چنانکه روزی فرمودند کسی بجز از حق نیست که بحال
این زنان ترحم نماید زنهای شرق خیلی عقینند در داخله
این امر هم تا حال مردان ترقی میکنند هنوز هم بسیاری
نفهمیده اند که بشر در وبال دارد و تا در وبال مساوی نشود

پرواز ممکن نیست این است که بعد از مراجعت از ارض مقصود
خود را برای اجرای این مقصد هدف هزارگونه ملامت و سهام
نمودم و بر این امر خطیر اقدام کردم (انتهی) .
باری پس از مرخصی از راه بیروت و اسلامبول و طرابلسزورن
و باطوم بعد از عبور از کوبه وارد شد و این در تاریخ
پنجم آگوست ۱۹۰۵ میلادی و مصادف با اواخر جنگ روسیه
و ژاپن و ایام انقلاب کوچک روسیه بود و ناامنی و نزدی در
آن نقطه رواج نداشت لکن احبای الهی مجالس گرمی داشتند
زیرا دسته بی از مبلغین محترم از قبیل جناب آقامیرزا طراز الله
سمندری و آقا میرزا علی اکبر رفسنجانی و آقامیرزا علی اکبر
نخجوانی و آقامیرزا عبد الخالق متخلص بیوسف و حاجی
قلندر در آنجا بودند و ثابت لازم نمیدید که یا بودن آن نفوس
در مجالس صحبت کند .

بعد از چند روز سمندری و رفسنجانی و نخجوانی رفتند و حاجی
قلندر و میرزا عبد الخالق ماندند و مجالس را ادامه مینمودند
تا آنکه شبی در منزل یکی از احبای محفل تبلیغی در آیرسود
و حاجی قلندر و میرزا عبد الخالق و ثابت در آن حاضر شدند
مبتدی سئوالاتی کرد و حضار جوابهایی دادند ولی اجوبه
آنها با افاق فهم مبتدی موافق نبود ثابت از آقایان اجازه
خواست و وارد صحبت شد و حرفهایش با ذوق مبتدی موافق

افتاد احبای هم ملتفت شدند که ثابت مرد میدان است و
 هر شب او را در مجالس و انارینطق مینمودند و رفته رفته
 در میان یار و اغیار شهرت و اعتبار یافت از جمله کسانی که
 طالب ملاقات شدند میرزاها دی عین السلام زاده از شعرا
 معروف قفقاز بود که چند مجلس حاضر شده با مرمیاریک تمایل
 یافت لکن بواسطه اینکه یسرب مسکرات معتاد بود موقوف
 بایمان نشد و بالجمله ثابت مدت پنج سال در یان کوبه -
 اقامت نمود و از ممر تد ریس بنوا ده های آقاموسی
 نقی اف و شمسی اسد الله اف که هر دو از متمولین بزرگ بودند
 تحصیل معاش میکرد و بایاتی اوقات خود را صرف تشویق احبای
 و تبلیغ مبتدیان مینمود و جمعی را هدایت نمود که از جمله
 جناب میرزا رحیم کاظم زاده تبریزی است که بعد از ایمان
 بامر الله خدماتی نمایان کرد .
 از جمله وقایعی که در آن مدت برای او پیش آمد این بود
 که در سنه ۱۹۰۸ میلادی ^{بیمت} جمعیت علمیه یان کوبه کلاسی
 یکساله بنام دارالمعلمین مفتوح شد و جمعی از دانش
 پژوهان و طلاب یان کوبه برای پیمودن آن کلاس اسم خود
 را جزو تلامذه نوشتند که از جمله آنها ثابت بودند میران
 مؤسس جودت نامی بود از اهل اسلامبول که برای اداره
 همین کلاس احضار شده بود و در روش عبارت بود از املاء

و انشاء و علم الاشیا و جغرافیا و اصول تد ریس و همه این
 تد ریس یزبان ترکی تد ریس میگردد .
 در راس سال کلاس بی پایان رسید و شهادتنامه یعنی تصدیق
 بشاگردان تسلیم گردید و ثابت در آخرین مجلس روی معلمین
 کرده گفت آقایان برای بنده بعد از خواندن جغرافیایا
 شبیه بی دست داده خواهشمندم برای من آن راحل کنید
 گفتند بگوئید که چه شبیه بی است گفت ما جمیع جبال و انهار
 و بلاد معروف دنیا را در جغرافیایا خواندیم بفرمائید اینکه
 خداوند در قرآن میفرماید که ذوالقرنین گفت آهن بیارید
 تا برای شما سد ی بسازم و برایش آورند و ساخت آن سد
 آهنین در کجاست .
 معلمین نقشه مفصل عالم را در پیش نهاد و هر چه جستجو
 کردند نیافتند بالاخره بعضی از آنها گفتند حضرت محمد
 چیزی بر زبانش آمده و گفته است ثابت دید که حضرات با اینکه
 مسلمانند نزدیک است که نعوذ بالله نسبت جهل بحضرت
 رسول اکرم بدهند و بقرآن مجید توهین نمایند لذا گفت روز
 جمعه شما همگی بیند منزل شریف بیاورید تا بنده از استان
 که نام این مسئله را پرسیده جوایش راعرض کنم روز جمعه
 آقایان آمدند ثابت گفت من از استادم پرسیدم جواب داد
 که در قرآن فرموده اند (یم یا ائی تاء و یله) و (لا یعلم تاء و یله)

(اللا اله) و (فالتبیع قرآنه ثم ان علينا بینه) از این قبیل آیات معلوم میشود که قرآن غیر از معانی ظاهره معانی دیگر هم دارد و از اینجا دنباله صحبت را گرفت و مطالبی اظهار داشت که یکی از معلمین بنام میرزا مسیحا چند بار دیگر نیز ثابت رفته عاقبت ایمان آورد و بعد از چند سال بحسن خاتمه از دنیا رفت .

ثابت در ایام اقامت یاد کوبه سفری هم بگوگچای و سفر دیگری بیردع نمود و در هر دو نقطه موفقیت‌هایی پیدا کرد و مخصوصاً در بیردع و وفرتصدیق کردند و آن شخص قهوه‌چی هم که در سفر قبلی بنایت هتاک و فحاشی میکرد این سفر بنای رفت و آمد را گذاشت و بعد از رفتن ثابت تصدیق کرد و این سه نفر یا چند نفر احبابی که از قبیل بوسیله جناب مشهدی عبدل قره باغی مؤمن شده بودند متفقاً قیام بخد مت کرده علم امر الله را در آن محل بلند نمودند .

مختصر چون پنج سال گذشت شوق و ذوق زیارت مشرق الازکار و ملاقات احبابی عشق آباد محک ثابت شده بار سفر بست و در ماه ایون سال ۱۹۰۹ میلادی بمبینه - عشق آباد ورود کرده در مجالس و محافل بنای تشویق را گذاشت و محفلی بنام محفل تقدیس برای جوانان ترتیب داد و تقویمی بدست یاری آقا ضیاء الله عارف زاده

تنظیم کرد و درونفراز اما رحمانی را تدوین نمود و میتوان گفت اول کسی که اقدام باین کار در آن نقطه نمود ثابت بود لکن این خدمت مشکلاتی برایش ایجاد کرد و اطرافش حرفهای ناشایسته زدند اما در مقابل موانع استقامت کرد و بهمین جهت بیشتر هدف تیر ملامت گشت .

و نیز در همین سال عهده دار نظامت مدرسه بهائیان عشق آباد گردید و در تابستان بواسطه زحماتی که متوجهش شد از شغل استعفا نمود و در بهار سال ۱۹۱۰ بنا بدعوت احبابی سمرقند بآنجا رفت و در زمستان همان سال در سمرقند متاهل شد و بخد مت امر قائم بود و همان اوقات لوحی از حضرت مولی الوری یا عزازش نازلی شد که توقف در یک محل را مذمت فرموده بودند و او امتثالاً للامر کتب و نوشتجات خطی خود را برای مصارف راه فروخته سفری بمر و یولتان و تخته بازار که نزدیک بسرحد افغانستان است نموده احبار تشویق و در تخته بازار با ملا عباس نامی طرف شده مقاله‌ای مشتمل بر چند سؤال دینی نوشته نزدش فرستاد و بعد بعشق آباد آمده چندی توقف کرده بسمرقند مراجعت نمود .

در سال ۱۹۱۱ بنا بدعوت مرحوم استاد عبدالکریم باقراف با یکدیگر بچارجوی رفتند آن موقع در چارجوی احدی از احباب وجود نداشت و اهالی آنجا مردمانی وحشی و بی سرو پا و -

منهك در رزائل بودند ثابت و استاد عبد الكريم در مجلسي
موسوم بدیوان باغ منزل کردند و پس از توقف مدتی طولانی
موفق بیهک ایت جمعی شده از اهل محل محفل روحانی -
تشکیل دادند و این خود خدمتی عظیم بود سپس استاد
عبد الكريم بعشق آبان رفت و ثابت بسمرقند مراجعت
نموده بخدمات سابق پرداخت و در سال بعد یعنی سنه
۱۹۱۲ میلادی با اهل و عیال بعشق آبان کوچیده به
خدمات امریه مشغول شد و برای امرار معاش در یکی از -
مغازه های احیاب در خک ار شد و در سال بعد احیای سمرقند
اورا طلبیدند لذا در فصل زمستان با زوجه اش بان شهر
رفت و ساکن شد و از راه دلالتی بتناعت امر معیشت راتا مین
مینمود و پیوسته بخدمات امریه اشتغال داشت و در سال
۱۹۱۶ با عیالش بقصد تبلیغ و تشویق سفری بتاشکند کرده
واحیا را گم نمود و رابطه دوستانه اش را با اصغر خان
پهلوان که شخصی با کفایت و زورمند و اول کسی بود از طایفه
ازیک که بامر الله اقبال نمود محکم کرده بسمرقند بازگشت
و در تابستان سال ۱۹۱۷ با یکی از تبلیغ شدگان خویش
سفری بییلاقات نموده بسمرقند مراجعت نمود و در سال -
۱۹۱۸ بعشق آبان کوچید و عیالش بمرض سل درگذشت
و دختری سه ساله بنام نزهیا برایش باقی گذاشت و برای

نگاهداری و پرستاری آن طفل بی مادر بزنج و تعب افتاد
و چند ماهی این زحمت را تحمل کرده بعد ایا گوهر تاج
خانم صیبه آقا کریمائی یوسف رفسنجانی که شوهرش از پیش
فوت نموده بود ازواج کرد ثابت با این زن که دارای -
معلومات امری و از مبلغات بود افقش گرفت و در کمال روحانیت
بایکدیگر بسر میبردند چندی که از این ازدواج ثانوی گذشت
عزت و برای انتقال اثاثیه بسمرقند رفتند و در روز که از ورود
بآنجا گذشت از محفل روحانی عشق آبان امریه کتبی رسید
که برای ملاقات احیاء بتاشکند بروند لذا زن شوهر ^{شان} آنایه را
در همان جا گذاشته روانه تاشکند شدند و بر حسب استدعا
احیای مدت یکسال در آنجا اقامت کردند و در سال ۱۹۲۱
از عشق آبان ثابت برای مدیریت مدرسه عشق آبان احضار
گردید ثابت که سلیقه اش با سلیقه بسیاری از زماندان آن
وقت سازش نداشت میخواست از قبول این مسئولیت خود ^{شان} ^ی
کند لکن سزاوارند است مدرسه را که سرپرستی نداشت
بحال خود بگذارند لذا بعشق آبان آمده تمام کار را بدست
گرفت و بعد از هفت ماه مستعفی شد و بناید عوت احیای -
تاشکند سفری بان حد و کرده بعد از سه ماه بعشق آبان
برگشته در یکی از مدارس حکومتی بمعلمی مشغول و از حیث
امر معاش که قبلا در زحمت بود راحت شد و در تابستان سال

۱۹۲۳ بهمراهی زوجه اش گوهر تاج خانم از ریلط مجانسی راه آهن که بکارکنان دولتی میدادند استفاده کرده از راه مسکو عازم قفقاز شد و در بین راه يك هفته در تاشکند و يك هفته در مسکو توقف کرده بعد بیاد کوبه آمده عیال خود را در باغ مرحوم میرزا رحیم کاظم زاده گذاشته مسافرتی بیرنع و شیشوان نموده با موفقیت بگنجه رفت احبای گنجه از محفل روحانی بیاد کوبه اجازه خواستند که ثابت یکسال در گنجه بماند و با این درخواست موافقت شد لذا بیاد کوبه آمده عیال خود را برداشته بگنجه رفت و پس از یکسال بیاد کوبه برگشته دو ماهی در ویلاقات آنجا بتبلیغ و تبشیر پرداخت و در نایب سال ۱۹۲۴ با اتفاق زوجه اش بعشق آباد مراجعت نموده بر حسب خواهش کمیته مدرسه مسئول مدیریت شد و هنوز سال مدرسه با آخر نرسیده بود که بععل سابق الذکر مستعفی شده در یکی از مدارس دولتی بشغول معلمی مشغول شد و ایام تعطیل تابستان برای داخل کردن ریبیه اثر اشراقیه خانم ید از المعلمات یا مشارالیهها بیاد کوبه رفته یکسال تمام در آنجا برای سرپرستی او اقامت کرد و پس از اتمام درس با هم بعشق آباد بازگشتند و ثابت بخدمات روحانی و دولتی مشغول گردیدند و در زمستان دو سال بعد از ایام تعطیل زمستانی مدارس استفاده نموده سفری

کوتاه بمرور و سفر رفت نمود و در سفر رفتن یا احبای جدید الايمان تاجيك ملاقات نمود سپس مراجعت و بشغل خود مشغول شد و ضمنا تاريخ حیات خود را در ترکمنستان بنگاشت در سال بعد یعنی در سنه ۱۹۲۸ بععلت بیهائیت از مندرسه دولتی معاف شد و خواست که با ایران سفر کند لکن محفل روحانی اجازه نداد و آناره کون کستانهای بهائی را باو گماشت که حقا خود و خانم سر جدیت شایانی در این خدمت بروز دادند و در سنه ۱۹۲۹ برای اولین بار رسمت عضویت محفل روحانی عشق آباد دعوت شد و ایضا در اوایل همین سنه کتاب تاریخ حیات خود را در ۳۷۹ صفحه نوشته بیادگار گذاشت و در او آخر آن کتاب من باب اعتذار این عبارات مسطور است: (از خوانندگان این تاریخ بسیار معذرت میطلبم که مقصودم بیان مطلب بود نه ترتیب و تنظیم الفاظ و عبارات و در کمال عجله مینوشتم زیرا که میترسیدم قضایائی رخ دهد که دیگر نتوانم سرگذشت خود را بقلم آرم و یا خود پنجه اجل مهلت ندهد زیرا که زمان و محیط ما پر از حوادث عجیب و غریب است ۰۰۰۰) انتهی

ثابت حق داشت که با عجله کتاب خود را مرقوم دارند زیرا چیزی از نگارش آن کتاب نگذشت که از طرف دولت وقت چهارده نفر از خدمتگذاران بهائی دستگیر شدند و بزند آن

افتادند که از جمله ثابت بود مدت هفت ماه این حبس
حضرات طول کشید و امید نجات نبود لکن بواسطه جدیت
فوق العاده احباب و مذاکرات عرایض تلگرافی برضاشاه پهلوی
و دخالت دولت ایران از محبس خلاص شدند بشرطی که در
ظرف نه روز از عشق آباد بایران بروند ثابت هم که از محبو
بود در ردیف سایرین از محبس بمنزل آمده و بنایل سفر را
فراهم آورد و صبح بیستم یا نواری ۱۹۳۰ مطابق سیم تیرماه
۱۳۰۸ خود را با کاره سیاسی معرفی کرده بارفقایشر که
آنها هم در آنجا حضور داشتند در اتوموبیل دولتی نشسته
بایران تبعید و بیاجگیران وارد و از طریق قوچان بمشهد
آمده با احباب ملاقات نموده بعد از چندی در پیرون در روزه
سراب اطاعتی گرفته در جوار چند نفر از احبابی مهاجره یگر
ساکن شد در روزود بمشهد والی خراسان محمود جم و سرلشکر
امان الله خان جهانبانی که میخواستند بدانند حضرات
چرا در عشق آباد محبوس و بچه جهت بایران تبعید گردیده
اند ملاقاتشان را طالب شدند و بعد که پی به بیگانهی آنها
بردند بپهر کسی فراخور هنر و صنعتش کاری رجوع کردند و
بثابت نیز پیشنهاد قبول شغلی نمودند ثابت اظهار تشکر
کرد و از دخول بخدمت دولتی امتناع نمود زیرا میگفت بیشتر
از سالی چند از عمر من باقی نمانده و حیفاست عمری که

صرف خدمت امرالله شده بایانش بخدمات دولتی و ایام معدوده
زندگی بامور دنیوی بگذرد
یاری مدت شش ماه در مشهد مقیم بودند و ریت التلیخ ها با
مبتدیان صحبت میکردند تاریخ هفتم خرداد ماه ۳۰۹ شمسی
از مشهد حرکت نمود و از طریق طهران و اصفهان ویزد به
رفسنجان رفته مشغول نشر نفعات گردید و بعد از دو ماه و نیم
سفری شش روزه بحسن آباد سه فرسخی رفسنجان نموده باز
گشت و در آخر شهریور ماه با اتفاق گوهر ناز خانم بکرمان رفته
مدت نه ماه در کرمان و اطرافش با اعلامی کلمه الله پرده اخته و بعد
از راه رفسنجان ویزد و اصفهان بشیراز وارد و در مسافر خانه
منزل نموده بنشر نفعات الله پرداخت و بشیراز چون اوضاع
را مشاهده کرد عریضه بی بساحت اقداس تقدیم داشت و پس
از چندی جوابش در طهران با و رسید که صورتش این است
طهران جناب آقا میرزا محمد ثابت مراغه علیه بها الله
ملاحظه فرمایند
عریضه تقدیمی از شیراز در این اوان بلحاظ اقداس محسوب
مهربان حضرت ولی امرالله ارواحنا لوجه الفدائس
و مشروحات مرقومه کاملا از نظر انور گذشت فرمودند بنویس
اعتنا با اقوال و اوامات سست عنصران ننمایند و در توسعه
و استحکام تاسیسات امریه بیشتر از پیش همت بگمارند و نفوس

ضعیفه سلیمه را از این وساوس شیطانیّه محافظه نمایند -
 محافل محلیّه بایک مروج و متفاد تعلیمات مرکز یعنی طهران
 باشند و تجماوز ننمایند و رویه حکمت را ترك نمایند هر مترّد
 و متعردی خارج از جامعه امر است مداخله و تنقیه در این
 موارد مضرّ و مخالف سجدّه اهل بهاست مخصوصاً اظهاری
 عنایت و مکرمت نسبت بخدمات امریه آنحضرت بیان فرمودند
 حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین ۲۹ اکتوبر ۱۹۳۱
 ایها الرجل الرشید اعتنا بارجیف مبطلین و مکذبین -
 منمائید و اما الزین فیذهب جفا بلکه بر استقامت و متانت و
 بسالت بیفزائید بر حفظ و حمایت حصن حصین یتمام نسوی
 قیام نمائید و در سیبیل خدمت مداومت نمائید خدا ما ینفعک
 فی الدنیا و الآخرة انه یمدک و یمدک یتأیداته و یحقّق
 آمالک بفضلہ و منه و عطائه بنده استانش شوقی

باری بعد از سه ماه یعنی در قیوم مهرماه ۱۳۱۰ از شیراز
 حرکت کرده از راه اصفهان و نجف آباد بطهران آمده
 و پس از بیست روز دوباره سفری باصفهان و نجف آباد
 کرده پس از چندی مراجعت نمود و بعد از چندی از جانب
 محفل مقدس روحانی باز باصفهان رهسپار و در بین اقامت
 ما موریت سلطان آباد عراق یافته بانجا روانه گردید و با
 خان خود مدت سه ماه در آنجا مقیم و پیشرفحات الله

مشغول بود بعد از سه ماه بغتة بر عافیت مبتلا شد و مدت
 یکم هفته خون از دماغش میچکید اطباء تشخیص ندادند که
 هر دو کلیه معیوب و مرض علاج ناپذیر است ثابت بملاحظه -
 اینکه در سلطان آباد گلستان جاوید نیست بار سفر بسته
 با عیالش بطهران آمد و با طبای نامی احبّاء مراجعه نمود
 ولی معالجه نگردید و در یکی از بیمارستانها بستری گردید
 پس از سه روز بملکوت ابهی صعود کرد و بهمت مردانسه
 جناب حسن آقا نادری در گلستان جاوید قدیم دفن گردید
 تاریخ وفات آن خدمتگذار امرالله بیست و هفتم اردیبهشت
 سنه ۱۳۱۲ هجری شمسی بود .

آثاریکه از جناب ثابت باقی مانده و اغلب در عشق آباد می
 باشد بشرح ذیل است :

۱- ایکی نفر تازه بهائی (دو نفر بهائی جدید الورد)
 ۲- دو غریب و قویا خود جهانگ گله جکی (روئیای صادق
 یا خود آینده جهان)

۳- بهائیت مقصد لری (مقاصد بهائیت) این مقاله
 بزبان روسی و ارمنی ترجمه و دوبار بزبان روسی و یکبار بزبان
 ارمنی طبع و نشر گردیده است .

۴- مختلف مقاله لم (مقالات مختلف من)

۵- ترجمه ایقان بترکی

- ۶- ترجمهء فرائد بترکی
 ۷- ترجمهء خطایات حضرت عبدالبهاء بترکی
 ۸- ترجمهء لوح عالم و لوح ن خان و لوح شرق و غرب ترکی
 ۹- ترجمهء کتاب نوزده نطق بترکی
 ۱۰- ترجمهء نوجلد اشعار نعیم بنیظم ترکی
 ۱۱- تالیف ن روس ن یاننتی
 ۱۲- صورت مباحثات ن رنگجه
 ۱۳- شرح احوال خون ن رک و جلد
 ۱۴- گردآوری مجموعهء مقالات علمای عصر ن ریاب
 بهائیت .
 ۱۵- دیوان اشعار فارسی و ترکی
 اینک یک فقره از اشعار ترکی او برای نمونه نپلانج میشود
 ساقیا ویر شراب روحانسی
 رفیع اولا تاخما رجسمانسی
 بلکه آزاد ایده منی منندن
 قورتارا روحی قالب تنندن
 فکرمی صاف وهوشمسی آزاد
 ایلیه ملک عقلمی آبیان
 عشق ن ن یا شقا سین فنا ایلیه
 چاره سزدن لره نوا ایلیه

- اوله مست ایلیه که هوشه گلم
 نشئه سندن همیشه جوشه گلم
 پاک اولام جملهء علایقندن
 هیچ کنار اولعیام حقایقندن
 بلکه طی اولسون عالم اسباب
 ن ورامد نظر نه لب لیباب
 محوایده قشری گوستره جانسی
 بوگوزیله گوم او جانانسی
 گتو (ر) تارو ریاب لاهوتسی
 جنت عدن ایله ناسوتسی
 اوقی شهناز وصف یاری منه
 گلشن ایله بوتون نیاری منه
 عین رضوانگ آخرنجی گونسی
 ایله سرور و پاکباز منسی

* * *

* *

*

جناب آقا سید محمد ناظم الحکماء

جناب آقا سید محمد ناظم الحکماء یکی از رجال مهم این امر مبارک است این عید قبل از اقدام بنگارش این جزوه گمان میبرد که جنابش فقط در رشته طب قدیم تخصصی داشته منتهی در اعلائی کلمه الله نیز میکوشیده است و لکن اخیراً که در تفحص احوال ایشان برآمدم جناب آقا شعاع الله علائی (سرلشگر) فرزند ارجمند جناب ناظم الحکماء کتابی بخط آن بزرگوار که در سرگذشت خویش نوشته بینده تسلیم فرمودند و چون در متد رجات آن کتاب نظر انداختم معلوم شد که این مرد جلیل در تحصیل انواع علوم قدیمه وجدیده زحمت کشیده بوده است زیرا در خلال نگارش سرگذشت اشاواتی علمی و عرفانی دارد که انشاء الله در طی این جزوه هر جا که مقتضی باشد عین عباراتش درج خواهد گردید .

جناب ناظم الحکماء از سلسله سادات حسینی است . در سنه هزار و نویست و شصت و نه هجری قمری در قریه کورا - بجوار که از توابع لاهیجان گیلان است متولد شده نام پدرش سید رضا و اسم مادرش فروغیه بیگم است این زن و شوهر یابکدیگر دختر عمه و پسر نانی بوده اند و در همان قریه که مسکن آباء واجدادشان بوده بسر میبردند .

ناظم الحکماء از هفت سالگی در مسقط الرأس خویش قدم بمکتب گذاشت و تا سه سال سواد فارسی و قرائت قرآن آموخت و از کثرت هوش و ذکاوت و قوت حافظه از جمیع همدرسان پیشی گرفت و اصول و فروع دین را بقدری که در کتاب خوانده بود بخوبی تقریر میکرد بدین جهت محبوب اقربا و محسود شاگردان گردید . در ده سالگی عموش آقا سید احمد که جدینا از اعتبار عالیات برگشته بود و یکی از علمای اسلام بشمار میآمد چون ولد و خلفی نداشت بپسران خود آقا سید رضا که پدر ناظم الحکماء باشد پیشنهاد کرد که آن طفل را بعنوان فرزند ی باو بسپارد تا بتعلیم و تربیتش همت گمارد آقا سید رضا قبول کرد و آقا سید احمد برادرزاده را از قریه کورا بجوار یاخود لاهیجان برد و در آنجا خود بشخصه بتعلیم او قیام نمود ناظم الحکماء صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و لغت را نزد عم خود و مدرس دانشمند دیگری موسوم باقا میرزا حسین تحصیل کرد و بسرعت از طبقات طلاب قبل از خود پیش افتاد و در رشته های مذکور تسلط پیدا کرد بطوریکه بر بعضی از نسخه های کتب نحویه حاشیه هائی مرقوم داشت و در شانزده سالگی رساله مستقلی در قواعد اعراب تدوین کرد و شرحی هم بر منظومه منطق آخوند ملا مهدی که یکی از طلاب میرزا آن نقطه بوده است بنگاشت و بالجمله کتب ادبیه و فقهیه را هم در دست گرفت

وهم مباحثه نمود چون در هیفده سالگی خود را در آن قصبه برتر از دیگران میدید گرفتار عجب و غرور گردید بطوریکه در کوچه و بازار بکسی تواضع نمینمود بلکه توقع سلام و احترام از دیگران داشت درین این احوال روزی یکی از دوستانش کتاب نان حلوی شیخ بهائی را باو داده گفت خوب است که این کتاب را هم بخوانی و مطالبش را بدانی ناظم الحکماء آن رساله را باز کرد و این اشعار را خواند که :

ایها الالهی عن العهد القديم

ایها الساجی عن التهج القوم

وفورا باصل معنای آن پی برد و قدری از مستحق غفلت و سکر غرور بهوش آمد و قرائت اشعار را ادامه داد تا آنجا رسید که میفرماید :

قد صرفت العمر فی قیل وقال

یا ندیمی قم فقد ضاق المجال

بعد از جای برخاست و با خود گفت این رساله را از جانب خدا بمن داده اند تا بیدار و هوشیار شوم و چون آن کتاب را پایان رسانید بیقین دانست که حق جل جلاله انسان را تنها برای تعلم صرف و نحو و سایر علوم ظاهره نیافریده و آدمی برای خوردن و نوشیدن و پوشیدن و خود فروشی بدنی نیامده لذا تصمیم گرفت که وارد در علوم شود که

بجانب معنی نزدیکتر باشد تا بجهت لفظ پس بنا را بر تفکسر در آیات قرآنی گذارد و در معانی احادیث غوص و غور نمود و شروع بتحصیل علم کلام کرد تا احوال مید و معاد و اصول معتقدات را با براهین عقلیه تطبیق نماید و ضمناً در سرگذشت انبیای عظام و احوال ملل و اقوام سیر میکرد تا از جرگه مقلدین که خداوند از قولشان در قرآن مجید فرموده (انا وجدنا آباءنا علیٰ منسک و انا علی آثارهم لمعتدون) خارج و در زمره محققین که در حقشان آیه مبارکه (ان الذین جاهدوا فینا لهنهینهم سبیلنا) نازل شده داخل گشته باشد بهر حال پیش خود فرار گذاشت که علت اختلاف مذاهب را بخصوص سبب اینکه چرا مذهب شیعه بفرق مختلف منشعب گشته بدانند اما عموش آقا سید احمد و سایر دوستان واران تمنند او را نصیحت میکردند که از مراد ه یا چند طایفه پیرمیزد یکی از حضرات حکماء زیرا آنها از زناقه اند و ضال و مضل میباشند و دیگر از شیخیه چرا که آنها جزو غلاتند و برخی از اصول دین را قائل نمیباشند و دیگر از صوفیه چه آنان قومی هستند نه پرمیزگار که نه نماز میخوانند و نه روزه میگیرند و بنام اینکه ما اهل طریقتیم خود را از عراط شریعت برکنار کرده اند و از شرب خمر و استعمال بنگ و چرس پروا نمیدارند و مخصوصاً از بایه که پناه ببردند از معتقدات آنها چه اینها طایفهئی

هستند که از شیخه جدا شده اند و از انهماک بزرگتر و فساد
از هیچ منکری باک ندارند و دشمن نوع بشرند بطوریکه آدم
میکشند و مال مردم میخورند و بناموس نفوس و عرض یکدیگر
تجاوز مینمایند و یک زن را بینه شوهر جایز می شمارند و بسا
سلطان مملکت دشمن و با علمای ملت معاندند خد او پیغمبر
را قبول ندارند و توبه آنها هم نزد خد اقبول نیست مختصر
آنچه نسبت نالایق بودن بیاییه داده گفتند اگر حکمی و صوفی
و شیخی بشوی بهتر است که یابی شوی .

ناظم الحکماء از استماع گفتار آنها کینه شدیدی از بیاییه
در دل گرفت بقسمی که از دست هر کس که احتمال یابی بودن
یا و میداد چیزی نمیگرفت و چنان شد که روزی یکی از تجار
نسبت یابویی احترامی نمود و او برای اینکه بدترین فحشها را
یاوید هد گفت ای یابی .

باری ناظم الحکماء در ضمن سیرک آیات قرآنیه دید که در آن
سفر مجید از حکمت و حکماء تمجید شده چه خد ابصریح بیان
فرموده : (و آتینا لقمان الحکمة و من یوتی الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا) و نیز باین نکته برخورد که خد او ند در مواضع
متعدده قرآن خود را بنام حکیم یاد کرده لهذا یعلم حکمت
راغب شد و کتب این فن را فراهم کرده نزد اهلش بتحصیل
پرداخت و درید و کار از تعریفاتی که درباره حکمت

کرده اند دریافت که این علم گذشته از اینکه انسان را از راه
بیرون نمیرد شخص را در توحید و دیانت محکمتر مینماید لذا
بحیرت افتاد که چرا او را از خواندن آن منع میکرده اند و روزی
بآنها گفت شما که مرا خیلی دوست میداشتید پس چرا مرا از
آموختن این علم شریف باز میداشتید یکی از آنها گفت ما نظر
باینکه ترا دوست میداشتیم از این کار منع نمودیم گفت آخر
چه جهت داشت که مرا از خیر کثیر بازدارید در جواب او از هر
سری صدائی بیرون آمد از جمله یکی گفت از او بگذرید که ضایع
شده دیگری گفت حکماء بمعاد اعتقاد ندارند دیگری گفت نه
بمعاد روحانی قائلند دیگری گفت خد ارامو تر نمیدانند و دیگری
گفت پیغمبر را قبول ندارند دیگری گفت بمعراج قائل نیستند
دیگری گفت معتقد بشوای و عقاب نمیباشند مختصر هر کس اظهار
نمود که از همه مضحکتر این بود که شخصی بر سبیل اعتراض گفت
این حکماء بوحدت واجب الوجود قائلند . ناظم الحکماء از این
حرفهای نامربوط فهمید که بیچاره ها از این رود دشمن حکمت
میباشند که جاهل بآنند لذا آنان را بهمان عواملی که داشتند
واگذاشت و دیگر از این مقوله سخنی بمیان نیاورد و در رشته
حکمت وارد شد و یقدری مطالبش بمذاق شیرین آمد که تا
آخر عمر از تحصیل و مباحثه و مطالعه آن دست نکشید .
باری چون منع حضرات راناشی از جهل دانست بفرافتاد که

از عقاید عرفاء و صوفیه و شیخیه هم مطلع شود لذا اکتساب همه آنها را بدست آورد و باینزگان نشان محشور و ما نوس - گردید و از هر چمنی کلی از معارف چید و از مطالب حکماء و عرفاء نیز تا حدی آگاه شد و گفتارشان را پسندید اما بحضور شیخیه بیشتر نزدیک شده چه که آنها مطالب حکماء و مسائل عرفا را با آیات قرآن و احادیث آمیخته و جلوه می تازه بآن بخشیده بودند لذا با آثار حضرت شیخ احمد احسائی و - جناب سید کاظم رشتی خیلی انس گرفت و استفاده برد و بسا افراد طایفه شیخیه آمیزش پیدا کرد که از جمله آنها جناب میرزا علی اشرف متخلص بعند لیب بود که هم ذوقی سلیم و هم طبعی روان و هم علم و اطلاعی کافی داشت و از حیث سن و سال هم قدری از ناظم الحکماء بزرگتر بود و بسا گفته منخبت این دو جوان بایکدیگر رفیق و انیس شدند و بالجمله ناظم الحکماء با جمیع فرق رفت و آمد پیدا کرد مگر با طایفه بایه که همچنان آنان را دشمن میداشت .

روزی در جمعی حاضر بود و در آنجا نامی از عند لیب برده شد حضار بکمال وقاحت بان حضرت لعن کردند و ناسزاها گفتند و اظهار داشتند که این فلان فلان شده بایی است ناظم الحکماء که عند لیب را از دل و جان دوست میداشت بسیار متاءثر و پریشان شد که چرا این جوان با اینهمه -

کمالات صوری و معنوی و مقام اخلاقی از صراط مستقیم و منهج تویم خارج شود و تصمیم گرفت که بیرون او را نصیحت کند و با الله فاطعه و حجج ساطعه بطریقه تشییع که تا آن تاریخ جز همان مذهب قائل نبود برگرداند لذا در شب همان روز که مصادف باماه رمضان المبارک بود روی بمنزل عند لیب نهاد و تقویاب کرد و الله عند لیب از اطاق بیرون آمد و پرسید کیست گفت بمرزا (یعنی بعند لیب) بفرمائید که سید محمد است و کار لازمی باشما دارم و الله عند لیب رفت و خود او - آمده در راگشود و پس از دخول بعند لیب گفت سفارش کنید که اگر کسی بمنزل شما آمد باین اطاق نیاید که من باشما کار محرمانه دارم عند لیب گفت بسیار خوب و سپرده که کسی را بآن اطاق را عنمائی نکنند و هر که نشستند پس از مختصر تعارفی ناظم الحکماء گفت من در باره شما چیزهایی شنیده ام و نزدیک است که باور نمایم آخرین چه خیالی است که بر سر ت آمده مگر مذهب در عالم قحط بود که بروی مذ هیسی اختیار کنی که دولت و ملت با آن بد باشند و در عین حال نه دنیا داشته باشی و نه آخرت و چنان این کلمات را حدت و شدت اندا کرد که عند لیب فهمید از روی کمال نلسوزی و - شدت حی است که باو دارد چه میدانست که ناظم الحکماء از طایفه بایه خیلی بدتر میآید و بهیچوجه بآنها نزدیک

نمیشود زیرا گذشته از اینکه آنها را دشمن خدا و رسول
 می‌شمارد می‌ترسد که او را بکشند یا زهر بخوراند با این حال
 چون از این مهالك نیندیشیده و شبانه بتمهائی آمده بصر
 محبت و نلسوزی بوده است لهذا صبر کرد تا هر چه خواست
 گفت بعد روی او کرده اظهار داشت که الحق والانصاف شما
 شرط رفاقت و مؤنت را بجا آوردید و من اکنون یقین کردم
 که در لاهیجان جز شما کسی را ندارم که تا این درجه
 نسبت بمن مهربان و خیرخواه باشد در این صورت شرط
 انصاف نیست که من هم در باره شما حقوق دوستی را بجا
 نیآورم امشب معلوم شد که ما و نفر بایکدیگر هم مذهب
 نیستیم و هر یک عقیده ئی جداگانه داریم و نیز واضح شد که
 تو می‌خواهی مرا نجات بدی و بهمین سبب از منزل خود
 یکه و تنها باینجا آمده ئی تا نگذاری که من ضایع و هلاک
 شوم من هم نجات تو را در مذمت خود میدانم و راضی نیستم
 که در حجاب بمانی و با آنکه شمس حقیقت طالع شده و
 عالم را بوضیای خود منور کرده تو در اطاق تاریک بنشین
 و بجراغ بی روغن کم نور قناعت کنی و سزاوار نیست که من
 در گلشن سیرو سیاحت کم و تودر گلخن باخار و خوس
 بگذرانی پس بهترین است که هر دو حجب و بغض را بکنار
 گذارم و برای یکدیگر اقامه حجّت و برهان نمائیم

و بعد دل و انصاف قضاوت کنیم تا مطلب معلوم گردد تا ناظم الحکماء
 دید که این حرف درست است و بخیال خود مطمئن بود که
 عندلیب را نجات خواهند داد پس صحبت از همانجا شروع شد
 ناظم الحکماء از علائم ظهور و ضروریات مذهب سؤال مینمود
 و عندلیب جواب میداد و مطالب را عالمانه موشکافی میکرد
 و جمیع آن اسئله و اجوبه ئی را که مابین آن دو نفر طرح شده
 ناظم الحکماء در کتاب سرگذشت خود در صد صفحه نوشته
 است باری مدت سه ماه گفتگو مابین طرفین دوام یافت و در
 مجلسهای اول ناظم الحکماء از استماع بیانات عندلیب مات
 و میموت شد و قلبش بطپش افتاد چون پیش خود درست از
 عهده حلّ مطلب بر نیامد نزدیک بود از صراط حق که از
 موی باریکتر است بلغزد و بالمره در گفته های انبیا و اولیاء
 بشک و تردید افتد لذا بعد از سه ماه مفاوضه و مناقشه
 پاخود گفت اینکه مردم میگویند نشست و برخاست با ایسن
 طایفه و شنیدن حرفهای آنها جایز نیست راست بوده زیرا
 که با این صحبتها انسان را در دین خود متزلزل میکنند
 و اعتقاداتی را که در باره پیغمبران سابق داشته زایل
 میسازند آنوقت باید انسان بکلی لامذهب گردد یا آنکه
 بدین اینها نرآید و بتعبیرات و تاویلاتی که میکنند تسلیم
 گردد و تاویلاتشان هم که جمیعا برخلاف آنچه که ما در دست

داریم میباشد پس مصمم شدیم که دیگر با این طایفه روی سرو
 نشود و غرضی هم نوزدهم در هیچ مجلس و محفلی ذکر سوری
 از آنها بمیان نیاورد لهذا مرا و به را با عند لیب بریند و خون
 را بخواندن مغنی و مطول و شرح لعمه و معالم مشغول کردند
 پس از يك ماه ملاحظه کردند که باطنا خیلی مضطرب و اندیشه
 ناک است و زمام حرکات و سکاتش از دست رفته و مانند
 کسی که شی بسیار نفیسی گم کرده باشد نه تاب نشستنی
 دارد و نه حالت ایستادن و نه میل توقف نمودن و نه
 حوصله جایی رفتن این حالات او را بر آن داشت که برای
 انصراف از خیالات گوناگون خود را بچیزی سرگرم سازند
 که شاید از رنج درونی بکاهد لذا با بعضی از هم مسلکان
 مجالسی برای تفریحات مشروع و تفرجات معقول ترتیب
 داد یعنی گاهی با هم بچنگل و گاهی بکنار دریا و گاهی
 بر سر کوهها میرفتند و اشعار عارفانه میخواندند و گاهی
 مجلس آجیل خوری میآراستند و نرد و شطرنج بازی میکردند
 چون يك ماه هم باین کیفیت گذشت ناظم الحکماء دیدند
 که احوالش از سابق بدتر و اضطرار او بیشتر شد بطوریکه
 رفقایش بعضی گمان میکردند که او با کسی مرافعه ملکسی
 دارد و برخی تصور نمودند که در قید عشق مجازی افتاده
 است ولی هیچکس خبر نداشت که میان او و عند لیب

چه گذشته است تا اینکه روزی از طرف منظره لاهیجان
 میآمدند و او پشت سر رفقا غرق در تریای افکار راه می پیمود
 ناگهان در کنار استخر مصطفی یعنی لیب برخورد که سلام نمود
 و گفت فلانی شما متاخره نمودید ما قرارمان اینطور نبود بلکه
 بنا بود با هم گفتگو نمائیم تا از روی عدل و انصاف قضاوت کنیم
 و هر کدام که برحق بودیم رفیق خود را نجات دهیم ولی شما
 رفتید و نیامدید ناظم الحکماء گفت انشاء الله خدمت میرسم
 اما پیدا بود که خیالش غیر آنست که بزیان میآورد عند لیب
 گفت شاید همین امشب موندیم و رخت بسرای دیگر ببردیم
 آنوقت در محضر الهی چه خواهیم گفت بعد از هم جدا شدند
 ناظم الحکماء از دیدار او گفتار عند لیب بر پریشانیش افزود
 و آنشب و فردا را بکمال بیقراری گذراند گاهی با خود می
 گفت بایک رفت و مطلب را تحقیق کند شاید این طایفه
 راحت بگویند و گاهی میگفت نه هرگز چنین چیزی نخواهد
 شد و محال است که حق با طایفه بایه باشد و بعد از
 آنکه در عالم خیال با خود کشمکشها داشت بالاخره خویش
 را ملزم باندامه تحقیق دید و شب دیگر را نزد عند لیب رفت
 و بعد از طی تعارفات عند لیب گفت فلانی در اینمدت کجا
 بودی گفت راستش این است که ترسیدم گفت از که ترسیدی
 در صورتیکه

بذل مال و جاه و ترك نام و نشی

در طریق عشق اول منزل است

گفت من از مردم نترسیدم بلکه از خود و خدا ترسیدم که
مباد اعاقت من هم مثل شما بشوم عند لیب فرمود از گفتارت
معلوم میشود که احتمال حقیقت هم باین طایفه نمیدهی
گفت راه احتمال که مسدود نیست گفت اگر چنین است پس
چرا مطلب را بطور شایسته تحقیق نمیکنی جواب داد که
اصول مطالب شما با ظواهر احادیث و اخبار ما در دست
نمیآید و در قرآن هم آیاتی در این باب نیست مگر یک آیه
که بحسب تاء ویل قدری نزدیک است و بقیه آیات بسه
تاء و یلات بعیده درست است ولی بحسب ظاهر چیزی
نیست عند لیب گفت احکام صوم و صلوة و حج و زکوة و امثالها
آیا از اصول دین است یا از فروع دین گفت از فروع دین
گفت مسئله قائم باعتقاد شما از اصول دین است یا از
فروع دین گفت از اصول دین یعنی از اصول مذهب است
گفت چگونه ممکن است که در باره فروع دین آیات محکمت
در کتاب نازل شود و در باره اصول دین نشود این البته
محال است بلکه من میگویم تمام قرآن بعد از احکام راجع
بقائم است حتی ذکر قصص انبیاء از قبیل حکایت آدم و حوا
ونوح و شیت و حام و سام و ابراهیم و اسحق و اسماعیل و لوط

و هود و عان و ثمود و اعجاب کهن و خضرو موسی و عیسی
و بطرس و یعقوب و یوسف و امثالها از سرگذشت سعداء و سر
نوشت اشقیاء که در قرآن عزّ نزول یافته من باب افسانه
سرائی نبوده بلکه جمیعا عبارت از تذکاراتی است که بندگان
خدا از قصه های گذشتگان عبرت گیرند و از آنچه که موجب
هلاک و دمار و محو و اضمحلال اسلاف بوده است اجتناب
نمایند و مانند مکذبین سلف بقتل و تکذیب حق و اولیای او
برنخیزند تا مستحق خلود در آتش و وزخ که صد هزار بار از
نار عنصری سوزنده تراست نگردند و مانند ابلیس از سجود
در پیشگاه مظهر امرالله که آدم کامل است ابا نمایند و در
محضر خدا استکبار نورزند و باین بدانی که آیات خدا اوند
رحمن که در قرآن نازل شده دو معنی دارد یکی معنای
ظاهری و دیگر معنای حقیقی و انسان اگر بیهود و قسم از
معانی آیات اقرار و اعتراف نداشته باشد آنوقت میتوان او را
صاحب دل و چشم روشن شمرد والا اگر بیظا هر تنها اکتفا نماید و از
باطن چشم بپوشد یا بیباطن تنها اقرار داشته باشد و ظاهر
را انکار نماید هر آینه واحد العین خواهد بود بلکه باید هم
ظاهر را قبول داشته باشد و هم باطن را و در عین حال بییقین
بیداند که مقصود با لذات معنای باطنی است ولی ظاهر
مطلب هم در صورتیکه عقلا ممتنع نباشد دروغ نیست و بالجمله

جناب عند لیب در این زمینه صحبت‌های زیادی کرد و قصهٔ یوسف را مثال آورد که ظاهرش درست است بدین معنی که یوسفی بوده و سرگذشتی داشته و معنای حقیقی آنرا هم بتقریری عارفانه بیان نمود و بعد از تفصیل و مکالمات بسیاری که ناظم الحکما همه را برشته تحریر کشیده است بالاخره صحبت باینجا منجر شد که اعظم دلیل واقوی برهان بر حقیقت صاحب ظهور همان آیات اوست که در دل و جان طالبان حقیقت نافذ میشود و آنان را حیات تازه می‌بخشد ناظم الحکما گفت آن کلمات که چنین اثراتی دارند کجاست جناب عند لیب فی الحین جعبهٔ نبی را گشود و مقداری از آثار والواح الهی را بدستش داده گفت اینها را خودت بدقت بخوان که من باید بخوانم.

ناظم الحکما بمطالعته مشغول شد تا وقتیکه صبح طالع گشت آنگاه عند لیب بیازار رفت و ناظم الحکما بسوی مدرسه شتافت اما حواش چنان پریشان بود که ایدا بیانات استاد را نمی‌فهمید تا آنکه شب پردهٔ ظلمت برافق کشید و ناظم الحکما بجانب منزل عند لیب دوید و باز بمطالعته آیات مشغول شد و گاهی جناب عند لیب تلاوت می‌فرمودند تا آنکه میزبان در بستر خواب آرمید و میهمان بتنهائی بمطالعته پرداخت و چون در علم انبیه خود را مسلط

میشمرد چند موضع از مواضع آیات را مخالف قواعد مقررهٔ عند لیب یافتم و بنای اعتراض را گذاشت و جوابهایی شنید که همه را در کتاب خود نوشته و این بنده هم برای مزید فایده عین آنها را تا جائیکه مطلب یا یمان ایشان میانجامد در این اوراق نقد مینمایم و عبارات کتاب این است :

(فانی در آیات و آثار ملاحظه مینمودم کم کم بقواعد علوم ظاهره چند موضع از آن آیات برخلاف قواعد یافته خیلی اسباب فرج شده که باینها خواهم جناب میرزا را مجاب داشت در ایله بعد از آن آن ایرادات و اعتراضات وارد آورده جناب ایشان تبسم فرمودند و فرمودند گویا شما نحو را هم درست نفهمیده اید و برفانی این مطلب بسیار سخت و گران آمد عرض کردم چه چیز از نحو است که شما اطلاع دارید و من نمیدانم در جواب فرمودند که نحو کی وضع شده در جواب گفتم ابتدای وضع آن از مولی الموالی است روحی له الفداء فرمودند برای چه وضع کرده اند عرض کردم برای اینکه حفظ لسان نمائیم در مقال و غلط نگوییم و غلط نخوانیم فرمودند که نحو را از روی الفاظ عرب و کلام الله استخراج کرده اند یا کلام الله و الفاظ عرب را از روی نحو تکلم نموده اند گفتم که نحو را از کلام الله و الفاظ عرب یعنی الفاظ عرب بوده است و کلام الله هم بر طبق الفاظ عرب است و قواعد نحو بعد از آن از الفاظ

عرب استنباط و استخراج شده فرمودند در تعریف معرب
 بقسم مشهور در شرح آن در شرح جامی يك (اعلم) دارند و در
 آنجا بیان مینماید که تدوین علم نحو برای چیست و کی تدوین
 شده است در جواب گفتم همه اینها را مینمایم اما قواعد
 مشهوره را که استعمال عرب است نتوان متروک داشت
 در الفاظ اگر شما عربی تکلم مینمائید و کلمات و آیات شما
 عربی است باید مثل اعراب تکلم فرمائید یعنی اعراب قاع
 را مرفوع و مفعول را منصوب و مضاف الیه را مجرور و اسم آن را
 منصوب و خبر آن را مرفوع و اسم کان را مرفوع و خبر آن را
 منصوب و تشبیه و جمع را در حالت رفعی یالف و در حالت
 نصبی و جرّی بیاء اگر شما برخلاف آن بخوانید و یا استعمال
 نمائید برخلاف لفظ عرب تکلم فرموده اید پس بگوئید که من
 عربی تکلم نمی نمایم و اگر بگوئید که الفاظ را ما از قید سلاسل
 اعراب و مجبوریت آزاد داشته ایم چنانچه این حرف را از
 رؤسای شما در قبیل نقل میکنند از شما مسموع نیست زیرا
 که ما هنوز ندانسته ایم که شما کیستید آیا خود آزاد
 هستید که چیز دیگر و یا کسی دیگر آزاد نمائید بلکه شما
 اثبات شخصیت و حجیت خودتان را باین الفاظ و کلمات
 خیال دارید بنمائید پس در این صورت باید این کلمات شما
 مطابق الفاظ و قواعد استعمال قوم عرب بوده باشند

همچنین فارسیهای شما باید مثل فارسی فصیح صحیح
 بوده باشد و ملاحظت و فصاحت داشته و بهتر از کلمات و الفاظ
 مستعمله قوم بوده باشد تا اینکه حجت و برهان شود فرمودند
 اولاً خوب است شما قدری در الواح سلاطین مخصوصاً لوح
 سلطان ایران را بخوانید و در آنجا مذکور است که این
 شخص میگوید که من در مدرسه داخل نشده ام و تعلیم علم
 قواعد و غیرها نگرفته ام سؤال کن از شهری که در آن بوده ام
 که نیستم از دروغ گویند و در اینکه شخص فارسی زبان بدون
 درس و تعلیم تکلم نماید بعریبی باین ملاحظت و اینقدر زیاد
 و اینقدر از آثار و معارف و توحید و اظهارات عبودیت نماید
 و تو که قواعد را هم ندیده ای و خوانده ای تو بیا يك صفحه
 عبارت عربی باین طرز و اسلوب بنویس و اگر میگوئی اینها اقتباس
 است تو هم اقتباس نما اگر میگوئی اساطیر و کلمات اولین است
 تو هم بیاور و یا تمام علماء صرف و نحو و معانی و بیان و لغت
 را جمع نما که بیاورند و یا از معارف و حکمت که در این کلمات
 است از قبیل همین لوح سلطان ایران و الواح حکما و شرح
 قضایه و بیانات احوالات ملائکه و اقسام آن و توحید مذکوره
 در لوح سلمان که عبارت از توحید ذات و صفات و اسماء و
 افعال توهم بنمایند آن کسی که اینها را میداند و مینماید
 و بیان میکند دیگری است که در هیکل امی که در ظاهر بیسواد

و اهل علم و دانش خواننده نیست میآورند و بیان مینمایند لایذ
 برطبق استعمال الفاظ عرب است منتهی این است که
 قواعد چهار لفظ و نه موقع استعمال رامیدانی و بقیه
 را اطلاع نداری و کسی که ناطق است در هیچکدامی لایذ
 روح الامین و روح القدس است و او نفس علم و ملک علم است
 و او محیط بر قواعد قوم است و الفاظ و بیانات و استعارات و
 تشبیهات و مقامات تحویل اسناد و اضافات و منصوبات و
 مرفوعات و مجرورات و اعمال و عوامل و الغاء آن را از شما خیلی
 بهتر میداند چنانکه عین ایرادات شما اقوامی قبل از شما
 بنقطه ظهور فرقان در فرقان گرفته اند و هنوز بعضی از آنها
 را تا حال جواب نگفته اند و اطلاع بهم نرسانده اند خوب
 است قدری در کلمات و عبارات قبل ملاحظه فرمائید و لوح
 انبیا را بخوانید و ببینید قریب سیصد موضع از فرقان را بر
 خلاف قواعد قوم یافتند و اعتراض کرده اند آیا اعتراض آن
 معرضین صحیح بوده و یا عدم علم و اطلاع و جهالت و
 عصبیت و عداوت و بغض آنها را وادار نموده بود بر ایراد و
 بیمن که حال آنها الان را چه طور است و از روان آنها
 الان را در نشئات دیگر فریاد چه بلند است و ندای سیا
 حسرة علی ما فرطنا فی جنب الله بشنوی نه اینکه خسودت
 مرتکب شوی افعالی را که مردم این نذارا از روان شما در

این نشئه و در نشئات دیگر بشنوند باری قواعد منحصر نیست
 بآنها ای که شما یاد گرفته اید بلکه قبائل اعراب راهبریک
 قواعدی است بسیار مختلف قدری در الفاظ پارسی خودتان
 تصور نمائید که در هر شهری و هر مملکتی قواعد مخصوصه
 دارند یعنی خودشان ایند عالم بقواعد نیستند بلکه مواقع
 استعمال الفاظ ایشان بوضعی است که اگر غیر آن وضع
 تکلم نمایند اهل آن شهر آن را بر خلاف بلاغت و فصاحت
 دانند میاحث الفاظ امری نیست که محد و بقواعد بوده باشد
 بلکه غیر محد و نه است خوب است که قدری سیر در الفاظ هر
 قومی و گروهی نمائید از ترکی و فارسی و عربی و فرانسه و
 روسی و آلمانی و اطریشی و یونگی و نیائی و چینی و هندی و
 ژاپونی که هر یک را قواعد تابع آن الفاظ است و ضبط قواعد
 برای یاد گرفتن آن زمان است و اینهم تقریبی است نه تحقیقی
 زیرا که فطرت و جبلت را در الفاظ مدخلیت است و اهل هر
 زبان ایند قواعد آن زبان را نداند بلکه بالفطره و بالطبع
 تکلم مینمایند و قواعد را باید خارج اهل آن زبان بدانند
 باری قدری در گفتار ایشان تأمل نمودم و چند روزی در لوح
 انبیا و سایر الواح تفکر کردم و قدری چند روز قرآن خواندم
 و برخود لایذ کردم که حب و بغض را از خود دور نمایم اما
 این امر اختیاری نبود و از آن طرف هم دیدم که واقعا

هرگاه خاضع و ساجد نشم و گوش ند هم ندای از قلنا -
 للملائکه اسجدوا للادم یفانی متوجه است و اگر استکیار
 نمایم در ظل فاخرج فانک رحیم شد چنانچه کرورها از -
 اولین و آخرین در تحت ظل آن که ظل حرور است و ظل
 ناری است ۰۰۰۰ و ظل شجره زقم است آرمیده اند
 باری بنارا گذاشتم برگوش دادن بکمال خضوع و آیات
 و کلمات و در احادیث قبل و آیات فرقانی درست تفکیر
 نمودن دیدم که همین حرفها همیشه بوده است و این
 اعتراضات و گفتگوها را نموده اند و از آن طرف کرور کرور
 آیات و کلمات از این شخص مدعی بنظر میرسد احساسات
 مرا منقلب نمود واقعا مثل حالت مجانین بهم رساندم و هر
 چه داشتم از او هام و ظنون و عقاید و اعتقادات صحیحه
 فانی و خود را بآن اعتقادات اهل سعادت میدانستم
 از دستم گرفته شد و مضطر شدم و خیالات مشتتته مختلفه
 برای فانی دست داد دیدم باید ابتدا خبری نیاشد
 در ملک و یا باید همه راست باشد تمیز فانی که باعتقاد
 خود داشتم از میانه رفت فریاد واعدلا وواعلما و واقدرتاه
 واناظرا بر آوردم و سر بیابان نهادم و از آن طرف هم
 میخواهم که این راز پنهان آشکارا نشود باری روزها
 و ماهها در اطراف لاهیجان از سبزه میدان و کسوه

شاهنشین و جنگل و خارستان ۰۰۰ الی یکساعت و دو -
 ساعت از شب گذشته فریاد و اقائما و واعدلا و اموئسرا
 و واعالما و واحاضرا و واناظرا و واقاد را بر میآوردم و خوف
 بر من بعد از التفات که اینجا جای جانور است و توتنهائی
 فرید و وحید و شب است غلبه میکرد لاید از کثرت خوف -
 مراجعت بشهر لاهیجان بمنزل مینومدم و کسان فانی از حالت
 فانی مطلع شدند که حالت فانی خراب است بعضی حمل
 بر عشق ظاهری و رخساره انسانی که عشقهای رنگ و بوست
 حمل نمودند بعضی گفتند از کثرت هوش و سعی در علم
 تخفیف دماغ بهم رسانده است و دیوانه شده است و بعضی
 گفتند که عداوت کرده اند و فانی همه را می شنید و اسرار
 خود را فاش نمینمود و عشق و دیوانگی پنهانی که معشوق
 معلم بود یعنی خون رانی دانست و اغلب خود را ملامت
 مینمودم و مصرفات بعمل میآوردم و با خوانندگان محشور -
 میشدم و بیعضی از ملاعب مشغول میشدم دیدم که چاره -
 نیست دل از دست رفته است باری مدتی بین سه الی شش
 ماه حال بدینمغضوال بود گاهی در صحرا و گاهی در منزل
 و گاهی بملاحظه کلمات حضرات و گاهی در تفکر کارهای
 الهی دیدم که اگر بمنزل جناب میرزا هم برم دیگر کار از -
 دست خواهد رفت و خواهم بایی شد و خواهم از آنها شک

دیگر چاره نیست و مقرر هم ندادم و برخود لازم دانستم که آنجا را متارکه نمایم و مصرفات معمول ندادم و خود را بلبه و لعب و در مس و اشتغال و ادایم تا اینکه خود را حفظ نمایم قریباً نه و ماهی متارکه داشتم تا اینکه يك روزی در صحرائی جناب میرزا فانی را ملاقات فرمودند - فرمودند چطور شد معاهده ما و شما چرا از مجاهده و استدلال دست کشیده ای آخر بنانیون که من و شما مجاهده نمائیم و استدلال کنیم و خدا ای عالم و ناظر و حاضر را عادل بیند انیم و بین من و شما حکم باشد و از او استمداد بجوئیم هر يك که حق شدیم تصدیق دیگری را نمائیم اگر شما بر خلاف معاهده خودتان رفتار نمائید چه ضرر دارد اما اگر امشب را مردی و وقعه یوم الحشر با اعتقاد خودت واقع و در محضر الهی وارد شدی و از شما پرسیدند که این مطلب را آخر فهمیدی که باطل است از آن اعراض و اعتراض نمودی و یا ترسیدی اعراض کردی و نفهمیده مثل دیگران انکار کردی و رد این مطلب هم حق بود آیا احتمال دارد یانه در صورت حقیقت چه جواب خواهی داد چونکه این حرف شد خیلی مرا منقلب کرد مثل اینکه تمام این صحرا و کوه را بر سر من زدند و از حالت طبیعی بیرون رفتم و لکن از غیرت عصیبت بروی خود نیاوردم و گفتم میترسم یا شما مرا و نه نمایم و از شما بشم و از دین خدا و رسول بیرون رفته

باشم و بجهنم بروم در جواب فرمودند خوب است کارها بخدای عادل و حاضر و ناظر یا زگذاری بلکه فیاض و ذوالفضل و مجاهده کنی و هر چه فهمیدی همان را اطاعت کنی اگر فردای محشر در حساب عدل مواخذه کند حجت داشته باشی که من لله و فی الله ترا خواستم و ترا طالب بودم تو میبایست اقلایم که غرض و مرض نداشته ام بطلان اینها را بفهمانی که گمراه نشم باری فانی را از اینگونه انقلاب کلی دست داده با حالت گریان بمنزل آمدم دیگر باره جنون طلوع کرد و خواب و آرام رفت و آتش طلب فروزانتر شد دست زدم با حادثات و علامات از کتب مجلسی عربیه و فارسیه و کتاب نور الانوار ملا علی اصغر بروجرکی مختصر شصت و یک علامت در آن کتاب و بقدری این دفعه گفتگو کردم که جناب میرزا را خسته کردم و از قزوین و جای دیگر استعانت جستند و جوابها گفتند و خودم هم بینی و بین الله دیگر صحبت میداشتم و از خداوند متعال میخواستم و امر بر من خیلی مشکل شد و بصحراها رفتم و امن یحییب المضطررها گفتم و مد صومها نذر کردم و گرفتم و بقیام لیل و تهجد اقدام نمودم در بیابانها و صحراها ۰۰۰ راضی بمرگ شدم و مرگ از خدا خواستم بلکه مکرراً بقصد هلاک خویش و شرح حال رابا ملاحظه حکمت از بعضی از علماء نمودم و بعضی ایرادات

را از آنها سؤال نموده و جوابهای مغرضانه از روی عدم علم و اطلاع از آنها شنیدم و تمام خلق را عاری از کار و غافل از خدا و رسول و مشیث یا وهام و ظنون یافتم و دیدم کسسه اینها افتراء و کذب بر این طایفه را واجب میدانند یا زیبا بیان رفتم و از خدا خواستم و خود را از انکار و اقوال و افعال — شهره شهره شهر لا هیجان بلکه تمام گیلان نمودم ناصحین و واعظین که همه در ظاهر باعتقاد خودشان در کمال محبت نصیحت نمودند و همه غبار و اشک از صورت ظاهره ام پاک مینمودند و لکن علاج دردم را کسی نتوانست نمود چه کسسه اطباء حاذق نبودند و بکرات در صدد هلاکت خود شدم و خود را ملامت نمودم و بسیار در حال خود تفکر مینمودم کسسه چرا اینقدر رخیث باید باشم که یک مطلب حق را از خدا بخواهم و خدا اجابت نفرماید در آن احوال ید عنایت مرا اخذ فرمود و تیرا دعیه بهت ف اجابت رسید و فتوحات بنای دست دادن را گذاشت رویا های مختلفه دیدم که گاهی در آبهای بسیار صاف عذب شیرین شناوم و گاهی دیدم که دستهایم پر از لجن است در آب صاف میشود گاهی دیدم که لباس کتیف از بیم کنند و لباس سفید تازه پوشانند نگاه دیدم که طیران یا آسمان مینمایم و گاهی بر بالای درختان آزان بسیار بلند بر میآیم و آب از آن درختان

و شاخهای او جاری است از شاخ شاخ عرضانه ارتفاعا و وصفهایی که خیلی اسباب تعجب بوده و در این بینها هم اغلب شبها را بمنزل جناب میرزا میروم و ملا حظه آیات و آثار مینمایم و مطالب عالیه را این دفعه و این کوه در نظر میفهمم و اسراری بر من منکشف میشود مثل اینکه بر من تلقین میکنند و القاء میشود و گاهی حالت ارتعاش و اهتزاز در بدن و انساج و ذرات من پیدا میشود و بعد از این حالت ابواب علم برفانی منکشف میشود که ایدان رکتب نم ندیده ام یا هیچ نیست یا هست و من چند سال دیگر بر آن اطلاع یافتم که این مطلب مکشوفه بر من در این کتاب است و دانستم که این مطلب که در این کتاب است صواب است چه که کشف آن بر من در قبیل شده بود باری در خواب و بیداری بقدری فتوحات شد از برای فانی که حالت تحریر همه آنها را ندادم بلکه بعضی از آنها را لزوما در طی سرگذشت نوشته ام یا خواهم نوشت و بعضی دیگر را نباید نوشت چه که شبیه با وهام و ظنون است و حق جل ذکره الیم عباد رانم از آنها فرموده است باری گاهی در اعتراض و گاهی در ریاضات و گاهی در مجاهدات دیدم از هیچ جای عالم صدائی بلند نیست جز در همین جا و بطی الارض تمام عالم را از اول و آخر سیر نمودم و حقی جز در اینجا ندیدم بالاخره بعد از —

یکسال جان کندن زنده شده و سرازقبر بر آوردم و عا لیسیم
 جدیدی مشاهده نمودم و روان میرزا از دست پنده در کت
 عذاب بود و شیی ماه رمضان است یکمال تغییر بینند فرمودند
 آخر الامر تو مرا خسته کردی بروجه می خواهی از من ایمن
 حالت تو با اینهمه اندله دیگر چه می خواهی برواز ایمان تنو
 گذشتیم فانی در جواب گفت اظهار ایمان شما را کافی است
 و مرا؟ یا ایمان حقیقی اگر کسی واقع در ایمان بود باشد اما
 اظهار نکند آیا ضرری بشما و آن شخص ندارد یا نه از این
 تقریر جناب میرزا دانستند که امر فانی گذشت و بخیات
 جاودانی بعد از جان کندن يك سال رسیده ام) انتهى
 باری جناب ناظم الحکماء بعد از اقبال بامر مبارک نیز
 همچنان بعد رسه میرفت و بدرس و بحث مشغول بود و ضمنا
 برای القای کلمه الله بدیگران نقشه ها میکشید اما ایمان
 خود را مستور میداشت و با جناب عند لیب از پیش آمیزش
 مینمود تا اینکه در همان ایام اول تصدیق که هنوز ماه
 رمضان بپایان نرسیده بود روزی که حجره میرزا احمد
 نامی یا جمعی از اغیار نشسته بود که عند لیب وارد شد و روی
 صفحه کاغذی عبری نوشت که سفند آمده است برخیز
 تا بنیدن او بروم ناظم الحکماء برای اینکه کسی ملتفت
 نشود و فساد ی بریانگردد بعد از مطالعه آن عبارت کاغذ

را لیسید و فوراً برخاسته از حجره بیرون رفت و در صحن
 مد رسه قدری منتظر شد تا آنکه عند لیب هم آمد و باتفاق
 هم بمنزل آقا محمد صادق ارباب که جناب سفند ریانتجا وارد
 شده بود رفتند ناظم الحکماء از ملاقات سفند بسیار مجذوب
 و مشعوف شد بعد از چند دقیقه حضرت سفند ريك لوح بخط
 نزولی که باسم ناظم الحکماء از سما مشیت جمال قدم نازل
 گشته وجدیدا خود از ارض اقدس آورده بود بدست ناظم الحکماء
 داد و زیارت این لوح مبارک چنان در او تاثیر کرد که
 وصفش امکان ندارد و صورت لوح مبارک این است :
 جناب آقا میرزا سید محمد الاقدس الاعظم الاعلم
 ان یا ایها المذکور لک ی المسجون ان استمع نداء اسم
 المکون الذی ظهر بالحق و ینطق یا علی النداء فی ملکوت
 الانشاء انه لا اله الا هو المهیمن القیم لا تلتفت الی القوم
 و قواعد هم فانظر الی ما تاتی به القیم بسلطان احاط ماکان
 و ما یکون لا ینبغی لعلک ان تلتفت الی الاشارات بل الی الله
 منزل الآیات انه یدعوك الی الافق الاعلی ان ریک لهم والعزیز
 الودود فاسئل الذین حضروا لک الی العرش عند تموجات یحر
 الآیات لعمری انها تنزل علی شاهن یعجز عن تحریرها من
 فی الملک و لکن اکثر الناس لا یعلمون دع کل ما عند القم و تم
 علی خدمة مولیک قل یا قم تالله قد ظهر ما لا ظهر فی الابداع

واتی الرحمن بملکوت البرهان توجهوا الیه ولا تتبعوا کل دین
 عالم محبوب هذا لمبدأ الذی منه ظهرت العلوم وکل
 امر محتوم ایام ان يمنعکم الهوی عن الافق الاعلی
 او یحجبکم ما عند الناس عن الله مالک الوجود ان اعرف
 قد ردهه الایام ثم ابتغ فضل ربک المهیمن علی من فی
 الغیب والشهود ینبغی لک ان یظهر منک ما ینبغی به
 ذکرك فی لوحنا المحفوظ لا تحزن عن الخلق ووضا ئهم
 ان افح بذكر الحق والذی یدکرك عن هذا المقام
 المحمود . انتهى

ناظم الحکماء از تلاوت لوح وتمعن در آیاتش بسیار مشتعل
 شد و کمر را بر خدمت محکم بست و با هر کس که گمان قایلیتی
 در او میبرد وارد مذاکره گشت و با امر الله دعوت کرد چیزی
 نگذشت که چند نفر اقبال کردند و جمعی بنای نصیحت
 گذاشتند و اظهار تأسف نمودند که چرا این جوان نوزده
 ساله فهمیده تحصیل کرده از شریعت جدا خود حضرت
 احمد مختار بیرون رود و کم کم از مقام نصیحت و خیر
 خواهی فرود آمده کار را بغلظت رساندند و بنای اعراض
 و اعتراض گذاشتند و مجادله و محاجه بمیان آوردند
 ناظم الحکماء بعد از وقوع تفصیل بسیار مقداری از آیات
 الهی را بانها داد تا حاجت حق را ببینند گفتند این

کلمات غاری از فصاحت و بلاغت است او برای اینکه بانها
 بفهماند که بر اشتباهند و از روی بی شعوری قضاوت میکنند
 چند آیه قرآن از سوره مبارکه برائے و چند آیه هم از سوره
 بنی اسرائیل در صفحه نثی نوشته در صد رانها مرقوم داشت
 که : (هو الرفع الاقدس الامنع الایدهی) و در ذیل
 آیات قرآنی هم نگاشت که : (انما الروح والتکبیر والیهاء علیکم
 یا اهل البهائم الذین وفوا بعهده الله فی يوم الدین) بعد آن
 صفحه را نزد آنان برد و گفت شما چرا انصاف نمیدهید آیا
 این آیات حجت هست یا نیست و آیا سزاوار است که باین
 آیات کافر شد و صاحب آن را تکفیر کرد بعضی از آنها باین
 تشدداظهار داشتند که کافر است کسی که این کلمات را
 آیات بشمارد و نام این عبارات را آیات بگذارد ناظم الحکما
 گفت آقایان آخر وقت کنید و یا چشم انصاف بنگرید این
 بیانات چه عیب دارند که سبب تحاشی شما گردیده حضرات
 ثانیاً در آن صفحه نگریستند و بعد از تأمل بسیار بچند
 موضع اعتراض کرده گفتند اینجا های این کلمات یا فصاحت
 و بلاغت منافات دارد ناظم الحکماء هر قدر خواست بانها
 بفهماند که چنین نیست نپذیرفتند و در قول خود اصرار
 ورزیدند لذا گفت قرآن بیاورید و قتیکه آوردند عین آیات را در
 سوره های مزبور یافته بانها نمود و گفت ببینید که شما

بچه مقامی اعتراض کردند حضرات بجای اینکه خجل شوند برتشدند افزودند که یکی از علامات کفر باینه این است که آیات قرآن را با کلمات خون ترکیب مینمایند و مسلمین را امتحان میکنند .

باری این کار سبب شد که همه طلاب مدرسه جامع لاهیجان با ناظم الحکما که در همان مدرسه حجره داشت دشمن شدند و او را در میان آشنایان خود مشهور کردند و علت قطع رابطه دیگران از او شدند فقط چند نفر از احبای کاشانی و تبریزی و خونساری و آقا میرزا احمد و یکنفر از طلبه لاهیجانی که نزد ناظم الحکما درس میخواند با او آمد و شد داشتند جناب عندلیب هم اغلب اوقات نزد ایشان میرفت و بعضی از شبها هم در مدرسه میماند چند ماه که گذشت میرزا حسن همدانی که شخصی فاضل و عارف و جهانگرد و از شئون دنیویّه منقطع بود بلاهیجان آمد و در اثنای اقامت روزی بمسجد جامع رفت و در عرف نعال جالس شد ناظم الحکما چون بقیافه او نگریست دانست که مردی است سیاح و با اطلاع و بی اعتنا بدنیا و مافیها پیش رفت و سلام کرد و یگره جواب شنید و با هم نشستند و مذاکرات عارفانه بمیان آوردند میرزا حسن ملتفت شد که ناظم الحکما با اصطلاحات عرفا و شیخیه آشناست

و چند بیت از مثنوی ملا می روم را خوانده من باب امتحان سؤال از معانی آنها کرد و ناظم الحکما برایش مطلب و مفصود مولوی را شرح داد و بعد او را بحجره خود دعوت کرد و قدری هم در آنجا با هم نشستند و قلیان کشیدند و صحبت داشتند و چون در محلی موسوم بچهارپادشاه که یکی از اماکن متبرکه لاهیجان است قرار بود که فردا مجلس روضه خوانی منعقد شود و میبایست ناظم الحکما ترتیب مجلس را بدهد با هم بآنجا رفتند و پس از انجام کارها نزدیک غروب آفتاب بایکدیگر برگردش رفتند این موقع ناظم الحکما ب فکر افتاد که با این مرد وارد صحبت امری شود یا میداند اینک صاحب درد باشد و هدایت گردد لذا روی او کرده گفت : خواهشمندم معنای این بیت را برای بنده شرح بدید :

یدریای شهادت چون نهنگ لا یرآرک هو

تیم فرض گردد نوح را در عین طوفانی

میرزا حسن بیت مزبور را طبق اصطلاح عرفا تفسیر کرد و شرح مبسوطی در این زمینه بیان نمود و قتیکه تمام شد ناظم الحکما از بیانات او اظهار خوشنودی کرد و خود نیز از راه دیگر آن را شرح داد و چون میرزا حسن مردی منصف بود مطلب را پستندید و دنباله آن را جواب داد و چند روز مباحثه بطول انجامید و جناب عندلیب هم مطلع شده خود را در -

صحیت داخل کرد و بالاخره آن مرد ایمان آورد .
 بعد از چند ماه محرم پیش آمد و شیخعلی نامی
 روضه خوان بلاهیجان وارد گشت و در همان مدرسه بی که
 ناظم الحکماء منزل داشت ورود نمود و با آقا میرزا احمد
 که از احبای ویکی از رفقای ناظم الحکماء بود هم منزل شد
 و این دو نفر کم کم با او گرم گرفتند و صحیت امری داشتند
 تا وقتی که منقلب و مؤمن گردید و تمام فصل زمستان را در
 آنجا ماند و با ناظم الحکماء و آقا میرزا احمد و جناب -
 عندلیب محشور شد و شبها دوره داشتند و شیخعلی
 مزبور در آن مجالس اشعار جناب نبیل را با لحن خوش
 میخواند و رفقا را بطرب میآورد و چون زمستان بسر آمد
 شیخعلی برشت برگشت .

مدتی که از مراجعت شیخعلی گذشت روزی ناظم
 الحکماء بربل حوض مدرسه جامع ایستاده بود که مسافری
 رشتی وارد شد به حجره سید محمد علی نامی رفته اظهار
 ارادت نمود که من نام شما را از شیخعلی روضه خوان
 شنیدم ام و غایبانه اشتیاق پیدا کرده ام و حالا محض ملاقات
 شما باینجا آمدم ام سید محمد علی از قراین ملتفت شده
 بمسافر گفت آن کسی که شما وصفش را شنیدم این همان -
 است که بربل حوض ایستاده و من هضم او میباشم نه

خود او مسافرت از راه وارد که نامش مهدی و در مسلك عرفاء
 سالک بود این حرف را که شنید سکوت کرد و تا مل نمود تا
 وقتی که ناظم الحکماء از صحن مدرسه به حجره خود داخل
 شد پس برخاست و بر او وارد شد سلام کرد و گفت من چنین
 اشتباهی کردم و دیگری را بجای شما گرفتم باری نشستند
 و جای خوردند و قلیان کشیدند و ناظم الحکماء قدری -
 صحبتها با عرفانی داشت ولی مهدی گفت من از رشت باینجا
 مسرای این قبیل حرفها نیامده ام بلکه مطلب دیگری داشتم
 ناظم الحکماء گفت مطلب خود را بفرمائید گفت شیخعلی
 روضه خوان صحیت از امر جدید بمیان آورد و بعد از گفتگو
 مابین من و او شما را معرفی کرد و گفت اگر طالب صادق
 هستی اصل مطلب را از آقا سید محمد که در لاهیجان است
 است سؤال کن و کلمات و آیات این طایفه هم نزد او موجود
 است لهذا من برای این کار و بجهت تحقیق مطلب از
 رشت باینجا سفر کرده ام ناظم الحکماء که قبلا در رصد
 کتمان عقیده خود بود دید که پند پوشی جایز نیست
 لذا بعد از قدری اظهار شکسته نفسی صحیت را شروع
 کرد و شب از منزل شام بعد رسیده با مهمان خوردند
 و سؤال و جواب بسیار نمودند خوابیدند فردا هم بمذاکره
 ادامه دادند و شب دوم ناظم الحکماء عندلیب را خریدار

که چنین مهمان عزیزی داریم لذا آن شب عند لیب
بمدرسه آمد و برای مهدی اقامه حجت و برهان مینمود
ناظم الحکماء هم چای میداد و قلیان چاق میکرد و شام
میکشید یعنی او بخد متگذاری مشغول بود و عند لیب صحبت
مینمود و آیات والواح تلاوت میکرد نزد یک صبح مهدی -
گفت گویا کار من تمام شد سپس شکر الهی را بجا آورد و بر
احوال مردم متأسف شد که اصل مطلب چیست و آنها
بچه صورت جلوه میدهند بعد بناظم الحکماء گفت بر شماست
که مردم بیچاره را بیدار و خیردار کنید زیرا که صاحبان
غرض بقدری از این طایفه بد گوئی کرده اند و تهمت و افتراء
وارد ساخته اند که خلق جرئت نمیکند گوئی بحرفهای شما
بدهند ناظم الحکماء گفت هر که طالب حقیقی باشد اعتنا
بحرف مردم ندارد بلکه مثل شما از مسافتهای دور رود راز
برای تحقیق میآید و آنکه طالب نیست ولو شب و روز بساو
کلمه الهی ابلاغ گردد ثمری نخواهد داشت
باری آن مرد چند روز دیگر در لاهیجان ماند و معلوماً
امری کسب و بکمال اشتعال برشت مراجعت کرد و بعد
و مادر و خواهر خود را تبلیغ نمود و بعد این خانواده -
تماماً بطرف ارض مقصود حرکت کردند و در بین راه از آن
حضور خواستند و از جمال قدم جلت عظمت اجازه تشریف

مرحمت شد و یسرف لقا فائز گردید و بوطن بازگشتند و تا
آنجائیکه قوه داشتند در ترویج امرالله کوشیدند .
آن ایام در لاهیجان آخوندی زندگی میکرد بنام میرزا
محمود شریعت که ناظم الحکماء نزد او تحصیل مینمود این -
آخوند از ایمان ناظم الحکماء مطلع و از جریان تبلیغات او
خبردار شده بود لکن بروی خود نمیآورد اما نسبت بعند لیب
بد گوئی مینمود و ایشان را تکفیر میکرد عند لیب ترجیع بنسب
مفصلی در هجو او ساخت که بند گردان آن ترجیعات ایسن
است :

تاشریعت من ارشد محمود

مصطفی و شریعتا فرمود

کم کم این اشعار در شهر رایج گشت و هیاهوی مردم بلند شد
و عند لیب لاجل مصلحت از لاهیجان خارج شده بحدود -
زانکو و تنکابن رفت و مشغول تبلیغ گردید اما ناظم الحکماء
در لاهیجان ماند و هر روز طلاب از او سئوالاتی مینمودند
او هم با ملاحظه حکمت جوابهایی میداد تا آنکه در تفرار -
هم رسهائش ملا مهدی و میرزا عبد الکریم قاضی جدا وارد
مذاکره شدند و کشف مطلب و حل مسئله را مسئله نمودند
و پس از گفتگوهای بسیار آیات و آثار طلبیدند و قرار گذاشتند
که در منزل میرزا عبد الکریم قاضی جمع شوند و آیات امریج

را در آنجا ببینند و قضاوت نمایند ناظم الحکماء بلحاظ احتیاط نخواست که الواحی بخط خود بآنها نشان دهد لهذا از جناب مشهدی محمد رحیم عمواکسمنت رلسوح سلطان ایران را گرفت و لوح خود را هم که بخط نزولی حضرت سمند ربرایش آورده بود برداشت و بمحل معهود رفت و در حضور آن دو نفر لوح مبارک را تلاوت نمود و مواضع استدلالی آن را تشریح کرد و در آخر کار خط نزولی را هم بآنان ارائه داشت و آنها هم اظهار تعجب نمودند و لب بامتنان و تشکر گشودند یا لاخره عرسه نفرشب را در آنجا خوابیدند و صبح هریک بتضائی از آن منزل خارج گشتند و روز که از این قضیه گذشت ناظم الحکماء دید که در مدرسه همه زیاد تر شد و هر کدام بلحن خاص و لهجه مخصوصی با او طعنه میزدند مثلا یکی میگوید آری مردم از راه دور بار سفر می بندند و برای ملاقات یا اینجا می آیند . دیگری میگوید بلی حضرات شبها برای گول زدن مردم مناجات میخوانند و گریه میکنند . یکی دیگر میگوید گریه زانرا نخواهند کرد . و بالجمله ناظم الحکماء دید که اگر یک کلمه حرف بزند کار خراب خواهد شد لذا بکلی سکوت کرد و بحجره رفت و هرچه آیات و الواح در جعبه داشت بیرون آورده بسرای حاجی مجتهد برده شرح احوال

را بآقا حسینعلی تاجر تبریزی که از احباب بود بیان نموده آیات و الواح را باو سپرد مشارالیه که ناظم الحکماء را مضطرب یافت گفت اگر مایل باشید من الساعه میفرستم برای شما بلیسط تفلیس میگیرم و بشریک خودم سفارش شما را مینویسم تا دست احدی بشما نرسد ناظم الحکماء گفت نه اگر من باین ترتیب از اینجا خارج بشم اول اللهه میگویند ترسید و فرار کرد ثانیاً بکلی بزد . من پاره میشوم در صورتیکه من میخواهم حتی الامکان با حکمت حرکت نمایم تا بتوانم امرالله را بقدر قوه ترویج و کسان خود را تبلیغ کنم باری ناظم الحکماء از آنجا یکسر بمنزل رفت و فراموش نشده که در خانه عمویش آقا سید احمد که او را بعنوان فرزند می نگاه میداشت بسر میبرد .

وقتیکه بمنزل رسید عمویش در خانه نبود و چون تا پاسی از شب گذشته بمنزل نیامد از اهل خانه پرسید که عموم کجا تشریف بردند اند گفتند آقا میرزا حسن امام جمعه ایشان را برای کار لازمی خواسته است و فعلا آنجا هستند ناظم الحکماء دانست که این احضار عمو برای خاطر اوست و لسی اظهاری نکرد و شام تناول نمود و خوابید صبح بعد از صرف چای و لقمه الصیاح همینکه خواست بعد رسه برود عمویش گفت دیگر لازم نیست بعد رسه بروی هرچه در رس خواندی بس است و برای جمیع طایفه ما تحصیلی که تو کرده ای کفایت میکند

ناظم الحکماء گفت مگر چه شده آقا سید احمد گفت تنو
خودت از همه کس بهتر میدانی که چه شده ناظم الحکماء
گفت این نفوس ابدا لایق اعتناء نیستند آقا سید احمد
گفت اشتباه میکنی همین مردم هستند که هر یلائی پیرسیر
آدم میآورند ناظم الحکماء گفت حافظ دیگری است آقا
سید احمد گفت صحیح است اما توحالا از حافظ نیست
کشیده بی ناظم الحکماء گفت من بتازگی دستم بدامن
حافظ رسیده آقا سید احمد گفت همین حرفهای احمقانه
را زده بی که جان خود را در خطر انداخته بی و نام یک
خانواده را بشنگ آلوده بی ناظم الحکماء گفت در اینصورت
نسبت مرا از خود سلب فرمائید آقا سید احمد گفت تو که
سلب نسبت کرده بی کافی است حالا ما هر قدر بخواهیم
سلب نسبت کنیم باور نمیکنند ناظم الحکماء گفت بهر صورت
من باید برم و گرنه از جهت بحال من مضر است یکی
اینکه هرگاه نرم حمل بر خوف خواهند کرد و این لطمه به
حیثیت من وارد میآورد و دیگر آنکه من هنوز مجاهدتم و
گرگ دهن آلوده یوسف ندیده میباشم آقا سید احمد
گفت امام جمعه که امروز بده میرون توهم میخواهی بده
بروی گفت پیش آقا میرزا محمود شریعتمدار میرم آقا سید
احمد گفت لازم نیست نزد او بروی ناظم الحکماء گفت

استخاره مینمایم و فوراً قرآن برداشت و بنیت استخاره
اورا قشرا از هم گشود و خوب آمد لذا از منزل بیرون رفت
بمسوی خانه امام جمعه شتافت و قتیکه وارد شد دید که
امام جمعه در صحن حیاط بیرونی با سید محمد علی وهیست
ابوالقاسم که از طلاب و یا ناظم الحکماء همد رس بودند
نشسته است لدی الورود سلام کرد و امام جمعه با قرائت
و مراعات حفظ مخارج حروف جواب داد ناظم الحکماء
نشست و دید که و غیر رفیقش که همیشه احترام او را بجا
میآوردند امروز تواضعی نکردند بلکه چهره ها را در هم
کشیده یا روی عیون نشسته اند.

اما امام جمعه لباس سواری پوشیده بخدمه اش
گفت یک قلیان بدیند بکشیم و برویم بعد رویناظم الحکماء
کرده گفت شما تا من از ده مراجعت نکم بعد رسه نروید
گفت چرا جواب داد برای اینکه بعضی از گفتگوها در باره
شما شایع است و طلاب اجماع کرده اند که این حرفها
استیاب بدنامی مانده و آقا سید محمد دیگر نباید بد رسه
بیاید و با ما همقطار باشد من در نظر داشتم که مطلب را
تحقیق کنم و شما را از اتهام بیرون بیاورم تا طلاب ساکت
شوند اما از ده خود مان خبر آوردند که میان اقوام نزاعی
رخ داده و قتل و قوع یافته لذا ناچارم که برای جلوگیری
از فساد بآنجا برم و فتنه را بخوابانم شما چند روز مدرسه

میاک
 را ترک کنید که آسیبی بشما برسد من در شب بجموستان هم
 سفارش کردم که نگذارند از منزل بیرون بیایید نمیدانم چرا
 شما احتیاط را از دست داده اید ناظم الحکماء گفت
 فرمایشات جناب عالی را اطاعت میکنم لکن بنگهدارینند
 خدای غالب و قاهر است در این بین قلیان آوردند اول
 امام جمعه کشید و بعد داد بسید محمد علی بعد از کشیدن
 بسید ابوالقاسم داد و او بعد از کشیدن خواست بناظم
 الحکماء بدهد امام جمعه با اشاره مانع شد ناظم الحکماء
 از این کم لطفی دانست که کفرش نزد امام جمعه ثابت شده
 باری امام جمعه سوار شد و رفت در این سه نفر از منزل
 او بیرون آمده بطرف خانه شریعتمدار روانه شدند ناظم
 الحکماء رو برفقاء کرده گفت آقایان گویا کفر من بر شما
 واضح شده یا شد گفتند چکنیم ما هر قدر کوشیدیم که برده
 پوشی کنیم شاید که این بدنامی سبب رسوائی صنف طلاب
 نشود نشد والا مدتهاست که این مطلب بر ما واضح گشته
 این را گفتند و از او پیش افتادند تا اینکه مقداری مسافت
 مابینشان پیدا شد سپس یفاصله چند دقیقه هر سه بمنزل
 شریعتمدار رسیدند و نشستند شریعتمدار امروز بیشتر
 از سایر روزها بناظم الحکماء گرفت و احوالپرسی کردند و بعد
 بنای تدوین را از کتاب معالم الاعول گذاشت میسرزا

عبدالکریم قاضی و ملا مهدی هم که سه شب پیش بناظم الحکماء
 صحبت کرده و الواح خوانده اند حضور داشتند و چون موضوع
 درس اخبار متواتره و کیفیت حجیت آن بود و این مسئله هم
 مطرح گشت که یهود و نصاری مدعی آنند که موسی و عیسی گفته اند
 بعد از ما پیغمبری که ناسخ شریعت باشد نخواهد آمد و هر
 دو امت در این مطلب سخت پافشاری میکنند طلاب طعنه ها
 زدند و کنایه ها شنیدند و باطنا خیلی متغیر بودند که چرا
 ناظم الحکماء تغییری در خود نداده آنها را یکی و گفتارشان
 را بجزی نمی شمارد بلکه در ضمن درس هم مقصود خود را میرساند
 و مقصد خویش را تعقیب مینماید .
 شریعتمدار بعد از درس ناظم الحکماء را پهلوی خود
 نشاند و اول دست در بغل او برد و بعد عمامه اش را تفتیش
 کرد و چون چیزی در جوف این و میان آن ندید رو بعبدالکریم
 قاضی و ملا مهدی آورد و گفت پس کجا است . اما علت این حرکت
 آن بود که در سفر مذکور شریعتمدار گفته بودند که سید محمد
 خط نزولی را که مانند موهای پریشان بر صفحه کاغذ ریخته
 شده است لای عمامه گذاشته و جزوه نوشتجات با بیان را در
 جیب بغل دارد و غافل از این بودند که او آنها را فقط همان
 شب پاخوده داشته و بعد حتی از حجره بیرون برده بهر صورت
 وقتی که شریعتمدار از آن در سفر پرسید که آن نوشتجات چرا

همراهش نیست گفتند قطعاً در حجره اش میباشد . ناظم
الحکماء مثل اشخاصیکه از جای خیرند آرند و باین رفتار
از روی تعجب مینگرند از شریعتمدار پرسید که چه واقع
شده شریعتمدار گفت این دو نفر یعنی میرزا عیدالکریم
قاضی و ملا مهدی دو روز پیش نزد من آمدند و شهادت
دادند که شما ازین رسول الله خارج و درین بایسه
داخل شده اید بدلیل اینکه نوشتجات آنها را همیشه
در بغل دارید و مردم را دعوت بدین باب میکنند و برحقیقت
او استدلال مینماید و چنین وانمود کردند که اگر
جلوگیری از شما بعمل نیاید عنقریب نصف اهللسی
لاهیجان را بایی خواهید کرد و بمن گفتند که شما حافظ
و مروج شریعتید باید مانع شوید و نگذارید دین از دست
برود من گفتم آقا سید محمد طلبه چیز فقهی است محال
است که با این هوش و ذکاوت فریب بایسه را بخورد یعنی
جهت مزاحم او مشوید و سبب ریختن خون سید جوانسی
مگردید و او را بین مردم مفتضح مسازید نشینند و فریاد
واشربعتا برآوردند و گفتند مردم از اطراف واکاف به
حجره اش میآیند و بایی میشوند و بر میگردند مختصر هرچه
کردم ساکت نشدند این بود که من دست در بغل و
عمامه ات بردم و چیزی نبود و روسیاهی برای اینها باقی

ماند معهدنا میگویند آن نوشتجات در حجره شما میان جعبه
است خوب است حال شما کلید حجره و کلید جعبه را بدید
تا بایک آنم امینی بروند ببینند . ناظم الحکماء کلید جعبه
را داد و گفت حجره باز است و شاگرد هایم در آنجا هستند .
اما شاگرد های ناظم الحکماء دو طفل ده و نوزده ساله بهائی
بودند که نزدش مقدمات تحصیل میکردند و میدانستند که
آیات والواح در جعبه بوده لکن خیرنداشتند که استادشان
آنها را بیرون برده است لذا وقتی که ماء مور شریعتمدار او آن
دو نفر دیگر خواستند جعبه را باز کنند خود را بر روی جعبه
انداختند و حضرات یکی را که دور میکردند دیگری خود را جعبه
میجسباند باز این را که بر کنار میزدند آن یکی خود را بر روی
جعبه میانداخت بالاخره آنها را دور کرده در جعبه را گشودند
اطفال وقتی که دیدند چیزی میان جعبه نیست از کمال
فرح و انبساط بقمقه خندیدند و طلاب از کمال تغیر اسباب
و اثاث حجره را غارت کردند غیر از کتاب هرچه بود بردند -
شریعتمدار طلاب را در غیابشان توییح نمود و بخیاال خود
خواست ناظم الحکماء را از اتهام بکلی بیرون بیاورد و کلماتی
میگفت و القا آتی مینمود که هرچه بگوید اطاعت نماید یعنی
از ناظم الحکماء پرسید که اینها یعنی طلاب چه میگویند
جواب داد که از خودشان پرسید گفت اینها میگویند که تو

گفته می‌توان موعود ظاهر شده و رجعت حسنی بوقوع پیوسته
گفت ماهمه منتظر چنین ظهوری هستیم و جمعی هستند که
میگویند این امر واقع شده لابد یا راست است یا دروغ البته
بعجز شنیدن نباید تکذیب کرد زیرا اسم ماطلبه است یعنی
باید هر مطلبی را تحقیق کنیم سپس از روی علم و اطلاع
اقبال یا اعراض نمائیم ولی بر من هنوز چیزی معلوم نشده
و نمیدانم که اینها بر حقیقت یا بر باطلند شریعتمدار
گفت بطلان اینها بر من معلوم شده گفت پس بر من هم
معلم نمائید شریعتمدار گفت عجاله برای رفع اتهام
بمن تقلید کنید در جواب گفت اگر این مسئله از فروع دین
بود از سر کار تقلید مینمودم چرا که جناب عالی را در فروع
دین مجتهد میدانم نه در اصول دین پس بهترین است
که مرا بحال خود گذارید تا پس از رفع شبهات از روی
بصیرت رد کنم شریعتمدار گفت من در همین محضر
میخواهم شما را از این تهمت بری کنم گفت مجاهده در
دین خدا را نمیتوان تهمت نامید این تهمت برای من
تنگ نیست زیرا فسفی نکرده ام بل بآیه مبارکه (والذین
جاهدوا فینا) عمل میکنم

شریعتمدار گفت حضرات میگویند شما بایی هستید
گفت مکتوبات قلب را تنها زبان اظهار مینماید و از طریق

دیگر اعراب عما فی الضمیر ممکن نیست و زبان من میگوید که
مجاهدم نه و اصل شریعتمدار گفت پرسش ما این سه نفر را
لعن کنید پرسید کدام سه نفر گفت سید علی محمد باب و
میرزا حسینعلی بهاء و میرزا یحیی صبح ازل جواب داد که
من یا حوال این سه نفر معرفی ندادم و نمیدانم که چه
میگویند چطور اشخاصی را که نمی‌شناسم لعن کنم شریعت
مدار گفت اینها مخرب شریعتند گفت من میتوانم بگویم بر هر
که مخرب شریعت است لعنت اما اینها را درست نمیشناسم
شریعتمدار گفت اینها بر باطلند باید لعن کرد گفت فرمایش
شما را اطاعت کنم یا فرموده خدا را شریعتمدار گفت مگر
من برخلاف خدا حرفی زده ام گفت آری گفت چه گفته ام ناظم
الحکماء گفت شما میفرمائید که اینها باطلند و باید لعن شوند
و حال آنکه خدا میفرماید (ولا تسبوا الذین یدعون من دون
الله) شریعتمدار که تا بحال مدارا میکرد ازین جواب
بسیار متخیر شد و سخت بر آشفته و صوت را بلند کرد و گفت ای
تنگ ناظم الحکماء گفت بسید اولاد رسول سگ میگویند گفت
از سگ هم بدتری که اینقدر با من مجاهده میکنی در میان اهل
مجلس شخصی بود بنام کریلائی یا بای وکیل این شخص بناظم
الحکماء گفت هر چه آقا میفرمایند بشنوو اطاعت کن ناظم
الحکماء یا تشدد گفت شما وکیل مرافعه هستید نه وکیل من

پس بدانید که وکیل و کفیل و قیم لازم ندانم - شریعتمدار
گفت خوب حالا لعن میکنی یا نه گفت میترسم شریعتمدار
گفت از که میترسی اگر کسی اینجا هست بگو - ناظم الحکماء
گفت من از اهل مجلس نمیترسم گفت پس از که میترسی گفت
از خدا شریعتمدار گفت اگر از خدا میترسیدی حرف مرا
گوش میکردی گفت اگر از خلق میترسیدم حرف شما را -
اطاعت میکردم طلایی که آنجا بودند گفتند آقا اینکسه
میگوید من مخرب شریعت رالعن میکم مقصودش شماست
چه که شما را مخرب شریعت می شمارد .

در این بین ما مور و طلاب از دست برگشته گفتند
ما رجعیه چیزی جز این کاغذ نیافتیم ناظم الحکماء دید
سواد عریضهئی است که بحضور جمال قدم عرض کرد - است
شریعتمدار آن ورقه را بدستمال گرفت و شروع بخواندن
نمود ولی چون درست نمیتوانست بخواند آن را بسید محمد
علی داد تا قرائت کند سید محمد علی هم با اغلاط زیاده
خواند ناظم الحکماء گفت این مناجاتی است که خودم نوشته ام
داخلی بحضرات ندارد بدید هید تا خودم بخوانم سید محمد
علی آن ورقه را پیش ناظم الحکماء انداخت ولی شریعتمدار
نگذاشت که بردارد و گفت بر من واضح شد که تواز دین
جنت بیرون رفتهئی بعد بنوکر خود حسن گفت بیا این را

از لباس محمدی خلع کن یعنی عبا و عمامه او را برنار او وقتیکه
پیش میآمد ناظم الحکماء گفت کربلائی حسن سر جای خود بایست
والا حقت را بکف دستت میگذارم از این حرف فوراً شریعتمدار
بهراس افتاده تصور کرد که ناظم الحکماء مسلح میباشد لهذا
با حال وحشت گفت حسن پیش مرو بایست مباد افساد بر ما
شود بعد رو بناظم الحکماء کرد - گفت شما که از دین جدتان
بیرون رفته اید پس لباس اورا هم از تن بیرون کنید جواب داد
که اگر کسی پیدا شود که بفرمایشات جدم عامل باشد باز خودم
هستم دین جدم بلباس نیست من خیال میکردم که شما مرا
میخواهید عمامه که اهمیتی ندارد بعد عمامه را با عبا از سر
و تن خود برداشت و روی زانوی شریعتمدار گذاشت و چون
هنوز از آیه کتاب اقدس اطلاع نداشت و گیسو می گذاشت -
موهای بلندش بر اطراف شانه اش ریخت پس از جابرخاست
و گفت این عبا و عمامه اما بدانید که پیش از یک روز مهمان -
شما نیست و بعد البته از شما خواهم گرفت مردم شروع بسرزنش
نمودند و او اعتنائی نکرد - ایبات حضرت سید الساجدین را که
در مجلس یزید انشاء فرمود - بود بصوت بلند و لحن دلکش
خواند بطوریکه بعضی از حضار گریستند و برخی بر ملامت
افزودند شریعتمدار خواست او را از آنجا ببرد ناظم الحکماء
گفت من خود میرم و از منزل او خارج شد در بین راه بعموی

خود آقا سید احمد برخوردار و او که چنین دید برسیسل
تعریض گفت استخاره خیلی خوب بود جواب داد که از این
چه بهتر گفت خاندان مرا بر باد دادی گفت دیگر تمام شد
آقا سید احمد گفت حالا اول کشمکش است باری از هم جدا
شدند آقا سید احمد بطرف منزل شریعتمدار روانه شدند
وناظم الحکماء بجانب آستانه چهارپادشاه رفت و در آنجا
نشست و قصدش این بود که دیگر بمنزل عمونرود تا سبب
او عیش و رانظار خفیف و بیمقدار نگرند ولی اقوام و خویشان
با اصرار تمام او را بمنزل بردند و کلاه بر سرش گذاشتند
و او خود از این پیش آمد خیلی شاک و مشعوف بود بطوریکه
گویا روحی است بی جسم و از وجد و سروری در پی مناجات
تلاوت میکرد .

پس از ساعتی آقا سید احمد بیخانه آمد آقا سید ابوتراب
تراب هم وارد گشت و از قراین احوال معلم بود که قصه
مذاکرات محرمانه دارند لذا ناظم الحکماء با طاق دیگری
رفت و پس از ساعتی ابوی ناظم الحکماء نیز از ده خودش
بآنجا آمد و از آقا سید احمد کیفیت احوال را شنید و بسیار
مکدر شد و ناظم الحکماء از او خیلی میترسید زیرا مردی
بود عامی و ساده و خشن و فوق العاده متعصب بهر جهت
ظهر شد و برای صرف غذا او را با طاق طلبیدند و بعد از

ناهار ناظم الحکماء قلیانی چاق کرده نزد پدر برد و اما آقا
سید احمد امروز صبح که بمنزل شریعتمدار رفته بود خیلی
از رفتار او نسبت ببران رزانه اش پر خاشخاش نموده بود و شریعت
مدار گفته بود که من قصد خدمت بشما و دین جد شما -
داشته ام حال باید خودتان هم یامن در این زمینه همراهی
کنید و این جوان را که باعث بدنامی خاندان شما گشته از -
میان بردارید آقا سید احمد در جوابش گفته بود که اولاً او اقرار
نکرده و ثانیاً اصرار شما او را بر سر لج آوردن است و خواسته
بود عبا و عمامه را بگیرد شریعتمدار گفته بود که اینها فعلاً
اینجا باشد زیرا سید محمد بکمال غرور در حضور جمع بمن گفت
که اینها فقط یک روز در اینجا خواهد بود حال اگر بپرسید
سبب توهین من و اهانت شریعتمدار خواهد بود لذا
آقا سید احمد با برادر آقا سید ابوتراب در خلوت با هم
قرار گذاشتند کاملاً تحقیق نمایند که آیا ناظم الحکماء واقعا
یابی است یا نه و برای این کار تکبیراتی کودک فریب اندیشیده
بودند و وقتی که او را نزد خود طلبیدند بکمال ملاحظت و -
مهربانی با او برخورد نمودند بعد خودشان بایکدیگر شروع
بصحبت کردند سید ابوتراب گفت واقعا سید محمد جوان بسیار
باهوشی است و همین زیاده هوش و شعور بعضی اوقات
او را بکارهایی که مقتضی سنش نیست و امیدارد حالا هم این

اتهام در باره اش مورد ندارد منتهی اسمی از این طایفه شنید خواست بدانند که چه میگویند چندی با آنها مراوده کرده و از فرط غرور که لازمه جوانی است مراعات احتیاط نکرد و کلمه (اتقوا من مواضع التهم) را از یاد برد اما وقتیکه دید پیروی از دین بایسته بضرر دنیا و آخرتش تمام میشود دیگر پیرامن بایبان و پیرامون حرفه‌اشان نمیگردد چرا که عاقل و باهوش است و علاوه بر اینها بچشم خود دید که هر که اظهار تمایل بدین بایی کند در دنیا فحش و کتک و تف و لعنت بر او میبارد و عاقبت بقتل میرسد و اگر هم قتل در میان نباشد در هیچ جا راه ندارد زیرا مردمان دیندار او را نجس می‌شمارند و در اجتماعات راه نمیدهند حتی من که سید ابوتراب و از خویشانش هستم با او اعتنا نخواهم کرد و اگر از گرسنگی بمیرد ابتدا دلم برحمت نمیآید این است دنیای کسی که بایی بشود اما آخرت بایی هم معلوم است که چگونه است زیرا کسی که از دین خاتم انبیا بیرون رود و تمام علماء او را مرتد بدانند لابد اهل جهنم خواهند بود بعد رویناظم الحکماء کرده گفت چنین نیست ؟ ناظم الحکماء گفت در اینکه دنیای شخص بایی خراب است که حرفی ندانم اما آخرت او معلوم نیست چرا که اگر واقعا کسی از فرمایشات حضرت خاتم

انبیا بیرون رفته باشد شکی نیست که در دوزخ جای دارد اما بنده عرض میکنم که اساس فرمایش سید انبیا همان است که من عمل میکنم زیرا خون را از قلابه تقلید نجات میدهم و در اصول دین تحقیق مینمایم تا از توییح (انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون) رسته باشم و چون قدری در این موضوع صحبت داشت گفتند عرفان بایی بس است - حالا باید چاره‌ئی اندیشید که این همه تمام شود و در ضمن آقا سید احمد که در لشر بر برادرزاده که فرزند خوانده آن بشمار می‌آید میسوخت و متأسف بود که بسبب این بدنامی آن جوان از حیثیت و آبرو خواهد افتاد گریستن آغاز کرد و گفت افسوس که من در باره این پسر چقدر رحمت کشیدم و او را تربیت کردم تا بمنزله فرزندم باشد و بعد از مرگ سبب روشنائی خاندان من گردد و حالا اینطور شده . آقا سید ابوتراب گفت حالا هم طوری نشده الان او از دین بایبان تبری میجوید و بعد هم مراوده را با آنها ترک می نماید و مثل روز اول نزد همه ما عزیز و محترم میشود و بدنامی و روسیاهی را برای دشمنان خود بانی میگذارد ناظم الحکماء دریافت که حضرات در صدد ابتداء او را در همین محل بلعن و تبری مجبور سازند و بعد او را هر روزی بمحضر آخوندی بکشند و بسبب و لعن وادارند لهذا تصحیح

بر عملی گرفت که بکلی از این خیالات منصرف شوند و صبر کرد تا وقتیکه آقا سید ابوتراب گفت آقا سید محمد بیابرای اطمینان خاطر ما که قصد داریم پدر دشمنان تورا بسوزانیم باین طایفه لعن کن حال در این مجلس پدر و عموی ناظم الحکماء نشسته اند و زنان خانه هم از اطاق دیگر در پشت پرده گوش بگریان مذاکرات میدهند وقتیکه آقا سید ابوتراب حرفش تمام شد ناظم الحکماء قلمدان از جیب در آورد و قلمتراش را از میانش بیرون کشید و زبان را از دهان بیرون آورد و چاقو را بطرف زبان برد که فوراً بر او و عمو دستش را گرفتند و چاقو را کفش خارج کردند سید ابوتراب گفت میخواستی چکنی؟ گفت میخواستم زبانم را قطع کنم گفت بچه جهت گفت بجهت اینکه ترسیدم شما در حرف خود اصرار بورزید و من نتوانم امر شما را تمرکزم و مجبور بلعن شوم در آن صورت دیدم زبان بریده بهتر از زبانی است که بلعن و طعمن آلوده شود آقا سید ابوتراب با تعجب گفت میخواستی زبان خود را ببری کسه بطایفه یابیه و رؤسای آنها لعن نکرده باشی گفت قسم بحقن که مرا آفریده زبان را قطع میکنم ولی آن را بسبب و لعن احدی نمیاایم این را گفت و از اطاق بیرون رفته در ایوان خانه نشست .

آقا سید احمد وقتیکه از اطاق بیرون آمد زن و مادر زشش او را بیاد مزامت گرفته گفتند برای این بچه ازیست مردمان کوچه بس نیست که شما هم سر بسراو میگذارید و نمک بر جراحتش میباشید او را بحال خود رها کنید شاید او را چیز خور کرده باشند بد رو عمو و سایرین وقتیکه دیدند نمیتوان او را بتیری وادار کرد برای اینکه بهانه بی پیدا کنند از گفته زنان خانه استفاد کرده در میان مردم شهرت دادند که سید محمد را دشمنان چیز خور و دیوانه کرده اند بعد عبا و عمامه اش را از شریعتمدار گرفته باو پوشاندند و دیده خودشان یعنی کورا بجوار روانه اش کردند ناظم الحکماء قریب سه ماه در آن قریه بسر برد ولی این مدت خیلی براو سخت گذشت زیرا او را از مطالعه کتب علمی منع میکردند و کسی از اشخاص هم فکر هم که افشربا و نزدیک باشد در آنجا نبود لذا اغلب اوقات در میان باغستان میگشت و یا گلها و درختها بفارسی و عربی تکلم میکرد .

روزی حسن نامی از اهل محل که حواسی مختل و دماغی معتدل داشت از گرد نگاه ناظم الحکماء عبور نمود و احوال او را که دید بخانه کد خدا رفته بزن او گفت که سید محمد دیوانه شده و از فرط جنون یاد درختها حرف میزند و

برای گل و گیاه صحرا قرآن میخوانند این مطلب که بگوئید -
 که خدا رسید فوراً موضوع را بیند ناظم الحکماء اطلاع داد
 و یوالده اثر هم سفارش کرد که سرسرایین جوان مگذارید
 والدۀ ناظم الحکماء از این وقایع دل‌تنگ شده گریه میکرد
 و بزیان گیلکی میگفت که من اولادم نیمانم و ترا با دعا و مناجات
 نگاه داشتم و وقف سید الشهدا کردم و از درخواست نمودم
 که حفظت کند تا همچنانکه از اولاد آن سید مظلوم هستی
 خادم او هم باشی و حالا چنین شده ناظم الحکماء از -
 حرفهای مادر بیخنده افتاد مادر گفت چرا میخندی گفت
 برای اینکه می بینم همه تفصیرها از خود شما بوده زیرا
 وقتی و نداری سید الشهدا باید مثل خود او ندرد است
 اعداء قطعه قطعه شود و حالا دعای شما نزدیک به مستجاب
 شدن است و این خنده داری نه گریه بهر حال ناظم -
 الحکماء در آن دهه بواسطه دوری از لقای دوستان خیلی
 محزون بود فقط يك بار نامه ئی از جناب عند لیب دریافت
 داشت که قرائتش او را مسرور کرد و چون عموها و پسر
 خواستند آن نامه را بخوانند کاغذ را ریز ریز کردند و رآب
 جاری ریخت عاقبت اقارب و خویشان برای اینکه بخیال
 خود نرند او را علاج کرده باشند دختر عمه اش را برایش
 عقد بستند و او را ناماد کردند .

ناظم الحکماء در تفریه کور ابجوار گاهگاهی باعموی
 کوچکش آقا سید معصوم صحبت امری میداشت و از قبل یعنی
 در نوعی که در لاهیجان بودند مذاکراتی با او کرده بود
 باری وقتی که ناظم الحکماء هنوز زنده بود آقا سید معصوم
 برای انجام کاری ب لاهیجان رفت آقا سید احمد از او پرسید
 که سید محمد چه میکند او گفت سید محمد یا قرآن میخواند
 یا صحبت علمی میدارد آقا سید احمد پرسید که صحبتهای -
 علمی او از چه نوع است سید معصوم گفت حرفهای خوبی
 میزند و بعید نیست که درست باشد زیرا میگوید ما منتظر
 قائم موعود هستیم و ظاهر شدن او بسته بظهور علامات است
 که بعضی از آنها بحسب ظاهر وقوع یافته و بعضی هم معنی
 ندارد چرا که وقوع بظاهر منتح است و بالجمله شطری از
 مطالبی را که شنیده بود تقریر کرد آقا سید احمد از این حرفها
 متعجب شده گفت بجای اینکه هر وقت از این حرفها میزند چنان
 بدهنش بزنی که دندانهایش بریزد گوش هم بجز خرافاتش
 میدهی و بعد پیش من تمجیدش میکنی؟ آقا سید معصوم
 سکوت کرد و در مراجعت بناظم الحکماء تفصیل را گفت و اظهار
 داشت که من تران خواهم زد اما توهم دیگر از این حرفها من
 چون تقریباً سه ماه از اقامت ناظم الحکماء در آن تفریه
 گذشت آقا سید احمد نامه ئی نصیحت آمیز با نوشتن در آن

نامه ابتدا اورا تمجید کرد و نوید داد که ماشاء الله خدا ترا
از چشم بد نگهدارد و تو چهار سال دیگر انشاء الله مجتهد
میشوی و مانند شیخ مرتضی مرجع تقلید میگردی حیف است
که در اول جوانی داغ باطله بخوری حال اگر خدای نخواست
در باطن از این طایفه هم هستی باش اما کاری بکن کسی
کسی نفهمد و تکلیف مازیان نشود اکنون یک ورقه مشتمل
بر اعتقادات باسلام با آقایان علماء بنویس و بظاهر از سین
بایی تبری کن تا من از آنها کاغذی برای تو بگیرم و بعد بیای
بلاهیجان در فکر درس و تحصیل باش ناظم الحکماء برای اینکه
بعموم بفهماند صد ماتی را که متحمل است من باب دیداری
است نه بجهت لامذهبی نامه بی نوشت مصدّر بایست
کلمات (هو الحاکم علی ما یرید) بعد شطری از توحید خدا
و حقانیت رسل و اولیاء و تصدیق بنبوت حضرت خاتم انبیاء
و اقرار بعظمت شاعن ائمه هدی در آن گنجانید و در پایان
هر مطلبی مناجاتی از خود بمناسبت مقام درج کردن در آخر
آن مرقم داشت که من از هر کس که یا این نفوس بزرگوار مخالف
و معاند باشد بیزارم و از او تبری میکنم و بعد آن را نزد آقا سید
احمد فرستاد و او بچند نفر از دوستان خود ارائه داشت
آنها گفتند میاد این ورقه را یکی نشان بدهی که نگارش
باین سبک و اسلوب بایی بودن اورا ثابت میکند زیرا

هیچکس غیر از این طایفه نمیتواند چنین مطالبی بنویسد و
چنین مناجاتهای انشاء کند
بالاخره آقا میرزا حسن امام جمعه و آقا سید احمد پیشنماز
صلاح بر آن دیدند که ناظم الحکما را تشویق و تحییب کنند لهذا
هر کدام نامه بی جداگانه یا نوشتند که ما میدانیم شما جوانی
پاک و ظاهر هستید و امنتان هرگز بلوت مناهی آلوده نشده
تا چه رسد نعود بالله بارتداد و این وقایع همه ناشی از غرضی
است که طلاب باشما داشته اند حال آنکه مکدر نباشید و آنها
اعتنائی نکنید و بیائید ب تحصیل مشغول شوید لذا ناظم الحکماء
از به بلاهیجان آمده در مدرسه شعریافان یا آقا سید احمد
پیشنماز که مردی فاضل و عاقل و برک بار و مردم داری بود هم
منزل شد و این مرد که مسلمانی مصلح و پاک طینت بود هرگز
کلمه بی در این موضوعها از زبانش بیرون نیامد بلکه روزی در
مجلسی میرزا محمود شریعتمدار یا و گفته بود که شنیده ام سید
محمد خدمت شما توبه کرده و از دین بایی برگشته است توبه
او که قبول نیست آقا سید احمد برآشفته و گفته بود اید اید
آقا سید محمد چیزی نبوده است که برگشته باشد شریعتمدار
گفته بود اگر چه خودش اقرار نکرد اما کفرش بر ما ثابت شد آقا
سید احمد گفته بود آقا شما چرا اینقدر نادان هستید
بیغمبر و اولیای او اینقدر رحمت کشیدند تا یکفر را و اید

بگفتن لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله نمایند
 ولو بظاهر باشد و شما می خواهید بحرف مزخرف و نقر آخوند
 احمق که معلوم نیست چه غرضی دارند يك جوان از اولاد
 فاطمه را که هیچ شائبه فی اعتقاد ائمه نیست بهیچ وجه
 از دین رسول الله خارج نمائید در صورتیکه شما باینده او را
 تحییب کنید و مثل من از روی جده اش فاطمه زهرا خجالت
 بکشید و برویش نیاورید که چنین حرفهائی در باره ائمه
 باری ناظم الحکماء شب و روز در مدینه و حجره آقا
 سید احمد پیش نماز بسرمیبرد و نزدش تحصیل میکرد تا آنکه
 یکی از علمای اصفهان وفات یافت و بمناسبت فوت او در مسجد
 جامع ختم گذاشتند روز اول که ناظم الحکماء بمجلس ختم رفت
 دید که قلیان باورند اند و وقتیکه قهوه بمجلس آوردند
 باو هم دادند اما فنجانش را تطهیر کردند و در موقع دادن
 گلاب باو گلاب ندادند سهل است که در مقابلش این مسئله
 را طرح نمودند که اگر بخارج مذهب گلاب داده شود و لیس
 مابین گلاب باشد و دست آن شخص فاصله دارد معذک
 گلاب و گلاب باشد هر دو نجس میشوند زیرا گلاب عبارت از آب
 مخاف است و بمحض اتصال نجس میشود ناظم الحکماء در آن
 روز قدری محزون شد اما خود را تسلی داد تا آنکه ماه محرم
 و صفر رسید و بساط تعزیه داری و مجالس روضه خوانی

گسترده شد در آن ایام میرزا محمود شریعتمد ارباطا بتحریر
 طلاب و اغوای مردم قیام کرد و ناظم الحکماء بهر مجلسی که میرفت
 باوقالیان نمیدانند و جای که میخورد استکانش را آب میکشیدند
 و در کوجه هم مردمان بازار ی یا وفحاشی و هرزگی میکردند
 شریعتمد ارباطا اکتفا نمود به مکتوبی مشحون از مزخرفات
 بوالی رشت نوشت و نیز بنایب الحکومه لاهیجان شکایت کرد
 که سید محمد بابی است و قتلش واجب است اما این مکاتیب
 اثری نکرد و ثمری نیخشید زیرا بنایب الحکومه با شریعتمد ارباطا
 نداشت و در جواب نامه اش باو پیغام داد که سرکار فرستاد
 بدار الحکومه شریف بیاورید آقا سید محمد را هم احضار میکنم
 تا بایکدیگر سؤال و جواب نمائید و حضورا بر من مطلب معلوم
 شود شریعتمد ارباطا گفت شد که قصه حاکم تضحیح اوست و باره
 نوشت که آخر من یا که سؤال و جواب نمایم او بایی بود نش مسلم
 است من میخواهم باقتل او خدمت بدولت و ملت و شریعت
 کرده باشم این دفعه در جوابش نوشتند که آقا سید محمد هم
 از شما متظلم است و میگوید آقا مرا بغرض تکفیر کرده و از آب و
 نان و آبرو انداخته است لذا یا باید شما بدار الحکومه حاضر
 شده یا سید محمد روبرو شوید و یا المواجهه مکالمه کنید و یا
 علمای اعلام جزای شما را بدهند اما این رفتار بنایب الحکومه
 با شریعتمد ارباطا گستاخیش با او به پشت گرمی چند نفر

از علمای محل بود که با شریعتمدار خصومت داشتند و عین همین حرفها را با حکام زنده بودند حاصل آنکه شریعتمداران را بسن موضوع شکست خورد .

در آن سنه ایام صیام بهائی مصادف با روزهای شد که مجلس روضه خوانی در چهار یاد شاه منعقد گردید و بدوینان این روضه خوانی که گویا نه روز یا بیشتر دوام داشت خانواده ناظم الحکماء بودند که همه ساله تجدید میکردند باری مجالس روضه خوانی در آنجا منعقد شد و ناظم الحکماء خدمت میکرد و بمرگم قلیان میداد و خورد یکم هفته بود که صائم بود طلاب پرسیدند که چرا روز گرفته ای گفت برای من واجب شده گفتند بچه مناسبت گفت نذر کرده ام که نوازده روز روزه متصل بهم بگیرم و این مطلب بگوش شریعتمداران رسید و آقا سید ابوتراب را احضار کرده گفت شما چرا باعث نجس شدن خلق میشوید گفت چطور شریعتمدار گفت آخرین سید محمد نجس است و در مجلس روضه جای و قلیان میدهند آقا سید ابوتراب گفت ای آقا شما که باز هم این فرمایشات را میفرمائید در صورتیکه امر بر شما مشتبه شده شریعتمدار گفت الآن ماه صیام حضرات است و او هم روزه دارد آقا سید ابوتراب با آنکه میانه است ناظم الحکماء روزه دارد معهدا متکرر شده گفت نه روزه ندارد اما دیگر نمیگذارد قلیان بدهد باری

آقا سید ابوتراب نزد ناظم الحکماء آمده گفت این روزها چرا روزه میگیری گفت نذر دارم که باید بطور اتصال نوازده روز بگیرم گفت فردا روزه نگاه مدار گفت در این صورت باید از سر بگیرم گفت ولولانم باشد که از یگیری فردا روزه بگیر ز سر میگویند حالا روزه با بیهاست و شما بهمین جهت روزه هستید ناظم الحکماء سکوت کرد و شب بمنزل عند لیب رفت و از ایشان و آقا محمد صادق قزوینی که در آنجا بود تفصیل را گفت و کسب تکلیف کردند و گفتند لاجل حکمت بر شما واجب است که فردا روزه نگیرید لهذا فردا روزه را خورد اما هر چه کردند که قلیان بمجلس نبرد قبول نکرد و علی رغم شریعتمداریش از اینکه برایش قلیان ببرند برای شمس العلماء که یکی از علمای لاهیجان بودند قلیان برد و این حرکت بر شریعتمداران خیلی گران آمده در انقضای مجلس با آقا سید ابوتراب گفت خانه آبادان خوب امروز ما را مفتضح کردند آقا سید ابوتراب قدری معذرت خواهی کرد و بناظم الحکماء برخاست نمود مختصر دو ماه محرم و صفر گذشت اما طلاب نزد آقا میرزا حسین مدرس خیلی بدگوئی کردند این مرد هم که یکی از مسلمین سلیم النفس بود برای جلوگیری از مفسده آنها ناظم الحکماء را وادار نمود که طلاب را بنان ماست و شیرینی پشمک مهمان کند تا در آن مجلس با هم صلح نمایند این عمل انجام

گرفت و حضرات آشتی کردند ولی چنان مواظب او بودند که دیگر نمیتوانست نزد احبای بیرون و معاشرتش بالمسره باد وستان بریده شد و کم کم از عدم معاشرت روحش افسرد و کسل گردید و ملاحظه کرد که رفته رفته از روحانیتش میکاهند و در مجاورت محرومان از فیض پروردگار نور جانش بنار حسیان مبدل میگردد تا اینکه شیبی باتدایب بسیار خون را بمنزل عند لیب رسانید و تفصیل جمودت و خمودت خویش را ابراز کرد همان ایام آقا علی قزوینی از لاهیجان قصد مسافرت بساحت اقدس داشت و ناظم الحکماء موقع را مغتنم شمرد و عریضه فی بعریسی نوشته تسلیم ایشان کرد که صورت آن عریضه این است :

(یا بهی الابهی انت محبوبی و محبوب کل من فی الغیب والشهود سبحانک اللهم یا الهی ترا نی مشتاقا یلقائک و آملأ فضلك و کرمک و راجیا عفوک و غفرانک فقد توجهت الیک بوجه قد سودت الذنوب و العصیان و اقبلت الی مطلع شمس جمالك بالاشوق و الذوق و الامتنان فلك الحمد یا الهی بما افزتني بهذا الفوز الذی ما فازه احد من العالمین الا ماشاء ربی العلیم الخیر ثم استلک باسک الفتح بان لاتسد عنی باب اللقاء بجدک و کرمک ثم اشیرنی یا الهی من کوثر العرفان ماء حیوان حتی اکون یکلی منقطعاً عن سواک و متوجهها الی باب لقاک اذ بینک ملکوت القدره

و الاقتدار لا اله الا انت العلیم الحکیم) انتهى .
 چون این عریضه تلقا حضور قرائت گردید لوح مبارکی نازل شد که کاتب بیانات مبارک را در صدر همان نامه مرقوم داشت و آقا علی قزوینی در مراجعت بلاهیجان آورد و بناظم الحکماء تسلیم کرد و صورت لوح مبارک این است :

(آقا میرزا سید محمد علیه ۶۶۹ - بنام مرید عالم - شنیدیم ندایت را واصغاء نمودیم حنین قلبت را در فراق محبوب - آفاق جمیع عالم مخصوص عرفان مالک قدم خلق شده انک طوبی از برای نفوس که باین مقام اعلی فائز گشتند ای طالب وصال محبوب بی مثال میفرماید اهل ضلال مابین حق و خلق حائل شده اند تعدیات معتدین و ظلمهای ظالمین عیاد را از مالک معاد منع نموده انک لاتحزن بذلک انه یقدر لمن اراد ما یشاء فضلا عن عنده انه لهو الخفور الکریم و یکتب للمخلصین اجر من فاز یلقائه انه لهو المعطى البازل الخیر ینبغی لكل نفس ان تعترف بما اعترفت فی کتابک انما غفرناک و نجیناک و جعلناک من الذکرین ان افرح بما نزل لک من قلمی الاعلی و کن من الشاکرین) انتهى .

یاری ناظم الحکماء چنانکه مذکور شد در رسه از دست - طلاب در فشار بود زیرا بسبب مراقبت آنان از ملاقات و دستا بردار نمیگردید و اگر گاهی میخواست از اختیار روحانیه

مطلع گردند مجبور بود که در نهایت حکمت بمنزل احیای غیر معروف بروند یا بامکاتیه کسب اطلاع نماید خوشیختانه بخند از چندین مدرسهئی که در آن منزل داشت حجره هایش - بسبب کهنگی بناویران گشت و سه حجره از آنها هم مضمون ماند لذا طلاب از آن مدرسه خارج گشتند و ناظم الحکماء یا آقا میرزا احمد نامی از احیاء که پیش از این هم نامی از او برده شد در یک حجره باقی ماندند و در حجره دیگری هم اطفال آقا سید احمد منزل داشتند که روزها تحصیل میکردند و شبها بمنزل میرفتند و در حجره سیمی هم در روشن طبیعی مسلکی که نامش چراغعلی شاه بود مسکن داشت و بدین - سبب ناظم الحکماء پروبالش گشوده شد چه مدرسه خلوت گردید و بعضی از شبها عند لیب یا آنجا میرفت و میماند. مختصر چندی بحال حبور و سرور بسریزد و در این میانها در رویشی بلاهیجان آمد و بهمان مدرسه وارد گشت و معلم گردید که این درویش از مؤمنین است و این سبب مزید مسرت گشت تا آنکه پس از چندی درویش مسافرت کرد و عند لیب هم بقصد قزوین و طهران حرکت نمود و ناظم الحکماء تنها ماند و کمال دلتنگی با او دست داد بطوریکه از شدت کدورت اغلب اوقات در راز میکشید و میخواست تا آنکه آقا سید عبد الکرم نامی وارد لاهیجان شده حوزه در رس حکمت

منعقد کرد و بتدریس شرح هدایه فاضل میبندی پرداخت ناظم الحکماء چندی بمجلس درس او رفت ولی دید که در لاهیجان کدورت خاطرش بهیچوجه زایل نمیگردد لذا با آقا میرزا احمد فرار گذاشتند که از لاهیجان بشهر دیگری بروند و بزودی با سفر بسته از راه قزوین بطهران رفتند و چون در این سفر شیخ عبد الکرم روضه خوان نیز همراهشان بود بملاحظه او در قزوین نتوانستند یا احیای الهی ملاقات نمایند -

وقتیکه بطهران رسیدند بمدرسه سپهسالار رفتیم رفتند و برسید ابوالقاسم روضه خوان و میرزا عبد الکرم قاضی که هر دو لاهیجانی بودند ورود کردند تا بعد برای خود منزل پیدا کنند و البته در نظر دارند که میرزا عبد الکرم قاضی همان کسی است که باتفاق ملامهدی در لاهیجان سبب فساد گشته بودند مختصر شب اول را ماندند فردای - آن شب دیدند که صاحبان منزل میگویند که بعضی از مفسدین احوالات شما در نظر با امین دیوان لاهیجانی گفته اند و ایشان یعنی امین دیوان حکم کرده اند که بزودی از طهران خارج شوید و پوشیده نیست که مفسدین عبارت از خود آنها بوده اند یعنی خودشان قبلا حکایت ناظم الحکماء را برای امین دیوان یا آب و تاب تمام نقل کرده بودند و حال -

میدیدند که ناظم الحکماء بر آنها وارد شده میترسیدند که سبب بدنامی خودشان گردند بهر حال این دو مسافر در جستجوی منزل افتاده یا لاخره در حاله میدان نشان یک مدرسه مخروبه که بانی آن امین الدوله کاشانی بوده گرفتند و وقت غروب اسباب و اثاث خود را باحمال بآنجا انتقال دادند در همان موقع شیخ موسی که مدرس و امام جماعت آن مدرسه بود برای ادای صلوة بد آنجا آمد و حضرات با او گفتند ما دونفر از طلاب غریب لاهیجانیم که بتازگی بطهران آمده ایم و منزل نداریم شیخ موسی بخاکم مدرسه گفت اینها را امشب در اطاق خودت منزل بده تا فردا فکری برایشان بگردانم حضرت آن شب را در اطاق خادم بسربردند صبح فردی با طلاب صحبت کردند و آنها دانستند که این دو مسافر اهل علم و اصطلاحند و قریب ظهر که شیخ محمد برادر شیخ موسی برای نماز بد مدرسه آمد طلاب هرکدام معرفی کردند و در خواست منزل نمودند شیخ محمد گفت آقا یعنی آن شیخ موسی که برای مباحثه می آیند مراتب را بایشان بگوئید چون ساعتی گذشت شیخ موسی آمد و درس را که در یکی از مواضع کتاب شرح لعمه بودن شروع کرد و مسافران ماهم در بحث شرکت کردند و خود بخود معرفی شدند شیخ موسی از فهم آنها خوشتر آمد طلاب هم تحسین کردند و شیخ موسی برسر لطف

آمده یک حجره در همان مدرسه بآنها اختصاص دادند فردا صبح زود گماشته امین دیوان از جانب او پیغام آورد که باید حتما از طهران بیرون روید زیرا شما بدنامید و ممکن است بسبب شما من متهم ولکه در او خانه خراب شم آقا میرزا احمد بناظم الحکماء گفت خوب است یا صنفهان برویم ناظم الحکماء گفت من با رفتن یا صنفهان مخالف نیستم اما حرف اینجا است که ما اگر این پیغام ترتیب اثر بدیم و از طهران حرکت کنیم دشمنان میگویند که اینها را از گیلان رانندند و بطهران هم که آمدند با آنکه شهری است آزاد از آنجا هم بیرونشان کردند اگر راینجا استقامت نکنیم بهرجائی که برویم همین بلا را بسرمان میآورند آنوقت بایست بمخاره های کوه پناه ببریم دراستش این است که موت بر چنین حیاتی ترجیح ندارد بعد بگماشته امین دیوان گفت از طرف من در جواب پیغام ایشان بگو که خارج شدن من از این شهر با بیرون رفتن روح از بدن توام است یعنی تا زنده هستم پهای خود از طهران بیرون نمیروم مگر اینکه نعل مرا از دروازه بیرون برند شما هرکاری از دستتان برمی آید بکنید گماشته رفت و دیگر باز نگشت و از اربابش هم دیگر اقدامی بعمل نیامد جز اینکه بخدا از چند روز شخصی آمد و گفت امین دیوان فرموده اند که شما در کوچه و بازار بمن سلام نکنید و بمنزل

من هم قدم مگذارید تا تکلیف شما معین شود و این بیغنام
متضمن تحذیر بود .
باری روز دوشنبه یا سیم ورودشان بمرسد و نفر از تجار
بزرگ لاهیجانی بدید نشان آمد ه بنای نصیحت و ملامت
و تهدید گذاشتند و صحبتهای مفصلی نمودند که شایسته
اینها را بخيال خود رام کنند و براه آرند ولی در آخر کار
مأیوس شدند و رفتند روز بعد خیر آوردند که ماء مورد و لذت
بسراغ شما خواهد آمد آن دوجوان غریب بهرام افتادند
و قدری بر غریب و کریم خود گریستند و ضمنا اگر کسی از جلو
حجره عبور میکرد خود را خندان نشان میدادند تا کسی
پی بجگونگی احوالشان نیزد و بیوسته مترصد نزول بلا
و حلول مصیبت بودند و بد بختانه یا هیچیک از احباب
هم معاشر نبودند زیرا کسی آنها را نمی شناخت مختصر
باطنا هرک و نهایت حزن را داشتند اما در ظاهر با طلاب
محشور و بتحصيل شرح لعمه و قوانین مشغول بودند
و گاهی با طلاب بعنوان تفریح و صید گنجشک بد و لایق
میرفتند و از حسن اخلاق و جودت ادب و تربیت هم
طلاب دوستشان میداشتند ولی هیچکس مطلع نبود که بزرگوار
این دوجوان غریب از کدورت و دلنگی چه میگذرد
در مد رسه مزبور و نفر از طلبه ترك زبان منقول

داشتند یکی تزیینی و دیگری زنجانی و هر روز شخصی بنام
شیخ عباس میآمد و رساله (بسیط الحقیقه کل الاشیاء) را
بآنها تد ریس مینمود روزی ناظم الحکماء گوش داد بدید که
مدرس در ضمن تد ریس عین بیانات جمال قدم را که در این
خصوص در لوحی مخصوص نازل شده بیان میکند و ملتفت شد
که این شیخ اگر بهائی نباشد لا اقل از امر مطلع است تا
آنکه روزی ناظم الحکماء در کنار حوض ایستاد ه بودید آن
شیخ وارد شد و چشمش که بناظم الحکماء افتاد بملاقاتش
مایل گشت و نزد او رفته نشست و باهم صحبت داشتند تا آنکه
باین مبحث رسیدند که آیا در زمان حضرت رسول اکرم ملتئی
بود ه است که آن حضرت مبعوث جبر آنها نبود ه باشد ناظم
الحکماء گفت نه زیرا که او خود میفرماید بعثت علی العرب
والعجم لهذا یا ایستی کل من علی الارض بایشان ناظر
و متوجه باشند و در این زمینه تحقیقات عمیقی نمود بطوریکه
شیخ عباس در شگفت شده گفت شما اهل کجائید جواب داد
که لاهیجانی هستیم بعد پرسید که میرزا مهدی لنگرودی را
میشناسید جواب داد که اسمش را شنیده ام باز پرسید میرزا
یوسف شاعر لاهیجانی را می شناسید جواب داد که سالها
با او محشور بود ه ام لکن راحه عشق و صفائی از او بمشام
نرسید گفت چنین است لکن مردی با کمال و خوش ذوق و

با سلیقه است و بعد دست ناظم الحکما را گرفته بجزیره برد
چون آنجا خلوت بود از حال یکدیگر مطلع شدند و بر سر
دو معلم گردید که طرفین بهائی میباشند و بعد اغلب روزها
یکدیگر را ملاقات مینمودند در این میان خیر رسید که امین
دیوان از طهران فرار کرده و در جوار بقعه مطهر حضرت
عبدالعظیم علیه السلام متحصن شده و علت التجای او این
بوده است که میرزا حسینخان پسر امین دیوان بابت مالیات
باقی دار شده و بقایای سنواتی امین دیوان را هم بر عهد
گرفته و سند سپرده و چون نتوانسته است دین خود را بیه
دولت ببرد از آن طریق مازندران بطهران فرار کرده و اولیای
امور دولت در نظر داشته اند که امین دیوان را دستگیر
و طلب دولت را وصول نمایند ولی او بزودی از این جریان
مطلع شده و در حضرت عبدالعظیم متحصن گردیده است
همانا خیرتهدیدات امین دیوان و اندیشه های
شری که در باره ناظم الحکما داشته قبلاً بلاهیجان رفته
و بگوشت اهالی آن نقطه رسیده بوده است زیرا وقتیکه خیر
تحصن او نیز بآنجا رسید آقا سید احمد پیشنماز و دیگر
عموی ناظم الحکما و اخوان آقا میرزا احمد مکاتیبی بامین
دیوان نوشتند که این گرفتاری وید بختی برای شما فقط باین
جهت دست داده که میخواستید شریک خون این سید

بیگناه و آن جوان بی پناه بشوید و آن مکاتیب را توسط پسر
آقا سید احمد پیشنماز بطهران فرستادند او هم باتفاق
شیخ عبدالکریم که در طهران بود آنها را با خود بحضرت
عبدالعظیم برد و بامین دیوان تسلیم کرد و او که بر مضامین
آنها مطلع شد گفت این مطلب درست بوده و خدا بمن رحم
کرد که بحرف این مردم خبیث در خون این بیچاره ها سعی
نکردم بشیخ عبدالکریم گفت آقا سید محمد و آقا میرزا احمد را
باینجا بیاورید تا من از آنها معذرت بخواهم و قتیکه این خبر
بآن دو رفیق رسید آقا میرزا احمد بناظم الحکما گفت بیایید
بروم ناظم الحکما گفت من نمیروم شما بایشان بگوئید که نه
من شما کاری دارم و نه شما بمن و ملاقات من با سرکار حاصلی
ندارد آقا میرزا احمد رفت و امین دیوان را ملاقات کرد و او از حال
ناظم الحکما مستفسر شد در جواب اظهار داشت که آقا سید
محمد انزوا اختیار کرده و جز بمجلس درس جایی نمیروند ماهر
چه اصرار کردیم گفت من با سرکار امین دیوان کاری ندارم
ایشان هم بامن کاری نداشته باشند فقط بدانند که مفید
و ضروری چه نفوسی هستند و دست از گریبان من غریب بردارند
و بگذارند مشغول تحصیل باشم

امین دیوان از شیخ عبدالکریم مزبور که یکی از علمای
اسلام و بزرگواران عدل و انصاف آراسته بود پرسید که آقا سید محمد

هم مثل سایر طلاب مدرسه اهل فسق و فجور هست یا نه
 شیخ مذکور گفت آقا سید محمد دامنش از لوث هر تهمتی پاک
 است و خیلی باهوش و فطن و صادق و خوش تقریر است و هرگز
 زیانش دیده گوئی و غیبت آلوده نشده تنها عیش این است که
 باین اسم شهرت یافته امین دیوان از این تعجیبات شوقش
 بدیدار ناظم الحکما افزون شد و بشیخ عبد الکریم گفت
 البته روز پنجشنبه دیگر او را یا خود بیاورد تا اقل یکسار
 من او را بیینم شیخ عبد الکریم هفته دیگر روز پنجشنبه یا صبرار
 زیاد ناظم الحکما را حضرت عبد العظیم برک ابتدا هرک و بمنزل
 آقا میرزا علی عموی امین دیوان وارد شدند شیخ عبد الکریم
 از آنجا نزد امین دیوان رفت تا ورود خودشان را خبر دهند
 و ناظم الحکما بعد از صرف قلیان برخاسته بحرم مشرف شد
 و چنانکه عادت همیشگی او بود چشمها را بر هم گذاشته
 مشغول تلاوت دعا و زیارتنامه گردید در اثنای تلاوت
 مناجات کسی دست بگردنش زد چشم را که باز کرد دید امین
 دیوان است که آهسته گفت سید زود بیا که منتظم و رفت
 بعد شیخ عبد الکریم بحرم آمده اظهار داشت که زیارت
 بس است زود بیا که این مرد محترم یعنی امین دیوان در
 بیرون منتظر شماست لذا هرک و از حرم بیرون آمدند و در
 ایوان بامین دیوان رسیدند ناظم الحکما سلام کبرک

و جواب محبت آمیز شنید و هر سه با هم بمنزلش وارد شدند
 میرزا حسینخان و میرزا جعفرخان پسران امین دیوان هم
 که هر دو از سوابق احوال ناظم الحکما و مذاکرات او بیا
 شریعتمدار خبردار بودند حضور داشتند باری نشستند و
 قدری صحبت کردند و ناهار خوردند و بعد از صرف قلیان
 ناظم الحکما از جای برخاست امین دیوان گفت کجا میروید
 جواب داد برای ادای نماز بحرم و از آنجا بمنزل آقا میرزا علی
 میرم گفت امشب که شب جمعه است و شش میروید جواب
 داد نه امشب خیال مراجعت ندارم گفت نروید و شش
 باینجا بیائید تا با شما صحبت بدارم مختصر ناظم الحکما و
 شیخ عبد الکریم بحرم رفتند و نماز خواندند و بعد بمنزل آقا
 میرزا علی وارد شده نشستند و جای خوردند و مشغول قلیان
 کشیدن بودند که گماشته امین دیوان آمده گفت برخیزید
 بمنزل خان برویم پس هر دو حرکت کردند و بمنزل امین دیوان
 ورود نمودند خان ایشان را احترام کرد و بعد از جای و
 قلیان بیکی از خدمه اش گفت برای آقا سید محمد قدری از
 باقلوای گیلان که آقا آورده اند بیاورید بعد که نزدیک
 مغروب شد همگی بحرم مشرف شدند و پس از خواندن نماز
 مغرب و عشاء کلا بمنزل مراجعت نمودند و بعد از قدری
 مذاکرات متفرقه سؤال و جواب مابین امین دیوان و ناظم الحکما

شروع شد که شرحش در کتاب جناب ناظم الحکماء نوشته شده است .

صحبت ناظم الحکماء که تمام شد امین دیوان بفکرش فرو رفت و بدو پسرش میرزا حسینخان و میرزا جعفرخان گفت واقعا آقا سید محمد اهل علم و اطلاع است عجب مبرم اشتباه کاری میکنند و بچنین شخصی نسبت کفر و ارتداد میدهند و بعد در غیاب ناظم الحکماء گفته بودند که این سید ساده و راستگوست که چنین باصراحت صحبت داشت و گرنه یکلی مطلب را منکر میشد و چون چنین است و در امر دیانت بقدم ثابت مجاهده میکند البته جدش او را راهنمایی خواهد فرمود .

مختصر آن شب را در همانجا خوابیدند و صبح همگی بحرم مشرف شدند و عصر ناظم الحکماء و شیخ عبدالکریم بشهر مراجعت نمودند ناظم الحکماء بر فیق خود آقا میرزا احمد پیوست و با هم در یک حجره بسر میبردند و سرگرم تحصیل فقه و اصول بودند و رفت و آمدشان فقط با همان آقا شیخ عباس طهرانی بود تا اینکه روزی صبح خیلی زود که هنوز ناظم الحکماء خوابیده بود در حجره اش را کویدند چون در را گشودند یک شخصی است قزوینی و پرسید که آقا سید محمد لاهیجانی اینجا منزل دارند جواب داد که بلی بفرمائید

چکاره آرید گفت عند لیب رامیشنا سید گفت آری مایه سواى ایشان بطهران آمدم ولی ایشان از اینجا رفته بودند و بالجمله آن شخص یا کسى از عند لیب تسلیم نمود که قرائتش سبب مسرت شد زیرا مدتی بود که از او خبری نداشت و جز با شیخ عباس طهرانی یا کس دیگر از احباب آشنا نبود بدین جهت آنمکتوب برایشان بقیمت بود لکن رفیقش آقا میرزا احمد خیلی حکمت مینمود و رایش بر این بود که انسان باید در باطن مؤمن باشد و در ظاهر شرط احتیاط را مراعات کند و با احباب که نزد دولست و ملت مطرود و مردودند رابطه نماند داشته باشد و این درست برخلاف میل قلبی ناظم الحکماء بود زیرا که او کمال اشتیاق را بملاقات دوستان داشت و چنانچه در روز میگذشت و خبر و اطلاعی از امر بدست نمیآورد کانه روح از بدش مفارقت کرده باری روزی آقا میرزا احمد یا کسى بدست ناظم الحکماء داد که گفت این را بخوانید و تنبیه کاغذ را از جوفش بیرون آورد و خواندند بدین میرزا بابا ببرا در میرزا احمد نوشته و با معنی بعیرزا احمد خطاب کرده که تو از این سید چه ندیده ای که اعتبار و آبروی خود را در راه او بیاک داده ای و ما را هم در لاهیجان رسواى خاص و عام کرده ای حال اگر دوستی را با او ترک کردی که براهی ما برقرار خواهد بود و گرنه دیگر منتظر خرجی و مساعدت میاش ناظم الحکماء بعد از خواندن کاغذ

گفت راست گفته اند و من راضی نیستم که شما بسبب من بزرگمت
افتید و بهترین است که بظاهرازم چند اشوپ میرزا احمد
گفت مقصودم فقط اطلاع شما بر قضیه بود نه افتراق وجدانی
ناظم الحکما گفت اگر بحسب ظاهر از یکدیگر مفارقت ننمائیم
ممکن است بدخواهان فتنه می برانگیزند که هر یک بدیاری
بیفتیم پس بهترین است که بحسب ظاهر منزل زاجد اکتیم
ولی در خراج از حالات یکدیگر مطلع باشیم آقا میرزا احمد
گفت آخر حجره دیگر نداریم و کار فرمای ما هم منحصر بیک
دست است و من هم آدمی نیستم که از عهده تهیه کردن
این چیزها برآیم ناظم الحکما گفت حجره در تصرف شما باشد
و اناثیه اش را قیمت میکنیم آن راهم شما برآید من بمرور
برای خود اسباب و اناث آمانه میکنم باری همان روزی که
مدرسه دار الشفا متولی مدرسه را راضی کرد که در حجره
شیخی لاریجانی که چند ایمازندران رفته بود منزل کنند
بهر حال یا آنجا منتقل و ساکن شد ولی گاهی از شبها با آقا
میرزا احمد ملاقات میکرد و بعضی از اوقات هم شب را یکی
از آن حجره یا هم صبح میکردند
بعد از سه ماه شیخ لاریجانی از مازندران مراجعت
کرد و اتفاقاً مردی خوش طینت و سلیم النفس بود ناظم الحکما
هم در آن رسوایو کمک میکرد و مدت یکسال با هم بسربردند و

برگرام روزانه ناظم الحکما این بود که از صبح تا یکساعت
از آفتاب برآمده بدسته می از طلاب مطول و معالم تدريس
میکرد و بعد بحوزه درس آقا میرزا محمد رضا قمشه می
حاضر میشد و الهیات اسفار و شرح فصوص میخواندند
و بعد نزد آقا میرزا حسن آشتیانی میرفت و رسائل و
مکاسب آقا شیخ مرتضی را که درس میگرفت و ظهر بمنزل باز
میکشت بعد از ناها ربیعضی از طلاب مدرسه صدروندار
الشفا کتاب مغنی اللیب و شرح هدایه میدی تدريس
میکرد و دو ساعت بغروب مانده بدرس آقا میرزا احسن جلوه
حاضر میشد و شرح اشارات و امور عامه و طبیعیات اسفار
را گوش میداد و چند ساعت از شب راهم صرف مطالعه
و مباحثه میکرد و چون در مدرسه احترام و اعتباری پیدا
کرد از ملا عبدالرسول فیروز کوهی که ریاست هرک مدرسه
دار الشفا و صدرا داشت خواهش کرد که در مدرسه صدرا
یک حجره با آقا میرزا احمد واگذار کند او هم وعده داد که
در اول تابستان یکی از غرفه ها خالی و واگذار خواهد
کرد و در موعده مقرر بوعده خون وفا کرد و آقا میرزا احمد
یا آنجا منتقل گشت و راه این دو رفیق بیکدیگر نزدیک شد
ناظم الحکما در خلال این احوال اگرچه در
انظار معزز و محترم بود و لکن از حیث امر معاش بعسرت

و تنگی افتاده بود زیرا از گیلان یا و کمکی نمیشد و برای مخارج ضروری اسباب و اشیای خود را میفرودخت و در منتهی درجه فناخت زندگانی میکرد چه آرزوهایش منحصر بیک بار بزرج بود که قبلا از لاهیجان برایش فرستاده بودند و آمدنش عبارت بود از ماهی پنج قران پولی که دروغش را گرد بعمیل خود باو میبرد اختند لذا روزها بیک شاهی نان اکتفا میکرد و شبها از برنجی که داشت چند سیرمی پخت و بدون روغن و خورش میخورد روزهای جمعه هم برسییل استمرار در منزل میرزا علی نامی از اهیل ملایر که شغلش روضه خوانی بود مهمان میشد و در عوض برای میرزا علی مذکور که مردی کم سواد و سرمایه اش حسن صوتش بود مجالس روضه مینوشت یعنی هر هفته یک - مجلس روضه مشتمل بر شایات و انذارات و مواعظ و نصایح در اختتام عمر و فرصت و ترك هوی و هوس موشح با خیار و آیات و امثالها و گریز بصحرای کریلا مینگاشت و میرزا علی آنها را حفظ میکرد و در مجالس میخواند و مطالبش جلوه میکرد کم کم قریب چهل مجلس روضه نوشته شد که کتابی بزرگ و نفیس گردید و بسیاری از روضه خوانها از رویش سواد برداشتند و سرمایه کسب خود قرار دادند و جز عده معدودی نفهمیدند که این کتاب را کدام کس تنظیم کرده است .

میرزا علی مذکور که خود شخص کم سواد و کند ذهن

ولکن بسیار متدین و خدا پرست بود همشیرهئی داشت که او هم در مجالس زنانه روضه خوانی میکرد و فهم و سوادش از برادرش میرزا علی بیشتر و مانند برادر دیندار و باحیا و عفت بود و روزهای جمعه در اطاق دیگر پشت پرده می نشست و از ناظم الحکماء کسب معلومات مینمود و در عوض همیشه لباسهایش را می شست و وصله میکرد اخلاق و روحانیت این برادر - خواهر ناظم الحکماء را بفرانداخت که آنها را با مرالسه هدایت کند ولی در این مدت بهیچوجه فرصت مناسبی برای القای کلمة الله نیافت بهر حال آن زن که در جوانی بیسوه شده بود و دختر داشت که بزرگتر آنها نامش گوهر بود و - چون آن خانم هم از تقوی و پرهیزکاری ناظم الحکماء خوشش آمده بود میگفت گوهر مال شماست ولی این وصلت برای ناظم الحکماء بد وجهت مقدور نبود یکی اینکه در گیلان زن داشت که دختری هم برایش آورده بود و دیگر آنکه وصلت با غیر بهائی را صلاح نمیدانست علی ای حال مقصود از ذکر این جزئیات آن بود که مراتب فقر و تنگدستی او در آن ایام معلوم شود زیرا میتوان گفت که فقط هفتهئی یکبار غذای مطبوع و مطبوخ میخورد و بانی روزها و شبها را در عسرت بسر میبرد ولی برای حفظ آبرو همیشه مقداری چای و قند و تنباکو و ذغال - آماده داشت که اگر کسی وارد شود بتواند پذیرائی نماید رفته

رفته برعسرتش افزوده شد تا اینکه يك روز ملا محمد نامی از طلاب نزدش آمده گفت امشب حاجی سقا یا شی ده نفر از طلبه این مدرسه را بشام دعوت کرده شما یکی از آن ده نفر باشید و شب برویم یا آنجا ناظم الحکماء در باطنین از این پیش آمد مشعوف شد و باخود گفت الحمد لله خدا اسپایی فراهم کرد که امشب از خجالت شکم بیرون بیایم باری وقت غروب بارفقا بیرون رفت و چون بد منزل رسید میزبان رسید دید شخصی آنجا ایستاده و واردی من رامی شمارد چون بنفر قیل از ناظم الحکماء رسید گفت این ده نفر و چون نوبت بشخص او رسید مانع از دخول بمنزل شده گفت آقا شما چه میفرمائید ناظم الحکماء گفت من هم از طلاب مدرسه دارالشفاء هستم گفت از مدرسه دارالشفاء ده نفر وعده گرفته بودیم و کل داخل شدند شما زیاد ی هستید و آن شخص راست میگفت زیرا يك نفر آخوند دیگر که اطلاع از چنین ضیافتی پیدا کرده بود بدون دعوت خود را در میان سایرین انداخته داخل شده بود و چون مهمانان بحسب تعناد بودند اندک بحسب نام و نشان ناظم الحکماء راه ندانند ولی او از این کیفیت غافل بود لذا بکمال ملایمت بدریان گفت من که بی وعده نیامده ام منتهی یک نفر زیاد ی آمده اینک

ضروری ندارند در بیان بنهایت تغییر گفت پلوما ز اتوز هرمارکتی بعد فحشها را من بشنم برو برو زود از اینجا برك شو ناظم الحکماء از این رفتار خیلی ملول شده سر با آسمان بلند کرد و گفت : (گیم که نعمت نیست غم ماهم نیست) و از آنجا باز گشت و چون تا مدرسه مسافتی دراز در پیش داشت متصل بخود ناسزا میگفت و این اشعار کتاب نان خلوائی شیخ بهائی را میخواند که :

ای سگ نفس بهائی یا کبگیر

این طبیعت از سگ آن گبر پیر

مختصر وارد مدرسه شده یا معده خالی و شکم گرسنه خوا^{ید} و صبح انگشتر خون را بزنه در دکان نانوائی گرو گذاشت و نان گرفته سد جوع نمود و بصورت زمان اسباب و الیسه را فروخت و گاهی هم بمنزل احیاب از قبیل آقامیرزا علینقی اصفهانی و آقامیرزا اسد الله و برسیل ندرت بمنزل مرحوم آقا ملا علی اکبر میرفت تا از جریان امزالیه مطلع شود کم کم دید که احیاب از او احتیاط میکنند و بعضی وقایع را از او مخفی میکنند و احساس کرد که وجودش در مجالس ایرار باعث سوء ظن و مخل امنیت خاطر آنان است و این بدگمانی احیاب چند جهت داشت اول آنکه او غریب بود و معرفی نداشت تا از ایمانش مطمئن باشند دوم آنکه در لباس آخوند

وساکن مندرسه بود و هر فتنه و فساد و کینه و عناد ی از این
 طبقه سرچشمه میگرفت سیم آنکه بسیار نیرو پریشان و
 مند رسینظر میآمد و احتمال میدادند که برای سورچرانسی
 بر آنها وارد میشود و محتمل از آنجا که بیرون میروند فتنه
 بر پا سازد بهر صورت ناظم الحکماء خود متوجه این مسائل
 گردید و از احبب رابطه را برید و لکن باطنا بقدری از این
 باب محزون بود که بتحریر رنمیآید و ضمنا حرفهای عمومی
 خون را بیاد میآورد که بارها با او گفته بودند من بینم که گریسته
 در کنج مدرسه خرابه می افتاد و می و شپش مثل مورچه در
 لباس است لانه کرده و بیفلاکت مرده می و چون از دین اجتناب
 خارج شده می مسلمین نعش ترا بزمیدارند و این طایفه
 هم بتواعنائی نمیکند اینها که بیادش میآید و علامات کار را
 آشکار میدید بر خود می لرزد .
 بعد از چندی ملا ابراهیم دماوندی شریک حجره اش
 مقداری قرمه و گرد و و برگه و لواشک گوجه و آنچه از دماوند
 آورد و روزها هر دو از توره و لواشک و پیاز اشکه درست
 میکردند و میخوردند و شبها هم برنج آب بزمیکردند و همان
 لواشک را خورش قرار میدادند این غذاها بمزاج ناظم
 الحکماء سازگار نشد و بمرض اسهال مبتلا گشت و هر قدر در
 مداوای آن کوشید مفید نیفتاد تا آنکه وقتی شنید که جناب

سمند ری طهران تشریف آوردند و اندونرسرای امیر فرود آمده
 اند لذا دیدن ایشان شتافت حضرت سمند بر سر رسیدند که
 آناسیند محمد چه میکنید و روزگارتان چطور است ناظم الحکماء
 تمام سرگذشت خود را بایشان گفت جناب سمند فرمودند شما
 هر قدر در رفقه و اصول زحمت بکشید و فرضا افقه الفقهاء بشوید
 نمیتوانید مثل آخوند ها اوقاف و اثلاث را متصرف شوید و
 دستگاری برای خود درست کنید زیرا شما عرضه این کارها
 را ندارید ناظم الحکماء گفت پس شما مرا در حجره کسی
 بشاگردی بقبولانید یا سرمایه می مرحمت کنید که یکسب و
 تجارت مشغول شوم تا امر معیشتم زویراه شود جناب سمند در
 گفتند برای من اشکالی ندارد که از خود سرمایه می بشماید هم
 یا برای شما پول بقرض بگیریم و جنس نسیمه کم اما چون هیچوقت
 داخل در معاملات نبودید نمیتوانید در تجارت پیشرفت کنید
 بلکه مال مردم تلف میشود و خدالتش برای شما میماند ناظم
 الحکماء گفت پس چه کنم فرمودند در طلب بخوانید ناظم الحکماء
 گفت بفرضیکه طیبب شدم چه کسی بمن مراجعه میکند در
 صورتیکه من بهائی هستم فرمودند طیبب ولو از یهود و نصاری
 باشد مردم از او اجتناب نمیکند .
 باری ناظم الحکماء از آنجا مراجعت کرد و محتمل بر
 تحطیل علم طب گردید در همان روزها میرزا حسینخان پسر

امین دیوان که بعداً بمنظم السلطنه ملقب گشت از لاهیجان
 بطهران آمد و ناظم الحکما بدین نش رفت و او بفرستاد
 دریافت که اوضاع مادی ناظم الحکما آشفته است از قضا
 او هم گفت برای شما ملائی یا این حجب و خیابند نمیخورند
 خوب است در رس طب بخوانید گفت تحصیل طب هم کتاب
 و اسباب لازم دارند میرزا حسینخان گفت فراهم میشود بعین
 ناهار آورند و خوردند و ناظم الحکما بیرون رفت چند قسم
 که در ورشد میرزا حسینخان او را طلبید و با نذر قران تسلیمش
 کرد و گفت این را کتاب بخرد ناظم الحکما باک و ازنده قران
 و وجک کتاب طب خرید و نزد آقا میرزا عبدالمطلب انیسب
 بتحصیل طب اشتغال ورزید و سایر رسهاراترک نمود زیرا
 هر روز صبح بمحکمه آقا میرزا ابوالقاسم سلطان الحکما
 میرفت و عصرها در رس طب میخواند ولی روزگارش از جهت
 امر معاش خراب و مرض اسهال هم بی اندازه عذاب میشد
 تا اینکه میرزا حسینخان برادر میرزا حسینخان منظم السلطنه
 از حکومت لاهیجان معزول شد و فراراً بطهران آمد و میرزا
 جعفرخان کلانتر براء دیگر او هم که بمشهد گریخته بودند
 بطهران وارد شد و این در ایامی بود که مرض سوء القیسه
 و ضعف معده و بعضی امراض دیگر بر بیماری اسهال مزمن
 شده بود و معالجه هر یک سبب شدت مرض دیگر میگردد

بدین جهت احوال ناظم الحکما در نهایت درجه خرابی
 بود تا اینکه روزی حاجی امیرخان سرهنگ و میرزا جعفرخان
 لاهیجانی کلانتر سابق الذکر در مدرسه بدین نش آمدند و چون
 هر یک و قدری مشربشان بمشرب عرفا نزدیک بود چند آن بحرف
 مردم در باره عقیده ناظم الحکما اهمیت میدادند بهر حال
 از وجنات احوالش مطلع شدند که اوضاعش خوب نیست اما ناظم
 الحکما برای عز امر و عزت نفس چیزی اظهار نمیکرد و وقتی که
 احوالش را پرسیدند گفت الحمد لله هر طور که خدا خواسته باشد
 همان خوب است گفتند از گیلان برای شما چیزی نمآید گفت
 از گیلان و گیلانی چیزی نخواسته و نمیخواهم خدا خود کفیل
 من است اما گیلانیها مدتی است که از نوشتن کاغذ هم مضایقه
 دارند و بخیال خود مرا تا انیب مینمایند • حضرات گفتند
 شما چرا خود را معالجه نمیکند گفت دوائی را که اطباء تجویز
 کرده اند اسبابش فراهم نیست گفتند چه دوائی است گفت یا
 باید شراب یا پوست گه گه باشد یا خلل نارنج و عرق و من
 بهیچیک دسترس ندارم و اگر هم فراهم بشود در مدرسه
 استعمالش ممکن نیست میرزا جعفرخان گفت اما یک بطری شراب
 و یک بطری عرق را با انوبه اثر من حاضر میکنم و میفرستم
 اما در مدرسه هم بعد از آنکه دوا با اجازه طبیب بود و آخوند ها
 غلط میکنند که ممانعت کنند چه که حفظ سلامتی از واجبات

است .
 بالاخره حضرات رفتند و آن ایام مصادف با اواخر
 بهار یا اوایل تابستان بود و سلطان الحکماء صاحب محکمه
 هم ملتفت شده بود که ناظم الحکماء سخت در مضیقه است
 لذا گاهی او را بعضی از مرضی میفرستاد و گاه از کیسه
 قنوت چند قران بعنوان انعام میداد و چنان شده بود که
 اگر بر عایداتش هفته بی سه چهار قران افزوده میشد از حیث
 خرجی چیزی کسرنداشت بهر حال روزی نزدیک ظهر بسا
 نقاقت و کسالت از محکمه بعد رسه میرفت در بین عبور از جلو
 مسجد شاه در یک دکان یقالی خیابان سبز و ماست چکیده
 دید و چون بسیار تشنه بود با خود گفت خوب است امروز
 قدری خیابان ماست بگیرم و نان آید و غ خیابان بخورم اما فوراً
 متذکر شد که اطبا همگی او را از خوردن چیزهای یار منع
 کرده اند و امثال اینها را برای این مرض از سم کشنده
 بدتر شمرده اند و خواست از آنجا بگذرد لکن دید که
 بایش پیش نمیرود و خیلی مایل بهمان خیابان ماست است
 بالاخره چهارده عدد خیابان تازه و پنج سیر ماست چکیده
 گرفته بمنزل برد و از ماست قدری دوغ درست کرد و خیابانها
 را پوست کنده در میانش ریز کرد و نان هم در میان آن ترد
 کرده با قاشق خورد و قتیکه تمام شد بدنش سرد گشت و

اندامش بلرزه آمد با خود گفت تب ولرز آمد باید در رختخواب
 خوابید بعد از دنیا رفت زیرا که پرستاری نیست و قتیکه بستری
 شدم زود یادیر باید از عالم بیروم مختصر در حجره را بست
 و رختخواب را پهن کرد و لباس خود را کنده بر روی لحاف
 افکند و در بستر دراز کشید قدری لرزید تا خوابش سرد
 هنگامی که بیدار شد خود را غرق در عرق یافت و چون سر را از
 زیر لحاف بیرون کرد دید همه جا تاریک است و در بعضی
 از حجره های مدرسه چراغ میسوزد ملتفت شد که شب است و در
 عجب شد که چقدر خوابش طولانی گشته بهر جهت در زیر
 لحاف خود را خشکانید و لباس را عوض کرد و دید که حالش
 بهتر است و احساس گرسنگی مینماید شبانه چلو پخت و باز زده
 تخم مرغ تناول کرده قلیانی کشید و خوابید صبح که سراز خواب
 بیدار شد دید حالش خیلی بهتر شده لذا از فکر شراب و عرقی
 که برایش تجویز کرده بودند بیرون رفته بکلانتر پیغام داد که
 دواي مرض من پیدا شد شما دیگر زحمت مکشید سپس مدت
 بیست روز بهمان غذا مداومت کرد و هر روز مرض سبکتر شد
 تا بکلی اسهال و عوارضش برطرف گشت .
 از آن بیعد پرگرام روزانه کارش تغییر کرد و این طور
 شد در بین الطلوعین شرح اسباب و شرح نفیس (دو کتاب
 در علم طب) را که روز قبل در رس گرفته بود تدیس مینمود و صبح

از آقا میرزا عبدالمطلب ادیب از همان کتابها درس میگرفت و بعد بمحکمه سلطان الحکماء میرفت و از آنجا بمدرسه دارالفنون رفته تا چهار ساعت بغروب ماند و تشریح و فیزیک و فیزیولوژی میخواند و بعد از ظهر در مطبخخانه دولتی که زیر دست میرزا محمد که کتر کرمانشاهی بتجربه میرزا اخت و عصر نزد آقا میرزا حسن جلوه اسفار میخواند و غروب تا یک ساعت از شب گذشته پیش حاجی میرزا عبدالباقی کلیات قانون میاموخت از آن بیعه روزگار روی بخوبی گذاشت چه از طرفی اقوامش بوسه محبت آمده سالی پنج شش تومان برایش میفرستادند و از طرف دیگر در نفر شاگرد داشت که سالی پنج شش تومان هم آنها میدادند و سالی هم ده تومان و از ده تومان از راه طبابت عایدش میشد و باخود میگفت هرگاه عایدی من بروزی يك قران برسد دیگر کام خوب است یاری روزگاری که بر این منوال گذشت در علم طب ترقیاتی نصیبش گردید و موقعیکه در مدرسه دارالفنون شاگردان را امتحان میکردند او هم حاضر شد و اعضای هیئت متحنه سئوالاتی که کردند بخوبی از عهده جواب برآمد بلکه فرصتی بدست آورده قدری از معارف حکماء و اشراقیون را هم در باره خلا و بعد مجرد و امثال ذلك ضمن امتحان در فیزیک اظهار داشت بقسمیکه سبب شگفتی همه گردید

و گفتند شما هم در همینجا بنشینید و جزو متحنین باشید ناظم الحکماء نشست تا شاگردان امتحان دادند و روزی که شاه آمد بر اثر تمجیدات اساتید بد ریافت خلعت و نشان مطلا مفتخر گردید و میرزا حسینخان سرتیب پسر امین دیوان لاهیجانی و حاجی امیرخان اورا طبیب خانوادگی خود قرار دادند تا آنکه میزان عایدی او بروزی يك قران بالغ شد ولی هنوز لباس درستی برتن نداشت بهمین جهت در رفته عید الله کرد با آنکه افواج دولتی بطیب محتاج بودند راضی بمسافرت نشد لذا او را ماء مور طبابت نفقات افواج سرآب سردار نمودند و ماهی بیست و چهار قران جیره بدوون علیق برایش مقرر داشتند و تا آخر سال بگمانش که اجرتش منحصر بهمین مبلغ است تا اینکه روزی میرزا سید رضی که یکی از اطبای نامی و سرشناس بود بناظم الحکماء گفت بروید پیش آقا جان تا حسابتان را برسند و پولتان را بگیرند و برای شب عید تدارک ببینید و این آقا جان پسر میرزا سید رضی بود مختصر ناظم الحکماء نزد آقا جان رفت دید صورت حسابی نوشته اند باین مضمون که حقوق سالیانه یکمفسر طبیب یکصد و چهل تومان از بابت حقوق حکیمباشی و حقوق لشکر نویس و حقوق نایب حکیمباشی و سر رشته دارو تحویلکار کسر میشود تومانی یکقران الباقی یکصد و بیست

و شش تومان بابت چهارماه که طیب دیگر خدمت میکرد کسر میشود چهل و نه تومان الباقی هشتاد و چهار تومان باری این مبلغ را حواله دادند ناظم الحکماء هشتاد و چهار تومان را گرفت و قرضهای خود را پرداخت و لباسی برای خود آماده ساخت و بمرور زمان عوایدش از روزی يك قران بدو قران و پنج قران تجاوز کرده پس از چند سال بیروزی سه تومان رسید و از حیث آبرو و اعتبار و عزت و اقتدار هم عاقبت بمقامات عالیہ نایل گردید چنانکه نزد امنای دولت و امرای مملکت معزز و محترم حتی نزد نمایندگان دول خارجه معروف و مشهور شد و بسمت حکیمباشی افواج قراول موسم و رکسی از ارکان مجلس حفظ الصحه دولتی محسوب گشت و از کثرت مراوده نفوس و جنجال ارباب رجوع که در حقیقت نوعی از ناراحتی و تکلف است کار بجائی رسید که آرزوی ایام فقر و گمنامی رامیکرد و همس این را داشت که برای خلاصی از هیاهو و غوغای عزت و شهرت سر در بیابان گذارد و همواره پیشم خود این شعر رامیخواند که :

دل از قیل و قال گشته ملول

ای خوشا خرقه و خوشا کسکول

رجوع بمطلب کنیم اوقاتیکه ناظم الحکماء هنوز محکمه سلطان الحکماء میرفت آقا سید جوان قزوینی از لاهيجان بطهران وارد و روزی بعتة

بحجره ناظم الحکماء ورود کرد و شروع بتغییر نمود که آن اشتعال لاهیجان و شوق و انجذابی که داشتی چه شد چرا که زنده هستی و با اعدای خدا آمیزش داری مگر نمیدانی که معاشرت این گروه انسان را آب میکند یا هنوز زنده انسته ای که اگر با اولیاء الله معاشرت ننمائی بالاخره نور ایمان در وجودت خاموش میشود مختصر آقا سید جوان ایستاده بود و با تشدد از این قبیل سخنان میگفت ناظم الحکماء گفت اول بفرمائید بنشینید بعد بتغییر کنید آقا سید جوان نشست و قلیان کشید بعد از سبب ورافتادگی پرسید و او چگونگی را برایش نقل کرد آقا سید جوان گفت خوب حالا برخیزید بیروم ناظم الحکماء گفت شما ظهر را اینجا تشریف داشته باشید تا آقامیرزا احمد را هم خبر کنم بعد از ظهر باتفاق میروم و فوراً بعد رسه صد رفته آقامیرزا احمد را مطلع و بناهار دعوت نمود و خون غذائی پخته هر سه میل کردند و باتفاق از مدرسه خارج شدند و بمنزله جناب حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشانی رفتند آقا سید جوان با جناب ذبیح یخشونت صحبت کرد و ایشان را ملامت نمود که چرا بایسته نظر شما کیمیا نباشد و چنین شخصی را که در لاهیجان در مقابل همج رعاع مانند کوه استقامت کرده شناسید جناب ذبیح فرمودند من تا بحال خدمت ایشان نرسیده بودم

خوب بود یا خودشان باینجا تشریف می‌آوردند و با اطلاع میدادند بهر حال آقا سید جواد ناظم الحکماء و آقامیرزا احمد را با حیا معرفی نمود و باب معاشرت باز شد و احباب هم برای ملاقات او بمدرسه میرفتند و بهر روزمان دوره — ترقیاتش چنانکه قبلا مذکور گردید شروع و جزو اطیبای نظام در سرآب سرد ارگردیده بود این هنگام عریضه نسی بمحضر مبارک توسط میرزا آقا جان خادم معروض و بعضی — سئوالات در آن مندرج داشت و آن عریضه مانند سایر عریضش مصدّر بمناجاتی عربی بود تا خادم الله بنیابت او در حضور بخواند و متن عریضه خطاب بخادم الله بزیبان فارسی انشاء شده بود که صورتش این است : (عریضه چندی — قبل را یعنی تخمینا هفت شهر هلالی بتوسط حبیب غیب لایزالی جناب فخامت مآب شیخ سلمان علیه ۶۶۹ ارسال فرمود خدمت شد و مناجاتی که حسب الائتماس این عید و سرکار عالی بمحضر مبارک مذکور دارند در آن مندرج بود انشاء الله تعالی آن عریضه چون خودم محرم نشده بلکه سعادت مساعدت نموده بتقییل تراب قدم فائز آمده کنون رایجهت بعضی از مطالب لازم شده که عریضه جدید بحضور عرض شود بجهت استیذان بعضی از مطالب که در پیشگاه حضور عرض شوند که تا عنایت و تجلیات ملوک اسماء و صفات

در باب مطالب مذکوره چه فرمان براین پست ترین پندگان — دهند اولاً چونکه بعد از فراغت ویا سر از علم ظاهره و استغناء از علم بجهت وصول و توجه نمودن عین با علم الذی ظهر منه العلم وکل امر محتم و بعد از عرفان معلم شغل عملی و حرفه شخصی را بر حسب ظاهر در علم ایدان مصروف داشته و چندی در کلمات متقدمین از اطباء ایران و یونان و شمه از طب جدید افزجیه پرک اخته کنون را چندی است بامر معالجه مشغول چون توجهات محبوب آفاق را از اشراق کلمات و بیانات و معانی در الواح نسبت بعلم ایدان از سائر علوم بیشتر ندیده شده و جهت رضائیت باین علم و اهل آن از فم مشیت رینما الرحمن جاری بوده و لذا آن را طلیا المرصاته العزیزا الحکیم و نظر الامر المعاش پسندیده لان مراد بینیغی ان یکون مراد العالمین چونکه بعضی از جوهریات الکلیه و مواد سکریه خمیره یا بانفراک یا بانضمام در اکویه جات داخل و مسواک افیوتیه و مایزیل العقل در معاجین و حبوبات مذکوره مخلوط و از آن طرف اشتداد او امر و نواهی مذکوره در کتاب اسماء من منظور لذا اسباب تحیر شده که اگر استعمال مسکرات در امراض شود بشرط ان لایخرج عن حد الانب و لاینجرالی الخطا بل ابتغاء و رجاء للشفا چه نحو خواهد بود اکت ما ذونافی استعمالها ام لافاسئل الله بما یبیین لنا هذا الامر لئلا نکون

من الخاسرين و دیگر میرزا حسین نامی است از اهل ارض
 صا و الآن را بحسب ظاهر از انیمیه مذکور و یا او بر حسب
 استعداد و قابلیت او بعضی از تکلمات شده و بعضی از
 کلمات و آیات هم بایشان نموده شده و احتیاجات او را بر
 نحو ظنون و اوهام که در دست داشت بر قواعد خود نشان
 بعضی را و بعضی را بر قواعد الهی و میزان عزمت انسی
 جواب گفته شده و اظهار عرض عریضه و سؤال از مطالب
 نموده جواب او را نیز داده شد و لکن کلمه از او صادر شده
 که این عبد از عهده جواب آن بر نیامده و لذا عریضه او را
 ارسال داشته و آن کلمه که گفت بعد از بیان نمودن از
 بسر ای ایشان که اگر جواب بر طبق سؤال شما نشد و سلطان
 یفعل مایشاء تابع شما نگردد زیرا که او سلطان یفعل مایشاء
 است و هرگز تابع خلق نبوده و نخواهد بود و لو تابع الحق
 النوائهم لفسدت السموات و الارض هوای نفسانی شما را جواب
 نفرموده آیا حجت تمام است این بوده که شاید در جواب
 سئوالات من بیانی شود و کلماتی مذکور آید که از اثر آن
 کلمات من مجذوب شدم زیرا که کلمات حق رانائیری است
 این کلمه را نتوانستم جواب دهم زیرا که اثر کلمات الهی اظهر
 من الشمس و ابین من الامس است لذا عریضه او را قبول
 نموده در جوف پاکت ارسال شد و بعد الا مرید الله المقتدر

العظیم كما كان قبل القبل و يكون يمثل ما قد كان في ازل الآزال
 الى ابد الآبدین و دیگر مناجاتی است که بمحض شریف بلسانی
 که سریع الاجابه است مذکور آید که تا از برکات لسان طاهر
 اظهر مضامین مناجات بعزاجابت مقرون و این عید در تلقاء
 تراب اقدام احباب رب الارباب مذکور یا شیم انما التکبیر و الروح و
 البهائم من اهل البهائم الى من توجه الى مالك القدر الایهی
 و فاز بروج الايمان و ورد فی سلك الايقان و تمسك بهذه
 الاغصان المنشعبة عن الشجرة الحمراء و استظل بظل
 غنایتها التي سبقت العالمین عرض نیستی و فنا بخدمت
 همه آتایان خاصه ثمرات شجره الهیه و زهرات سد ره
 ربانیه مذکور آید (انتهى)
 ناظم الحکماء این عریضه را که ارسال داشت پس از
 چندی در لوح جناب حاجی ملا علی اکبر بیاناتی از لسان
 خادم الله راجع باو فرموده بودند که صورتش این است :
 (و اینکه در باره آتایان جناب آقا سید محمد و جناب آقا
 میرزا احمد علیهما ۶۶۹ مرقوم داشتید فی الحقیقه الامر كما
 ذکر حضرتك الحمد لله بغایت قصوی و افق اعلی فائز شدند
 در ایامی که فرائض وجود از ظلم معتدین و ظالمین مرتعبد
 مشاهده میشود انشاء الله از استقامتشان کل یا استقامت کبیری
 فائز شوند و آن جناب باید نفوس را باین مقام تربیت نمایند

تا بمقامی قائل شوند که من علی الارض را تلقاء کلمه از کلمات الله
معدوم صرف مشاهده نمایند عرایض ایشان بساحت اقدس من
فائز و مناجاتشان تلقاء وجه عرض شد شمس عنایت از افق
فضل مشرق و دلوچ امض اقدس از سما مشیت نازل و ارسال
شد انشاء الله در کل احیان از آیات رحمن رحیق حیوان
بیا شامند و بتبلیغ امر بحکمت مشغول باشند این عید در صد که
آن بوده که خدمت جناب آقا سید محمد علیه بها الله
چیزی عرض نمایم و لکن چون از قلم اعلی آیات کبری نازل دیگر
زحمت نداد و لکن ذکرشان انشاء الله از قلب محو نمیشود و
مطالبی هم که مرقم داشته بودند در ساحت اقدس عرض
شد از جمله سئوال از استعمال بعضی مشروبات و جوهریات
بوده هذا ما نطق به لسان العظمة فی هذا المقام احل له
استعمال ما اراده للمرضی انتهى از قبل هم در این موقع
از لسان قدم این کلمه اصغاء شد قوله غز کبریا طیب
حاذق آنچه را امر نماید در اجرای آن با سی نبوده و نیست
طوبی له بما تمسک بعلم شرفه الله و فضله الله علی سائر
العلم انشاء الله موفق از دریاق اسم اعظم امراض مرفقه
امم را معالجه نمایند تا کل بطراز صحت مزین شوند و بمقام
تقدیس و تنزیه اقبال نمایند) انتهى .

اما اینکه در بیانات فوق اشاره بارسال دلوچ امض

اقدس گردیده یکی یافتار آقا میرزا احمد بود و دیگری باعزاز
ناظم الحکماء و صورت لوح مبارکی که بنام ناظم الحکماء شرف
نزول یافته این است :

جناب آقا میرزا سید محمد علیه بها الله .

هو الا قدس الاعظم

قد اشتعل العالم من النار التي ظهرت من سدرة الله رب
العالمین لعمر الله ان الکلم سمع منها انه لا اله الا انا
العزیز الحکیم والخلیل سرع بقلبه اليها وقال يلى بلى يا
محبوب العارفين و الحبيب سعد و طار بقواكم العرفان
الى ملكوت الرحمن المقام الذي راءى فيه آياتى الكبرى و -
سمعندائى الاحلى ان ربك لهو الغفور العليم قد كان كل
امير ينتظر ايام الله وكل عالم ينوح و يبكى ويسئل الله ظهورها
و بروزها فلما اتارافق العالم يشمر اسمى الاعظم اعرضوا و
انكروا الا من شاء الله رب العالمين قل هذا يم فيه يشهد
الصور لمكلم الطور و ينادى الناقد الملك لله الفرد الخبير
هذا يم فيه طاب كل عليل و نطق كل كليل و ظهر ما هو المستور
فى كثر علم ربك و ما هو المسطور فى كتب الله العليم الحکيم
يا ايها المذكور لى الوجه ان اشهد بما شهد الله قبل خلق
السموات و الارض انه لا اله الا انا العزیز الحميد قد حضر العبد
الحاضر بكتابك و قرأ لى المظلوم ما ناحيت به الله مقصود

العالمين طوبى لعينك بما رأت ولا ذلك بما سمعت
 وللسانك بما نطق بذكر ربك اذا فتى عليه علماء الارض بظلم
 ميين قل هتعووا كتبكم واقتلاكم ثم استمعوا حفيف سكرة
 المنتهى الذى ارتفع بين الارض والسماء ولا تكونوا من
 الغافلين تالله لا ينفعكم اليوم ما عندكم يشهد بذلك لسان
 العظمة وعن ورائه كل منصف بصير ان افرح بما وجدنا
 كتابك مقدسا عن ذكره ونى يشهد بذلك يراعتى ولسانى
 فى هذا اللوح البديع ان اشكر الله بما فزت بما يبقى به ذكرك
 واقبالك واعترافك بدام ملكوته الممتنع المتبع لوعرف الناس
 لنبيذ واما عندهم و سرعوا الى البحر الاعظم الذى ماج
 بهذا الاسم المهيمن على من فى السموات والارضين لعمر الله
 قد توضع عرف البيان فى الامكان والقوم فى حجاب غليظ وهن
 الناس بالاستقامة على هذا الامر الذى به زلت الاقدام و
 نسف كل جيل رفيع ان اطلع من افق البيان بالحكمة والتبيان
 بلغ امر ربك الرحمن على شأن تطير به افئدة العارفين
 قل هذا يوم القيام لو انتم من العالمين وهذا يوم الذكر
 والثناء لو انتم من الذكربين قل اياكم ان يمنعكم الهوى عن
 الافق الاعلى دعوا ما عندكم وخذوا ما عند الله كذلك يا مكرم
 ربكم المشفق الكريم قد نصبت رايات البيان على الافئدة
 طوبى لنفس رأت ويل للغافلين قل يا قوم دعوا الموهوم

تالله قد ظهر القيوم يسلطان لا تخوفه الجنود ولا تمنعه
 احزاب العالمين ينطق فى كل الاحيان ويدع العباد الى المقام
 الاسنى والجنة العليا ولكن الناس اكثرهم من المعرضين
 قل يا قوم اياخذكم النوم بعد ما ترون عين الله ناظرة اليكم
 اتقعدون والمحبوب كان قائما امام وجوهكم اتقوا الله ولا تتبعوا
 كل مشرك يعبد اياكم ان تحرموا انفسكم عما اتاكم ان اقبلوا
 الى كوثر الحيوان ثم اشربوا منه مرة باسمه الاعظم وطورا يذكره
 الجميل يا محمد قد سمعنا نداءك واجبتك بلوح يشهد لك
 فى كل عالم من عوالم ربك ان احمد وقل لك الحمد يا ايها
 من فى السموات والارضين اليها عليك وعلى الذين اوفوا
 بعهد الله وميثاقه وعملوا بما امروا به فى كتاب المبين انتهى
 بارى ندر خلال همين احوال كه لوح مبارك ينال ظم
 الحكما رسيدي ورسيدگى يفوح عرب وعجم وشاهرودى و
 بسطامى برسرآب سردار برعهده اشريون حاجى ميرزا ايسر
 طالب نامى از احبب از مشهد بظهران آمنه باحال نقاهت
 ندر کاروانسرائى منزل نمود ناظم الحكما بديت نشر رفت وبرايش
 خانه نى اجازه كرده اورا بانجا انتقال داد وبعالجه اش
 پرداخت و شينى باهم يا جناب حاجى ملا على اكبر شه ميرزاى
 ملاقاتش داد و بعد از جهد روز حاجى مشار اليه عسازم
 لاهيجان شد و سواد لوح ناظم الحكما را هم يا خود بسرد

در اثنای همین وقایع ما موریت رسیدگی بفرج ششم شقاقی
 بناظم الحکماء واگذار گردید زیرا افواج سرآب سرد از مرخص
 شده بودند و او هنوز در مدرسه در الشفا منزل داشت
 کم کم موسم تابستان رسید و اردوی دولتی در شما قصر قجر
 مستقر گردید و سه روز بعد ناظم الحکماء باز در رفت
 و مشغول رسیدگی بفرج محمدیه شد اتفاقا چند روز بود
 که مرض اسهال در فرج شیوع یافته و بسیاری از نفرات را
 مبتلا کرده بود تا آنکه روزی نایب السلطنه که سمت وزارت
 جنگ داشت برای سرکشی بفرج محمدیه آمد در حالیکه
 میرزا سید رضی رئیس الاطباء و میرزا سید حسین ناظم
 الاطباء و جمعی از ارباب مناصب هم با او همراه بودند
 ناظم الحکماء زود بسرکشی مرضی رفته نسخه نوشت و بمحل
 خود بازگشت و منتظر شد که برای دریافت دوا باو مراجعه
 نمایند اما دید کسی بسرانش نیاید در این بین شخصی
 باو خبر داد که مریضا میخواهند از شما نایب السلطنه
 شکایت کنند و در همین اثنا بانگ طبل و بالایان بلند شد و
 معلوم گشت که نایب السلطنه وارد شده لذا او هم باستقبال
 شتافت و دید که از جانب حضرت والا او را طلبیده اند پیش
 رفت و تعظیم کرد نایب السلطنه شروع بتغییر نمود و پس
 از تشنه بسیار گفت حکم میکنم سرت را ببرند ناظم الحکماء

عرض کرد که حضرت اجل والا در صورتی امر ببردن سرینده
 میفرمایند که مقصر باشم اما در صورتیکه قبوری در کار نبوده
 باشد شایسته است که بامتیازی سرفراز فرمایند بنده بیهمه
 اینها رسیدگی کرده و دستور العمل داده ام نایب السلطنه
 گفت شاید طبابت بلد نباشی رئیس الاطباء عرض کرد که
 آقا میرزا سید محمد طیب با سواد خوبی است حتی کتاب
 قانون را در رس میدهند نایب السلطنه گفت شاید راه معالجه
 را ندانند یا از عرض کرد معالج خوش سلیقه بی است نایب السلطنه
 از ناظم الحکماء پرسید که پس چرا اینقدر مریض داری عرض کرد
 هوای طهران با مزاج آنها سازگار نیست و خودشان هم
 پرهیز نمیکند در این بین دید کسی دامن عیاشی را کشید
 برگشت دید ناظم الاطباء است که گفت میدانی یا چه کسی حرف
 میزنی این پسر باک شاه است سکوت کن ناظم الحکماء ساکت
 شد بعد حضرت والا بدکتر میرزا علی که حکیمباشی خود شریک
 گفت ببینید اینها چه مرضی دارند و حکیم چه دستور العملی
 داده حکیمباشی بدقت مریضا و نسخه ها را رسیدگی کرده
 بعرض رساند که هیچ گمان نمیرفت فلانی در معالجه چنین
 بصیر باشد اگر من خودم معالج اینها بودم همین نسخه ها
 را مینوشتم رئیس الاطباء هم عرض کرد تا طیب را خودم امتحان
 نکنم بر سرفوج نمیگذارم باری حضرت والا بر سر لطف آمد و

سخننان محبت آمیز گفت و رفت .

بعد از چند روز دیگر در تمام ارد و مریض اسپهسال شدت کرد و عند مرضی زیاد شد نایب السلطنه روزی در سراپرده خود جمیع اطباء را احضار نمود و اول روی بناظم الحکماء آورد و پرسید که چرا مریض اینقدر زیاد است جواب داد چند علت دارد اول آنکه اینها اهل بیلاقتند و هوای اینجا نسبت بولایتشان گرم است ، دوم اینکه خونشان پرهیز نمیکند و دستور العمل طبیب را در دست بکار نمی بینند ، سیم اینکه قصابهای ارد و فقط بزرگ میکشند و گوشت بزر برای این مریض مضراست نصیر الملک نامی گفت خیر ابتدا در ارد و بزرگشته نمیشود چرا خلاف عرض میکنی بناظم الحکماء سکوت نمود بعد نایب السلطنه بمیرزا مرتضای طبیب گفت فوج تو که فوج طهران است تو چرا مریض زیاد داری میرزا سید محمد میگوید نفرات فوج او غریب هستند توجه میگوئی میرزا مرتضی بلهجه عوام طهران گفت پهریز نمیکند نایب السلطنه باتغییر و تشدید گفت که گفته است تو طبیبی و چند بار تقلید او گفت پهریز پهریز - پهریز ، بناظم الحکماء عرض کرد قربان این نوع تکلم بلهجه طهرانیه است ادبای این کلمه با طبابت و سواد منافات ندارد نایب السلطنه گفت نه طبیب

حسابی پهریز نمیگوید عرض کرد بد ایشانهم طیبند و طیب خوبی هم هستند و جمله (ابن الطیب نصف الطیب) مشهور است در این اثنا میرزا مرتضی که نزدیک صندلی حضرت والا بود فریادی کشید و بر زمین افتاد نایب السلطنه بفریاد او از جای جست که چه شد بناظم الحکماء در حالیکه میرزا مرتضی را در بغل گرفته بود گفت ایشان از سطوت حضرت والا غش کردند گفت بپرید بهوشش بیاورید بناظم الحکماء او را بیرون برد و بهوش آورد بعد از ساعتی نایب السلطنه اطباء را مرخص کرد و بناظم الحکماء را طلبیده گفت مریض غشی شما چگونه است عرض کرد خوب شد در ایستن بین حینخان احتشام الاطباء یک سر بریده بزرگ حالیکه دارای شاخهای بلند بود سرا بریده آورد نایب السلطنه وقتی که چشمش بآن سر و آن شاخها افتاد بنصیر الملک گفت دیدید که حکیم راست میگفت این قصابها هم بمن و هم بوزیر نظام دروغ میگویند بعد بناظم الحکماء گفت حکیمان حکیمها را مواظبت کن که در دست بمریضها رسیدگی کنند عرض کرد که جناب رئیس و پسرشان همه روزه یارک و میآیند و مواظب هستند گفت خیلی خوب شبها که نمیآیند تو باید شخصا بسایر افواج رسیدگی کنی بعد بناظم الحکماء مرخص شد و بجای خود رفت همانوقت میرزا سید رضی هم آمد

که بچاکر میرزا سید علی بروند اما ناظم الحکما را که دیدند
 بر او وارد شد و او قلیان برایش آورد در همین اثنا شخصی
 از طرف میرزا سید علی آمد. بمیرزا سید رضی گفت شما را
 خواسته اند گفت شما بروید ما قلیان میکشیم و هر دو بیست
 چادر ایشان میآئیم آن شخص مراجعت کرد و این دو بعد از
 کشیدن قلیان با آنجا رفتند میرزا سید رضی و میرزا سید علی
 هر دو از کفایت و لیاقت ناظم الحکما تمجید نمودند گفتند بایست
 برای ایشان فکر مواعین کرد آن شب گذشت و بعد از چند روز
 میرزا سید رضی بچاکر ناظم الحکما آمد و گفت میرزا سید
 محمد تنکابنی در شیراز مرحوم شده و میرزا مهدی در
 گیلان فوت کرده بهر یک از این دو نقطه که میل دارند حقوق
 طیب آنجا بشما تعلق خواهد داشت ناظم الحکما گفت
 بگیلان که ابدانمیرم بشیراز هم میلی ندارم زیرا اگر بجائی
 حرکت کنم دیگر ترفی نخواهم کرد در صورتیکه من مایلم
 بمقامات بلندتری بروم و این در طهران میسر است میرزا
 سید رضی گفت چون شما مواعین نداشته باشید باین سبب
 گفتم و گرنه وجود شما در طهران بدر من هم میخورد
 بعد از چندی خطی از گیلان رسید مشعر بر اینکه
 دو عمویش آقا سید احمد و آقا سید معصوم بطهران خواهند
 آمد که او را برده اشته زیارت مشهد مقدس بروند تا اینکه

روزی ناظم الحکما بقصد استحمام بشهر رفت بعد از ورود
 بمدرسه دارالشفاء سید محمد علی لاهیجانی که یکی از طلاب
 بود خیر داد که عموهای شما آمده اند و بحمام رفته اند
 ناظم الحکما نیز بحمام رفت و لدی الوردی آقا سید احمد
 نزدیک شد تا دستش را ببویند او در حالیکه نمی شناخت
 کیست صورتش را بوسید و از آقا سید معصوم پرسید که ایشان
 کیستند او معرفی کرد و از نو مصافحه و معانقه بعمل آمدند
 ناظم الحکما دستور داد رنگ و حنا آوردند و با هم صحبت
 کردند بعد از حمام بمدرسه رفتند و ناهار میل نمودند
 عصر ناظم الحکما گفت چون من نوکر دولت هستم ناچار باید
 بار بروم فردا مال میفرستم شما هم با آنجا تشریف بیاورید
 تا اینکه چند شب با هم باشیم و خدا حافظی کرده بار برو
 رفت و فردا صبح مال فرستاد و هر دو را پیش خود آورد عموها
 از مشاهده اوضاع او متعجب شدند زیرا بارها با او گفته
 بودند که تو عنقریب از گرسنگی خواهی مرد و حال میدیدند
 که در اوردی و ولتی خیلی محترم و معزز و آمد و رفتش با امرا
 و صاحب منصبان و بساطش آبرومند و آشپزخانه و آیدار
 خانه اش مرتب و قلیانهای سرنقره متعدد در چاکرش در
 گردش است و دسته ن از فراولها بیرون خیمه اش چاتمه
 زده اند و سوارش متصل میجوشد و بزرگان قشون بمناسبت

ورود عموهايش پياس احترام خود او يديدن ميايند بعد از
 دو روز شاه بارك و آمد و براي تشریفات او شب را چراغانی
 و افواج نظامی صف آرائی نمودند و سواره و پیاده در قیله
 دادند و آن روز چادر ناظم الحکماء مملو از جمعیت شده
 و عموها باین اوضاع تماشا می کردند .
 نزدیک غروب آقا سید معصوم باناظم الحکماء قدم
 میزد در بین گردش گفت من از آقا (یعنی آقا سید احمد)
 پیغامی دارم اما خجالت میکشم که اظهار کنم ناظم الحکماء
 گفت من پیغام عمو را میدانم که چیست و جوابش را هم
 میگویم گفت چه چیز است گفت آقا سید احمد میخواهد بمن
 بگوید که اگر این پولهایی که خرج میکنی از خودتست -
 اسراف و تبذیر است و اگر بقرض میگیری و خرج میکنی که ما
 مثل آخوند ملا عبدالجلیل املاک فراوان نداریم که قرض ترا
 بپردازیم و حال آنکه او باین داری از ادای دیون پسران
 خود بعجز آمده است این پیغام ایشان اما جوابش
 این است که این مخارج بمنزله بزرگی است که زارعین بر
 زمین میافشانند و حاصلش را بعد بر میدارند اگر این
 مصارف نباشد این اعتبارات بهم نمیرسد و من در این امور
 بصیرتم از ایشان بیشتر است بعد ناظم الحکماء عین
 این مطلب را با آقا سید احمد گفت و بر اظهارات خود این را

هم اضافه کرد که آسوده باشید من شما را مقروض نخواهم
 کرد بلکه عایدات شخصی را بمصرف میرسانم بعد از چند
 روز عموها باو گفتند که عمو کم کم سرد میشود و ما بایستد
 برویم شما هم میآئید یا نه ناظم الحکماء گفت اگر مقدّر باشد
 بعد خواهم رفت ولی حالاً نمیتوانم . فردای آن روز
 حرکت و عمو بطرف مشهد رفتند و ناظم الحکماء کماکان در
 اردو ماند و در همان اوقات باصرار جناب ملا علی اکبر
 یا همشیره آقا میرزا سید حسین ناظم الاطباء وصلت
 کرد و این زوجه دومی او بود و پوشیده نیست که این
 سرگذشت راجع بایام جمال قدم است و آن موقع بالصراحه
 منع از اختیار و زوجه نشده بود . است یاری ناظم الحکماء
 چنانکه در اوایل این تاریخچه مرقوم شد از روزیکه داخل
 در رشته حکمت الهی شد و حلاوتش را چشید تا پایان
 عمر از درس و بحث آن دست نکشید لذا همین ایام هم
 بمجلس دوتن از اساتید بزرگ میرفت یکی آقا محمد رضا
 قمشه فی شرح فصوص تدیس مینمود و دیگری آقا میرزا
 ابوالحسن جلوه که اسفار ملا صدرا را در رس میداد و این
 دو حکیم درباره ترقی روح بعد از خلع جسد عنصری -
 اختلاف داشتند آقا محمد رضا بترقی ارواح بعد از نشئه
 طبیعی قائل بود و لکن آقا میرزا ابوالحسن جلوه میگفت

برای روح بعد از مفارقت از بدن دیگر ترقی امکان ندارد
و هر یک برگشته خود دلایلی اقامه مینموند که ناظم الحکما
خلاصه آن را در تاریخ خود نوشته است یاری این مناقشه
مابین آن دو استاد طولانی شده و واسطه مابین آن دو نفر
هم ناظم الحکما بود و چون بالاخره هیچیک تسلیم نشدند
ناظم الحکما برای اینکه خود اطمینان بیک طرف پیدا کند
ضمن عریضهئی از ساحت اقدس من مطلب را سؤال کرد (۱).
مختصر ناظم الحکما بعد از دامادی در ضمن ترقی و تعالی
بنظم و تمشیت امور خانوادگی پرداخت و چون کارهای خود
را سامانی داد خیر رسید که پدرش آقا سید رضا فوت کرده
است لذا سفری بلاهیجان نموده بعد از تقسیم ارث آنچه
از املاک که بهره او شد با اختیار برادر وسطی که از او
کوچکتر بود گذاشت بعد زوجه اولی و دختر و برادر کوچک

(۱) جناب ناظم الحکما سرگذشت خود را تا همینجا نوشته اند
حتی سواد عریضهئی که در این خصوص بساحت اقدس من معروض
داشته اند تا تمام است و بقیه احوال ایشان از جناب سرلشکر
علائی تحقیق و تحریر شد و چون الواح متعدد ده ایشان مابین
اولادشان قسمت شده است صورت لوح مبارکی که در جواب
عریضه ایشان نازل گردیده بدست نیامد.

خود را بطهران انتقال داد و در این میانه ناظم الاطیبا
برادر زوجه ثانی و شمرحوم و لقب ناظم الاطیبا از طرف
دولت وقت باو داده شد و این دواسه سال بعد از اختیار
زوجه دومین بود.
همانا قریه کورایجوار در حاشیه سفید رود واقع شده
و پس از چند سال رودخانه مذکور بسبب جریان سیل
طغیان و بسیاری از آبادیهای خوشی رودخانه را خراب
کرد و بقریه کورایجوار نیز آسیب زیاد رسانید و بقسمتی
سیل آن را در میان گرفته بود که اهلس مجبور بودند با تاقیق
بخانه های یک دیگر بزنند. خیر این خرابی نیز کتبا بناظم
الحکما از طرف برادرش که در آن ده متصدی املاک بود
رسید لذا برای دفعه دوم سفری بآنجا کرده آن برادر را
با پسرش و همچنین یکی از دو خواهر خود را که کوچکتر بود
با خود بطهران آورد و سرپرستی املاک را بشوهر خواهر
دیگر خود واگذار نمود و در همین اوقات از جانب دولت
ملقب بناظم الحکما گردید و روز بروز بر عزت و شهرت و مقام
و منزلتش افزود و علاوه بر اینکه طیب افواج دولتی بود امیر
نظام هم که یکی از ارکان مهم دولت بشمار میآمد او را
طیب خانوادگی خویش قرار داد و همین باعث شد که ایشان
بیشتر از مسافرت نمودند تفصیلش این است که امیر نظام مذکور

سمت پیشکاری ولیعهد وقت محمد علی میرزا را یافت و برای
رتق و فتق امور محوله عازم آذربایجان گردید تاظم الحکماء
را هم برای رسیدگی بمرضای افواج آذربایجان و خانواد
خود بآنجا برد و او برادر خود سرهنگ مهدیخان و پسرش
را با خود همراه کرد و در تبریز رحل اقامت افکند و بامور محوله
قیام و اقدام نمود و ضمناً با احیای آن نقطه مخصوصاً بسلامت
مبلغ بزرگوار امر الله جناب آقا میرزا حیدر علی اسکویی که
هنوز در قید حیات و چون در یتیم در گوشهئی از شهر
تبریز مفیم است آمیزش یافت و بخدمت امیرالله پرداخت و مورد
عنایت و محل اشراق الطاف شمس میثاق گشت چنانکه
از مفاد این لوح مبارک بخوبی معلوم میگردد . قوله الاحلی
تبریز - جناب میرزا سید محمد ناظم الحسینی لاهیجانی
علیه بها الله الایهی

هو الله

ای یار مهربان من لوح مسطور رتی منشور گشت و چون
گشودم و درید ایع معانی نظر نمودم مضمون مشحون بروح
محبت نیر آفاق بود و الفاظ اصناف دراری عرفان الله
اگر در جواب از پیش فتوری رفت و یا قصوری واقع این تقصیر
بی وفایان است که از شدت جفا فرصت و مجالی ندهند
و شب و روز متعادیا مرا مشغول بدفع فساد کنند و اطفاء

نارغناه خال که بتبریز رسیدید جام لبریز گردید و ولته
انگیز و مشک نیز اگر بدانی در این بساط چقدر عزیزی
البته از شدت سرور پرواز نمائی و بانغمه و آواز در مساز
گردی الحمد لله نسیم آذربایجان معطر است و نفحات
ریاض قلوب احبائه الله جانپرور شمس حقیقت را عنقیب در
آن کشور پرتو جهان افروزی ساطع گردید که عقول حیران
ماند پس تو بجان و دل بکوش که آئینه صافی گردی
و پرتوی کافین واقعی گیری شمع شعله جهانسوز
گرد و سراجت لمعه عالم افروز ریحانت شجر بارور گرد
و جویت دریای پردر گهر بفضل جمال ایهی امیده وار
باش که قطره را دریا نماید و دخمه را صحرا کند خارزار را
گلزار نماید و خزان را نوبهار جهان آرا فرماید و نرید ان
نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة
و نجعلهم الوارثین ع ع

یاری در زمستان سال اول ورود بتبریز روزی تاظم
الحکماء در حالیکه سواره از خیابان میگذشت در اثنای
عبور یکفرگدا که در کوچه نشسته بود یغته از جا برخاست
و طلب چیزی کرد از حرکت ناگهانی او اسبم کرد و
دست و پایش بر روی یخهای خیابان لغزد و ناظم الحکماء
بوزمین افتاد استخوان میج در ستر شکست و استخوان

رانش از بند خراج گردید و بستری شد همان ایام عیال
امیر نظام که دختر میرزا علی اصغر خان اتایک بود بیه
ایشان پیغام فرستاد که شما یا این حال البته یکفر پرستار
در خانه لازم دارید که محرم شما باشد و بهترین است
که برای حفظ راحتی و عود سلامتی زن بگیریید و یا الجمله
محترم خانم نامی را که صبیبه شخص روضه خوانی بود عقد
از دواج ایشان در آورد تا اینکه شکستگیهای بدن بهتر شد
و دوباره خدمات امری دولتی را از سر گرفت و پس از یک -
سال که خانم امیر نظام عازم طهران شده ناظم الحکما هم
با زوجه جدیدش بطهران آمد و پسر بزرگ خود دکتر
ضیاء الله را ناماد کرد و آن جوان بعد از اینکه دارای
سه پسر و دو دختر گردید هنگامی که هنوز ناظم الحکما
زنده بود در سی و پنج سالگی بد رود حیات گفت .

باری بعد از چند ماه ناظم الحکما بتبریز مراجعت
نمود و در این سفر بوسیله سید رضا خان خواجه که سمت
کتابداری ولیعهد را داشت و محب امر و احیاء الله بود
با ولیعهد مربوط گردید و چون چهار سال از اول ورودش
بآذربایجان گذشت بطهران مراجعت کرد و بهمان قرار
سابق بمشاغل دولتی و خدمات روحانی اشتغال داشت
و در تمام مدارس تربیت نیز اهتمام فراوان نمود تا

اینکه در ششم ذی قعدة سنه ۱۳۳۸ هجری قمری
بغته سکه کرد و در حالیکه شصت و هفت سال از عمرش
گذشته بود بجهان جاویدان و غرفات جنان شتافت و بسک
عائله بزرگ و معتبر که جمیعا صاحب خلوص و ایمان و -
روحانیت و امانتند از خون باقی گذاشت که بیخانواده علائی
مشهور میباشند و این نام خانوادگی را هم جناب ناظم
الحکما خون برای فامیل انتخاب کرده و وجه مناسبتش
این است که نسب ایشان بمیر علاء الدین نامی میرسیده
که در دوره سلاطین صفوی در پایتخت آنوقت ایران یعنی
شهر اصفهان میزیسته و پسران متعددی داشته که دو
نفر آنها معلوم نیست بچه سبب از اصفهان تبعید گشته اند
و از آن دو برادر یکی تبعید گاهش خراسان و دیگری گیلان
بوده و همین برادر است که نسب ناظم الحکما با او میرسد
و رسم این خانواده از روزگار پیشین چنین بوده است که
همیشه یکفر را برای تحصیل علوم دینی و اجتهاد در فقه
و اصول از بین خود انتخاب میکرد و پرورش میدادند آنست
و بقیه بامر فلاحیت و زراعت میپرداخته اند و آخرین عالم
دینی آن خاندان آقا سید احمد عموی ناظم الحکما بوده
است چنانکه از قبیل در طی این جزوه مذکور گردید .
ناظم الحکما در طی عمر سه عیال اختیار نموده بود

منتهی در موقع اختیار عیال سیعی زوجه اولی او متروک گشته بود بهر صورت از این سه زن فرزندان چندی از سر و دختر آورد که چند نفر از آنها در حیات خود او در گذشته اند که از جمله آنها دکتر ضیاء الله پسر بزرگ او از زوجه دومین است . اما بازماندگان ایشان عبارتند : از زوجه اولی دو دختر که یک والدۀ جناب سرهنگ بیها الدین خان علائی است و دیگری که بعقد ازدواج ادیب عالی مقام جناب عزیز الله مصباح علیه الرحمة و الرضوان در آمده است .

از زوجه دومین اول جناب شعاع الله علائی است که بر اثر کفایت سرور در اشغال دولتی ترقی کرده و در دوران اعلی حضرت فقیه رضاشاه پهلوی بمقام امارت لشکر رسیده و همواره از جنبه کاردانی و متانت و امانت مورد لطف شاهانه قرار داشته بطوریکه بکرات در حضور ارکان دولت ستایش از حسن خدمت ایشان نموده حتی شبی در جشن رسمی دست ولیعهد یعنی اعلی حضرت کنونی را گرفته نزد ایشان خرامیده و بوالا حضرت همایون گفته همین است علائی که بارها صحبت او را یا تو داشته ام . قدرش را بدان . اما خدمت روحانیۀ ایشان هم معلوم و آشکار و مستغنی از ذکر و بیان است . دوم جناب

نعمت الله علائی است که ایشان هم همواره در خدمت دولت احراز مقامات عالیه کرده و اخیرا با عائله سفر بیکی از ممالک مجاوره بقصد مهاجرت و اقامت نموده اند ولی بیش از چند ماه در آنجا نتوانستند بمانند . سیم جناب رحمت الله علائی که چند سینه قبل بمرض سرطان وفات نمود .

اما از زوجه سیعی هم سه دختر و سه پسر باقی ماند که همگی خود و اولادشان اهل ایمان و ایقاند . اینک یاد برج لوحی از الواح حضرت عید البیها سرگذشت ناظم الحکما را بیایان میبریم قوله عز بیانه بواسطه جناب امین علیه بها الله - طلب مغفرت بجهت مظهر عبودیت جناب میرزا سید محمد ناظم علیه بها الله الایمسی

هو الله

الهی الاهی قد طفعت القلوب بالاحزان وسالت الدموع اسفا من الحرمان لما سمعت الآذان من ألتاعی یعنی عبدك محمد الناظم قد ترك حضيف التراب وطار روحه الی اعلى الجنان فاضطرب القلوب و انجم الدموع من هذا المصيبة التي اقامت قیامة الاماق واشتدت الغم علی عبادك المخلصین باشد الآلام رب انه كان عبدا

صاحبا لعتبتك العليا ونجما يازغا في افق الهدى و -
 سراجا بارقا بين الاحياء اقبل اليك بصد رمنشرح بموهبتك
 الكبرى وروح مستيشر بفيوضات الملاء الاعلى و تحمل كل
 مشقة و عناء و لم تءخذ له لومة لائم من الاعداء . بل ثبتت
 على حيك ثبوت الرواسخ الجبال و قام على خدمتك بقلب
 فارغ من الامانى و الآمال و اشتهرين خلقك باسمك لثبوت
 الايمان رب انه رجع اليك بقلب خاضع و روح خاشع و افنا
 عليك بغير زاد الا التوكل عليك و التضرع بين يديك يتمنى
 عسفوك و مغفرتك و يتترنم بعظيم الطافك و تطمئن نفسه
 بجليل اعطافك رب صدق اعتمادك عليك بفضلك و موهبتك
 و اعتقادك يعفوك و مغفرتك انك لا تخيب آمليك و لا تمنع
 قاصدك فارفع له الدرجات و مكته من جنات عاليات
 و ادخله في حديقة اللقا و اجلسه على سرير اللقا و رنحه
 بصهبا الوفاء و يسر له ما تمنى يحمدك في عالم الغيب و -
 يتترنم يذكرك كالطيور على شجرة طوبى انك انت الغفور
 انك انت الرحمن الرحيم ۵ محرم ۳۹ عبد البهاء عباس

جناب آقا ميرزا محمد ناطق اردستاني

جناب آقا ميرزا محمد ناطق عليه الرحمة والرضوان را اين
 بنده در اوایل سنه ۱۳۰۳ هجری شمسی در سلطان
 آباد عراق (اراک) زیارت کرده ام ایشان آن موقع بامر
 محفل مقدس روحانی مرکزی بهمدان میرفتند . اتفاقا
 ناشر نجات الله جناب آقا میرزا حسن نوش آبادی نیز
 همان اوقات از طهران بعراق آمدند و قصد تشرف بساحت
 اقدس داشتند و در یازدهم عید نوروز سنه مذکوره
 حضرت آقا سید عباس علوی دامت افاضاته و د و نفس مقدس
 مذکور و این عید حفیر در یک کالسکه نشسته باتفاق
 رهسپر همدان شدیم .
 در طی طریق هر سه بزرگوار از همه نوع مذاکرات
 پیش میکشیدند و از بیانات خویش سایرین را مستفید مینمودند
 اغلب صحبتهاشان راجع بسرگذشت خودشان بود اما
 سرگذشتهای امری نه در نیوی و چون آن موقع بند سرگرم
 تحصیل بودم و از هر خرمی خوشه ئی از کمال میچیدم و از
 هر گوشه ئی توشه ئی از معرفت برمیداشتم از جناب -
 ناطق نیز چند مطالب آموختم و این شعر را هم با او از

ایشان شنیدم :

د رنگای عکبر نقیض خیال تو

ترسم که صورتم زهیولی جدا شود

باری جناب ناطق کمالات خوبی داشتند چه علاوه بر رشته ادبیات و فقه و اصول که قبل از تصدیق امر مبارک تحصیل و تدیس فرموده بودند هنگام توقف در کاشان در خلال اوقات تدریس و اداره مدرسه و تبلیغ امرالله با معارف جدید و نیز آشنا شده مقداری از علم طبیعی پیش خود آموخته بودند آن بزرگوار علاوه بر فضائل اکتسابی کمالی موهوبی داشت و آن عبارت از طبع سیال و قریحه سیار در شاعری بود چه بسهولت اشعار شیوا میسرود و در غزلسرائی مضامین لطیف بکار میبرد و در قصیده سرائی مهارت داشت و در نظم رباعی و سایر فنون شعری نیز توانا بود و در مسابقه های ادبی نیز شرکت میجست از جمله دفعه ای در یکی از مجلات ادبی از غزلی ایسن مطلع را :

زلف است بر خسار تو یا ماه گرفته

یا اهرمنی برملکی راه گرفته

بعسابقه گذارده بودند که جناب ناطق نیز در آن شرکت نمود و غزلی بر همان وزن و قافیه سرود که یکی از

ایاتش این است :

تا کو تهی زلف تو بر حسن تو افزود

شام غم ما سلسله کوتاه گرفته

اما صحبتش در موقع القای خطایات رسمی مرتب و مشطی و هنگام محاوره و مناظره متین و قانع کننده و در محاضرات خصوصی گم و شیرین بود ولی چهره چسبن خورد زنگ پریده و جبین در هم کشیده و قامت نیمه خمیده آن مرد در چهل و پنج سالگی نشان میداد که از روزگار ملایمت ندیده و در رستر آسودگی نغزیده بعد از آن هم تا پایان عمر آرامشی نیافت و آسایش ندید معجزا پیوسته صبور و شکور بود و در ایفای وظیفه محول و غیره

شرح احوال آن متصاعد الی الله را که یکبار تکثیر و منتشر شده است امة الله بنهیه خانم دختر یلند اخترش که نطق و بیان و ادب و ایمان را از پدر بزرگوار خویش بارت برده بیند تسلیم نمود و آن مشتمل بر دو قسمت است قسمت اول را جناب ناطق بقلم خود نگاشته و قسمت دومش را اخروی حضرت ناطق مرقوم داشته و این عبد غیب آن سرگذشت را تماما در این کتاب مندرج میدارم و بعد پنج لوح از الواح مبارکه صادره از کلک میثاق یا عزاز او را زین تاریخچه اثر مینمایم سپس از اشعارش يك غزل و يك

بحرطویل متضمن شریفند درج میکنم . اینک شرح احوال ایشان :

شرح تصدیق و زندگانی حضرت آقا محمد ناطق

اصفهان

قسمت اول شرح تصدیق که بقلم خود

متصاعد الی الله تحریر شده

اسم این حقیر محمد و تخلص وهم سجل امضاء ناطق است ابتدا اسم شیخ محمد بود مولد شهر صفر ۱۲۹۸ قمری مطابق ۱۸۸۰ میلادی در قریه نی سیان از توابع اردستان اصفهان است در هفت سالگی شروع بتحصیل ابتدائی کرده و در ده سالگی اشعار موزون گفته و در چهارده سالگی غزلیات چند بیتی حاوی قواعد عروض بلکه محسنات بدیعیه داشته ولی تحصیل عروض نکرده بلکه طبیعی و ذوقی بوده سنواتی در اصفهان مشغول تحصیل علوم عربیه و فقه و اصول و منطق بوده بمحدثی و وعظ مشغول و از مشاغل روحانیه امرار معاش مینمود و در اصفهان غالباً در مدرسه میرزا حسین و مدرسه حاجی و مدرسه نیم آورد و غیره در ضمن تحصیل سکتی داشتیم چون والد مرحوم از روحانیین و اهل محراب و منبر بودند اسمشان آخوند ملا رضانعلی و تخلصشان کوچکعلی بود ولی یاقبال امر اعظم قائل

نشده در باره امر اقدس و ظهور اعظم هیچ اطلاع مستقیم نداشتیم مگر باره فی افتراها و بهتانهای بی اساس ما آنکه در مدینه السادات زواره که ماه مجیم و صفر برای شغل منبر و حدیث یا آنجا میرفتم در سال دوم در زواره یکی از جوانهای معاندات پیش من خلاصه الحساب میخواند روزی دعوت کردم من همراه خود کتاب شرح توحید مفصل و کتاب جواهر السنیه شیخ حسرهاملی را ببرد برای مطالعه یکی از همسایگانش که ملا علی نام داشت و سرا از احیا بود بدیدن آمد از کتابها سؤال کرد جواب شنید گفت آیا حدیث لوح فاطمه را نازگتم باین اسم حدیثی ندیده ام قدری تفحص کرد و حدیث را از کتاب جواهر السنیه که با خود برده بودم پیدا کرد و معنی آن را از بنده خواست پاتاهل زیاد از توضیح و اتناع او عاجز ماندم و بعضی وقایع را گفتم ولی جواب حدیث نشد و وقتی بمنزل مراجعت کردم در منزل در کتاب جامع الاخبار صدوق همان حدیث شریف را یافتیم و یک مرتبه تکانی بر سر داشته با خود گفتم ماهمیشه منتظر سلطنت و قدرت حضرت و تابعان او بودیم حال باین ذلت و مسکنت نشان میدهند مثلا میفرماید سیدل اولیاء فی زمانه و تنهادهای رؤسهم کما تنهادهای رؤس الترتک و الذلیم تصبیخ الارض بدمائهم الی آخر یعنی بزودی ذلیل میشوند

اولیای او (مراد اصحاب قائم موعود است) در زمانش و بیهوده فرستاده میشود سرهای آنها مثل اینکه سرهای ترك و دیلم را بیهوده فرستادند زمین بخون آنها رنگین خواهد شد . تا آخر حدیث . ولی از شدت تعصب خود را بآن راه ننگرفتم و ماه محرم و صفر سپری شد و کمافی السابق یا صفهان مراجعت کرده بتحصیل پرداختم و در اصفهان با این طایفه شناسا و معروف نبودم روزی در اصفهان در خواب دیدم همه جای بازار ذکر بهاء است و کسی گفت اسم اعظم اسم بهاء است خواب را برای کسی که استاد سابق من بود نقل کردم گفت خواب شیطانی است سال بعد که بزواره رفتم سال وضوهای یزید بود و من هم بعتابت یکنفر محدث حاجی میرزا محمد نام بر علیه حضرات گاهی خواهی نخواهی چیزی میگفتم ایواب تحقیق بکلی مسدود بود و بهمین منوال در اصفهان گذشت تا محرم سوم که رفتم بزواره حاجی میرزا محمد گفت يك بشارت دارم و آن رتبه ئی است که آنها ضیاء عراقی بر علیه حضرات نوشته و من آن را در همانجا خواندم دیدم تمام طفره زده است و جواب صحیح نداده بلکه بعضی جاها بعوض ردّ چیزی که بکار بیاید نوشته من جمله این مطلب بود : (نقل بمعنی) یکی از چیزهایی که حضرات استدلال کرده اند شعر سید حسین اخلاطی است .

يحيى ربّ لكم فى النشأه تين
 ليحيى الدين بعد الراء وغين
 فان زيدت عليها لها فاعلم
 ياتى ما كتبت سر عيين
 فاضرب نفس هوفى عدّ نفسه
 فهذا اسم قطب العالمين
 خذا لمح بعد ضمّ قبل مدّ
 وا درجه بتحت المد درجيين
 و طریقه استدلال آنکه بیاید برای شما پروردگار درک و عالم تا اینکه زنده کند دین را بعد از راوغین که ۱۲۶۰ است و هرگاه افزوده شد بر آن عدد (پنج) پس بد آنکه من از مطلب دور نیفتاده ام بگیر نفس (هو) را که بسازنده است و ضرب کن در عدد شر که ده باشد (زیرا بعضی از اهل حساب قدیم واحد را جزو عدد نعی دانستند) پس این اسم قطب دنیاست و چون یازده در ده ضرب شود صد و ده میشود که مطابق با اسم علی میشود و کلمه (مح) را بعد از ضمه و قبل از مدّ که اسم محمد میشود که مجددا در ذیل اسم علی درج کنیم علی محمد میشود . آن شخص بعد از تقریر استدلال مینویسد :

اما الجواب . اولاً ما یا گوینده این شعر معاشرت

نکرده ایم تا بدانیم عادل است یا فاسق و بقولش اعتبار
 هست یانه ثانیاً راوغین ۱۲۶۱ میشود ثالثاً ما بقول کیسانی
 میگوئیم که واحد را جزو عدد میدانند ۱۲۱ میشود (در
 صورتیکه باین حساب هم یا علی محمد میشود) رایجا وقتی
 تاریخ معلوم شد و اسم هم معین شد اثبات خصوصیت نمیکند
 یعنی نمیرسانند که این سید علی محمد باشد زیرا علی محمد نام
 بسیار است .
 من وقتی این جواب را دیدم فهمیدم که مقصود جواب
 است هرچه باشد و غرض رسیدگی حق و باطل نیست و در
 همان شب تا آن درجه عقیده تغییر کرد که در آن جزوه
 کلماتی را که از این طایفه نقل کرده بود که بعد رد کنند من
 با احتمال اینکه میان اکلام آسمانی باشد احترام میکردم تا آنکه
 باخبار و آثار پند اَختم بینم چه خبرند که دیدم اخبار مشهور
 است و خیلی اخبار که دلالت بر مدعیای حضرات دارد پیدا
 میشود و عند اشکال من در وجیز بود یکی اینکه قائم را از اولاد
 امام حسن عسکری معین کرده اند و دیگر اینکه نبوت ختم
 شده بخاتم انبیا دیگر نیاید شریعتی نازل شود اما شبیهه
 اول که قائم از نسل امام عسکری باشد باین اخبار رفع شد
 که ائمه را از نسل نفر اولاد امام و علی و فاطمه فرموده بودند
 و بعد از ایمان معلوم شد آن اخبار هم اساس نداشته ولی

قائم در اصل غیر از پسر امام عسکری بوده و اما شبیهه ثانی
 باقی بود تا روزی در ضمن تحقیقات مراجعه بقرآن مجید
 و باین آیه شریفه تصادف کردم و نوشتنا لیعتنما مع کل قریبه
 من نذیر فلا تطع الکافرین فجاهد هم به جهاد اکبر (یعنی
 اگر بخواهیم هر آینه مبعوث میکنیم از هر قریبه از انداز
 کنندگان پس پیروی نکند کافران را و مجاهده کنید با آنها
 با جهاد بزرگ) تا آنکه در همان سال ۱۳۲۴ هجری قمری
 مطابق ۱۲۸۴ شمسی مطابق ۱۹۰۶ میلادی که متدرجا
 و مجملآ بتحقیق ظهور موعود و صدق این ندای جانفزا
 علم حاصل شده بود و همواره مترصد پیدا کردن شخصی
 از مؤمنین و حل بعضی مشکلات از او بودم تا بملا علی میرزا
 نامی کتابفروش برخوردیم بعضی کتب برای فروش ارائه داد یکی
 از آنها اصول کافی خطی قدیم و دیگری کتاب مفتاح جفر
 جامع بانظام المنظم ابوسالم کمال الدین شافعی خط بسیار
 قدیم تحریر سنه ۷۶۶ هجری قمری مطابق ۱۳۱۴ میلادی
 بود هنگام مطالعه اصول کافی باین خبر شریف رسیدیم :
 عن الرضا ولكن الله منذ نبض رسول الله وهلم جرایم من
 بهذا الدين على اولاد الاعاجم وبصره عن قباة النبی
 فیسعطی هو لا و یمنع هو لا . این صراحت از روی
 بداهت تعیین قطعی بتجدید شریعت و انتقال امر

الهی يعجم شد و در ضمن مطالعه در المنظم قدیم نیز عباراتی از روی مکاشفه یا استخراجات جفری یا غیره که منشاء آن را نمیدانم چه بوده مندرج بوده که صریح در وقایع امر اعظم بود من جمله و یصیر العباس امام التائب . من جمله : و يشهد الملحمة العظمی ماء نیده الله بمرج عکا . من جمله : و یفتح باب العکا ولده الیکا . من جمله : و قیل یولک نفسی الفارس وهو خماسی القند و اکثر اعدائه العلماء . و هكذا - عبارات متعدده متنوعه دیگر که هر یک صریحا بروقایع و سیر گذشت این ظهور اعظم دلالت داشتند یا جمله بطور قطع مسجل شده که این تداوی عظیم همان ظهور موعود است ولی از حقیقت اوضاع داخله بکلی بی خبر و فوق العاده شایق کسب اطلاع بودم تا آنکه تصادفا بملاقات حضرت آقای میرزا علی اکبر کاتب (مسی برست) فائز شده و از خدمت ایشان اندکی کسب اطلاع کرده بنزد یکی حضرت آقای میرزا طراز الله سمندری و مرحوم متساعد الی الله میرزا علی اکبر رفسنجانی علیهما بهاء الله الاهی تشریف فرمای اصفهان شدند و تا آن روز نمیدانستم استقلال و اصالت ندای جمال مبارک و افکار میرزا یحیی ازل بدست آویز و وصایت بلکه پیش خود تصور میکردم که هر دو در مقام خلافت اختلا دارند ولی این اشتباه من عندی از تقریر حضرت آتامیرزا

علی اکبر رفسنجانی رفع شد و بعین الیقین یحقانیت ظهور اعظم فائز شدم و حسن اخلاق روحانی حضرت سمندری و تقریر و لحن تلاوت آقای رفسنجانی هر یک حجت کافیه بود علی الخصوص که بزیارت الواح و آیات فائز و مقام شهید اعرفوا الله بالله دست داد . در همان سال قصیده مخمسی که مطلع آن این است : لا یعیش بیا سا که شام غم بسر آمد جمال شاه نقیب از نقاب جلوه گر آمد عرض و بتوسط حضرتین مبلغین تقدیم حضور مبارک طلعت میثاق ارواح العالمین لرمسه الاطهر الفداء شد و لوح مبارکی بتوسط حضرت میرزا اسد الله خان وزیر روحسی لرمسه الفداء نازل (ای ناطق فائق) دیگر بعد از چندی لوح دیگر توسط حضرتین مبلغین روحی فداها نازل - (ربِّ اشکرک یلسان ناطق ینکرک) بعد از دو سال اسباب مهاجرت از وطن و تغریق از اهل و خانمان و اصفهان چه واسطه تصدیق امر مبارک پیش آمد و بعنن طهران حرکت کردم ولی در کاشان برای خدمت مدرسه وحدت بشر متوقف و ثانیاً متاهل شدم شعی حضرت آتامیرزا روح الله طهرانی که آن روز مندرسه بودند خدمت حضرت ایادی این ابهر روحی لترتبه الفداء غریبه می عرض کردند

بنده در گوشه آن چند کلمه عرض کردم و شرح حال خود را نوشتم و این بیت غزل در همان سامانی راجع کردم .
 غبار رهگذر کوی می کشان شدم آخر
 بیافتم ز خدا من هر آنچه میطلبیدم
 گویا همان عریضه تقدیم ساحت قدس شده بود که لوح مبارک ثالثی نازل شد (ایها الناطق الصادق) دیگر سرگذشت بعد از آن تا بحال از موضوع علت تصدیق خارج است این جمله برای اطاعت در خواست جناب مستطاب آقای صدری دام تاه بیده نوشته شد . اعتذار اول اینکه با وجود این تعالیم مبارکه و آیات یا حیره چه شد که موجب تصدیق فانی از نیل امور مسطوره باشند یا این قارئین معذور فرمایند که بنده بکلی از امراض اجتماعیه و علاجهای آن و تعالیم مقدسه و الواج مبارکه و براهین فلسفی بی خبر و معتکف گرد حیره های مدارس مندرسه و ما نومس یافته و اصول و اوام و ظنون بودم لذا بد فضل از آن راه دستگیری کرد تا نیا علت اطنا ب در نگارش آن ایسن شد که نسبت ببعضی نفوس و بعضی عقاید و افکار رسی نتیجه نیست و العذر عند کرام الناس مقبول .
 قسمت دوم

آنچه از زمان بعد از تصدیق ایشان بامر مبارک بخاطر

هست و نیز از نوشتن جانشان مستفاد میشود بطور اجمال و تقریب .
 آقای میرزا محمد ناطق که شرح تصدیقشان که اصل آن بقلم خودشان است مذکور شد پس از تصدیقشان در حدود بنه ۱۳۲۵ قمری هجری ۱۲۸۵ شمسی مطابق ۱۹۰۷ میلادی مسافرتی بوطن خود نموده و با یک خترعه خود از تواج نموده و در بهار سال ۱۳۲۶ هجری قمری ۱۲۸۶ شمسی مطابق ۱۹۰۸ میلادی عیال خویش را در ولایت گذاشته و بایران را بسوی قی خود محمد علی که پسر دوازده سالگی بود با خود بعنوان تحصیل او و تکمیل تحصیل خود یا صفهان بردند و در صفهان اخوی کوچک ایشان هم بشرف ایمان فائز شد و از برکت انعام ایشان اول نفسی بود از اهل وطن ایشان که مؤمن شد و در ظاهر در جلسات درس مجتهدین گاهی حاضر میشدند و روزها چند ساعتی هم در کلاس ایمانیه که تازه بوسیله حاجی محمد حسین گازرونی معروض و حاجی آقا نورالله براء را بسن ذنب تاه سیس یافته بود در رس مینمودند ولی در امر تبلیغ بیقرار نبودند و هر وقت فرصت می یافتند بطلاب و علماء القاء کلمه و امر الهی مینمودند و شیها را مخفیانه بمحافل و مجالس ملاقاتی و تبلیغی تشریف میبردند تا اینکه در

بائیز همان سال بمعیت برادر مراجعت یوطن نمودند
 سفری هم بعنوان سابق بزواره تشریف برد و مراجعت
 (نی سیان) کردند و با اخوی بزرگ خود ملا محمد حسین
 متخلص بفائق که سنا بزرگتر از ایشان و او هم اهل محراب
 و منبر بود و بدرخودینای صحبت تبلیغی گذاشتند و کم
 در زواره و اطراف هم اشخاص از تصدیق ایشان بامر
 مبارک مخیر شده بودند صحبت ایشان در زبانهای گشت
 هزار جهک بکردم که سرعشق بیوشم

نیود در سر آتش میسرم که نجوشم

بالاخره پدرشان بنوشتجات والواحق که همراه داشتند
 و جزوه های استدلال خود ایشان دست یافته و آنها را
 ازین بردند و مصمم شدند ایشان را نگذارند دیگر باصفهان
 بروند تا بلکه این صحبتها را فراموش کنند دیگرانیت زبانی
 و غصه و جوش و خروش اقوام و پدر متعصب ناگفتنی است.

ولی متعزز برادر کوچک ایشان بواسطه صغر سن
 نشده و گمان نبردند و هر چه بیشتر از وی پرسیدند
 کمتر مطلبی دریافت میکردند تا بالاخره بیبانه اینکبه
 اثابیه ایشان در اصفهان معرض فناست (چون مصادف
 بود آن تاریخ با ورود رؤسای بختیاری بعنوان مشروطه
 طلبی باصفهان و فرار اقبال الدوله حکومت از طرف

محمد علی شاه) در حدود سال ۱۳۲۷ هجری مطابق
 ۱۹۰۴ میلادی باصفهان رفتند پدر برادر بزرگ ایشان
 راهمراه کرد که هرطور شده بولایت مراجعتشان دهند
 ولی ایشان در اصفهان مانده شیخ محمد حسین فایق
 تنها مراجعت کردند سپس مرحوم ناطق عیال خویش را
 باصفهان خواسته و ایامی چند در حدود ششماه یا بیشتر
 در اصفهان ماندند پس از آن بواسطه شهرتی که در بین
 علما و اهالی اصفهان راجع بتصدیق ایشان افتاد عیال
 خویش را بولایت فرستاد بمشورت محفل مقدس روحانی به
 سمت طهران حرکت نمودند در کاشان احباب ایشان را
 جهت مدیریت مدرسه وحدت یسر و امور تبلیغی نگاه
 داشتند چنانچه خود اشاره کرده اند و این قضیه در
 حدود اوایل ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۸ شمسی بود و
 در آنجا بتاسیس و تکمیل مدرسه وحدت یسر و خدمات
 اهریه مشغول میشوند و عیال خود را مخیرد آمدن بکاشان
 یا گرفتن طلاق و در مهره مینمایند و چون اقوام راضی برفتن
 کاشان نمیشوند طلاقنامه ایشان را میفرستند ضمنا مکاتبات
 مفصلی با ابوی متضمن استدلال مینمایند و بدرفائز ایمان
 نمیشوند و چون طریقتی خم برای ملاقات و هدایت ایشان
 نبود مؤمن نمیشوند و فرزند خود را نیز از ارث محروم مینمایند

سپس در اواخر سال ۱۳۲۸ قمری ۱۲۸۸ شمسی ۱۹۱۰ میلادی یا اوایل ۱۳۲۹ قمری ۱۲۸۹ شمسی برادرشان محمد علی فوق الذکر نیز که متخلص بشائق و اخیرا ساجل ناطق را گرفتند در سن چهارده سالگی از وطن هجرت اختیار کرده و بجهت حفظ ایمان در کاشان بایشان ملحق میشوند و دانشان قاصد و کاغذهای متعدد برای او میفرستند و بوطن دعوت میکنند ولی ثمری نمیبخشد و بوم بقصر المرحوم ایبه تحقق می یابد و برادرشان پس از توقف و تحصیل و تدريس در مشهد و وحدت بشر مسافرت هائی بعنوان معلمی اطفال احیاء بنجف آباد اصفهان و اردستان و سفری هم بر پشت رفته و بعنوان تدريس در مشهد تا اینکه همدان سالها آنجا بوده فعلا در طهران است .

باری مرحوم متصاعد الی الله ناطق در تاریخ ۱۳۳۰

شوال ۱۳۳۰ هجری قمری مطابق ۱۲۹۰ شمسی مطابق

یا ۱۹۱۱ میلادی در کاشان ثانیاً یا فاطمه خانم صبیحه

مرحوم میرزا عنایت الله کاشانی از احیای ثابت ازدواج

مینماید مشارالیهما اخیراً از طرف حضرت ورقه مبارک

علیا در سال تشرف مرحوم ناطق که بعداً ذکر خواهد شد

بشیریا خانم مسعی و مفتخر شده اند .

مرحوم ناطق تقریباً مدت یازده سال در کاشان بمدیریت

مدرسه شش کلاسه که از حسن اداره ایشان اول مدرسه کاشان بود و تهذیب جوانان و اطفال و تبلیغ امر الله اشتغال داشتند و بعد بنا بر پیشنهاد خودشان که فوق العاده بمسافرت تبلیغی و ملاقات احیای سالیمر نقاط مایل بودند در سنه ۱۳۳۸ مطابق ۱۲۹۸ مطابق ۱۹۱۹ میلادی بمسافرت تبلیغی بطرف اصفهان و آباد و نیریز و شیراز و قرا اطراف آنها مسافرت فرمودند و این مسافرت پانزده ماه طول کشید که از طرف محفل تهذیب همدان اداره میشد و ضمناً نظریاتیکه قبلاً از حضور مبارک مرکز عهد حضرت عبدالیها ارواحنا لمرسه الاطهر فدا اجازه تشرف داشتند بآن صوب حرکت فرمودند که از راه دریا بتشرف نیز نائل شوند ولی بواسطه موانعی که در راهها بود بکاشان مراجعت نمودند مراجعت ایشان در ۱۲۹۹

در اواخر سنه ۱۳۳۹ قمری شمسی مطابق ۱۹۲۰ میلادی بوده و دوباره باصرار احیاء امر مبارک حضرت عبدالیها بتدريس و مدیریت وحدت بشر مشغول میشوند و مدت سه سال مشغول بودند بعد از آن دوباره در سنه ۱۳۴۳ قمری ۱۳۰۳ شمسی مطابق ۱۹۲۳ میلادی در مرتبه از طرف محفل روحانی مرکز ما مور مسافرت تبلیغی بسمت همدان میشوند و سپس عائله خود را نیز از کاشان پس از سه ماه

میطلبند و از این تاریخ ببعد در تمام مسافرتهاى خود
عائله را نیز همراه میبردند و در همدان چهار سال متوقف
بودند و علاوه بر خدمات تبلیغیه بنای تقاضای محفل روحانی
همدان تدریس علم الهیه در رسد تا بیست و همدان را نیز
عهد در بار بودند پس از در سال توقف در همدان بعزم
تشریف باستان اقدام در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی
مطابق ۱۹۲۵ میلادی حرکت فرمودند و شرح مسافرت
و تشریف خویش را در دفتر علیحده تا موقع مرخصی بطور
تفصیل نوشته و بخطشان موجود است پس از سه ماه مدت
مسافرت تشریف بهمدان مراجعت نمودند مسافرتهاى
نیز در این مدت با طرف همدان از قبیل ملایر و مزاجرد
و بهار و غیره جهت تبلیغ و ملاقات احباب نمودند و در
تابستان سنه ۱۳۰۷ هجری شمسی مطابق ۱۹۲۷ میلادی
بامر محفل مقدس ملی طهران بسمت تبریز ما موریت یافته
حرکت فرمودند و یازده ماه هم در آنجا مشغول خدمات
بوده مجدداً در سنه ۱۳۰۸ هجری قمری مطابق ۱۹۲۸
میلادی اوایل تابستان بهمدان مراجعت فرمودند و
پس از شش ماه توقف در همدان اول زمستان همان سنه
مطابق اوائل ۱۹۲۹ میلادی بکاشان عزیمت نمودند
و شش ماه نیز در کاشان متوقف و بخدمات تبلیغیه

اشتغال داشتند و در اوائل تابستان و اوایل بهار ۱۳۰۹
شمسی و ۱۹۲۹ میلادی از طرف محفل ملی ما مسافرت
تبلیغی بسمت کرمانشاه میشوند و مدت توقف با آنجا
مسافرتهاى هم بگردند و قصر نمودند مراجعت بکرمانشاه
مینمایند و موقع تشکیل و انتخاب نمایندگان پنجمین
کانونشن کرمانشاهان حضور داشته و شرکت مینمایند پس
از یکسال توقف در سنه ۱۳۱۰ شمسی مطابق میلادی
۱۹۳۰
یسوی اصفهان در اوایل بهار حرکت کرده يك سال هم
در آن شهر توقف مینمایند در ایام توقف اصفهان برادر
کوچک دیگر ایشان که از والده دیگرند بعزم دیگران
ایشان از وطن با اصفهان آمده بسن ۱۶ سالگی بتصدیق
امر میارک مفتخر و تا مراجعت بطهران در خدمت ایشان
بوده و فعلاً نیز ثابت بر امر میباشد و این دو مین برادرشان
بود که بوسیله ایشان بشفای ایمان فائز شد و بعد از آنجا
در اوایل بهار ۱۳۱۱ هجری شمسی مطابق ۱۹۳۱ میلادی
میلادی بسمت کرمان حرکت نموده مدت سه ماه در رفسنجان
تبلیغ و خدمات امریه اشتغال داشته از آنجا بکرمان
عزیمت مینمایند و در ایام توقف در کرمان مسافرتی بسمت
پندر عباس و هم و اطراف نمودند بکرمان مراجعت مینمایند
و این مسافرت کرمان و توابع نیز یکسال بطول میانجامد

و در اواسط بهار ۱۳۱۲ شمسی مطابق ۱۹۳۲ میلادی
 بسمت کاشان عزیمت نموده یک سال هم در کاشان بخدمت
 اشتغال داشتند و در سنه ۱۳۱۳ مطابق میلادی ۱۹۳۳
 بواسطه تحولاتی که در اوضاع اقتصادیه مملکت پیش آمده
 بود از نقطه نظر ضیق بودجه چند نفر از نفوس مبلغین
 من جمله ایشان از مسافرتهای تبلیغی تحت نظر محفل
 معاف شده و بجهت جستجوی اشتغالاتی که امور
 مادی ایشان نیز اداره شود بطهران حرکت کرده و در
 آنجا سکونت اختیار کردند و مدت دو ماه در مدرسه
 تربیت طهران بشغل معلمی اشتغال داشتند ولی -
 بواسطه ضعف مزاج که اخیراً عارض ایشان شده بود از
 ایسن کار دست کشیدند و اوقات فراغت خود را کافی السابق
 بخدمات امریه و تبلیغیه و تالیف کتب و رسائل و انشاء
 و اشعار و قصائد امریه میگذراندند و تا آخر حیات در -
 طهران سکونت داشتند و اگر چه اواخر ایام در مسافرت
 نبودند ولی بطور کلی از اوائل تصدیق تا آخر ایام مقصدی
 جز خدمات آستان الهی نداشتند و هیچ پیش آمدی -
 ایشان را از جدیت و کوشش از خدمات یازمیداشت
 خلاصه تقریباً شش ماه قبل از صعود دیگر بواسطه
 ضعف مزاج فقط بیشتر ایام در منزل بسر میبردند و ضعف

وضیق النفس ایشان را از نیت میگرد و سابقه روماتیسم هم
 داشتند که اخیراً بقلب ایشان سرایت نموده بود و کثیر
 معالج ایشان توصیه مینمود که از سرما خوردگی جدا خود را
 حفظ نمایند معذک در شیبی از شیبهای زمستان بجلسه
 تشریف برده بودند سرما خورده و ذات الریه سختی عارض
 ایشان شده و پس از سیزده روز بعد از این مقدمه سوم
 چهارشنبه ۱۶ دیماه کسالتشان شدت نموده و ساعت ۹
 بعد از ظهر شب پنجشنبه ۱۷ دیماه ۱۳۱۵ شمسی
 مطابق ۲۰ شوال ۱۳۵۵ قمری هجری مطابق ۷ ژانویه
 ۱۹۳۶ در نهایت اطمینان قلب و حالت انبساط جهان
 را بدرود گفته بمالکوت ابهی شتافتند - ایشان مثل اینکه
 نزدیک بودن صعود خود را پیش بینی نموده بودند زیرا
 کتابچه های تألیفاتشان را که هنوز بطبیع نرسیده پاکتوس
 و مرتب نموده بودند وصیت نامه خود را طبق امر کتاب
 مستطاب اقدس نوشته و حسابهای خود را با اشخاص کاملاً
 روشن و تصفیه نموده بودند حتی سه روز قبل از صعود
 مجدداً تجدید نظر در تصفیه حسابهای خود با اشخاص
 نمودند که از صعود خویش را گوشزد مینموده اند چنانچه
 پنجماه قبل برادر خویش محمد علی شائق ناطق که از -
 همدان بعزم دیدن ایشان آمده بودند نزدیک بودن صعود

خود را در صورتیکه بستری هم نبودند صریحا گفته بودند
 من جمله دو ماه قبل از صعود شبی خواب دیدم که
 جمال مبارک در اطافی تشریف داشتند ایشان را احضار
 فرمودند و حین ورود هیکل مبارک روی تخت خواب استراحت
 فرموده ملافه سفیدی روی هیکل مبارک کشیدند بایشان
 فرمودند و ارک شو اینجا محفل است و تو میزبان هستی
 و نسبت بایشان اظهار عنایت میفرمودند و ایشان
 چنانچه علامت مؤمنین است از مرگ استیحاثرند داشتند
 چقدر مناسب است این رباعی ایشان که بخط خودشان
 در کتاب دیوان اشعارشان درج است .

امروز ز زبیده ها نهان خواهم شد

روک روطن قدس روان خواهم شد

هر جا که نگار برنده برداشت ز رخ

اند رصف عاشقان عیان خواهم شد

تا لیفات آن متصاعد الی الله

با وجود اینکه اغلب اوقات ایشان مصروف مدرسه و تبلیغ
 میشد و فرصتی کمتر داشتند ایشان را تا لیفات و رسائل
 است که آنچه فعلا در دست و موجود است ذکر میشود :-
 ۱- کتاب استدلالیه موسوم بمنظرات دینی که تقریبا
 در سنوات ۲۹-۱۳۲۸ هجری قمری در کاشان اتمام

یافته و در سنه ۱۳۴۲ هجری قمری در مصر بطبع رسیده
 است .

۲- کتاب موسم بنجم حقیقت در امتیازات این ظهور -
 اعظم و دلایل عقلیه در اثبات مظاهر الهیه خاصه ایسن
 ظهور مبارک که در ۷ آذرماه ۱۳۰۹ شمسی در کرمانشاه
 با تمام رسیدند و بخط ایشان موجود هنوز چاپ نشده است
 ۳- کتاب نوب حقیقت که قبلا موسوم بخرم نامه بوده که
 تمام آن را بیک وزن سروده اند حاوی اثبات قوای قدسیه
 مظاهر حق و ظهورات الهیه مخصوصا ظهور اعظم ابهی
 است در سنه ۱۳۱۰ شمسی در اصفهان اتمام یافته و بخط
 خودشان موجود است .

۴- مجموعه احکام که متضمن خلاصه احکام و عبارات و -
 تکالیف مخصوصه این شریعت مقدسه میباشد و در ۷ خرداد
 ۱۳۱۲ شمسی مطابق ۱۲ شهرالعظمه سنه ۹۰ یدیع
 اتمام یافته بخط خودشان موجود است .

۵- کتاب دیوان اشعار که از قصائد شروع و بغزلیات
 و رباعیات ختم میشود و در آرای اشعار بسیاری است که
 برخی از آنها در نزد احبا موجود و مشهود و تمام صرفا
 امری است که از بند و تصدیق چنانچه خود ایشان بیان
 نموده اند شروع و تا اواخر می سروده اند و در سالهای

قبل از صعودشان بخط خودشان جمع آوری نموده -
است .

٦- کتابچه ' سفرنامه ' خط خودشان که از بیم حرکت
بسمت ارض اقدس تاحین مرخصی بتفصیل نوشته اند .
٧- رساله ' بی است ' در جواب یکی از علما که بر عیاراتی از -
کتاب مستطاب بیان ایراداتی داشته که جواب نوشته اند
و بخط خودشان موجود است .

جزوات استدلالیه و اشعار استدلالی در جواب اشخاص
مخصوص و سرود های امریه نیز دارند که از ذکر آنها صرف
نظر شد و البته ایشان را نوشتجات دیگری نیز هست و لسی
فعلا آنچه موجود است کتب سابق الذکر است .

تبصره - حضرت ایشان قبل از تصدیقشان بامر مبارک
قصائد و غزلیاتی داشته اند ولی بواسطه ' مهاجرت
در دست اقوامشان مانده و فعلا در دست موجود نیست
و بعلاوه از موضوع این امر مبارک خارج است .

خاتمه - این جزوه چنانکه قبلا اشاره شد ابتدا پیش بخط
خودشان میباشد و بقیه که شرح مجمل و فهرست مانند دی
از مسافرتها ی ایشان با طرف است بوسیله ' عائله ' ایشان
و با مساعدت برادر ایشان محمد علی شائق ناطق تحریر
یافته و مجال تهیه مدارک دقیق تر و شرح بهتری فعلا

نیوده امید است در آتی بتوانند شرح کاملتری تهیه
نمایند . در خاتمه مستدعی است در نقائص آن بنظر
اغماض نگریسته نواقص آن را تصحیح فرمایند . انتہی
این بود تاریخچه زندگانی حضرت ناطق بقلم خود
و اخوی ایشان اکنون الواح مقدسه ' نازله ' بافتخار جناب
ناطق را ذیلا زیارت سپس اشعارشان را ملاحظه خواهید
فرمود .

لوح اول - صفهان بواسطه حضرت خان جناب ناطق

علیه بهاء الله الابهی

هو الله

لك الحمد يا الهی بما اوقدت فی زجاج القلوب سراج
الهدی و نورت الابصار بسطوع الانوار و مشاهدة الاثار
واحييت الافئدة و الارواح بنفحات حديقة الاسرار و -

اخترت الابرار لاعلاء كلمتك فی الاقطار و اقامت نفوسنا
مقدسة الضمائر طيبة السرائر حديقة البصائر و عديممة
النظائر لعبوق انعام القدر و ظهور آثار الانس بين

بريتك و منهم عبدك هذا الذي نورت له البصيرة و طيبت
له السريرة و اسلت له القريحة و هديته الي معيبن
هدايتك بين البريه و فاض له كثر المعاني ثناء عليك و
نعنا لجمالك و ذكرالك بين خلقك رب انطق لسانه

بالبيان وزين جنانه. آيات التبيان واجعل انفاسه
 مؤيدا بنفس الرحمن حتى يطلق اللسان في مضممار
 العرفان وينثر الدر المنظم وينظم اللؤلؤ المنثور
 بالقصائد والمحامد والنعموت نناء عليك في كل عشى ويكور
 انك انت المؤيد لمن تشاء على ما تشاء في عالم الابداع
 على كل امر مشكور لا اله الا انت الرب الكريم العزير
 الغفور . اى ناطق فائق حمد خدا را كه حد يقه عرفان
 را نخل باسقى وافق تبيان را نجمى بازغ در سيناء ظهور
 رب ارنى گفتى و سطوع نور وشعطة طور مشاهده نمودى
 واز واك ايمى نداى مجلى طور شنيدى پس زبان يگشا
 و قوت جنان بنما و در جنان عرفان تدوالعصف والريحان
 گرد و مانند طيور قدس بر شاخسار شجره طوبى يا بدع
 الحان باوصاف و نعمت حضرت رحمن برك از ذكر جمال
 قدم كن و نعت اسم اعظم نما ستايش حضرت احديست
 فرما كه جهان را خلعت جديد بخشيد و امكان را آرايش
 لا مكان مبدول داشت و چون سد ره منتها را بستائى
 ما نيز در سايه اتميم و مشمول الطاف بي بايان و عليك
 اليها الايهى ع

لوح دوم - هوالله . بواسطه جناب آواره جناب
 آقاى شيخ محمد عليها بها الله الايهى

اى منادى يملكوت الله ملا ميگويد

دى شيخ با چراغ هوى گشت گرد شهر

گرد يور و در معلوم وانسانم آرزوست

حال تو الحمد لله آرزوى آن دارى كه نفوسى براه آرى

تا از هر كنجى گنجى يابى اميدم چنان است كه موفق

گردى مختصر مرقوم شد مجال مفقود معذوره ارسيد

و عليك اليها الايهى عيد اليها عياى ۱۶ جمادى ۱

۳۳۸ حيفا .

لوح سيم - كاشان جناب ناطق عليه بها الله الايهى

هوالله

ايها الناطق البليغ اشعار شما فى الحقيقة از جهت

اوزان و بلاغت و سهل الممتنعى و فصاحت نهايت ستايش

را سزاوار ولى همانست كه سال گذشته نوشته بودم اگر

محصور در ستايش جمال مبارك باشد صله خيلى چرب

و شيرين داره ولى امسال باز بر منوال سابق آهنگ

بلند پرواز بود عيد اليها را نهايت ستايش عيوديت و -

خاكسارى آستان مقدس است اين است صهباي سرور من

اين است آهنگ طيور من اين است مشكوة زجاجة نور من

اگر سرور قلب من خواهى اين آهنگ را بلند كن بجان

عزيزت كه صله بسيار چرب و شيرين است لذيد و نمكين است

مانند نقل مشکین رشت و باقلوای قزوین است دیگر
خود میدانی باری اذن طواف مطاف ملاء اعلی راداری
تربص نساء بعد از طلاق مطلق است خواه سبب وقوعات
عادیه یا وقوعات مؤلمه باشد ولی بعد از ثبوت امر نالایق
از زوجه رضایت او حکمی ندارد و اما اختیار تعیین منزل
و سکنا هر چند راجع بزوجه است ولی اگر تعیین سکنا
بر رضایت طرفین گردد این تمام تراست و سبب روح و روحان
اما تعیین مهریسته بزوجه است اگر از اهل مدینه ذهب
است و اگر از اهل قری فضه و عليك البها الابهی
عبد البها عیاس

لوح چهارم . هو الله - طهران بواسطه جناب امین
جناب ناطق اردستانی علیه بها الله الابهی
یا حضرت ناطق الحمد لله ناطقی نه صامت و موفق به
خدمت دبستان وحدت بشر باید شکر کنی که بچنین
خدمتی سرفراز شدی ولو آنکه مشقت بیشمار مطمئن
باش که هیچ بیماری و دشواری پیش نیاید الحمد لله
نعم الخلفی پیدا شد و شما مسافرت باصفهان و شیراز
نمودید و این نیز خدمتی مسافرت مختصر مفصل گردید
از اتحاد و اتفاق احبای اصفهان مؤده داده بودی که
انجمن درس تبلیغ روشن و آقامیرزا عنایت الله گل گلشن

وانجمن خواتین بهمت حضرت رهبر منور و درکاشانه میرزا
نصرالله و آشیانه جناب اسفندیار انجمن تبلیغ مؤسس
جمیع اینها خیرهای مسره بود و العاقبة للمتین حدیثی
که سؤال نموده بودید تعلق بکوز فرقان داشت تا تکلیف
نام معلوم گردد درین کور اعظم بیت العدل مرجع آنچه
را که بیت العدل حکم فرماید تکلیف نام همان است اما
لوح مبارک هیکل که بخط جناب زین است آن محفوظ و
مصون و قدیم است از نفوس مبارکه اشخاص خسته سؤال
نموده بودی یکی از آنها حضرت متصاعد الی الله حاجی
میرزا محمد تقی افغان است و چهار دیگر بعد بیان خواهد
شد جناب اسفندیار خان اذن حضور دارند بامه الله
قرینه و امة الله صیبه رضیعه و بهیه را تحیت ابدع ابهی
برسانید عبد البها عیاس ۱۵ ذی القعدة ۱۳۳۸

لوح پنجم - بواسطه حضرت ابن ابهر شهاب ثاقب جناب
ناطق علیه بها الله الابهی
هو الله
ایها الناطق الصادق عليك یان تیسط اکت الشکر والتناء
الی حضرة الکبریا و تقول لك الحمد یا محیی الرّم و مرسی
الام و المتجلی بالاسم الاعظم علی آفاق العالم یمهدیتنی
الی المنهج البیضا و الطریقة السمحة المثلی لاعوج فیها

ولامتی وانطقنی بذکرک بین الوری حتی انادی باعلی
 النداء سبوح قدوس رب السموات العلی فسیحان رسی
 الایهی لعمرک ینادیک الملاء الاعلی طوبی لک ثم طوبی
 من هذه الهدایة الکبری والموهبة التي تتلأأ انوارها
 علی کل الارحاء فعلیک بالاستقامة والثبات علی امر رب
 الایات الخافق الرایات ومحیی الاموات وکاشف الحجب
 حتی یتهلل وجهک ایها الناطق کالصبح الصادق ینور
 البشارات وعلیک البها الایهی ع

غزل

یار این مرتبه ترک روش دیرین کرد
 آنچه گفتیم یکام دل ماتمکین کرد
 گوئیا سرزده خورشید زمغرب کامشب
 از فروغ رخ خود کلیه ماتمکین کرد
 گفتم آخر دل من درین رکوی توشه
 گوشه چشمی زد و سر منزل دل تعیین کرد
 گفتمش جان مرا نزد تو مقدری هست
 باشکر خند کمی قیمت جان تخمین کرد
 هر چه گفتیم ز خوبی تو وز شتی شیخ
 هر که بشنید چه از خوب وجه بد تخمین کرد
 بسکه ازین مزگی کرد ترش روزا هک

تلخی یاد همه یکام همه کس شیرین کرد
 خود توجان و دل و دینی چه که هر عاشق زار
 در هوای تووداع دل و جان و دین کرد
 آتش عشق که یک عمر دل و جانم سوخت
 طرف چشم تو بیک چشم زدن تسکین کرد
 بهر تشبیه تو ناطق بزمین هیچ نیافت
 نا امیدانه نگاه می بیه و پروین کرد

بحر طویل برای عید رضوان در همدان در سال ۱۳۰۷ شمسی
 بند اول

مژده کلمه بسوی یار که باغ مهین یاد شه گل بد و صد شوکت
 و اجلال زهی عزت و اقیال نخستین پی تنظیف صبار و فت
 ره گلشن و پس ابر بهاری همه جا آب بپاشید و هوا عطر
 فشاند و طیبعت پی تشریف زالوان و گل و سبزه بگسترده
 بهرک شیت و درویم و بیروجوی همه دبیبه زنگاری و قالیچه
 الوان و بیابویخت بهر شاخ ز اشجار یکی پرده ابریشم
 بیغش همه رنگین و منفش همه چون لعبت دلکش سپس آماد
 بهر سمت خیابان صفی از تازه نهالان زمهی سر و وز
 شمشاد و صنوبر بنظامات تمامی چو صف جیش نظام سی
 سلام آمده حاضر بسوی گل شده ناظر پس از آن بر زیر
 نا روین و کاج صف صلصل و دراج بنغمات بم وزیر نوازنده

موزیک وزهرسوی درختی شده مرغان خوش آواز بلحسن
طرب و ساز به نت قافیه پرک ازو چمن مجمره بردست و
ریاحین همه سرمست و فرو کوفت درهل رعد و درخشید همی
برق و فشاند گهر ایرو چنار از شعف و شوق بهم دست
زنان بلیل شیدا بشارت زده هورا و خلائق بتماشاکه
بینید چنین وجد و صفارا .

بند نهم

مژده ای فرقه عشاق که هنگام وصال است نه ایام سلال
است زانده بر آئید سوی عشق گرائید که آن دلیر دلجوی
دلارا که نهان بود زانظار و خفی بود زانفکار بسی در طلیش
جامه دریدند و سحر آه کشیدند و از اوتام و نشان هیچ
ندیدند و بصد مهر و وفا از کم و لطف و صفا پرده بر سر
انداخته از عارض و در آیره جمع شده شمع و بصد جلوه
عیان است و بعاشق نگران است و هزاران زحمجان وفادار
سوی رخ کشیدند و دل از خویش بریدند و بمقصود
رسیدند و کتون مرحله ما است که از جان بشتاییم و ره
دوست بیاییم و گل وصل بجینیم و رخ یار ببینیم و در آن بزم
تشینیم و زمیخانه وحدت زکفش جام بنوشیم و در آن روضه
وصل ابدی راه بیوئیم و بهم راز بگوئیم و از آن نغمه
جانبخش و زالحان روان بخشد لی تازه نمائیم و ز دل

زنگ و ویت بزدائیم و در صلح و محبت بگشائیم که خون داد
صلا شاه و گدا را .

بند سوم

آمد از غیب بقا شمس جمال احدی طلعت وجه صدی
مخزن فیض ابدی حضرت موعود ام مشرق اسرار قدم منزل
آیات هدی مطلع انوار خدا یهوه صبا یوت همان جلوه گر
طور همان بارقه نورو شده ارض و سما تازه و عالم پر از
آوازه و هم زینت کرمل شد و هم شوکت لبنان شد و هم ارض
مقدس یصفا آمد و صهیون یبشاطر آمد و آمد اب جاوید همان
صاحب یاغی که در انجیل بیان کرده بتمثیل که یاغش
بگرفتند و رسولانش برانند و یگانه پسرش را بسردار کشیدند
کنون مالک یاغ آمده خود بهر تصرف که زیگانه یدست آرد و
آن یاغ بیاراید و اشجار بیار آره و امروز همان است و همان
وعد عیان است که منصوص بتورات و یانجیل و بقرآن فصیح
است همان نور مسیح است همان صاحب تان است همان
گوهر پاک است همان مالک دین است همان حق میسن
است که آورده سر وعده و فارا .

بند چهارم

حضرت روح پسر از قائم موعود عیان گشت و نداده باقوام
و ملل اندیان و مذاهب که بشارت کتب راشد و انجسام

و رسیده است با تمام و همان جلوه قدسی که گهی نور
 برهما شد و گه جلوه بود او گهی طلعت ارضه و گهی آتش
 سینا و گهی روح مسیحا و گهی عقل اول نور محمد شد و
 هرک و ربیک طور عیان گشت و در الواح و صحائف خبیر
 از باز پسین یوم لقا داد کنون آمده ز اشراق بها فاش
 و عیان با همه آثار و بیان و از قلمش گشته روان چشمه حیوان
 و ز لطف سخنش کوشر فیض ابدی ساری و جاری ز مناجات
 و علم و حکم و حل رموز کتب و شرح خفیات صحف بسط تعالیم
 و قوانین و وصایا و تصایح همگی حاوی اصلاح و ترقی و تعالی
 میمه دانی و عالی و از آن روح بسی مرده شده زنده و بس
 جاهل نادان شده دانا و مریضان یشفای ابدی گشته
 توانا و ز حسنش شرر عشق بجانهازد و بر کند دل خلق
 جهانی ز حیات وزن و فرزند و بسی خلق از ادیان و از اقوام
 بیخون تشنه هم راز مسیحی و مسلمان و بیهود و نگر اقوام
 سر سفره یکرنگی و الفت بنشانید و ز سر چشمه وحدت
 بجشانید که دیدند عیان نور خدای ارا

بند پنجم

ز دند انوح بشر را که شماراید قدرت زهی کسب کمال و ادب
 و نادرستی آورده شما آینه غیب نمائید و همه زبده مخلوق
 خدائید زهم از چه جدائید چرا جمله گرفتار هوائید بهم

در صد جور و جفائید و یاسم وطن و مذهب و آئین و نژاد و
 بعنوانین دیگر یکدگر از پای در آرید و ز سر نیزه و تیرو شرر
 و توپ و د نامیت بهم حمله نمائید و پسر بی پدر و عائله بسی
 صاحب و سالار و جوانان بیضف معرکه در خون یکشانیند و
 بجهل و غضب و شهوت و کین عمر سپارید و خود از اهل تمدن
 بشمارید شما زاده یک آدم هم ساکن یک عالم و مخلوق یکی
 خالق پاکید بهم الفت و وحدت بنمائید و ره جنگ بیندیند و
 در صلح گشائید و بیک مسلک و مذهب یگرائید و بهر روز
 بعرفان و فضائل یفزائید و تحری حقیقت بنمائید و تمام بسرو
 دختر خود را یکمالات و صنایع برسائید و حقوق ضعفا حفظ
 نمائید و بجز عدل مگوئید و ره جور میوئید و بجز موجب خوشنود
 حق راه مجوئید و زن و مرد مساوی بره علم و عمل جمله بکوشید و
 زانهار حیات ابدی شهید بنوشید که این ارض شود جنت
 ایبهی و شونک اهل زمین دست در آغوش و یکوشند با آبادی
 و آزادی و عیش و خوشی و کسب نجات ابدی زانکه خداوند
 پی دوستی و راستی و معرفت و عشق زکم عدم آورده شمارا

بند ششم

زیر ظل علم غصن همایون الهی ولی امر محیط شرف نامتناهی
 گل باغ احدیت شجر یار کرامت قمر اوج ولایت شه اقلیم هد^{تحریر از هویت}
 شارح آیات خدا آینه ذات بها آنکه سپهدار صف جنسند

حیات است و مهین ناهد کشتی نجات است و در السواح
و وصایا قلم مرکز میثاق گرفته و همه اهل بها تا باید عهد
که او را بستانند و اطاعت بنمایند و بستوش بگرانند و همان
قطب مدارات جهان شاخه ممتاز مهین سدره حق حسن
قدم حصن امم مظهر سرتا قدم عبد بها کاشف اسرار لغت
مطلع انوار بقا حضرت شوقی فریح و جشن خوش عید سعید
برکت آور رضوان بخلوص قلم ناطق سرگشته همی باد مبارک
همه اهل بهارا .

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائق الله في الدنيا والآخرة
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائق الله في الدنيا والآخرة
والله اعلم بالصواب

جناب آقا میرزا محمود فروغی

جناب آقا میرزا محمود اهل قریه دوغ آباد از محال تربست
حیدریه است و نام امری این قریه فروغ است که احیای آن
نقطه راهنگام انتساب بآنجا فروغی گویند باری جناب میرزا
محمود فروغی فرزند ملا میرزا محمد بقیه السیف طبرسی
مازندران است که در هاشم صفحه ۱۵۵ بخش سیم کتاب
ظهور الحق تألیف حضرت فاضل مازندرانی دامت افاضاته
شرح ذیل راجع بایشان نوشته شده : (ملا میرزا محمد بن
ملا عبد الحسن بن حاجی محمد علی اصفهانی از علمای
معروف و بفضل و تقوی موصوف بود اکثر اهالی اطراف تابع
ایشان و او معزز و محترم نزد سلطان بود و از هر طرف
هدایا برایشان میآوردند و هرگاه از حکام و ضیاط اطراف
تعذی برعایا میشد اهالی بایشان عارض میشدند و ایشان
پس از تحقیق ظالمین را گرفته حبس و تنبیه مینمودند و اگر
زیاده از منال عمومی گرفته بودند از آنان باز پس گرفته
مسترد مینمودند و بدین طریق بعلاوه مسند شریعت قسوه
تتفید و سیاست نیز داشتند و هنگامی که ذکر ظهور باب
شهرت یافت و رایات سود در خراسان مرتفع گشت و اهل قبور

از نفذه صور بمفاد آیه الی ربهم ینسلون قیام از اجداث
 نموده بسوی حق شتافتند جمعی از اهل محل و از اطراف
 نزد ایشان مجتمع شدند که بر سه حال بودند بعضی فسی
 الحقیقه حالت طلب و تجسس از حق داشتند و برخی از
 علمای حسود و گروهی از حکام و ظالم تصور نمودند که ویرا
 بدین بهانه از میان برده آزادانه پهلوای نفس خود عامل
 شوند و همه اظهار داشتند که تحقیق از چنین امر مهمی
 را احدی جز ایشان عهده نتوانند نمود و برایشان اسباب
 سواری و مصاریف سفر حاضر کردند و چند نفری هم عازم همراهی
 با ایشان شدند پس ملا میرزا محمد متوکلا علی الله حرکت
 کرد و چون جناب باب الباب و اصحاب رهسپار سمت
 مازندران شده بودند ایشان هم بدانسو روانه گشتند و از
 آن عده که با وی همراه شدند برخی در نیمه راه پشیمانان
 گشته مراجعت نمودند و چند نفر با وی تا قلعه طبرسی رفتند
 رسیدند و اسامی آنان چنین است آقا شیخ علی احمد
 قریه فیض آباد ملا محمد اهل مهنه آقا احمد و میرزا
 حسنخان از عبد الله آباد و ملا عبد الله از دوغ آباد و قبیل
 از شروع غزوات در قلعه وارد شدند و بشرف ملاقات حضرت
 قدّوس و جناب باب الباب و اصحاب رسیدند بمقام یقین
 وارد شدند و رحل اقامت افکنده تن بقضا و رضای الهی

در دادند و یکی از نفوس که جان بدربرد جناب ملا میرزا
 محمد بود و سلامت مراجعت بوطن نمود ایشان حکایت
 میکردند که هر وقت جناب باب الباب نفوس را برای حمله
 بزاعدا معین مینمود چند بار نوبت یمن رسید و خدمت
 حضرت قدّوس عرض کردم که من میل بشهادت ندارم و
 میخواهم محفوظ مانم آن حضرت بیاناتی در وصف شهادت
 نموده میفرمود چون تو میل بشهادت نداری محفوظ
 خواهی ماند مطمئن باش لذا باطمینان بیرون رفته جهاد
 و دفاع نمودم و با وجود پنج زخم منکر که بکرات از گلوله
 و شمشیر بریدن یافتم و در آن همه بلا یای متواتره و مهاجمه
 اعدا و شیخونها محفوظ مانده مراجعت بوطن نمودم
 تا نفوس که موجب حرکت و مسافرت شده لاجل تحقیق
 این امر مرا روانه نمودند و من بواسطه سعی ایشان با علی
 مراتب ايقان و اطمینان رسیدم بحقایق مطالب آگاه
 نموده آنچه را برای العین دیدم شهادت دهم شاید
 بشرف ایمان امر حضرت سبحان مشرف گردند ولی جمعی
 را بشریعه باقیه الهیه رهنما شد و آنان بمقام ایمان و
 اطمینان فائزند و گروهی از مدعیان محبت بعد اوت
 قیام نموده بصدد قلع و قمع ایشان برآمدند تا آنکه
 اسباب فراهم آورده ایشان را بطهران احضار نمودند

ومعدلك ایشان مظفر و منصور شده باز بسوطن مراجعت کردند و اهل عناد پس از چند سنه دیگر باز اسبابی فراهم آورد و ملا میرزا محمد را بدلت و مشقت اخذ نموده کتد بریا گذاشته غل و زنجیر بگردن انداخته دستها بعقب بستند و هكذا آقا میرزا احمد از غندی رامانند ایشان در غل و زنجیر و کتد نموده با اسرای از غند که بیست و دو نفر بودند بمشهد کشیدند در رازک حکومت محبوس نمودند و مدتی در حبس بداشتند تا آنکه بسعی جناب ملا احمد فیض آبادی و صرف مبلغ صد تومان همه ایشان را از حبس خلاص کردند و ملا میرزا محمد آخر الحیات در سال ۱۲۹۵ هجری قمری از زندان خلاص شد و بفضای قدسی و روضه رضوان شتافت) انتهى .

اما جناب میرزا محمود فروغی را آخرین دفعه بی کسیه برای تشرف بحضور حضرت عبدالبهاء بساحت اقدس معرفت این عید هنگام طفولیت در عشق آباد زیارت کرده بودند قامتی متوسط و مو قر و سیمائی گبر و جمیل و محاسنی انبوه و خضاب کرده و صوتی جمهوری داشت و ملیس بلباس اهل علم و در گفتار و اطوارش حالت جذبه نمودار بود و از امتیازاتش اینکه هرگز بغیبت کسی نمیرد اخت و کسی هم نزد او تاءه با بغیبت احدی نمینمود و اگر هم نفسی قصد

چنین کاری نداشت فرصت نمی یافت زیرا در هر مجلسی که ایشان حضور داشتند از ابتدا تا انتها حضار را بتلاوت کلمات الهی و ذکر خدمات و خدمات قدمای امر و بیان سرگذشت خویش سرگرم مینمودند .

یکی از احبای عشق آباد در کیفیت اشتعال و درجه

شور و انجذاب ایشان نقل میکرد که در یکی از عصرهای روز جمعه که احباب در طبقه دویم مشرق الانکار مجلس ملاقاتی داشتند - کتابچه بی از احبای امریک محتوی -

بشارت امری آن خطبه بتازگی رسیده بود و تنی از جوانان با اجازه جناب فروغی شروع بخواندن کرد وقتی آن جوان ^{چنانکه} در آن جزوه نوشته شده بود تکبیر الله ایهی را خواند و خواست دنباله آن را بگوید جناب فروغی فرمود پسر صبر کن بعد باحالی مملو از نشاط یا احبای خطاب کرده گفت احبای امریک بشما الله ایهی گفته اند بر خیزید جواب آنها را بدیم احباب همگی از روی صند لیها و نیمکتها حرکت کرده راست ایستادند و باصوت خیلی رسا با هم تکبیر الله ایهی گفتند که تا چند کوجه شنیده شده بود و باین ترتیب جواب تکبیر دوستان امریکا از مدینه عشق آباد داده شد .

ایضا مشهور است که در یکی از الواح مبارکه صاگره

از كلك مطهر مركز ميثاق جناب فروغی بقلب قائد جیش عرمم و سرد ارعظم ملقب گردیده اند گویا اوایی که آن لوح مبارک بدست ایشان رسیده از زیارتش سر مست شده بودند و در شبی در مسافر خانه ارض اقدس یاد رنقطه دیگری ایشان با عده ئی از احباب در اطاقی استراحت کرده بودند نیمه های شب بیکتفر بیدار شده می بیند که جناب فروغی بالباس خواب و سرو پای برهنه با حالت وجد رقص میکند و در میان اطاق که در همه جایش ریستر خواب گسترده شده با احتیاط از میان رخت خوابها خود را بایسن طرف و آن طرف میاندازد و پیوسته با خود آهسته میخواند که (قائد جیش عرمم سرد ارعظم)

در نظر است که شبی در منزل یکی از احبای کم بضاعت مجلس ملاقاتی بود که جمعی از احباب در آن حاضر و جناب فروغی در صد ریبر روی تشکچه باوقار تمام چارزانو جالبین و پشت بر رخت خواب داده بیانات میفرمودند و احبای هم یکایک وارد شده می نشستند در میان صحبت یکی از جوانها روی کرده فرمودند جوان تو نگاه بمن مکن که مربع نشسته ام من پاهایم درد میکند و معذورم و گرنه البته من هم در حضور احباب در زانو می نشستم زیرا که ادب چنین اقتضای میکند آن جوان از هیبت این ملامت رنگ خود را باخت

و فوراً خود را جمع کرده در زانو نشست و دیگران هم مواظب خود شدند بعد از چند دقیقه پسر جناب فروغی که آن اوقات در مسافرتها با ایشان همراه بود رو بپند ر کرده گفت ایشان (و یکنفر از حضار را نشان داد) خیلی بزحمت نشسته اند آن شخص مردی بود بنام آقا میرزا حسن صادق اف و معروف بآقا میرزا حسن خاله که هیكلی درشت و اعضای فریه داشت و از خوف جناب فروغی در زانو نشسته بود و معلوم بود که تنه و زینش بر روی پاها خیلی سنگینی میکند چه که از ثقل و زحمت آن گونه جلوس مرد و چشمش سخ شده و عرق بر پیشانی و گونه هایش نشسته بود و جرئت اینکه در شمال از جیب بیرون بیارد و عرق چهره را پاک کند نداشت جناب فروغی که متوجه شد او را بآن حال دید گفت شما راحت بنشینید من مقصودم تربیت و تاه دیب اطفال نورسته و جوانان نورسیده است غرض امثال شما نیست لکن او بتکلف اظهار کرد که راحت و تاختم مجلس در زانو نشست و خدا میداند که بر آن بیچاره چه گذشت زیرا در آخر کار چند دقیقه طول کشید تا خود را از زمین بلند کرد مختصر در همان مجلس عده ئی از اطفال تقریباً ده پانزده نفر حاضر بودند که ماء مورشندند هر يك مناجاتی بخوانند چون نوبت ببنده رسید چند مناجات که از برداشتم اطفال قبل از بنده

خوانده بودند خوشبختانه این لوح مبارك (ای ناظر
منظر اکبر حکایت کنند که اسکنند رومی جهانگشا بود و -
کشورستان) را از بر داشتیم و تلاوت کردم ایشان آفرین
گفتند و ضمنا فهمانند که این لوح بودند مناجات و بچه
بهائی باید لوح را از مناجات تمیز بدهد خلاصه نوبت به
دیگری رسید و در آن مجلس دو طفل پهلوی هم نشستند
بودند یکی بنام ذکرا لله و دیگری عبد الخالق که هر دو یک
مناجات از بر داشتند و عین آن را هر دو جایز نبود بخوانند
و هیچیک هم زهره اینکه از جای تکان بخورند و از مجلس
بیرون روند نداشتند ذکرا لله که میدانست اول نوبت
عبد الخالق است و او آن مناجات را خواهد خواند آهسته
التماس میکرد که تو آن را بخوان او هم جواب میداد که چیز
دیگر نمیدانم و چاره ندارم بالاخره چون نوبت به عبد الخالق
رسید همان را شروع بخواندن کرد و مخفیانه چند مشت
از ذکرا لله که میخواست مانع او بشود در ابتدای تلاوت -
خورد ولی هر طوری بود آن را پایان رساند و نوبت به
ذکرا لله رسید و او که مناجات دیگری نمیدانست از کمال
خشیت و خجلت بجای اینکه بگوید من نیز همین مناجات
را میدانم گفت مناجات از بر ندارم و ملامتها شنیدند
بالاخره مجلس منقضی گردید و بعد از آن خیلی کم بودند

اطفالی که بمجلس که جناب فروغی تشریف دارند حاضر
شوند ۷۰
ایضا مرحوم میرزا رحیم کاظم زاده حکایت میکردند
که در باد کوبه بامردی چندی صحبتهای امری داشته و
انواع آله و براهین برایش آورده بودیم و او در موضوع -
معجزه گیر داشت بدین معنی که میگفت همه حرفهای شما
صحيح است ولی من تا يك معجزه بچشم خود نیبینم نمی
توانم باین امر ایمان بیاورم این گفتگو با او در میان بود
تا اینکه جناب فروغی بیاد کوبه وارد شدند و ماحکایت او را
بایشان گفتیم فرمودند او را با من ملاقات بدهید و همان
روزها برای دیدن احبا بیلاخانی تشریف بردند و ما آن
شخص مبتدی را نزد ایشان بردیم و موقعی وارد منزلشان
شدیم که سجاده گسترده و یادای صلوة کبیرا اشتغال
داشتند و در بین صلوة گاهی سرسجده گذاشته میگریستند
و گاهی دست نیاز برافراشته بحال خضوع دعای قنوت
را میخواندند و گاهی یا حالت تذلل برکوع میرفتند و یا
تضرع و بتبتل آیات صلوة را تلاوت میکردند و بهمین ترتیب
نماز را تمام کرده روی بآن مبتدی نموده با هیبت و سکینه
فرمودند خوب جوان حالا تو معجزه میخواهی آن مبتدی
بشیره ادب و فروتنی جواب داد نه آقا بنده معجزه

نمیخواهم گفتند پس چه میخواهی گفت هیچ چیز نمیخواهم
 و بایسن امر مبارک ایمان نام گفتند بسیار خوب مبارک است
 و بعد از قدری توقف با تفاق آن مرد مراجعت کردند پس از
 خروج بآن مبتدی گفتم تو که اینقدر اصرار برای معجزه
 داشتی چرا در حضور ایشان انکار کردی گفت فلانی من اول
 که وارد شدم و چشم بر آن هیکل موقر و سیماي جذاب -
 افتاد خصوصا که آن نماز طولانی و گریه وزاری را دیدم
 منقلب شدم و بعد که با آن صوت جده ای از من سؤال کرد
 که معجزه میخواهی ترسیدم که اگر بگویم آری معجزه
 میخواهم بلافاصله مرا بصورت سنگ یا میمون یا شغال درآرد
 بدین جهت معجزه نخواستم و حال هم نمیخواهم و همان
 دلایلی که آورده ایند و ملاقات این مرد و خضوع و خشوعش
 هنگام ادای صلوة مرا کفایت کرد .

باری اکنون بذکر سرگذشت ایشان پرداخته و قبلا -
 بعرض میرساند که تاریخ جناب فروغی از دو ماه گذشته یکی
 شرحی است که معصومه خانم صیبه ایشان تنظیم کرده اند
 و دیگر نوشته ای است مفصلتر و جامعتر که بهمت جناب
 قدرت الله مهر آئین بوسیله جناب محمد مخلصی تهیه
 گردیده و حاصل هر دو بطوری است که ذیلا نگاشته
 میشود .

جناب ملا میرزا محمد والد جناب فروغی چهاربسر
 و چهارک ختر از د و زوجه آورده اند از چهار فرزند انان
 کوچکترین آنها مسماة بخدیجه بگم از اهل لیمان بوده و
 بعقد ازدواج جناب ملا علی والد شهید مجید جناب
 صدیق العلماء (که انشاء الله شرح احوال شر جداگانه
 نوشته خواهند شد) در آمد و و بعد از وفات در قصبه -
 شفیح آبان مدفون شده . اما پسران جناب ملا میرزا محمد
 جمیعا مؤمن و ایامی آنها این است . ۱- ملا عبدالمحسن
 ۲- میرزا محمد علی ۳- میرزا عبدالحسین ۴- میرزا محمود
 و همین پسر چهارم که من حیث السن اصغر و من حیث
 المقام اکبر از برادران است جناب میرزا محمود است کسه
 من بعد رعایة للاختصار بکلمه فروغی تنه ایاد خواهند شد
 باری جناب فروغی هر چند تاریخ تولد و درجه
 تحصیلاتش معلوم نیست ولی معلوم است که بهائیزاده بوده
 زیرا پدر بزرگوارش بعد از مراجعت از قلیعه شیخ طبرسی
 تا سنه ۱۲۹۵ هجری حیات داشته و بشرف اصغای ندای
 جان افزای جمال اقدس ابهی فائز گردیده حتی نامش
 در الواح صادره از قلم اعلی نازل گشته چنانکه در لوحی
 فرموده اند (تداظهرنا الاحمد الازغتی و یعتنا المحمد
 الفروغی لیبشرا اهل الارض والسما . . .) و نیز

والده اشر يا سماع تغردات حمامه وفا وتغنيات ورقاي
 بقاء فائز بوده ودر سلك مؤمنات موفقات درآمده و شاهد
 مطلب همانا اين مناجات صادره از كلك ميثاق است كه
 زيب اين تاريخچه ميگردند . قوله جل ثناؤه
 هو الله - مناجات در ذكر مرغ حديقه ملكوت ابهي
 و حمامه رياض ملا اعلى والدمحتم و والده محترمه -
 حضرت فروغى عليه بها الله الابهي
 هو الله

الهي الهي ادركى في عمان يحار الليلا يا وانقذني من
 غمرات طمطم الرزايا ونجني من هذه الظلمات الكهها
 وعرجني الى اوج ذروة التقديس في عوالم النورا -
 فوعزتك قد اشتدت لواعج الحرمان بين الضلوع والاحشاء
 وعظمت الباساء والضراء المهاجمة من كل الانحاء فالدمع
 منسجم والقلب مضطرب والصير منصرم وذايت الافئدة
 وتفتت الاكباد الى متى يا الهي تتركسني في وهدة
 الحرمان يتلاعب في ايدي الصبيان ويعذبني اهمل
 الطغيان ويرمونني بينال الظنون والاهام ايرب انسى
 فريد فانصرني بجنودك وحينئذ انجدي بفرق من ملئكتك
 وقبيل من الملا اعلى كما وعدت به عبادك الحنفاء
 انت نصيري يا الهي وانت مجيري يا محبوبي وانت

سميري يا مقصودي ليس لي الا انت ولا ارجو الا انت ولا اتوكل
 الا عليك ولا اتوجه الا اليك ولا اتمنى الا الوفود لديك اعنني
 يا الهي وانلني كما من رحمتك الطافحة بصهباء اللقاء عند
 وفرك الاعلى في ملكوتك الابهي وايدني على ذكر عبيدك
 الذي عند نجم الهندى وسراج التقوى وسيد الارار وقداوة
 الاحرار يرم اشرفت الانوار من مطلع الاسرار وانتشرت
 بارقة الصياح من الافق الاعلى قد آمن بعيش جمالك ومهيبط
 الهامك ومظهر عظمتك ومطلع تقديسك وجوهر تنزيهك
 روحى له الفداء وهو منقطع عن النفس والهوى وينجذب
 بنفحات قدسك المنتشرة من رياض الملا اعلى وقام على
 هداية الورى و ابراء الاصم والابكم والاعمى واحيا الموتى
 برح الهدي وخدم عتبتك العليابتا بيد من شديد القوى
 ونطق بالثناء ودعا الى ملكوتك الاعلى فوقع في مخمصة
 كبرى ممن طغى وبغى واحتمل كل مضيبة عظمى وبليبة
 كهها في سبيك حيا بالطريقة المثلى واوقد نار محبتك
 في القلب والاحشاء وتادى باسمك على الملا ونطق بالبرهان
 جهرا من دون خفا الى ان طافحت له كما من الوفا بصهباء
 موهبتك التي شاعت وزاعت في الارحاء وترك الدنيا وطار
 الى رياض رحمتك الخدائق الغلبا واتخذ كرافى شجرة
 طوبى وترنم بنغمات الشكر يفنون الالحان في جنتك

الماء وى ايرب رنحه بسلاف اللقا و رحيق العطاء فى
 عالم البقاء انك انت الكريم الرحيم الرؤوف الغافر العفو
 التواب ثم ايتهل اليك ايتها العانى الى الباب الرحمان
 وادعوك بلسانى وجزائى ان تدرك امتك الطيبنة
 الطاهرة التى سعدت باجنحة الايقان الى سماء المشاهدة
 والعيان ورجعت اليك خاضعة خاشعة راضية مرضية
 مطمئنة بفضلك وجودك واحسانك يا ربى الرحمن كرامة
 لقرينها الجليل فضلا عليها فى بابك الرحيب وانلها
 اقداح الافراح فى محفل اللقاء حتى تنال المرتبة
 العليا فى ملكوت الاسماء انك انت الجواد الجزيل العطاء
 وانك انت الكريم العظيم المواب على الولا^{اهل} وانك انت
 الحنان على الاماء يا ربى المستعان ع
 گویند اولین اقدامی که جناب فروغی در راه اعلاى كلمه
 الله کرده مسافرتى بوده که در عنفوان شباب باتفاق ملا
 محمد على نامى از هموطنان نموده در اين سفر ايتندا
 گذارشان بقریه بيدخت افتاد و آنجا محل توجه حضرات
 در اويش گنايادى است و مرشد هاى اين طايفه که بترتيب
 عبارتند از مرحوم حاجى ملا سلطان على مؤسس سلسله
 که خود مرید و سر سپرده مرحوم سعادت على شاه اصفهانی
 بوده و فرزند مرحوم نور علی شاه و نوه اش صالح علی شاه

که فعلا در قيد حیات است . جناب فروغی لدى الورود بسا
 مرحوم حاجى ملا سلطان على ملاقات و از معنی حدیث قدسی
 (كنت كثرًا مخفيا) سؤال کرد آن مرحوم گفت فعلا وقت ندام
 این حدیث مطالبی دارم که باید در خلوت از سینه بسینه
 سپرده شود لذا روز دیگر دیدار حاصل و سؤال مذکور
 تکرار و مجدد ا بدفع الوقت گذرانده شد سپس آن دو رفیق
 راه جذبا (طیس) را پیش گرفتند و از آن نقطه بفازان
 (تون - فردوس) گذر کردند و از آن محل ببشرویه تشریف
 فرما شدند و در هر نقطه احباب را دیدن نمودند و در
 افتده آنها نارحب و شعله شوق افروخته موقفا و مؤیدا
 مراجعت بفروغ نمودند و جناب فروغی شرح این سفر را از
 بشرویه بمحضر جمال قدم جل کبریائه عرضه کرد و در جواب
 مورد عنایت گردید و خدماتش مقبول افتاد چنانکه در ضمن
 آن لوح مبارک این عبارات متعالیات مذکور است : (قد کنا معک
 اذ هاجرت و سافرت الى الديار لتبليغ امر ربك مالک الملك
 و الملكوت سمعنا ذکرك فى هذا النبا الاعظم و بيانك فى
 هذا الغريب المظلم)

از آن پس جناب فروغی مدتی مدید در مسقط الراس خود
 فروغ اقامت داشت و با جوش جوانی و خروش ایمانی در مجامع
 و مجالس داد فضاحت و بلاغت میداد و بدرجه نى مسورد

وجه اهالی شد که علمای محل را عرق حسد بحرکت آمد و نزد شاهزاده حاجی محمد میرزانه فتحعلیشاه که حاکم تربت حیدریه بود شکایتها کردند و عاقبة الامر مقارن سنه ۱۳۰۸ قمری بامر حاکم او راتحت الحفظ از فروغ بترت بردند شاهزاده مجلسی تشکیل داد که علمای شهر و فقهای اطراف تربت در آن حاضر بودند و حضرات علما رایسا او بمنظره واداشت وبعد بفتوای آخوندان ایشان رایسا سواران خود بمشهد فرستاده بوالی وقت تسلیم کرد والی مدتی او رازندانی کرده و چون قلمدان و سایر اشیاء را از ایشان گرفته بودند جناب فروغی از ننی حصیر و ریزه های نغال عریضهئی بناصرالدین شاه نوشته باتداییری از زندان مشهد بطهران ارسال داشت نامه اثر در شاه مؤثر افتاد و حکم آزادی او صادر و اجازه داده شد بهر جا مایل است برود و چون این خیر بین علما منتشر شد از نو بجنبش آمده والی را وادار کردند که ایشان را بکلات با بمیستان بفرستد تا ناسازگاری آب و هوا سبب هلاکت ایشان بشود بالاخره والی رای علمای را اجراء کرده جناب فروغی را بکلات تبعید و بحاکم آنجا سفارش نمود که او را تحت نظر قرار دهد در زمان اقامت آنجا حرکات و سکنات جناب فروغی شخص حاکم را شیفته و مجذوب ساخت و در

خلال این احوال روزی حاکم خیر صعود جمال مبارک رایه فروغی داد و از غروب شمس حقیقت چنان بی تاب و تسوان شد که مزیدی بر آن متصور نیست و سه روز صائم و شبانگهان بتهجد قائم بود و موقع افطار بآب تنها اکتفاء میفرمود شب چهارم جمال قیّم را در عالم رؤیا زیارت کرد که ایشان را مورد عنایت و الطاف قرار داد لهذا تسلیت یافت باری حاکم کلات خواهش کرد که روزها در زمبیر روضه بخواند و مردم را موعظه و نصیحت نماید چون امر حاکم را امتثال نمود و چند روز بموعظه و خواندن روضه پرداخت و ذکر بزرگواریش در میان اهالی پیچید آخوندان محل را داعی رشک و عصبیت بر آن داشت که بمشهد نوشتند این مرد حاکم را فریفته و باخود همراه کرده و نصف بیشتر سکنه کلات را از راه بند برنده و بضلالت انداخته والی نامهئی شهیدید آمیز بحکومت کلات نوشته امر کرد جناب فروغی را بجانب باجگیران که نقطه سرحدی است حرکت دهد حاکم نامه والی را بجناب فروغی ارائه داشت او اظهار اطاعت و انقیاد نموده فرمود ما در هر حال راضی بقضای الهی هستیم و توکل و اعتماد مان باوست و هممان ایام بیباجگیران رفته از آنجا چگونگی احوال را بعشق آباد مرتوم داشت یاران مدینه عشق جناب فروغی را بااکرام

و احترام تمام بعشق آید بردند و این اولین سفر حضرت
 فروغی بعشق آید است که پس از ملاقات احیاء روانه -
 ناحت افتد من شد و بشرف مشول فائز گردید و ندیده سر
 و سر را بدیدار حضرت من اراده الله روشنی بخشید .
 X اولین دفعه بی که مشرف شد حضرت مولی الوری -
 فرمودند باید در حق حاجی محمد میرزا و علمای مشهور
 دعا کنی چه اگر آنها تفتین نمیکردند تو باینجا نمی آمدی
 و زیارت عتاب مقدسه نایل نمیگردیدی سپس در خدمت
 حضرت عبدالیهاء زیارت روضه مبارکه رفت آن اوقات
 جمسته بسته اموری از ناقضین ندیده میشد که دلیل بر
 انحراف آنان از ظل عهد و میثاق بود و برخی از مؤمنین
 هوشیار پی بنوای آن گروه برده بودند از جمله جناب
 فروغی بود که مطلب را دریافت زیرا روزی پسر میرزا محمد
 علی طشتی مملو از میوه معروف بیوسف افتدی نزد جناب
 فروغی آورد و گفت سرکار آنا اینها را فرستاده و فرموده اند
 که شما بین احباب قسمت کنید جناب فروغی پرسید سرکار آنا
 کیست جواب داد آقای غصن الله الاکبر جناب فروغی گفت
 سرکار آنا یکی است و آن حضرت غصن اعظم است بلسی
 در غصنیّت غصن اکبر سخنی نداشتیم ولی هنگامی این اسم
 بر او میزیبید که از ظل غصن اعظم منحرف نشده باشد

و حال که از فرمان ایشان خارج شده حکم شاخه خشک
 را دارد و شاخه خشک لایق نار است بعد گفت همیشه
 در مقابل نور ظلمتی بوده چنانکه در مورد هاییل و قایینسل
 و ابراهیم و نعروود و موسی و فرعون و قیافا و رسول الله
 و ابوجهل و حضرت اعلی و محمد کریمخان و جمال مبارک
 و یحیی مشاهده گشته حال هم در برابر حضرت عبدالیهاء
 میرزا محمد علی پیدا شده و این تازگی ندارد چه حال
 است که نور باشد و ظلمت نباشد بعد گفت این یوسف
 افتدی ها را بپیر که نه من آنها را میخورم و نه احباب باری
 چون هنوز نقض حضرات علی نبوده است جناب
 فروغی از این پرده نری خائف و مضطرب شد و میترسیدند
 سخنانش موافق اراده حضرت من اراده الله نباشد اما
 هنگامی که بحضور مبارک تشریف حاصل کرد آثار شاشت را از
 سیمای مبارک هبند دیدند همان مجلس بالای میز طبقی
 از یوسف افتدی بود که حضرت عبدالیهاء با دست مبارک
 یکی از آنها را از پوست جدا کرده و و برش آن را بجناب
 فروغی مرحمت نمودند و فرمودند شما اهل حدیث و خبیرید
 آیا حدیثی که نصفش عربی و نصف دیگرش فارسی است
 میدانید؟ سپس ادامه دادند که روزی رسول الله و حضرت
 امیر المؤمنین با هم انگور میل میکردند حضرت رسول بعلی

فرمود کل العنب دوتا دوتا حال من هم بشما میگویم کل —
 الیوسف افندی دوتا دوتا جناب فروغی چون این لطف و
 عنایت را مشاهده کرد فهمید که آنچه پسر میرزا محمد علی
 گفته بجا بوده است .
 چندی بعد یامر مبارک ابتدا بپرت سعید سپس
 یاسکندر به رفت هنگام توقف در اسکندریه نامه ئی از حاجی
 میرزا حسن خراسانی رسید که ما و جمیع احباب منتظر قدم
 شما هستیم جناب فروغی در جواب نوشت که من نوکم و بدون
 اذن مولایم کاری انجام نمیدهم وقتی که این جواب بمصر
 رسید حاجی میرزا حسن مذکور عریضه ئی بمحضر مبارک
 نوشته است دعا نمود اجازه فرمایند جناب فروغی بمصر بیایند
 و چندی در آنجا توقف کند بر اثر آن عریضه حضرت عبد البها
 لوحی بابتخار فروغی نازل و مرثم فرمودند (دیدنی از ب
 کعبانیان مصر بفرمائید) لذا جناب فروغی از اسکندریه
 بمصر شتافت و احباب را زیارت نمود و اولین مجلس باشکوه
 و جلالی که در منزل حاجی میرزا حسن منعقد و بوجوب
 احباب و حضرت ابوالفضائل آراسته شد جناب فروغی رشته
 سخن را بدست گرفت و بیاناتش در زمینه اثبات مرکزیت
 و ابطال ناقصان پیمان بود و چون خیلی بی پروا صحبت
 میکرد حضرت ابوالفضائل در صد در بر آمدند یا و یفهمانند

که برده در روز از روش حکمت است ولی جناب فروغی
 از این تذکر برآشفقت و گفت هنوز در میدان سخن سرائی
 اسب من از جولان باز نمانده که بگویم یا ایالفضل ان رکسی
 گذشته از این مگر نمیتوانید که حضرت عبد البها در لوح من
 فرموده اند (کن قائد هذا الجیش العرم) حضرت —
 ابوالفضائل چون نام لوح و عبارت آن را شنید بکمال خلوص
 از جای برخاست و بجناب فروغی نزدیک شده گفت اول
 کسبیکه زانوی این سردار را ببوسد منم جناب فروغی هم
 پهای خاست و آن در انشمنند ارجمند را در آغوش کشید و هر دو
 بکمال محبت روی یکدیگر را بوسیدند باری جناب فروغی
 باز هفتاد روز روانه شد و پس از انقضای ایام وصال بسوی
 ایران رهسپار گردیده پس از طی منازل بطهران ورود کرد
 مقدم ایشان در آن مدینه گرامی گردید و در مجالس پر جمعیت
 حاضر میشد و مانند غضنفر ریشه محبت الله نعره در لاورانه
 میکشید و بانطق بلیغ محافل را گرم و یاران را مشتعل میساخت
 همانا ورود جناب فروغی را بنایب السلطنه کامران میرزا خیر
 دادند و اظهار داشتند که جدیداً شخصی از این طایفه
 از عکا آمده و هر روز در چند محل که حضرات اجتماع دارند
 سخنرانی میکند بنایب السلطنه بتشویش افتاده عده ئی از
 خدمه خود را مأموریت داد که از چگونگی اجتماعات احباب

اورا مطلع سازند ماء مورین بتکاپو افتاده روزی خبر یافتند
 که احیاب دریای محفل دارند لذا سراغ باغ را گرفته به
 آنجا شتافتند و کفشهای اهل مجلس را شمرده قریب نهمصد
 زوج کفش بشماره آوردند و بلا فاصله نایب السلطنه را مطلع
 کردند و او فرمان داد که هر جا این مسافرتازه وارد رایابند
 بحضورش بیارند ماء مورین بزودی منزل جناب فروغی را پیدا
 کرده بدرون رفتند و چون خود او از منزل بیرون رفته بود
 خادمش آقا سید علی را با چند جلد کتاب امری برداشته
 نزد نایب السلطنه بردند کامران میرزا شروع با استنطاق نمود
 و او بدون پروا بایمان خود اقرار بزبان عامیانه بردستی
 عقیده خوشحجت و بینه میآورد بالاخره نایب السلطنه
 اظهار داشت مرا یا تو رجوعی نیست برو یا نیت بگو اینجا
 بیاید که من با او کار دارم و میخواهم مطالبی از او سؤال
 کنم آقا سید علی بمنزل بازگشته و جناب فروغی را از جریان
 کار آگاه ساخت جناب فروغی همان ساعت خطی بنایب
 السلطنه نوشت که پیغام حضرت والا رسید و فردا بخدمت
 خواهم آمد احیای الهی که از قضیه مستحضر شدند
 بیعناک گشته مایل نبودند که جناب فروغی نزد نایب السلطنه
 بروند و عاقبت این احضار را وخیم میسرند ولی جناب
 فروغی متوکلا علی الله تصمیم گرفت که بوعده وفا کند .

آن ایام ابوالقاسم نامی مشهور بخمار که از بهادران شهر
 و بشرب خمر و سایر افعال ناپسندیده آلوده بود و جدیداً
 بامر الله ایمان آورده بر اثر زیارت نصایح اقلم اعلی از اعمال
 مذمومه خود تیزی جسته میخوارگی و نمازی را ترک گفته
 ولی بر مردانگی و دلیری او افزوده بود و در سیل حق و
 دوستانش فدای کار می نمود جناب فروغی او را طلبیده گفت
 من میخواهم بمنزل نایب السلطنه بروم آیا میتوانی جلسه
 اسب مرا بگیری و تا آنجا برسانی ابوالقاسم گفت البته میتوانم
 و همان ساعت زنجیر دهنه اسب فروغی را گرفته بکاخ کامران
 میرزا برد درین راه یکی از احیاب که دانست جناب فروغی
 یکجا و نزن که میروند گفت
 صیاد پی صید دیدن عجیبی نیست
 صید از پی صیاد دیدن مزه دارد
 باری چون بدر سرای نایب السلطنه وارد شدند و آمدن
 خود را خبر دادند نایب السلطنه پیغام داد که من امروز
 کام زیاد است و از پذیرفتن شما معذوم فردا تشریف بیارند
 حضرات فردای آن روز بهمان هیئت بمنزل او رفتند آن روز
 هم پیغام داد گرفتارم بسیار است فردا بیایید روز سیم نیز
 شرد و نفر کیفیت سابق روان گشتند و جناب فروغی بحضور
 پذیرفته شد نایب السلطنه وقتی که چشمش بجناب فروغی

افتاد گفت عجب آدم بیباک و نترسی هستی جناب فروغی چند
بیت شعر بمناسبت کلام او واحوال خون خوانده جالس شدند
در این میانه طفل نایب السلطنه را که بسیار وقیح و لوس و با
پسند و خیلی مانوس بود بمجلس آوردند کامران میرزا
رو بطفل کرده گفت حالا من با این جناب (یعنی فروغی)
کار دارم جناب فروغی فوراً اظهار داشت که این جناب هم
(یعنی بچه) با شما کار دارد بهرحال کامران میرزا فرمان
داد فالیچه در محل خلوت پهن کردند و باتفاق جناب -
فروغی با آنجا رفته نشستند و با امر کامران میرزا مقداری کاهو
و سکنجبین با یک تیغه کارک برای بریدن کاهو آوردند
نایب السلطنه اولین سئوالش این بود که واقعاتو بایی هستی
جناب فروغی گفت حضرت والا من بهائی هستم نه بابی
پدر و مادرم هم بهائی بوده اند چون صحبت گرم شد در
اثنای گفتگو کامران میرزا جمال قدم جل کیربائه را با اسم
میرزا حسینعلی نام برد و این بر فروغی گران آمد و چندان
متأثر گشت که سر رشته تدبیر و مدارا از دستش خارج شده
گفت کامران میرزا حیا نمکنی کسی را که من مکورا کوارو -
مدوراک وارو مرسل رسل و منزل کتب میدانم اینطور اسم
میبری بده این کار را ببینم نایب السلطنه گفت با کار -
چکار داری گفت میخواهم گلوی خود را ببیم تا خون مرا شما

بخورید معلم میشود که از خون ما طایفه بهائی هنوز سیر
نشده است شاید خون من شما را سیراب کند نایب السلطنه
که جناب فروغی را اینگونه آشفته و خشمگین دید گفت شما
ایشان یعنی حضرت بهاء الله را چه میدانید جناب فروغی
گفت ایشان در مقام دارند یکی مقام بشری و در آن با دیگران
شریکند چنانکه حضرت رسول نیز در این مقام فرمود (انا بشر
مثلکم) و دیگر مقام روحانی و آن مقام ربوبیت و خارج از -
ان را که است چنانکه پیغمبر هم اشاره باین مقام فرموده
(لی مع الله حالات انا هو وهوانا) خلاصه در این زمینسه
مطالبی بیان کرد سپس کامران میرزا گفت شنیده ام اجتماعات
بسیار مهم تشکیل میدهند شاید خیال افساد دارید جناب
فروغی گفت کتابهای ما الآن نزد شما موجود و تکلیف بهائیان
در آن معین است بهتر آنکه ملاحظه فرمائید و نیز شایسته
است متوجه باشید که جامعه بهائی ملتی مستقل است و میان
عمر ملتی اشخاص صالح و طالح هر دو پیدا میشوند و مجالس ما
برای این است که مردم را نصیحت و تربیت کنیم تا اشخاص -
لاابالی و بدکرداری اگر میانمان باشند متنبه گردند و متقی
و پسر هیزگار شوند و این خیرش بشما هم میرسد اگر این مجالس
و محافل منعقد نشود و بهائیان از نصایح حضرت بهاء الله
بیخبر بمانند ضررش ممکن است بشما برسد چنانکه در اول این

امریکی از افراد این طایفه بعثت بی خبری از تعالیسم حضرت باب اعظم با علی حضرت شاه بابا جسارت کرد و گلوله بسجانب او انداخت ولی بعد این حادثه تکرار نشد زیرا مادر مجالس خود بیبهاثیان تذکرات سودمند میدهم نایب السلطنه از این تقریر اظهار سرور کرده گفت من از شما خاطر جمع شدم حالا مرخصید بیروید و هر قدر میتوانید مجلس درست کنید جناب فروغی همچون از باغ بیرون رفت دید ابوالقاسم هم از پشت درختی بیرون آمد گفت آنجا چه میکردی جواب داد که من بموقعیت خطرناک اینجا واقف و قبلاً با خود اسلحه برداشته بودم و در باغ خود را در محل تیر زنی پشت درخت پنهان کردم که اگر شاهزاده بشما ضرری برساند اورا بسزای خود برسانم این را گفت و پرسید که در این صورت آیا خدا مرا میآمرزد یا نه منی بیرونم افزوده میشد جناب فروغی فرمود در جواب این سؤال حیرانم ولی بتوقول میدهم از محضر مبارک جواب صحیح برایت بیارم این واقعه گذشت تا اینکه روزی در محفلی جمال بیرون کردی که هنوز پرنده از روی نفاش برده نشده بود مطلبی عنوان کرده گفت حضرت عبدالیهاء در این خصوص چنین فرموده اند اما من یگمانم که فلانطور گفته شود بهتر است جناب فروغی از این حرف بشدت در غضب شده بلا اختیار بیرخاست وی

تا مل تشکی را که در زیر او بود بیرون کشیده بجایی انداخت و گفت کار تو بجائی رسیده که در مقابل نص حق اجتهاد میکنی ؟ و چون حضار همه از این گفته جمال رنجیده بودند فروغی را حمایت نمودند جمال هم که دید حرفش خیلانی نامربوط از کار درآمد از در عذرخواهی داخل شد ولی در اینجا هم فروغی برخود لرزید که میان این حرکت مرضی حق نبوده باشد و بالجمله در آن ایام بعضی از احباب طهران میخواستند بجای تکبیر الله ایبسی الله اعظم راه رفتن بین احباب رواج میدهند و میگفتند چون اکنون دوره حضرت اعظم است ما هم سزاوار است که کلمه الله اعظم را تکبیر خود فرارید هم و از جمله طرفداران این مطلب زنی بود مبلغه بنام فائزه خانم ولی حضرت عبدالیهاء بهیچوجه با تغییر تکبیر رضایت نداشتند و بفروغی دستور دادند که در طهران باحباب بفهماند که این عمل موافق رضای الهی نیست و باید البته احباب از این اختلاف قول احتراز کنند و جمیعاً بتکبیر الله ایبسی ناطق گردند جناب فروغی در طهران برای انجام این مأموریت مانند پاره ای از نفوس محترمه دیگر در رفع اختلاف خیلی کوشید تا بالاخره لوح مبارک حضرت عبدالیهاء سبب گشت که این بدعت یکی از میان دوستان برداشته شد و بعد از طهران بعشق آید رفت در آنجا جوانسی از

خاندان محترمین احباب مرتکب کارنامشروعی شده بسوی
 حباب قضیه را بفروغی نقل کرده گفتند خوب است شما اورا
 نیبه کنید همان اوقات روزی آن جوان در انقضای مجلسی
 زد فروغی آمد که احوالپرسی و اظهار ارادت نماید بمحض
 اینکه نزدیک رسید جناب فروغی سیلی آبداری بر صورتش
 و اخت که صوتش راهمه شنیدند آن جوان که نه است بچه
 بهت این سیلی را خورده در کمال ادب گفت غلط کردم
 از گناه خود توبه کردم و اظهارندامت بسیار نموده روانه
 شد و روز دیگر یک کیسه پول نقره نزد ایشان آورده گفت
 عوض من شما احبای ارض مقصود را مهمان کنید و از حضرت
 ولی الموری بیزای من طلب مغفرت نمائید این فقره هشتم
 داشت و بار دیگر جناب فروغی بساحت افتد مشرف و مسورد
 آیات لا تعد و لا تحصى گردید .
 روزی در حالی که بتنهائی در حضور بود هیکل مبارک
 بس میفرمودند رو بفروغی آورده فرمودند این ناقصین فتنه
 فساک را از حد گذرانده اند آیا چه باید کرد ؟ جناب
 فروغی تصور نمود که چون هر وقت بغسی و عناد اهل ت
 غیاب اوج میگردد حق جل جلاله نفسی را بمشهد فنا
 فرستد و بدینوسیله فتنه را فرو مینشاند و باب صلاح
 وجه غیاب مفتوح میدارد شاید حال هم اوضاع مقتضی

قربانی یکی از مؤمنین است لهذا بافدام مبارک افتاد و از
 روی عجز و انکسار عرض کرده که اگر میل مبارک بقدیه و قربانی
 است بنده حاضر حضرت عبدالیهاء بحال تیسیم و مسزاج
 فرمودند خوب خیالی است میخواهی بحضور جماعت مبارک
 بروی و خود را آورده کن و ما را در خاکدان ترابی تنها
 بگذاری و بر بیانات مبارک اضافه فرمودند که تو باید باشی
 سپس فروغی در دل اینطور گفت که قربانت شوم جمیع امور
 عالم در قبضه اقتدار تست بیک اراده عالی را آورده کن
 چون این مطلب از خاطرش گذشت حضرت عبدالیهاء فرمودند
 همان است که فهمیده ای اما میدانم برای چه ما اینها را
 نگاه داشته ایم عرض کردند فرمودند اینها بزرگترین مزورین
 و مخربینند اینها را باین جهت نگاه داشته ایم تا هر رخنه
 و ثلمه ای که میتوانند بر امرالله وارد سازند تا ماسد نمائیم
 و دیگر احدی نتواند شکافی در حصن امرالله ایجاد کند
 این است حکمت باقی ماندن آنها .
 جناب فروغی چنانکه گذشت متعهد شده بود که پاره ای
 سئوالات از محضر مبارک بنماید ولی غالباً در حضور فراموش
 میکرد و گاهی هم که بیادش میآمد بجز بیان طلعت میثاق
 مراج میشد و مجال سئوال برایش باقی نمیمانده تا اینکه
 روزی پس از ابراز تلطفات بی اندازه فرمودند کشتی سوت

میکشد باید بروی میثی و از آنجا بیند ریوشهر و بعد
 یاباد و همچنین بسیاری از شهرهای ایران را شمرده اند
 و خط سیرش را معین نموده فرمودند سلامت جناب
 فروغی از طرفی مست عنایات لانهایات بود و از طرفی با خود
 میانندیشید که در ورود بطهران اگر ابوالقاسم خماربیر رسید
 که آیا یوعده وفا کردی یا نه چه جوابی باو بدهموندند
 عشق آباد جواب آن جوان را که طلب آمرزش نموده چنه
 بگویم بمحض آنکه این افکار در مغزش پدیدار شد حضرت
 عبدالبهاء از مجلس حرکت نموده فرمودند جناب فروغی شما
 تنها بیائید چون از تقای ایشان روانه شد فرمودند
 وقت تنگ است در بیرون باغ امیریه جواب ابوالقاسم خسار
 را چه دادی عرض کرد حق خود علام الخیوب است فرمودند
 بزیان خودت بگو عرض کرد جوابش را معلق بفضل و کرم
 مولایم نمودم تا در حق او چه بفرمائید فرمودند مگر تورات
 نخوانده بودی که میفرماید انما الحسنات یندھبن السيئات
 سلام ما را باو برسان و بگو گناهان قیل از ایمان او را
 خداوند عفو فرمود ولی بعد از این پیرامون معاصی نگردد
 سپس فرمودند باجمال بیروجردی چه کردی عرض کرد چون
 در مقابل نص مبارک اجتهاد کرد تشک را از زیر پایش
 کشیدم و بدو راند ا ختم و گفتم یقیناً ترا این تشک بغرور

انداخت که چنین جسارتی نمودی فرمودند جمال مبارک
 ترا باین کار واداشته زیرا که او با ناقضین همدست شده
 باحبا بگو گول او را نخورند بعد فرمودند با آن جوان
 عشق آبادی چه کردی عرض کرد در ملا عام او را ادب
 کردم فرمودند کار خوبی نکردی این قبیل نفوس را بایستد
 در خلوت گوشمالی داد ولی خداوند از تقصیر تو باو هر دو
 درگذشت بعد از این بیانات فرمودند فی امان الله
 جناب فروغی در حالی که مست یاده سرور بود از حضور
 مرخص شده بلنگر گاه رفت و در کشتی نشسته روانه شد
 و یک بیک امصار را همانطور که دستور داشت گردش نموده
 بطهران وارد شد ابوالقاسم خمار از ورود ایشان خیزد ار
 شده بدیدن آمد و پرسید که در محضر مبارک در باره من
 چه عرض کردید جناب فروغی شرح ماوقع را بیان نموده گفت
 حضرت عبدالبهاء فرمودند خداوند از خطایای او درگذشت
 ولی متوجه باشند که بعد از این قصوری از او صد و نیاستد
 ابوالقاسم از حصول این فضل و عنایت چنان بطرب آمد
 که وصف نمیتوان کرد و بشکرانه این موهبت کسانی را که در
 آن مجلس حاضر بودند برای فرداشب بضيافت طلبیده
 از همگی قول گرفت که هر کدام هر کس را از احباب ملاقات
 نمایند فرداشب بمنزل او برای صرف شام بیاورند لهذا

در شب معهود عده کثیری از یاران بر سر خوان رنگین
 او جمع شدند در آن انجمن نورانی مائده جسمانی و
 روحانی هر دو موجود بود و جناب فروغی محفل را از فروغ
 اشتعال خویش روشنی بخشید اما وقتی که مجلس منقضی
 گشت و احباب متفرق شدند و رخت خواب جناب فروغی را
 راگسترند یکی از احباب بایشان اظهار داشت فلان کس
 که از مبلغین عالیمقام این شهر است چون حکایت عفو
 گناهان خمار را شنیده گفته است که جناب فروغی این
 کلام را برای جلب نظر احباب بخورد گفته والا چگونه میشود که
 که حق مانند ابوالقاسم خمار کسی را که آلوده بآبهمه
 سیئات شده بپامرزد جناب فروغی از استماع این مطلب
 مکذّر و افسرده شد و قلبا توجه بساحت اقدس نمود و در
 دل گفت یا حضرت عبدالبهاء تو مطلبی فرمودی و من آن را
 ابلاغ نمودم و اکنون در باره ام چنین قضاوت میکنند علاج
 این کار باتست چندان وقتی از این قضیه نگذشت یعنی
 پیش از آنکه پست بتواند از ارض اقدس بپهران برسد
 سپری نشد که پاکتی سر بسته بجناب فروغی تسلیم کردند
 چون سر آن را گشود دید مملو از الواح مبارکه است و قیل
 از همه لوحی که بافتخار ابوالقاسم خمار نازل شده بود
 بدستش آمد که صورتش این است :

سوالله

ای خمارای خوشا بحال تو ای خوشا بحال تو که در رسوم
 معهود بیباغ معهود در رکاب حضرت محمود از بسرای نصرت
 امر مالک و دود میدویدی ای خوشا بحال تو ای خوشا بحال
 تو قسم بصری غیب و شهود که در آن حین که آن نور میبین
 بدو زانوی توحید تشست و یا علاء کلمة الله و تشریفات الله
 مشغول اهل سراق ابهی سراز عرفات بیرون آورده و
 با حسنت احسنت و آفرین آفرین مشغول ای خوشا بخانه
 تو ای خوشا بلانه تو والبهاء علیک ع
 جناب فروغی که بتلاوت لوح نایل شد فوراً ابوالقاسم خمار
 را احضار نموده گفت این لوح مبارک یا عزاز تو نازل شده -
 چون ابوالقاسم لوح را زیارت نمود شکر خدا را بجا آورده
 قلبش مملو از نشاط و سرور گردید و از شدت فرح خود نداری
 نتوانست و برقص آمد جناب فروغی نام و نشان آن مبلغی را
 که در شب مهمانی از قول او مطلب مذکور را نقل کرده بودند
 داده گفت الساعة این دستخط مبارک را نزد آن جناب -
 میبری و ارائه میدهی تا بیخواند و بداند که فروغی دروغگو
 نیست تا بعد از این چنین جسارتی نکند ابوالقاسم چون
 لوح مبارک را از نظر آن شخص گذرانید آن مرد گفت کسه
 شخص راوی مقصود مرا نفهمیده بوده و الا من میدانم که حق

یفعل مایشاء و یحکم ما یرید است ۱۰
 باری جناب فروغی پس از مدتی سیرو گشت در دیار
 و بلدان یار دیگر بمحضر اقدس مشرف شد روزی حضرت
 عبدالبهاء یار فرمودند جناب فروغی شما هیچگاه کتیک
 خورده اید عرض کرد تا بحال نخورده ام فرمودند آیا میدانید
 حضرت اعلی و جمال مبارک هر دو کتک خورده اند و من
 هم کتک خورده ام و ضمناً حکایت گرفتاری جمال قدم و
 تشریف بردن خود ایشان بمنزل عمه و کتک خوردن در بین
 راه از اطفال محله را بیان فرمودند در این بین یکی از
 باغبانان یکدسته گل بنفشه بمحضر مبارک آورد چون
 چشمشان بآن گلها افتاد فرمودند مافعلاً بگل بنفشه
 اقبالی ندانم اما جناب فروغی میل دارند بایشان بده
 چون صحبت از بلایا در میان بود بنفشه هم نیلی رنگ
 است جناب فروغی را واقعه صحرای کر بلا بخاطر آمد
 که اشقیاء بقدری سیلی بر روی سکینه بنت حسین نواختند
 که چهره اش کبود شد سپس بلسان دل عرض کرد مولای
 عزیز تو که گل بنفشه مرحمت کردی صبر و استقامت آن را
 هم عنایت کن مختصر در این اندیشه بود که فرمودند این
 سنه سنه قریب است و مطابق با عدد سیصد و نوازد و
 در قرآن خدا فرموده الیس الصبح یقریب امسال ناصرالدین

شاه از بین میروند شما باحیاء بسیارید که مواظب خود
 باشند و بعد مرخص فرمودند و او از ساحت اقدس از راه
 جنوب بایران رسیده وارد شیراز شد و از طریق شیراز
 بآباد هروز کرد احباب آجما^{که} مردمانی رشید و مستقیم هستند
 هر روز محافل متعدد میآراستند تا اینکه مجلس جشنی
 عروسی برای زن و مردی از احباب فراهم آمد و فروغی آن
 دنفر را بآئین امساله عقد بست علمای محل که چندی
 دیدند شکوه بحاکم برده گفتند جسارت این طایفه بمقامی
 رسیده که برملا قوانین خود را که برخلاف دین اسلام است
 اجراء میکنند باید شما که سمت حکومت شهر را دارید از
 حضرات جلوگیری کنید والا اجازه بدهید خودمان یکم
 مسلمین تا ندیشان کنیم حاکم برای جلوگیری از آشوب
 آخوند ها دنفر از نوکران خود را برای توقیف فروغی
 فرستاد تا او را بدون صدمه و آسیب بدارالحکومه حاضر
 سازند آن دنمء مورکه بمنزل ایشان وارد گشتند و ما موریت
 خویش را با اطلاع رساندند فروغی فوراً با ایشان براه افتاد
 تا اینکه بکوچه رسیدند در آن ساعت جماعت بسیاری از سکنه
 آباده در معابرو پشت بامها اجتماع نموده بودند ولی چون
 فروغی یا دنفر ما مور همراه بود جسارتی نکردند تا اینکه
 گذارشان بدر یکی از مناظر افتاد از مدرسه یکفر آخوند

بیرون نروید و جسورانه پیش رفته محاسن جناب فروغی را -
 بدست گرفته چند مشت برسرو چند سیلی بر صورت ایشان
 زده فریاد کشید که ای مردم بی غیرت هنوز ایستاده اید و
 تماشا میکنید؟ مردم که چنین دیدند بشدت هجوم آوردند
 و هر که در حریمه بی از چوب و چماق و زنجیر داشت بکار برد
 و از پشت بامها خاک و خاکستر بر سرش میریختند ولی بزودی
 حاکم خیرندار شده ایشان را بوسیله یک دسته مأمور مسلح
 از جنگ آن گروه نجات داده بدار الحکومه کشانید همانجا
 جناب فروغی در طهران با صدراعظم ملاقات و او را شیفته
 و ارادتمند خویش نموده و اظهار داشته بود که من در ایران
 دشمن زیاد ندارم شما سفارش خطی خطاب بولاة و حکام -
 مرقم فرمائید که در موقع خطر مرا از جنگال گرگان آدمی
 صورت نجات دهند صدراعظم حاجت ایشان را روا و -
 سفارشنامه را بایشان تسلیم کرده بود که همیشه همسراه
 داشت این هنگام که او را بایبکر مضروب و سروریش پرخاک
 و خاشاک بمحضر حاکم آیاده بردند توصیه نامه صدراعظم
 را ارائه داشت و در بین اینکه حاکم مشغول قرائت فرمان
 صدراعظم بود شخصی از اجزای حکومت که نزد یک
 فروغی ایستاده بود آهسته بی در پی بایشان میگفت آنها
 لعن کن تا خلاص شوی فروغی اعتناء نکرد تا وقتیکه حاکم

از مطالعه نامه صدراعظم فارغ شده آن هنگام رویان
 شخص کرده گفت پدر سوخته من که نعلبند نیستم حاکم
 گفست چه خبر است فروغی گفت نمیدانم این بی ادب از -
 نوکرهای شماست یا بی نام و ننگ دیگری است که علی
 الاتصال بمن میگردد نعل کن نعل کن شما خودتان
 جواب این یاره سرای هرزه درای راید هید حاکم متغیر
 شده فرمان داد چند پشت گردنی بآن شخص زدند
 باری قزار بر این شد که روز دیگر در دفتر از خدای حاکم
 جناب فروغی را پشت سر خود براسب سوار کرده از آیاده
 بسلامت بیرون ببرند و بیکی از دهات برسانند تا از آن -
 نقطه بهر جا میخواهد بیرون از قضا نفسی از اشراقه
 گویا زنی نابرهیزگار بوده از قضا یاخیر دار شده دانست
 که عبور ایشان از کدام دروازه خواهد بود بدین جهت
 خاکستر زیادی آماده کرده بالای دروازه ایستاده و بیسه
 مجرئی که وارد دروازه شدند خاکسترها را بر سر جناب
 فروغی ریخت بطوریکه از غبار خاکستر اسپهآتم کردند و
 باین ترتیب از شهر خارج شده روی بمقصد آوردند در
 بین راه مأمورین طمع در لباس و ساعت جناب فروغی بسته
 یکی از آنها گفت پارچه عمامه آقا برای پیراهن خوب
 است و عمامه را از سر ایشان برداشت رفیقش گفت ساعت

آقا هم برای شناختن وقت خوب است و آن را از بغل ایشان بیرون آورد و بعد عبا و قبایش بپهانه دیگر بتاراج رفت بالاخره جناب فروغی را بدلتعه رساندند و از کدخدای محل رسید گرفته مراجعت نمودند که خدا فروغی را در کلبه حقیری که متعلق بشخص فقیری بود منزل داد آن مرد بحکم کد خدا فروغی را پذیرفت ولی چون خیلی بی بضاعت بود پیش از کمی ماء کول بایشان نمیداد و بعسرت میگذراندند چند روز که گذشت جناب فروغی بمیزبان گفت که آباءه فلان نایب رامیشناسی جواب داد آری گفت من کاغذی می نویسم آن را ببر قدری جنس از ماء کول و ملیوس بتموید هد بستان و بما برسان میزبان خط فروغی را با آباءه برده خوراک و لباس آورد .

در اثنای توقف در آن قلعه و نفر آخوند که بغض و تعصبی شدید داشتند بعنوان تحقیق نزد جناب فروغی آمده بر حقیقت امر الله لیل و پرهان طلبیدند و پس از مذاکرات بسیار تسلیم شده ایمان آوردند بعد اظهار داشتند که حق جل جلاله هم بر شما رحم کرد و هم بر ما فروغی پرسید چگونه گفتند ما و نفر در رشت در روزه کمین کرده بودیم که شما را باتیر بزنیم ولی غباری کسه از خاکستر برخاست بچشمان ما رفت و نتوانستیم بآن عمل اقدام کنیم و در واقع آن

خاکستر سیب نجات شما گردید .

یاری بعد از چند ی اسباب رفتن جناب فروغی فراهم آمد ولی نه مرکوب سواری داشت و نه راه رامیدانست میزبان کوهی را بایشان نشان داد که گفت آباءه در پشت این کوه است جناب فروغی با پای پیاده روانه شد و بر طبق نشانی میزبان با بدن خسته و پای آزار دیده از سنگلاخ و خارستان مخفیانه با آباءه وارد و بجانب باغی که محل اجتماع احباب بود روان شد ولی هر قدر برق الیاب کرد جوانی نیامد و فتح یابی نشد ناچار از راه آب داخل شده و بعد با احباب ملاقات کرده چند روز ماند و از خستگی بیرون آمد و از احباب خواهش کرد که ایشان را بیزد برسانند احباء ایشان را از بیراهه بیزد وارد کردند و بمنزل جناب حاجی محمد تقی افغان رساندند که ای الورد نامه مفصلی از سوء رفتار اهالی آباءه بصند راعظم نوشت و او هم بایسن نامه ترتیب اثر داده اوپاش را گوشمالی داد جناب فروغی بعد از چند ی بطهران سفر نمود و مدتی در آنجا بماند در اثنای توقف در طهران ناصرالدین شاه بدست میزبان رضای کرمانی مقتول شد و مدتی که بر این حادثه گذشت و مملکت آرامش یافت روزی جناب فروغی را باصند راعظم ملاقاتی دست داد که راعظم گفت من بر بهائیان حسیق

۱۷۸۸
۱۷۸۸

عظیمی نام و آنها باید کلاً از من ممنون باشند جناب
 فروغی گفت البته سرکار عالی همیشه باما همراهی فرموده اید
 ولی تاکنون در این خصوص چنین فرمایشی نکرده بودید آیا
 تازه می رخ داده صدراعظم گفت اعلیحضرت ناصرالدین
 شاه که مقتول شده دشمنان شما مصمم بودند فوراً قاتل او را
 بقتل برسانند و تهمت این جنایت را بر بهائیان وارد سازند
 من مانع شدم و گفتم باید از این شخص تحقیقات کافی بعمل
 آید تا معلوم گردد که محکوم او که بوده بعد کشته شود -
 بالاخره بر حسب رای من عمل کردند و میرزا رضا نسبت خود
 را با اسلام داد و بهائیان برائتشان ثابت گشت و این بر اثر
 اقدامات من بود جناب فروغی اظهارات صدراعظم را بساحت
 اقدام عریضه کرد در جواب لوح مفصلی نازل و غنایتمهای
 بسیار در حق او فرمودند و در باره صدراعظم این عبارات
 متعالیات صادر شد : (اما ستایشی که در حق آن شخص
 شاخص فرموده بودید صحیح و مقبول و بجا بلکه آن ذات -
 محترم و بگانه در دانه صدق حکومت مستحق اعظم
 ستایش است ایده الله و شیده و اید عزه و اقباله فی الدنيا
 و الاخره اگر حسن تدبیر آن دبیر دیوان عدل و انصاف
 نبود آن فاجعه عظمی لعن الله من ارتکبها بخارثر به
 نام
 نامان بیگناهان میرسیند و ظلمتش روی معصومان را تیره

میکرد شورشیان مجهول و محفوظ و میرا و مستور میماندند
 و مظلومان باین عمل شنیع و ظلم صریح و بدبختی عظیم
 متهم و بدنام و مشهور میگشتند و تا روز رستخیز از این تهمت
 شدید و فضاحت عظیم نجات نمیدیدند لهذا خدمت نمایان
 بدیوان الهی فرمود و پادشاه آن انشاء الله استقرار در
 ایوان یلند یزدان است) انتهى .

در تاریخچه مختصری که بامضای معصومه خانم فروغی
 و آنا خلیل الله فروغی نزدیکه حاضراست چنین نوشته
 شده که : (در این مسافرتها همه جا یا اشخاص بزرگ
 مواجه و طرف مباحثه و گفتگو میشدند و از جمله در طهران
 ملاقاتی با سلطان وقت مظفرالدین شاه نمودند و در این
 ملاقات که نزدیک دو ساعت بطول انجامیده صحبتها و مکالمات
 زیاد ی با سلطان میفرمایند که از هر جهت شایسته و برآزنده
 آن معضربوده و الحق سلطان را مجذوب بیانات و شیفته
 سخنان خود میکنند بطوریکه شرح آن در این مختصر نمیگجد
 و خود ایشان در سفرنامه اخیری که بخط خودشان میباشد
 کاملاً شرح تشریح آن مجلس و چگونگی ملاقات خود را با سلطان
 شرح داده اند و شاه را اطمینان کامل از طرف بهائیان
 حاصل میشود و از آن مجلس با موفقیت شایان از حضور شهریار
 مرخص میشوند چنانچه حضرت عبدالیها پس از این قضیه

در لوحی میفرمایند (ملاحظه نمائید که بنده جمال ایبسی فردا وحیداً بظاهر بلا ناصر و معین یا چنان شخص بجه نوع مکالمه مینماید و از عهده برمیآید و حیران میفرماید) و -
 عنایات بسیار در این لوح میفرمایند که گنجایش درج آن مقدور نه (انتهی).

٨ یاری از جمله سرگذشتهای جناب فروغی که گوید در همین سفر بوده این است که روزی یکی از اطبای طهران بایشان اظهار داشت که من میخواهم شما را معاینه کنم جناب فروغی گفت مانعی ندارد بعد از انجام این کار شخصی ایشان اظهار کرد ولی بعد نزد احباب بکمال تأسف گفت که حیف از این بزرگوار که بیش از سه ماه دیگر زنده نخواهد ماند زیرا مزاجش مستعد مرض استسقاءست و بر اثر همان مرض خواهد مرد کسانی که شنیدند محزون و دلگیر شدند اتفاقاً در محضری که این صحبت بمیان آمد میرزا احمد برادرزاده جناب فروغی حاضر بود و از شنیدن این مطلب بسیار متکدر شد و در مینم از تصور حلول این مصیبت گریه میکرد جناب فروغی اولین دفعهئی که او را بریشان و گریان دید گفت عمو جان ترلجه شده که گریه میکنی او ابتداء چیزی نگفت ولی بعد از اصرار قول دکتر را نقل کرد جناب فروغی او را -
 در داری داده چنین گفت که (من خدمت کسی مبرم که

جمیع اشیا در قبضه قدرتش اسیرند مرض سگ کیست کسیه خواسته باشد بدون اجازه او بمن ضرر برساند البتسه اشخاصی که تأسف میخورند اند نیز آنها را بشمارت ده که خاطر جمع باشند)

یاری پس از چندی بطوریکه دکتر پیش بینی کرده بود علامت مرض استسقاء ظاهر و رفته رفته شدید میشد بقسمیکه از آشامیدن آب سیرنمیگشت لذا عریضهئی بمحضر مبارک نوشته اندن حضور خواست و اجازه تشریف صادر گردید چون بمصر رسید حالتش وخیمتر شد و در ساحت اقدس مرضش بساوج شدت رسید و بدنش آماس کرد احباب در پیشگاه حضور معروض داشتند که جناب فروغی حالتش خیلی خراب است فرمودند او بنده جمال مبارک است نمیمیرد روز دیگر خود بعیادت فروغی تشریف برونند و فرمودند جناب فروغی که مرضی ندارند سپس دستور دادند که الآن فلان دوارا بچوشانید احباب فوراً امر مبارک را اجرا نمودند دوارا حاضر کردند نهیکل مبارک برای امتحان درجه اعتدال و انگشت مبارک را در کاسه فرو بردند فرمودند معتدل است و آن را بفروغی خورائیدند بعد فرمودند فلان غذا را هم برای شام ایشان ترتیب بدهید جناب فروغی عرض کرد اگر ماست هم داشته باشد بن میل نیستم حضرت عینه البها باحباب فرمودند

اگرچه ماست برای این مرض مثل زهر است ولی چون فروغی بنده جمال مبارک است قدری ماست هم باو بد نیست چون دستور مبارک بکار بسته شد مرض بکلن نفع و آثار آن هم برطرف شد و سال دیگر که گذار جناب فروغی بطهران افتاد دکتر مذکور اطلاع یافته بدین نش رفت و چون او را — تند رست دید متعجب شده اظهار داشت اجازه بدیده شما را معاینه کنم جناب فروغی گفت چه عیب دارد طیب بعد از معاینه دقیق گفت سبحان الله مانند شما وجود سالمی در تمام طهران پیدا نمیشود بعد پرسید که آن مرض مهلك كجا رفت و چگونه خود را معالجه کردید فروغی کیفیت را حکایت کرده گفت من بحضور شخصی رفته ام که جمیع اشیا با اجازه او متحرکند تا چه رسد بمرض طیب از صمیم دل بر زبان راندم که حق لا ریب فیه .

خلاصه جناب فروغی بدستور مبارک از طهران قصه حرکت بخراسان داشت اما در شهر ریزه قضیهئی رخ داد که این سفر را قدری بتأخیر انداخت و شرح آن بر طبق نوشته جناب محمد مخلصی که نزد بنده موجود میباشد بعین عبارت این است : (جناب فروغی میفرمودند . . . در طهران بودم که لوح مبارکی رسید که جناب فروغی بخراسان حرکت نمایند در این بین کاغذی از احبای

بزند رسید که نوشته بودند که مجتهد بزند آقا سید علی حایری هر روز بالای منبر میروند و میگویند این بهائیان آب تو گوش مردم کرده اند بعضی بیچاره ها را گیر میآورند و از دین پیدین میکنند و با مثل منی (۱) گفت و شنید نمیکنند که جواب آنها را بدیم یا نه و براهین قاطعه که بیچارگان دیگر گول نخورند و هر روز همین کلام را میگویند و هل — من مبارز مطالبه و در میان ما طایفه بزند شخصی نیست که یا او هم نبرد شود و بقاعده علییه او را قانع نماید اگر در طهران هست و مصلحت میداند بفرستید محفل روحانی گفته بودند اگر این کار بشود یعنی يك شخص از مبلغین بروند و جواب او را بدهند و او را قانع نماید بد نیست و لسی گفته بودند که شخص که باشد جناب فروغی که تکلیفشان معین است که باید بخراسان بروند دیگری را باید تعیین کرد آقایان مبلغین و ایادی امرالله هر کدام را که اظهار داشتند عذر آورده اند ولی من یابن مطلب مایل بودم که بروم بزند و

(۱) — مرحوم حایری از مجتهدین بسیار متبحر بوده و در فنون انبیه نیز اطلاعات خیلی وسیعی داشته است از حیث اخلاق نیز حلیم و سلیم و در منتهای زندگانی ضری یا حباب — نرسانده لهذا در تاریخ این امر همواره نامش با احترام برده میشود

جواب سید علی حایری را بد هم حق جل جلاله هم از حال من یا خبر بود حتی شب یا احیاء خدا حافظی کردند و هانم بودند بسمت خراسان اول طلوع آفتاب صورت تلگرافی از حضرت عبدالبهاء میرسد که فروغی از سمت یزد بخراسان بروی ولی این تلگراف وقتی رسید که حاجی عباس نوکر جناب فروغی مالها را بار کرده منتظر بود که جناب فروغی سوار شود بعد از رسیدن تلگراف مبارک جناب فروغی کاغذی یا حیای یزد مینویسد که چون راجع بسید علی حایری کاغذی نوشتند جناب فروغی عازم آنجا و محض جواب او میآید یا خبر باشید کاغذ احیای طهران را حاجی میرزا محمود آقای افغان پیش جلال الدوله میرسد جلال الدوله میگوید چون موکب همایونی خیال حرکت فرنگستان را ندارد میترسم فساد واقع شود و نتوانم جلو لجاره را بگیرم و من میل بفساد ندارم نقابا وقت این کار نیست باید مرهون بوقت دیگری باشد حاجی میرزا محمود آقا سفارش جلال الدوله را در کاغذ مینویسد که جلال الدوله همجه میگوید اختیار یا شماست جناب فروغی در جواب بدون تعارف و القاب مینویسد میرزا محمود اگر شهر یزد سرنگون شود باید من پیام و جواب آقا سید علی حایری را بد هم زیرا از جانب حق ما مورم انتهای مراتب این است نه شما آشنائی ندارم نه از جلال الدوله

همراهی میخواهم من دانم و آقا سید علی حایری در درب مسجد جامع یزد پائین میآیم اگر کسی پرسد که چکاره هستی و از کدامیائی در جواب میگویم که از آسمان میآیم جبرئیل از برای مؤمنین و عزرائیل از برای قیصر روح سید علی حایری با او اقامه حجت و یرهان مینمایم اگر بطور قاعده و قانون علمیه قانع شد فیها المطلب والا یا او مباحله میکنم یا دست او را میگیرم و میروم بالای مناره و از آنجا خودمان را برد میکنیم من از جانب بهائیین و او از جانب اسلام یا اینکه میگویم سر میدان میرچخماقی آتش یزنند دست او را میگیرم و میروم بالای آتش هر کدام سوختیم بر باطل و هر کدام سلامت بیرون آمدیم بر حق عینا همین کاغذ جناب فروغی را حاجی میرزا محمود آقا میبرد پیش جلال الدوله جلال الدوله که مطالعه میکند متحیر میشود از این جرئت و از این اطمینان بعد یا حاجی میرزا محمود آقا میگوید تکلیف چیست حاجی میرزا محمود آقا میگوید هر چه مرا کار صلاح بدانند جلال الدوله میگوید صلاح در این است که دست تو را از نوکرهای من براه بکنی ایشان بروند جناب فروغی را بمنزل خودم بیاورند تا بعد بینم چه میشود کاغذی بجناب فروغی مینویسد که شما باید بمنزل خودم تشریف بیاورید و بدست و نفر از نوکرهای خود ش

میدهد که بهر جا بایشان رسیدید کاغذ من را بایشان
 بدید و باتفاق ایشان بیایید باتفاق -
 تکرهای حکومت جناب فروغی وارد دارالحکومه میشود جلال
 الدوله کاغذی بسید علی حایری باین مضمون مینویسد که
 چون شما در بالای منیر اظهار کرده بودید که یک شخص
 عالی از این طایفه بیاید و من یا او محاجه نمایم که
 دیگران گول این طایفه را نخورند لهذا یک نفر عالم نترس
 از این طایفه باذن دولت باینجا آمده و از بین راه کاغذی
 نوشته و آن کاغذ در جوف است ملاحظه کنید و جواب -
 بفرستید بعد از ملاحظه عریضه بحکومت نوشت
 که الحال که من ناخوش هستم هر طور هست جواب او را
 بدید جناب فروغی میفرمودند چند روزی در منزل حکومت
 ماندیم بعد اظهار داشتیم که آخر من کار دارم اورا احضار
 نمائید تا در بودن شما اقامه دلیل و برهان شوند و شما
 حکم یا شید حکومت عقب او میفرستد و او معذرت میخواهد
 بعد جناب فروغی میفرمودند که بمنزل حاجی میرزا محمود
 آقا رفتیم و بایشان اظهار داشتیم که باید یک مجلس مفصلی
 گرفته شود و هر نفری از احباب یک نفر اغیار یا خود بیاورد تا
 صحبت تمام شوند و دیگر کسی گوش بحرف سید علی حایری
 ندهد مجلس بسیار مفصلی ترتیب دادند و از یار و اغیار

مملوبود و آنچه لازمه آن مجلس بود جناب فروغی ذکر فرمودند
 بعد فرمودند ما آمدیم و چند روز است که معطل هستیم و اورا ختخواب
 بیماری انداخته و حاضر نشد بعد از این بالای منیر نطقی کرد
 بدانید که بی اصل است حاضرین باید بغائبین برسائند بعد از
 یزد حرکت بسمت خراسان کردیم) انتهى .

باری جناب فروغی چنانچه از نوشته جناب محمد مخلصی
 مستفاد شد بخراسان و بالاخره بوطن خود فروغ آمد روزی در
 بیرون خانه نشسته بود ناگهان چشمش بسید محمود نامی افتاد
 که نسبت بامیربارک بغض بسیاری داشت و با احباب کینه
 میورزید و همیشه در کوچه و بازار هرزگی میکرد جناب فروغی او را
 پیش طلبیده بنصیحتش پرداخت و آخر کار گوشش را گرفت و اندکی
 فشرده گفت این نصایح مرا فراموش نکنی این شخص ازینست
 و موعظه فروغی متنبه نشد سهل است که بر اشتعال نار بغضا
 افزوده نزد علمای حقوق و اقارب کینه توز خود رفته شکایت کرد
 که ملا میرزا محمود مرا گوشمالی داد و چنین و چنان گفت و با جمله
 آنشخص این واقعه را بهانه کرده گروهی از اراذل و اوایش را با
 خود همراه ساخته همگی چوب بدست گرفتند و با فریاد های
 مهیب یا حسین و با علی رو بمنزل فروغی آوردند و ایشان را یافته شروع
 بکک زدن نمودند احباب هم هر کدام که مطلع شدند
 و برای جلوگیری آمدند مضروب گشتند

بالاخره جناب فروغی شیانه باچند تن از احباب آواره دیار شدند تا اینکه بسبزوار رسیدند و از آنجا جناب فروغی بعشق آید روانه شد و عریضه فی بساحت افسوس معروض داشت و در جواب بزیارت لوحی عنایت آمیز فائز گردید که چون اصل لوح مبارک در دست نیست از درج آن معدوم یاری جناب فروغی باز چندی در طهران و سایر ولایات ایران بنیت اعلای کلمة الله گردش نمود تا اینکه در سال ۱۳۲۸ قمری عریضه فی بساحت اقدس ارسال داشته اذن حضور خواست که در جواب لوح مبارکی واصل شد که برخی از عباراتش این است : (بارگه روزگار چون شکرآید ولی الآن باید در آن سامان بخدمات نمایان برخیزی) انتهى .

لهذا جناب فروغی از وطن بعشک رفته در منزل آقا میرزا احمد قائمی فرود آمد و مشغول نشر نفعات الله گردید بزودی ورودش در شهر بیچید و علمای سوء را آتش کینه و حسد براین داشت که در قتل او حیلہ فی اندیشیده و دوتن از طلاب مبغض و متعصب را واداشتند که بعنوان تحقیق نزد ایشان بروند و در موقع مقتضی مقتولش سازند آن دو نفر چند مجلس حضور یافته سئوالاتی کردند تا اینکه روزی قریب بغروب آفتاب که در خانه باز بسود

بدون اجازه بدرون رفته بدراطاق جناب فروغی آمدند ایستادند یکفرشان از جناب فروغی پرسید که در کجا مجلس خواهید داشت جناب فروغی که در صورت احوال و خستگی و دروجنات هر دو اضطرابی نید فرمود فعلا معین نیست در همین اثناء آن آخوند دیگر که خود را آماده کرده بود چند گلوله از طپانچه بسینه اشان خالی کرده گفت همین حالا معین است و هر دو از منزل خارج شدند آقا میرزا احمد که صوت تیر بگوشش رسید خود را با آنجا رسانده نید جناب فروغی غرق در خون شده و در عین حال بشکن میزند و عاشقانه بخود میگوید ای محمود

گر خیال جان بدل هستت همی اینجامیا

ورنثار جان و دل داری بیا و هم بیار

رسم ره این است گروصل بهاداری طلب

ورنباشی مرد این ره در شوز حستیار

مختصر احباب از قضیه مستحضر شده بریالین فیروغی حاضر شدند معلم شد که یکی از گلوله ها بسینه اصابت کرده آنهم چون فاصله مابین ضارب و مضروب کم بوده در دست کارگر نشده و در استخوان سینه گیر کرده است لهذا جناب فروغی از آن صدمه جان سلامت برد گویا احباب بصلاحدید دکتر امریکائی بوسایل مقتضیه بدولت ایران تظلم کرده

داد خواهی نمودند و مجازات مرتکب را از اولیای امور
طلب کردند دولت قضیه را تعقیب نمود و چون ضارین -
متواری شده بودند پس یکی از آنها را دستگیر نموده -
گفتند این پسر را باید توفیق کرد تا پدرش پیدا شود جناب
فروغی باین امر رضایت نداده گفت (لاتزر وازرة و زراخری)
این پسر بیگناه است و مسئول خطای پدر نیست او را مرخص
کنید باری جناب فروغی بخط یکی از احباب عرضه ثسی
مشتمل بر بیلیات وارده بساحت اقدس نگاشت که در جواب
آن میفرمایند :

مشهد - حضرت فروغی علیه بهاء الله الایهی

هو الله

یا ایها السهیم العبد البهائم فی عبودیه الرب الکبریاء نامه
مفضل آن حضرت وصول یافت و از فرائض تائیدات عظیمه
حصول پذیرفت فی الحقیقه ندیده گریان است و قلب سوزان
از این ظلم و عدوان که بر ثابت پیمان وارد شده ای یار
عزیزای دوست یا وفا سینه حضرت اعلی راهد فاین رصاص
نمودند پس دلیل بر آن است که نظر عنایت شامل بود و البته
بسیار گوارا بود ولیکن این مائده استقامت نصیب آن حضرت
بود و این جام سرشار بهره قدوه ابرار ثابت شد که در
عبودیت آستان مقدس شریک و سهیمی و درینم تجلیسی

انیس و ندیم الحمد لله در جشن عاشقانی و شیدائسی
و سودائی دلبر مهربان امید و ام که بقربانگاه عشق
شتابیم و سببلا را مانند شهید وفا بنوشیم حال توموفسبوق
شدی و مؤید گردیدی تا ما ببینیم که چه خواهیم کرد
چقدر تصادف عجیبی حاصل گردید که جشن (١) و ماتسم
و سرور و غم وینم و رزم در آن خاندان توام گشت جام
فرح در دور بود و پیمانه فدا سرشار بنم طرب آمیاده
بود و توهین و ضرب مهیا انعکاس از صحرای کربلا بود
و صورتی در زیر از عالم یالا

گرد عطا بخشد اینک صد فتن جانها

و تیر بلا آید اینک هد فتن دلها

در وقت واحد هر دو حاضر و مهیا شد این تصادف عجیبی
بود و برهان غریبی و لکن تصور فرما که آن تیر بر سینه آئینه
بود فی الحقیقه آن سهم مسموم برصد محمود عبد البهائم
بود و دلیل مغری درگاه کبریاء و برهان ثبوت پر امیر

(١) اشاره بخشن عروسی صیبه ایشان است چه در

همان موقعی که جناب فروغی در مشهد هد فی گلوله گشت
در فروغ مجلس عقد از واج آن دوشیزه با صدیق العلما ی
شهید انعقاد یافته بود .

خداوند یکتا فوالذی نفسی بیده ان الملاء الاعلیٰ یتمتنون
 هذا البلاؤ هواتف الغیب من ملکوت الایہی ینادی بشری
 لک ثم بشری بما سرعت الی میدان الفدا فی سبیل رب
 الوفاء علیک الیہا الایہی نہ نہایت سکون و قرار و ثبوت و
 استقرار مراجعت باولیا ی امور در آن صفحات و طہران
 فرمائید تا این ظلم و عدوان گوشزد ہر یک از اہل ایران
 گردد و بدانند کہ ایدا مشروطیت مجری نیست و آزاد ی
 جز از برای اہل طفیان نہ آزاد ی سبب تسلط مہم سوزان
 بر مظلومان شدہ است و تطاول ستمکاران بر ستمدیدگان ۔
 بلکہ انشاء اللہ بقلب اثر نماید و بینوایان از جور و جفا ی
 عوانان محفوظ و مصون مانند و اگر چنانچہ بر شما آن خطہ
 و دیار تنگ و تعرض گرگان درندہ و سیاع ضار بہ پناہی
 و راحت و آسایش مفقود بعشق آباء حرکت فرمائید و لسی
 نہ صورتیکہ میل آن حضرت باین حرکت باشد جمیع یاران را
 تحیت مشتاقانہ رسانید و آنان نیز از این جام نصیب بردند
 و صدمہ و زحمتی کشیدند و اذیت و جفائی ندیدند و لسی
 جمیع اینہا برہان راستی و درستی و حق پرستی و عنایت
 و الطاف عالم بالاستی و علیک الیہا الایہی ع
 بعد از چند ی نیز لوح دیگر در جواب عرضہ دیگرش
 شرف صدور یافت کہ میفرمایند :

سوالہ

ای منادی پیمان نامہ بیست و ششم ذی القعدہ ہزار و
 سیصد و بیست و ہشت وصول یافت چند روز پیش جواب
 مفصل ارسال گردیدہ حال باز محض خاطر شما جواب
 مختصری برنامہ اخیر تحریر میگردد الحمد للہ زخم التیام
 یافت و بہمت حضرت فنسول و اشخاص محتیم مرہم حاصل
 گشت با وجود آنکہ قطعیا آشنائی در میان نبود فی الحقیقہ
 ہمت نمودند و در رعایت منتهی فتوت را مجرد داشتند
 ملاحظہ فرما کہ نسانیت چقدر خوبست این عین بینہایت
 از ایشان ممنون شدم و خشنود گردیدم و ہیچوقت مسرورت
 و ہمت ایشان را فراموش ننمایم و شب و روز دعا نمایم تا
 لحظات عین رحمانیت شامل آن جمع محتیم گردد و ایمن
 قضیہ یعنی معاونت و رعایت ماء مورین دولت عادلہ در
 تاریخ بہائیان صفحہ رنگینی ترتیب و تسطیر باید ع
 جناب فروغی پس از مراجعت بفروغ یار دیگر مورد حسد
 ارباب عمام گردید و آن طبقہ ہموارہ در نظر داشتند کہ بہر
 تدبیری باشد او را از میان بردارند در آنجا سید حسن
 نامی بودہ است از شیادان معروف و راہزنان مشہور کہ
 ہر مبلغ از ہرکہ میطلبیدہ یا حوالہ مینوشتہ میبایستی محال
 علیہ البتہ آن وجہ را بپرد از د والا از شرارتش ایمن

نیمانده آخوندها باو گفتند اگر میخواهی بر صفحه جرائم
و آثام چندین ساله ات قلم عفو کشیده شود و خدا قمر
مستحق ثواب گرداند باید ملا میرزا محمود را که معدن کفر
است از میان برداری تا خدمتی شایسته یا سلام کرده -
باشی آن شخص هم که از هیچ جنایتی روگردان نیویسته
طمع درجات اخروی مصمم شد که جناب فروغی را مقتول سازد
و مقدمات کار را فراهم کند تا آنکه روزی موقع غروب جناب
فروغی دید در خانه را می‌کوبند چون در را گشود دید شخصی
بجسارت و پر خاش گفت بیرون بیا گفت مگر چه خبر است -
جواب داد که آن سید حسن ترا خواسته است زود باش
معطل مشو فروغی گفت تا مل کن تا من عبا و عصایم را بزنم
گفت نه مرخص نیستی در همین اثنا سید حسن که در کنار
دوغ آبک منزل کرده بود دو نفر دیگر سواره برای اخذ
جناب فروغی فرستاد و این دو نفر وقتی رسیدند که آن
شخص خطاب بفروغی میگفت مرخص نیستی و همان آن
اسبهای ماء مورین هم کرده بنای لگد پرانی را گذاشتند و
صاحبانشان هر قدر میخواستند آنها را باطاعت در آرند
میسر نمیشد بالاخره از رام شدن اسبها مأیوس شده
بدر منزل جناب فروغی آمده دیدند که او یا عبا و عینا
ایستاده و برای رفتن با آنها آماده است هر دو متفقا

گفتند آنا توجه وردی بر اسبهای ماء میدی که اینطور
سریچی میکنند و هیچ تدبیری آرام نمیشوند جناب
فروغی جوابی مناسب حال یا آنها نداده گفت شما بیرون
منهم از پشت سر میرسم ماءورها رفتند و رسید حسن
گفتند این مرد صاحب کشف و کرامت است اسبهای ما را که
اینقدر آرام و مطیع بودند چنان از اطاعت ما خارج کرد
آه نزدیک بود بر زمینمان بزنند و هلاکمان کنند در ایسن
بین جناب فروغی هم رسید و بیاناتی شفقت خیز و محبت
آمیز نمود که سید حسن در پایان صحبت یکی از نوکرهایش
گفت برخیز جناب فاضل را تا منزلشان همراهی کن که به سلامت
برسند و اهل بیتشان از اضطراب بیرون بیایند جناب -
فروغی گفت احتیاج بنوکر ندادم خودم میروم و بالجمله از
آن مهلکه مظفر و منصور بمنزل مراجعت کرد .
چون حیلۀ اهل فساد در اینجا کارگر نشد فتنه ثنی
دیگر انگیزتند و راه چاره دیگر خواستند و آن اینکه سید
حسن مذکور نوکری درنده و جسور بنام اسمعیل داشت
محرکین او را تشویق کردند که جناب فروغی را بقتل رسانند
تا خداوند از تقصیرات و گناهان او بگذرد آن شخص
مدتی در کمین فروغی بود ولی حفظ الهی شامل احوالش
شده از گزند مصون ماند اما چون اسمعیل باور کرده بود

که اگر یکی از احباب را بکشد البته بثواب میرسد روزی -
فرصت یافته ملاحظه نامی از احباب را با کار مجروح کرد
اما او از این جراحت بقتل نرسید و بعد از مدتی زخمش
التیام پذیرفت لهذا مفسدین یا اسمعیل گفتند سید محمد
بر آن رزن فروغی یابی شجاع و بیباکی است و در کلاته یک
فرسخی بکشت و زرع مشغول است میتوانی او را یا سانس
بکشی و بثواب برسی اسمعیل مترصد فرصت بود تا وقتیکه
آقا سید محمد میخواست برای مشروب ساختن زمین خود
آب از استخر بگیرد در همان موقع اسمعیل نزد او رفته گفت
آقا سید حسن که در پشت این تل است شما را طلبیده
آقا سید محمد در جلو و اسمعیل از پشت سرش روانه شد
و در بین راه با گلوله شهیدش کرد چون خبر شهادت آقا
سید محمد بجناب فروغی رسید و معلوم شد که قاتل او -
اسمعیل بوده جناب فروغی نامه بی عدل الدوله نوشت
که منتظر مرا و خون اخ الزوجه ام را بصد تومان پولیکه
اقوام اسمعیل برای شما بعنوان پیشکشی میفرستند نفروشد
و قاتل را بجزای خود برسانید عدل الدوله هم نامردی
نکرد و ماء مور فرستاده اسمعیل را دستگیر و استنطاق
نمود و پس از اخذ اقرار او را بدار آویخت
بازی چندی بعد جناب فروغی باتفاق پسر خود

و جناب محمد مخلصی از فروغ حرکت و مسافرت هائی نمودند
و بالاتفاق بساحت اقدس مشرف شدند که شرحش را بطوریکه
جناب محمد مخلصی نوشته اند ذیلا ملاحظه میفرمائید :
(در سنه ۱۳۳۱ این لاشی فانی محمد مخلصی در خدمت
ایشان با آقا میرزا محمد پسرشان به نیشاپور رفتیم و در
آنجا چند روزی توقف بعد بسبزوار وارد و از آنجا بقوچان
و عشق آباک رفتیم جناب فروغی عریضه بحضور مبارک معروض
و در جواب عریضه لوح مبارکی نازل - عشق آباک حضرت
فروغی علیه بهاء الله الایهی - هو الله - ای یار روحانی
نامه شما رسید عدم وصول نامه های اول سبب ایمن
بود که هر روز در جانی بودیم نه از تصور نفسی بسیاره
مکاتیب نرسیده چه از من و چه از احباب جناب آقا شیخ
محمد علی و آقا شیخ حید رفی الحثیقه مظهر آن صلوتی
و نسکی و محیای و ماتی لله رب العالمین هستند اتفاق
حضرت افنان و جناب آقا حسینعلی و جناب آقا شیخ علی
اسکوئی تحیت ابدع ایبهی برسان موسم زمستان است سفر
از برای ایشان مشکل است بجناب کریلانی محمد میلانسی
تحیت ابدع ایبهی برسانید و عنم طواف ملاه اعلی نمائید
و عليك البهائه الایهی ع از عشق آباک تلگرافا به
یا نکوبه و از آنجا تلگرافا بیاتم و از آنجا تلگرافا باسلامبول

واز اسلامبول بدون تلگراف یا سگند ریه وارد شدیم و از -
 اسلامبول چون کشتی مهیای اسکندریه بود در اسلامبول
 پیدا نه شدیم که احیاء تلگراف کنند و با سگند ریه رفتیم -
 واز آنجا در ریست و یکم یا بیست و دوم ذی الحجه سنه
 مزبور حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه مشرف
 شدیم و حین تشرف حضرت عبدالبهاء از حالات احیای
 خراسان جويا شدند باحیای عشق آید که رسید جناب
 فروغی از جا حرکت کردند و بقدم مبارک افتادند و عرض
 کردند که احیای عشق آید رجا نموده اند بینه نامسن
 مبارک را بگیریم و خواهش کنیم که خداوند یک فرجی بسکار
 آنها بدهد که این چایهای آنها ناخرمانده (۱) و بآنک
 هم مطالبه تنخواه میکند فرمودند بنویس بآنها که یا ب
 مفتوح میشود و چند روزی در رمله ماندیم بعد مرخص فرمودند
 که بروید بحیفا و من هم از عقب میآیم بشارت آمدن مرا -
 باحیاء بدهید حضرت افغان سدره مبارک باجناب آقا
 میرزا هادی و جناب فروغی این اصدق و مایقی دیگر هشت
 نفر بودیم که در کشتی نشستیم و بشارت تشریف آوردن
 سرکار آقا را برای اهل حیفا آوردیم اول یکم محرم
 که عیدین مولودین بود سرکار آقا تشریف آوردند و از برای
 احیای عید شد حضرت شوقی ربانی در آن زمان در بیروت
 (۱) یعنی بدون خرید ارمانده

درین میخواندند بعنوان ملاقات بحیفا تشریف بردند و نیز
 سرکار آقا بحضرت افغان سدره مبارک جناب آقا امیرزاد
 هادی سفارش فرموده بودند که جناب فروغی را در مقام اعلی
 جای بدهند حضرت شوقی ربانی حضرت روحی افندی
 بعد از زیارت مقام اعلی دیدن جناب فروغی آمدند بعد از
 جلوس جناب فروغی عرض کردند یک چیزی تلاوت فرمائید
 که صوت مبارک را بشنم حضرت شوقی ربانی یک کتابچهئی
 از بغل مبارک بیرون کردند که در آنجا الواح جمال مبارک
 بود بیک لحن ملیحی تلاوت فرمودند که عقل مات میماند
 در همان زمانیکه تشریف داشتند در حیفا در در مقام اعلی
 یا بودن ایشان و حضرت عبدالبهاء و احیایکه حاضر بودند
 عکس برداشتند و این اولین عکسی بود که در مقام اعلی بر
 داشته شد و تشکرنامه از اهل عشق آباد رسید باین مضمون
 که قربان فرمایش حق از وقتیکه کاغذ شما رسید که بسباب
 مفتوح میشود کارها بالا گرفته ولی حضور مبارک عرض کنید
 که همچنانکه مفتوح فرموده اند بینند جناب فروغی عرض
 آنها را بسمع مبارک رسانیدند نزدیک هشتاد روز زمان
 تشرف طول کشید نزدیک مرخصی ما بود یک روز سرکار آقا
 جناب فروغی را در کالسکه مبارک جای داده بردند و -
 تشریف بردند بگوش در میان کالسکه که بودیم فرمودند

با حیا، بگو که چرا سبب تعویق امر ما شده اند یعنی
 فرمودند جمال مبارک مگر نفرموده فاملك قلبا جيد احسنا
 منیرا لتملك ملكا دائما باقی از لاقدم جمال مبارک کسه
 درنگو نیست چرا مالك نمیشوند بعد از چندی فرمودند
 جای دیگر میفرماید فواءك منزلی قدسه لنزولی وروحك
 منظری طهره لظهوری و نیز یکشبی فرمودند امشب
 میخواهم يك صحبتی از برای شما بنمایم که باید هر يك
 از شما كالنقش فی الحجر در قلش ثابت نماید و ثابت بماند
 یغسمیکه هیچوقت فراموش نکند و بهر يك از احبای الهی ایران
 میرسید بگوئید و آن این است که مظاهر مقدسه الهیه
 شبه و نظیر ندارند در هر کوری و دوری بی مثل و نظیرند
 مثلا حضرت موسی علیه السلام در در خود مثل نظیری
 نداشت و جمیع آن کسانی که بعد از او آمدند حتی انبیاء
 در ظل او بودند اقتیاس از انوار او میکردند در ذات خود
 نوری نداشتند اما اقتیاس انوار از آن مشکوة مینمودند
 لهذا جمیع نفوس که در دوره موسی آمدند در ظل او
 بودند همچنین نفوس که در دوره مسیح روحی له الفداء
 بودند از خود وجودی نداشتند او شمس بود و دیگران همه
 سراج مثل و نظیری نداشت جمیع در ظل او بودند و همچنین
 در دوره حضرت رسول روحی له الفداء جمیع در ظل او

بودند او آفتاب بود و دیگران نجم شبه و مثل نداشت
 جمیع مقتبس از انوار او و مشعل بنار او بودند و همچنین
 در دوره حضرت اعلی روح ما سواه فداء شبه و مثل نداشت
 جمیع مقتبس از آن بحر و همچنین در دوره جمال مبارک
 روحی لاحیاء الفداء کل در ظل او هستند شبه و مثل
 ندارد تا ظهور بعد آن هم بعد از هزار سال نه اینکه
 یقینا هزار سال ولی نه هزار سال نه هزار سال بیست
 هزار سال حتی نیست که بعد از هزار سال باشد تا هزار
 سال دیگر آفتابی طالع نمیشود و آنچه ظاهر شود در ظل
 او هستند بمنزله معراج هدی هستند جمیع بر این چشمه
 حیات جمعند جمیع از آن انوار اقتیاس مینمایند جمیع از آن
 دریا بهره و نصیب میگیرند جمیع از آن نسیم جانبخش
 زنده میشوند جمیع از آن غیث هاطل قسمت میگیرند مقصد
 این است که حضرت اعلی روحی له الفداء بشارت بظهور
 جمال مبارک داد و جمال مبارک ظهوری است که موعود
 کل ملسل عالم است حضرت اعلی روحی له الفداء صبح
 هدی بود صبح آن شمس حقیقت بود صبح نورانی آن -
 شمس بود و جمیع ماکل در ظل آن شمس ماها مقتبس از آن
 نور و فیوض هستیم من عید البهاه هستم ولی هر کس مرا
 غیر از این بستانید من از او راضی نیستم من بنده جمال

مبارک و امیدوارم باین بندگی قبول شوم هرکس غیر از این
فکری کند من ایدا از اراضی نیستم عید البهائم والمسلم
دیگر نفسی ستایشی جز این ننماید جمال مبارک و حضرت
اعلی را در این کور مثل و نظیری نه تا موعود ثانی جمیع احیاء
باید عقیده شان فکرشان ذکرشان این باشد وحدت اعتقاد
باشد. ۰۰۰۰ (۱) من عید البهائم هستم جمیع احیاء باید
باین راضی گردند تا من از آنها راضی باشم باید جمیع
احیاء در این مسئله متحد باشند این است که الحمد لله
تا بحال ایدا بعون و عنایت جمال مبارک نه از ظلم و نه از
لسانم کلمه جز عید البهائم جاری نشده است امید چنان
است که جمیع احیاء بر مشرب من باشند تا من از جمیع
ممنون باشم نهایت آرزوی ما این است که در سیل اوبه
خدمتی موفق شوم ولو حرکت مذبحی باشد مقامی اعظم
از این نیست بعد از جمال مبارک تا یوم ظهور ثانی مقام
عبودیت محضه صرفه نه عبودیت تا ولی عبودیت حقیقی
صرف بنده آن آستان باشیم این است حقیقت حال هرکس
دون آن را بگوید من از اراضی نیستم این است وصیت
من شما این است نصیحت من شما این است عهد و پیمان

من باشما این است رضای من این است آرزوی من این
است خواهر من از جمیع احیاء مرهم زخم من عبودیت
آستان مقدس در زمان درک من عبودیت آستان مقدس -
سدره مفتهای من عبودیت آستان مقدس غایت قصص وای
من عبودیت آستان مقدس فردوس اعلا من عبودیت آستان
مقدس سجل اقصای من عبودیت آستان مقدس چه تاجی
درخشنده تر از عبودیت آستان مبارک چه عزتی از برای
ماها اعظم از عبودیت امیدوارم که جمیع موفق شویم به
محویت و فنای نام یا نساحت قدس این است جنت ما وای
مخلصین این است غایت قصص وای مؤمنین این است ذروه
علیای مقربین . بعد از مرخص شدن بعشق آباد و از آنجا
بمشهد رفتیم در منزل جناب آقای میرزا احمد قائمی وارد
شدیم ولی احیای مشهد مجالس و محافل میگرفتند در آن
مجالس آنچه لازمه آن مجلس بود ذکر میفرمودند يك -
عصری بود جناب آقا میرزا احمد از منزل بیرون آمده بودند
و از جناب فروغی خواهر همان عکسی که در مقام اعلی بر
داشته شده نمودند جناب فروغی هم مرحمت فرمودند بعد
ایشان اسباب عکاسی پهن و از روی آن عکس - عکس بر
میداشتند همان قدر ملاحظه کردیم صدای تفنگ بلند
شد و از بنا گوش جناب فروغی گذشت و بدیوار خورد آقا

میرزا احمد بجاتاب فروغی گفتند شما زود باطاق تشریف
 ببرید که تیر دیگر نزنند ولی بجاتاب فروغی آسیبی نرسید
 وایشان باطاق تشریف بردند) انتهى .
 باری جناب فروغی در مراجعت بفروغ باز گرفتار لطامت
 اشرار گردید و گاه گاه صدمات وارده شدت میافست
 بخصوص وقتی که داماد ایشان حضرت صدیق العلماء در
 کاشمر بدرجه رفیعه شهادت رسید شیخ محمدعلی نامی
 که در فروغ سمت پیشوائی ویشنمازی داشت بالای منبر
 رفته عمده بر زمین زد و خطاب بحضار نموده گفت ای مردم
 بی غیرت شما خوب است تاسی باهل ترشیز کنید دیدید
 که چگونه حمیت بخرج دادند و عبدالمجید را پاره پاره
 کردند شما بی غیرتها عرضه و کفایت ندارید چرا ملا میرزا
 محمود را زنده گذاشته اید چون لختی از این سخنان
 گفت مردم بهیجان آمده بقصد قتل جناب فروغی روی منزل
 ایشان آوردند در بین رأسیف الشریعه که یکی از علمای
 سلیم النفس بود بدسته اشرار بر خورد و چون از نیتشان
 مطلع گردید گفت شما با این هیاهو و شتاب مگر بچلوا
 خوری میروید آیا بحرفهای شیخ محمدعلی میخواهید
 دوغ آبک را یا تش بیندازید و خراب کنید ملا میرزا محمود
 از اشخاص عادی نیست او با صدراعظم و وزرای ممالکست

سروکار ندارد و همه او را میشناسند و دستش میدارند
 بخودتان رحم کنید من اینها را بصرف خیرخواهی میگویم
 میدانید که غرض باشما ندارم بلکه همکیش شما میباشم
 مختصر یا این قبیل نتایج جلو آن فتنه و آشوب را گرفته
 بدخواهان را متفرق ساخت . گویا از آن بعد جناب
 فروغی مدتی خانه نشین شد و مسافرت باطراف را ترک گفت
 که در سال قبیل از صعون الوحی از کک میناق یا عزازش
 نازل شد که از جمله میفرمایند : (لا یجوز الصمت و المسکون
 بعد الجولان فی میدان البیان ولا تسمع قول المجرفسون
 لعمرک انه اضغاث احلام و تملق و اوهام تمسک -
 بالعرورة الوثقی و اطلق العنان فی کل میدان و یشتریموهیبة
 ربک العزیز الرحمن)
 بهر حال پس از صعون حضرت عبدالبهاء چون ناقضان
 از تو بجنبش آمدند و قصد فتنه و فساد نمودند و خبر ایسن
 جریانات بیان کردند رسید جناب فروغی را بزرگ تاثیرت بحرکت
 آمده مصمم شد که بساخت اقداس مشرف گردد شاید با
 اجازه حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه موفق بخد متسی
 شود لذا عریضه تی عرض نمود و اذن حضور خواست آن
 اوقات حضرت ولی امرالله در حقیقا تشریفنداشتند و از قلم
 حضرت ورقة مبارکه علیا جواب عریضه اش صادر شد و بعد

چند ماه جناب فروغی با تفاق میرزا عباسعلی نامی از اهل
 روغ راه ارض مقصود را پیش گرفت و بشرف لقا فائز گردید
 بیده شد که در موقع تشریف روزی در ملازمت حضرت ولی
 سرالله بخدمت زن رفته بود در اثنای گردش از هیكل مبارك
 نوازش کرد که دقیقه بی چند توقف فرمایند چون حضرت
 لی امرالله ایستادند سه بار بدور هیكل مبارك گردید و -
 بن بزرگترین علامت ^{اخلاص} و ارادت و بندگی و عبودیت و نشانیه
 مانده بودن بغدادا شدن است مختصر بعد از چندی از
 حضور مبارك رخصت انصراف یافته بایران و بالاخره بفروغ
 ارد شد و بعد از آن بسبب استیلای ضعف و پیزی معتكف
 خانه و آشیانه گشت در همان اوقات یکی از انبار ایشان
 ه بظاهر دست و در باطن دشمن بود او را روزی سه
 همانی طلبد اعزاز و احترام تمام بجا آورد و بعد چهار
 در حب بنام معجون قوه بایشان خوراند ساعتی کیه
 داشت جناب فروغی حالش منقلب و حواسش مختل گشت
 چون بطیب مراجعه شد و معاینه دقیق بعمل آمد
 علم شد که حیهای آن شخص ایشان را مسموم کرده است
 ختصر مدتی میبوت و خانه نشین بود در این میانه توفیق
 نیعی یافتارش از ساحت اقدس واصل شد که صورتش
 بن است : (یار معنوی از خیر تکسر مزاج آن شیربیشه)

محبة الله تا ثرات بی اندازه حاصل آن منادی جلیل
 آتی فراموش نشوند همواره بیاد ایشان در این جوار -
 مشغول و بذکر ایشان مألوف منتظر و مترصد ناه های
 خصوصی ایشانم و در مقامات علیا دعا گو و نائب الزبارة
 خدمات مشعشه آن قائد جیش عزم از صفحه روزگار
 محو نگردد بلکه اثراتش من بعد نمایان و آشکار شود
 ایشان را اطمینان تام دهید بنده آستان شوقی)
 یاری دیری نگذشت که مدت زندگانی سراپا افتخار
 آن مرد بزرگوار که دوره سه وجود مبارك جمال قدم و حضرت
 سرالله الاعظم و حضرت ولی امرالله را در یافته و در هر سه
 دوره از کوره امتحان خالص بیرون آمده والواح بسیاری
 یاغزازش نازل شده بود بیایان رسید و در سنه ۱۳۴۷ -
 هجری قمری از کلال و ملال جهان خاک فارغ گردید و از
 افق ملکوت مانند نجم بازخید رخشید تربیت منورش در
 فروغ و در جوار پند و اعمامش واقع ولی آرامگاه هزضج نفر آنها
 بارها بدست اعدا خراب شده و حال هم از جورا شقیسا
 ویران است .
 جناب فروغی از دو زوجه و دو دختر و یک پسر آورده اند
 یک دختر ایشان نامش حمیده بوده و از زوجه اولی ایشان
 که از سادات بوده است بدنیا آمده و در ظل تعلیمات

پدر بحلیه علم آراسته شده و بزور ایمان آرایش یافته
 ولی در ایام والدین در گذشته . اما دختر ایشان معصومه
 خانم است و از زوجه دومی که صبیحه حاجی عبدالجواد
 نیشابوری عموی فخرالشهداء جناب بدیع خراسانی است
 متولد شده و بعد از آن حاج حضرت صدیق العلمای شهید
 در آمده و دارای سه پسر و یک دختر شده و بعد از شهادت
 شوهر بصدقات و ولیات افتاده و فعلا با چهار فرزندش
 در قید حیات است اما پسر جناب فروغی میرزا محمد نام
 که او هم از زوجه دومی است زنده ولی از امر الهی بركتار
 است .

جناب میرزا علی محمد سر رشته دار
 ملقب بنصیر لشکر

این مرد محترم در زمان خویش از خدمتگذاران جدی و
 لایق بوده و در تمام مدت زندگی پس از اقبال بامر مبارک
 در خلال کارهای ملکی اوقات خود را صرف هدایت ناموس و
 تبلیغ نفوس میفرموده . شرح احوال او از جناب عبداللّه
 سعادت نوری اخوی زاده اش مطالبه شد ایشان هم تاریخ
 مفصلی تهیه نموده و یک نسخه اش را ببنده تسلیم کردند
 که این جزوه تلخیص آن است .

جناب سر رشته دار فرزند میرزا حسن مشرف است
 و میرزا حسن مشرف پسر میرزا نبی خان نوری بوده که از
 محترمین آن نقطه بشمار میرفته و اوقات خود را در همانجا
 میگذرانده ولی در اواخر ایام عمر بطهران آمده و در محله
 قبر آقا در منزل ملکی خود ساکن شده و پس از چندی وفات
 کرده و در جانب شرقی مقبره آقامد فون شده است .
 اما فرزندش میرزا حسن مشرف که جوانی مودب و مهذب
 بود در زمان پدر با ام سلمه دختر خاله انیس الدوله
 زوجه ناصرالدین شاه ازدواج کرد و بسبب این موصلت
 در بین بزرگان و درباریان معروف و سرشناس شد و بالاخره

بمساعدت اقربای زوجه، خویش بمنصب سررشته داری رسید
اما سررشته داری نوعی از نمایندگی دولتی در میان ایلات
و وظیفه سررشته در نظارت در احوال سواران رؤسای
عشایر بود زیرا در آن اوقات رئیس هر ایلی عده‌ئی از افراد
سواره نگاه میداشته که خود متکفل مخارج آنها بودند و دولت
برای اینکه از احوال آنها باخبر باشد و عنداللزوم از آنان
مدد بطلبید و بکمک ایشان یاغیان مملکت را ادب کند یا —
موافقت رؤسای ایلات شخصی را بعنوان سررشته در
بهرایلی میفرستاده تا رابط مابین آن ایل و دولت باشد
و بنا بپیشنهاد همین نفوس دولت وقت هنگام لزوم من سیاب
تشویق برای رئیس ایل خلعت میفرستاده و سواران فداکار
انعام میکرد و احياناً برای افراد سواره حقوقی مقرر میداشته
است .

باری میرزا حسن مشرف سررشته در اوایل گردید که
هرگز در خوار سکونت نداشتند یکی از آن در وایل موسم بود
با صانلو که افرادش از اهالی خمسه بودند و دیگری ایل
قراچالو که از بجنورد خراسان آمده بودند . میرزا حسن
مشرف یا کاروانی و مهارت و وظیفه سررشته داری را ایفا
میکرد و هر موقع که اختلافی مابین رؤسای ایل و حکام آن
ناحیه که گاه بگاه عوض میشدند دست میداد باتدایب

عاقلاً نه طرفین را صلح میداد و تاخاتمه حیات شغلبند
همین بود تا اینکه در اوایل سنه ۱۳۱۳ قمری چند میاه
قبل از واقعه قتل ناصرالدین شاه در شصت و پنج سالگی
بررحم و جسدش بقم منتقل و در رجوار ضریح حضرت معصومه
علیها سلام الله مدفون گردید .

از میرزا حسن مشرف دو پسر و یک دختر باقی ماند
که هر یک با هم نه سال فاصله داشتند پسران مشرف یکی
میرزا علیمحمد و دیگری میرزا ابوالقاسم نام داشته و دخترش
زهرا خانم نامیده میشد که از هرک و برادر کوچکتر بوده
است .

اما جناب سررشته دار که در صد ترجمه احوالش
هستیم همان میرزا علی محمد است که فرزند ارشد ایل
خانواده بود و در سنه ۱۲۸۵ قمری در جنوب شهر طهران
در محله چاله میدان کوچکه قبر آقا که آن ایام از
محلات آباد و پر جمعیت شهر بوده در منزل شخصی پدر
خویش دنیا آمده و هنگام طفولیت در مکتبهای آن زمان
سواد فارسی آموخته و در صنعت خط نستعلیق استاد شده
و چون سنوات تعلم و مقدار تحصیلات واسامی اساتیدش
معلم نیست ظن غالب این است که پدرش او را طوری
تربیت کرده بوده است که بتواند بعد از خودش مقام او

را اشغال و امور سر رشته داری را اداره کند و این شغلی
مستلزم دانستن حساب و حسن انشاء و داشتن خط و
سواد کامل و آگاهی بر کیفیت تشست و پرخاست با بزرگان
و آداب معاشرت با اکابر و اعیان بوده است .
سر رشته دار ساعات تفریح و اوقات تعطیل را در زمان
جووانی مانند سایر همسالان خود در گود زورخانه بسوزش
میدرخت و نیز در منزل قفس بلبل و قناری داشت و قسج
و خروس جنگی هم نگاه میداشت و چنانکه رسم آن زمان
بود قسج خود را در کوچه یا قوچهای دیگر شاخ بشاخ
میدانخت و خروسش را نیز با خروسهای دیگر بجنگ وادار
میکرد .

نزدیک منزل سر رشته دار بازارچه نسی بوده که در کاکین
چندی در طرفین آن قرار داشت و یکی از آن در کانهای آن
صباغی بوده که پدر و پسری در آن مشغول کار بودند تمام
پدر استاد حسن و اسم پدر میرزا آقا بود و هر دو از احبای
مخلص و بحسن خلق و خدمتگذاری عند الاحباب انگشت
نما بودند میرزا آقا که با سر رشته دار همسال بود و در هر هم
گذاری و زخم بندای خروسهای جنگی و قوفی داشت بنا
جووان همسایه اش میرزا علی محمد طرح رفاقت ریخت و بحسن
خلق او را فریفته خوش کرد استاد حسن پدر میرزا آقاییز

با همه کس بخصوص با میرزا علی محمد مهربانی و لطف
پدرانه داشت لهذا آن جوان کند ارادت هر دو را در
گردن انداخت و رشته الفت و یگانگی فیما بین محکم شد و
هر روز در تالیق و ساعاتی از اوقات بیکاری رانزد آن پسر
و پسر میگذراند و آنها هم عند الاقتضا چشم دل او را
روشن و حکیمانانه گوش باطنش را بازمیکردند و حقایق معارف
الهی را در خور استطاعت خویش و استعداد او باوالقائه
مینمودند و بتدریج سامعه فؤادش را مهبیای اصغیای
سزوش غیبی میکردند تا وقتیکه میرزا حسن مشرف وفات
کرد و بنا بآنچه معمول بود از طرف دولت شغلی او بفرزند
ارشدش که همین میرزا علی محمد است و اگذار گردید و این
انتصاب در سال ۱۳۱۳ قمری بوده که آن هنگام بیست
و هشت سال داشته است .

سر رشته دار را وایل انتصاب از فکر اقارب و
خویشاوندان با تجربه و متفقد خود مخصوصا از تدایسر
و راهنمائیهای حاجی حسام لشکر پسر خاله مادر استعداده
میجست تا اینکه خود بربموز کار آشنا و از امداد دیگران
بی نیاز گردید و در سایه استعداد جلیلی و هوش و ذکاوت
فطری ترقی کرده پس از چند سنه بعنوان خانی که در آن
زمان اعمیتی داشته است معنون گردید .

یاری آن پدرو پسر صباغ که همچنان با او روابطش
محکم بود و قتی که دیدند این جوان از یازدهای صباوت
دست برداشته و دارای شغل و منصب شده و دیگر نامور
عالم بنظر کودکی نمینگرند و گذشته از این وجودش در آن
محل به سبب نفوذی که در بین جماعت پیدا کرده برای احیا
نافع خواهد بود باطمینان اصالت و نجابتی که در او سراغ
داشتند پرده حکمت را درینند و علانیه باو بشارت دادند
که قائم موعود ظهور کرده و جمال معبود بی پرده و حجاب
تجلی فرموده سر رشته دارد که تاحدی مستعد اصغای ندا
شده بود استیحا شی نکره و برای استماع حجت وینه به
راهنمایی آن پدرو پسر محفل تبلیغی در برادر فرخنده
اختر جناب نیرو سینا که از حسن اتفاق در همان محله
واقع بود حاضر گشت و گوش هوش بدلیل ویراهین فرا
داشت و بعد از چند جلسه بفوز ایمان فایز گردید و ایمن
ولادت روحانی در سنه ۱۳۱۵ قمری بود و از آن پس
بانجذابی عجیب و اهتمامی بلیغ در کسب معارف امریه
کوشید و در محضر جناب نیرو سینا معلومات دینی و
یراهین استدلالی را تکمیل نمود و در خارج نیز تا توانست
معارف خود را توسعه داد و بعد از آن تا نفس اخیر در
سفر و حضر بنشر نجات الهیه بطوریکه شمه بی از آن

بیان خواهد شد مشغول گردید
اما کیفیت کار اداری سر رشته دارین بود که گاهی در خوار
و گاهی در طهران بسر میبرد اوقات توقفش در خوار پسر کشنی
امور دو ایل اصائلو و قراچالو میگذشت و ایلم مراجعتش
بطهران بملاقات اولیای امور و مذاکره در باره کارهای
مربوط بشغلهش سپری میشد و در هر دو حال یعنی هم در
طهران و هم در خوار در ضمن انجام کارهای شخصی بتبلیغ
میپرداخت بدین ترتیب که در خوار با کدخدایان و پیشوا
سفیدان مذاکره و امرالله را ابلاغ مینمود و در طهران در منزل
خود بیت التبلیغ دایر کرده صلاهی عام داده بود و عنقریب
چگونگی این اقدامات روشنتر خواهد شد
چنانکه قبلا اشاره شد حاکم خوارگاه بگاه عوض میشد و هر
بار که حکومت آن نقطه بشخص دیگری تفویض میگردد مسر
رشته دار با او دوست میشد و باطمینانش را بخود جلب
میکرد و همینگونه میگذراند تا وقتی که حکومت آن ناحیه
بضرغام نامی واگذار گردید سر رشته دار با حتمین سلوک
خوش در ابتدای کار او را نیز رام کرد و چندی را بطم فیما بین
خوب بود ولی حاکم چون دانست که سر رشته دار بهائی است
است و دائما بی پرده اهالی را بعقیده خود دعوت مینماید
و بهیچوجه تنبیه و ملاحظه ندارد در دل رنجشی پستان

کرد و در صد دیر آمد که وسیله عزل او را فراهم سازد یا لا اقل
 سبب شود که او را بصل دیگر منتقل کنند از قضا به رهمان
 سنه سر رشته دار از میرزا سید کریمخان سردار مکرم رئیس
 قورخانه مرکزی و قریه از قرای بلوک خوار را اجاره کرده بود
 ولی بزراعتش آفت رسیده ضرر بسیاری بمالك و رعیت و سر رشته
 دار وارد کردند و این زمینه مابین او و سردار گفتگو و رنجیدگی
 پیش آمد و سر غلام حاکم خوار فرصت را برای شکست سر رشته
 دار مناسب دانسته با سردار مکرم پنهانی ملاقات و او را بر
 انگیزت تا در نزد عین الدوله حکمران طهران از سر رشته دار
 بدگوئی کند و او را نسبت بجنابش خشمگین و بدبین سازد
 سردار مکرم هم این عمل را انجام داد و طوری حکمران را
 بر سر غضب آورد که بمحض اینکه سر رشته دار بطهران وارد
 شد او را ببارک حکومت احضار و بدون سؤال و تحقیق بزند
 فرستاد. سر رشته دار در زندان سبزه میدان یا زندانیا ن
 بنای صحبت امری گذاشت و چون شغل دیگری نداشت
 در دوره چهار روز مسجونیت فکر و ذکرش منحصر باینکار
 میشد روزی شخصی از اهل عدوان در میان صحبت ایشان
 بامرالله ناسزا گفت سر رشته دار که ایام سابق را در چاله
 میدان مرکز از اذل و اوپاش گذرانده و معدلك هرگز کسی بنا
 جسارت نکرده بود طاقت این اهانت را نیاورد و بلا تامل

چوبه کت را که نزدیکش بود برداشت و محکم بر سر آن زندانی
 زد بطوریکه سرش مجروح و خون از دلوله بینی جاری و از
 شدت درد فریاد بر بلند شد زندانبان سراسیمه داخل
 زندان شد و از حادثه باخبر گشته قضیه را با اطلاع علی اکبر
 خان رئیس زندان رسانید علی اکبر خان بزند ان آمد و حکم
 کرد پای سر رشته دار را در فلک گذاشته چو بکاری نمودند
 سر رشته دار مردانه تحمل کرد و عجز و الحاحی ننمود خیر
 این قضیه که باقوم بانفوذش رسید اقدامی کردند که
 عین الدوله حکم با استخلاص او نموده و خود با استعالتش
 پرداخت و بالنتیجه رابطه دوستی مابین حکمران و سر
 رشته دار پیدا شد بقسمی که هر جا جتی داشت حکمران
 روا میکرد. سر رشته دار پس از خلاصی از سجن شرح
 ماوقع را بمحضر حضرت عبدالبها معروض داشت و در جواب
 عریضه اش این لوح مبارک نازل شد:

جناب میرزا علی محمد خان علیه بها الله الایهی

هو الله

ای مسجون محزون آشفته مباش و آزرده مگرد پزمرده منشین
 و افسرده مباش زیرا زندان بحیث آن یاری نشان ایوان
 گردد و سلسله زنجیر سجن یوسفی شود چاه اوج ماه
 گیرد و تنگای حبس صحرای جانفزا شب و روز بنفحات

گلشن تقدیس همدم باش و بیاید یلایا و محن جمال قدس م
 مشغول شو آنچه آن دلیر مهربان در مدت مدیده کشیده
 ما در ایام عدیده تحمل نتوانیم و از دیده خون بیاریم تو
 حمد کن خدا را که در حبس در سیل حق زجر ندیدی و -
 بیلایا و محن مبتلا گشتی ایام راحت بگذرد و نتیجه نبخشند
 اما هر دقیقه که در سیل الهی زجر کشیده شود آنرا -
 نتائج غیر متناهی است و عليك التحية والثناء ع
 یاری سر رشته دار چون از حبس رهید و باز بخوار
 بر سر کار رفیق ضرغام حکمران آنجا بچند نفر از محارم خود
 که بحیله سازی و خدعه پندازی آنها وثوق داشت گفت
 که اگر شما تدبیری بکار برید تا سر رشته دار از این نقطه
 بیزار شوند و خون را با استعفاً مجبور ببیند انعام و مزد
 خوبی خواهند داشت و اضافه کرد که این انعام وقتی
 بشما داده خواهند شد که سر رشته دار از گردنه خوار
 سرازیر شده باشد آن نفوس حاضر باین کار شدند و لسی
 داشتند که از اقدامات خود نتیجه نخواهند گرفت
 چرا که سر رشته دار طرف توجه و علاقه اهالی بود و در
 بین رؤسا و ریش سفیدان نفوذ و احترام داشت بهر حال
 چند بی نگذشت که ضرغام خود از حکمرانی خوار معزول و
 اسباب و اثاث خود را جمع کرده بسمت طهران رهسپار

گردید و عده بی از اهالی محل و اجزای حکومت من بیاب
 احترام او را تا گردنه خوار بندر قه کردند که از جمله
 آنها اسد الله خان بیگلربیگی و سر رشته دار بودند همینکه
 حضرات یا آخرین نقطه گردنه رسیدند و میخواستند یکدیگر
 را وداع کنند سر رشته دار با حال تبسم روی بیگلربیگی
 آورده گفت خوب آقای اسد الله خان جناب ضرغام فرموده
 بودند که اگر شما مرا از اینجا رد کردید انعام خواهید
 یافت چنین نیست؟ ضرغام از این سخن نیش در اهرم
 شرمگین شد و هم خشمناک گردید و گفت آقای سر رشته دار
 من در این معرّیّت غافلگیر شدم ولی آسوده باشید که
 در طهران ولو لازم باشد که تمام دارائی خود را خرج کنم
 میکنم تا بحکومت خوار باز گردم مخصوصاً برای اینک
 خدمت شما برسم سر رشته دار با حالت طبیعی گفت
 خدمت از ماست ولی گمان نمیکم لازم باشد که سرکار حاکم
 خوار باشید تا خدمتتان برسم منزل بنده در طهران -
 محلش معلوم و مشخص است و جناب عالی هم میدانید در
 کجاست ممکن است تشریف بیارید تا خدمتتان برسم سپس
 گفت جناب ضرغام بنده در حکمرانی شما همواره راستی
 و درستی بخرج دانم تا بمعتمدات دینی خود عامل
 شده باشم و شما در ازای آن همه صداقت و درستی -

عداوت و دشمنی روان داشتید اکنون مرادم فقط این بود که سرکار را متذکرانم که سوءعاقبت و وخامت خاتمت بسرای اشخاص بدانند پیش است شاید عبرت بگیرند و بعد ^{از} این روش خود را تغییر بدهند .

یاری بعد از عزل ضرغام حکومت خوارزم و ملک واگذار شد و حکمرانی ورامین و سنگسر و سمنان و دامغان نیز بحوزه حکومت او درآمد این حاکم در ورود بخوارزم سررشته دار گرم گرفت و من یاب مشورت یا او خلوت کرد و گفت بقاری که اطلاع حاصل کرده ام در این حد و دسته بندهایی برای کسر عواید دولت و باقی نداشتن حکام میشود و البته برای من که تازه وارد هستم بیشتر نسیسه خواهند کرد و چنانکه اطلاع یافته ام سررشته مفسدین علیخان سرکرده ایل است لذا بنظر من اگر او از کار انداخته شود و دیگری بجای او بنشیند ریشه فساد قطع میشود سررشته دار یا رای حاکم موافقت کرد زیرا دید تشخیص صحیح است و بحاکم گفت درست است این مرد خیلی خود رای و مستبد است و همین استبداد او سبب دوندگی و اختلاف مابین سران ایل و بیگگری شده و اگر شما مصمم بتغییر او هستید صلاح در این است که جعفر خان پسر سیف الله خان را که جوانی رشید و لایق است و همه اهالی او را دوست میدارند بجای علیخان بگذارند . اما جعفر خان مذکور را که رزاده علیخان بوده کشته

پدرش سیف الله خان بدست علیخان مزبور کشته شده بود . است یاری چون این مذاکرات فیما بین زد و بدل شد و رای هر دو بیعزل علیخان و نصب جعفر خان قرار گرفت حاکم انجام این امور را بسر رشته دار محول داشت و او در همان شب محمد ابراهیم بیگ نوکر مخصوص خود را با نام زاده جعفر ورامین نزد جعفر خان فرستاده پیغام داد که بدون فوت فرصت خود را بخوار بپرسان که من سرکردگی اینجا برایت مسلم کرده ام . چون این خیر بجعفر خان رسید فی الفور سوار شده بسرعت خود را بسر رشته دار رسانید و فردا صبح در بین افراد ایل خبر انتصاب او شایع گردید و طرفدارانش برگردن من مجتمع شدند و امسوال واحشام مخالفین را تصرف نمودند عمویش علیخان آن موقع در بیلاق بسر میرد و تئیکه خیر نداشت و با عده ئسی از سواران خود را بخوار رسانید دید که دیر شده و نزد خورد حاصلی ندارد لهذا از جا باده خوار متحسرف شده بطهران رفت شاید بتواند دوباره مقام سابق را بدست آورد ولی امکان نیافت زیرا جعفر خان با حسن سلوک و اجرائز کفایت تابع و متبوع را طرفدار خود ساخت بقسمیکه بالاخره از طرف دولت بر شید السلطان ملقب گشت و چون همه این اصلاحات بر اثر رای سر رشته دار

انجام گرفته بود معدّل الممالك بدولت پیشنهاد کرد که سمت نایب الحکومه گی را نیز بر منصبش بیفزایند و قبول شد و سپس از چند ی شخص حاکم بطهران رفته حکم نیابت حکومت را برای سر رشته دار و لقب رشید السلطانی را برای جعفر خان آورده بهر دو ابلاغ نمود .

سر رشته دار وقتیکه از هر جهت بحاکم نزدیک شد و صمیمیت فیما بین برقرار گشت مذاکرات امری پیش آورد و رفته رفته او را محب ساخت چنانکه باطنا طرفدار گردید و گفت من بعظمت این امر افخم و مظهریت جمال قدم جل اسمع الاعظم قلبا اعتراف نام ولی اجرای تعالیم مبارکه و تخلق باخلاق الهیه بر طبق آیات والواح از قوه ام خارج است لهذا نمیتوانم خود را بهائی بنام بلکه فقط میتوانم احباء الله را حمایت و عیانت نمایم .

سر رشته دار دفعه ثانی یا معدّل الممالك بدستور مرکز برای یازده اوضاع یگرمسار و سمنان سفر کرد و این مسافرت با حلال و شکوه تمام انجام یافت هر چند در این سفر نتیجه تبلیغی اخذ نشد ولی اثری نیکو برای سفر بعد که شرحش خواهد آمد بخشید زیرا در همین سفر که بسا حاکم همراه بود حکمران او را محترم میداشت ملتزمین رکاب نیز چون لطف و مرحمت حاکم را در باره اش مشاهده مینمودند

احترام او را بطور شایسته بجامی آوردند مردم آن حد و نیز او را شناختند و بی باهمیت و منزلتش یردند تا اینکه دو سال بعد بنا بپیشنهاد حاکم و تصویب دولت شخصا مأمور سرکشی قلمرو حکومت خوار گردید و شهمیرزاد و سنگهرو سمنان و فیروز کوه و تماوند و جمیع قراهای آن حد و گذر نمود و در هر جا مشمول تائیدات آسمانی گردید و در هر نقطه که وارد شد هم اموراتی را بانیکو ترین وجهی انجام داد و هم با کسب و تصرفات ملکوتی و رسالت و شهادتی زاید الوصف زنده لاهوتی را بمسامع نفوس رسانید قدمش بهر جا میرسید احباب از شور و انجذابش مشتعل میگشتند و طالبان هدایت از محضرش استفاده مینمودند و در باره ثانی از اماکن هم اهل بغض و عناد بهیجان میآمدند و غوغا برپا میکردند ولی بملاحظه منصب و مقامش جرئت نمینمودند که بشخص او اهانتی کنند فقط بعد از مسافرتش با حساب محل اذیت میکردند چنانکه مختصری از این قبیل وقایع در شرح احوال شهید مجید جناب ملا نصرالله شهمیرزادی در جلد اول این کتاب نوشته شد .

باری در این سفر وقتی که جناب سر رشته دار سمنان رفت با حاجی ملا علی حکیم و فقیه مشهور آن شهر چند بار ملاقات کرد و هر دفعه در حضور جمعی از تلامذه و محترمین

در باره امر الهی صحبت بمیان آورد و آن مجتهد و فیلسوف عالی مقام و سلیم النفس در هر مجلس ظاهرا سکوت و در خلوت اظهار ایمان کرده همچنین در سایر نقاط عده عی محب و قلیلی مؤمن و منجذب گردیدند . در مراجعت از این سفر عریضه عی بساحت اقدس ارسال داشت که در جواب این لوح مبارک نازل شد :

طهران جناب سر رشته دار علیه بها الله الایهی

حواله

ای ثابت بر ایمان نامه رسید و از سفر خوار و سمنان و سنگسر و سارنگ و گیلان و محال نماوند و رجوع بطهران اطلاع حاصل گردید الحمد لله درین سفر موفق و مظفر گردیدی این موفقیت اعظم موهبت الهی است ملاحظه فرمائید که افراخ اعظم بشر چون در یک مسئله عی بی با و سر موفق و مظفر گردید شادمانی کنند کامرانی نمایند که الحمد لله موفق بحصول آمال شدیم . مثلا شاهزاده آزاد عی از ایتالیا در دو سال پیش ثروت و راحت و آسایش و نعمت و لذت خویش را ترک نموده در عنفوان جوانی نیت اکتشاف قطب شمال نمود خیر خواهان نصیحت نمودند که این سفر پر خطر است از صدیک احتمال سلامت است بیا از این سفر صرف نظر کن و در ناز و نعمت خویش و شادمانی و

کامرانی ایامی بخوشی بگذران در جواب گفت چون این سفر پر خطر است مرا آرزو بیشتر لهذا مبالغی و غیره صرف نمود و تدارک کلی دید و طبل رحیل کوفت و صد ماتسی شنید دید و قطع امید از حیات کرد و سفر پر خطر نمود ولی عنایت الهیه نجات داد و مراجعت نمود و با طویل و دهل در جمیع شهرها یا آواز بلند یکوقت که من از سایر ارباب همت در اکتشاف قطب شمالی یکد رجحی بیشتر کشف کردم یعنی در دریای شمال سفر کرد یا چون آنکه چیزی بدست نیاورد و ثمره عی حاصل نشد و در قطب شمالی دریا و امواج شدید و سرمای زمهریر چه افتخارها نمود و چه شادمانیها فرمود مراد این است که از ادنی موفقیتی چه سرورها و شادمانیها حاصل و چه میهمانیها ترتیب گردید و چه افتخار و میاهات بمیان آمد حال شما ملاحظه نما که در این سفر اکتشاف عالم دیگر نمودی و جمعیت را بچشمه حیات رهبر شدی جانها مستبشر کردی و دلها منور نمودی حیات ابدیه بخشیدی و مقرب درگاه احدیت کردی در حلقه خاصان در آوردی و از بندگان درگاه الهی کردی ببین چه موفقیتی یافتی و چه موهبتی جستی طوی لك بشری لك فرحالك الی ابد الآبایك از جشن عید مرقوم نموده بودی خوشحال بحال یاران که در آن محفل روحانی

با کمال حکمت جمع شدند و دریم عید فح و شادمانی
 نمودند از سرور آنان عید البها نیز سرور شد با جناب حاجی
 ملا علی مجتهد البته با ملاقات نمائید و همتی فرمائید
 تا جمیع امور برایشان واضح و مشهود گردد و اگر چنانچه
 ایشان قدم ثابت فرمایند موهبت عظیمه ملاحظه کنند و عزت
 الهیه جلوه نمایند و حیات ابدیه رخ یگشاید دلبر آمال
 چنان عرض دیدار کند که دلها حیران گردند و جانها -
 بشارت یزدان یابد از صعود حضرت صدق الله و در مرقوم
 نموده بودید آن مشکوة نور و مقتبس شعله طوفی الحقیقه
 ایام حیات را وقف خدمت رب غفور نمود و بعبودیت حضرت
 احدیت مداومت فرمود نفوس رازنده کردند و جمعیه را
 آزاد فرمودند تا سیس در تبلیغ کردند و یلسانی بدیع
 و بلیغ تعلیم فرمودند این تا سیس ایدی است بتسلسل
 خواهد رفت و روح آن بزرگوار در جهان اسرار الی الابد
 سرور و باید از خواهد بود و نام مبارکش در انجمن عالم
 آهنگی برافرازد که طیور الهی را بحرکت و طیران آرند -
 یاری عید البها در نهایت رضا از او از ملکوت ایبه طلب
 فوز و فیض بی منتهی خواهد و علیه البها الایبه . در
 خصوص شرکت خیریه مرقم نموده بودید البته این شرکت
 را تأیید کنید و تشویق فرمائید مگذارید موقوف گردند و دست

شود بلکه احباء الله باید بجان و دل یکوشند که روز بروز
 این شرکت قوت یابد و بخدمات امریه مشغول شود
 طفلان تربیت نماید و یتیمان بیرون و عجزه را اعانت کند
 و نشر علوم فرماید و سبب هدایت خلق گردد مکتوبی عمومی
 باحباء و ائمه الرحمن شهیرزاد و سنگسرو سمنان مرقوم
 گردید در رجوف است و عليك البها الایبه ع (ذیقعه
 ۱۳۲۵)

سر رشته در پس از چندی بنا با امر حکومت
 مرکزی بهمراهی دسته بی از سرایان ایل اصانلسو
 بجانب لرستان حرکت کرد و مقصود دولت از ارجاع این
 مأموریت و ارسال نفرات مسلح بانجا سرکوبی الوار -
 متحاسب بود و سر رشته در هم موظف بود که امر لشکر
 نویسی را انجام دهد و حقوق آنها را بپردازد آن بزرگوار
 در این سفر نیز بخدمات مهمی تایل شد و در ضمن انجام
 وظیفه در هر نقطه باعلائی کلمة الله برداخت از جمله
 در همدان با مسلمین و اینای خلیل و طایفه علی اللهی
 رو برو گردید و موفقیتها بی دست آورد و از حضرات علی
 اللهی شخصی پس از چند مجلس گفتگو ایمان خود را -
 موکول باین کرد که جناب سر رشته در با او همراه شود
 و بایکدیگه ریافتگاه علی اشرف خان نامی که در یکی از

قرای چند فرسخی بود و سمت پیشوائی آنان را داشت
 برود و با او مذاکره نماید سر رشته ندارد قبول کرد و بمعیت
 آن شخص بدیدار مرشد مذکور رفت و در روز در آنجا توقف
 و با علی اشرف خان مناظره کرد و بالاخره مرشد گفت
 سخنان شما حق است و پشازانی از قول اقطاب طایفه
 حقه من جمله از گفته های قوشچی اوغلی و سایر بزرگان
 خودشان شاهد آورده گفت من در باطن باشما همراهم
 نتیجه این مباحثه این شد که برادر علی اشرف خان و تنسی
 چند از اهل ده مؤمن شدند و چند نفر دیگر نیز از همین
 طایفه محب گردیدند مختصر گویا در اثنای همین وقایع
 بود که جناب سر رشته در نامه ئی بسطان وقت محمد
 علی شاه قاجار مبنی بر اطاعت و دولتخواهی خویش نوشت
 و محمد علی شاه حسن نیت او را تقدیر کرد و در حاشیه
 همان کاغذ یا خط خود او را ملقب بنصیر لشکر ساخت که از
 آن بیعت بهمان سمت معروف و موسوم شد باری سر رشته
 در چنانکه قبلا نگاشته شد خواه در ایام توقف در طهران
 و خواه هنگام مأموریت خود با طرف هیچگاه فرصت را از
 دست نداد و امر الله را چهار بار باین و آن ابلاغ میکرد
 اما در شهر طهران در منزل شخصی خود هفته ئی
 در شب بیت التلیغ داشته و در آن شبها فانوس بزرگی

روشن میکرد و در رکریاس خانه میآویخته و در منزل راهم باز
 میگذاشته و میتدیان و احبائی را که میتدی یا خود میسی
 آورده اند یا برای استفاد و کسب معارف امری و استدلالی
 حاضر میشده اند در اطاق بزرگی که پنج در داشته است
 پذیرائی میکرده مهمانان در حاشیه اطاق روی فرش -
 جالس میشده اند و خود او پهلوئی در اطاق می نشستند
 و جلوس میز کوتاهی بوده که سماور و استکان بر آن قرار
 داشته و متصدی ریختن چای خود او بوده و نفسی از احبای
 هم جای پیش مهمانها میگذاشته است و اکثر شبها کسه
 عده واردین زیاد بود در اطاق از اطاقهای منزل تراز
 جمعیت پر میشد و گاهی هم برای اینکه مستمعین بسدون
 در غده نشینند و برای رفتن بمنزل عجله نکنند واردین
 را نگاه میداشت و شام میداد زیرا اگر مجلس طول میکشید
 مراجعت حضار بمنازل خود اسباب زحمت میشد چه آن
 اوقات الواط و اراذل در همه محلات شهر بخصوص محله
 قیر آقا مست میکردند و باقمه و قداره میگشتند و عربده
 میکشیدند و غابریں را در کوجه های پر بیچ و خم آزار
 میدادند و هر چه داشتند از جیب و بغلشان میبردند
 حتی از لباس و کفش و کلاه مردم در نمیگذشتند و اگر کسی
 مقاومت میکرد مجروح یا مقتول میگشت و اما اگر حضار مجلس

زود برمیخاستند مطلب ناتمام میماند و نتیجه چنانکه بایست
 ماءخود نمیشد لهذا جناب سر رشته دار اغلب اوقات -
 واردینی را که منازلشان یا خانه او فاصله اش زیاد نبود
 برای صرف شام نگاه میداشت و تا وقتی که خسته نشده بود
 صحبت میکرد و بعد برای آنها رختخواب میگسترده و در -
 همانجا استراحت میکردند و صبح پی کار خود میرفتند .
 اما صحبتش یا صوت بلند و پرهیمنه بود و هر مطلبی
 را که طرح مینموده وارد جزئیات میشد و خوب آن را حلاجی
 میکرد و بطوریکه پاره بی اوقات احباب از موشکافیهای
 زیاد از حدش خسته میشدند بالاخره دفعه بی از او -
 پرسیدند سبب چیست که شما هر مطلبی را اول چندان مهم
 نیست اینقدر طول نمیدهید جواب داد من هر وقت مجلس
 در خانه ام منعقد میشود مادام که تصدیق ندارد و همچنین
 زندهای دیگر از پشت در گوش بمذاکرات میدهند و نیز همسایهها
 از زن و مرد پشت بامها در فصل تابستان ناظر این مجالس
 هستند برای اینکه آنها هم خوب پی بحقیقت بیزند هر مطلبی
 را بصورت جلی بخوبی تشریح میکنم و چون می بینم که در
 منزل خودم اینطور است پی میبیم که در خانه احبای دیگر
 هم چنین است .
 یاری چنانکه قبلا گفتیم جناب سر رشته دار باستانی

ایام ماه موریت که میبایست بخارج سفر کند اغلب اوقات
 خوشتر را در طهران بسر میبرد و کارهای اداری را در -
 همانجا انجام میداد و ماهی بیش از سه چهار روز در
 خوار نبود و خیلی از اوقات سر کرده ایل و سایر نفوس را که
 در خوار با آنها سرو کار داشت بطهران میطلبید و -
 دستورات لازمه را بآنها میداد و در طهران باستثنای
 هفته بی در شب که در منزل خود جلسه تبلیغی داشت
 سایر شبها را در بیوت تبلیغیه دیگر میگذراند و بهرجا
 حاضر میشد بصاحبخانه میسپرد کلاشام و وسایل خواب و
 استراحت مهمانان را مهیا کند تا میتدی برای مراجعت
 بمنزل مشوش نگردند و بدانند که اگر بخواهد تا صبح هم -
 میتواند با سودگی بنشینند و تحقیقات خود را ادامه دهد
 این بود کارهای شبانه اش . اما روزها هم طرف صبح
 و عصر هر موقع که از امور اداری فارغ بود وقتش صرف تبلیغ
 رفقا و دوستان میشد و بسیاری از اوقات روزانه را در سر
 بازارچه محل خود یا در قهوه خانه ها که آن موقع حکم
 کافه های کنونی را داشته می نشست و با صوت مهیمن و
 رسای خوش صحبت میکرد . همانا در چیز علاوه بر شهادت
 ذاتی سبب شده بود که این گونه بی پروا باشد یکی عنوان
 و منصبش و دیگر حمایت رفقای جوانیش چه دانسته شد که

در ایام جوانی ورزشکار بوده و با قویانها و خروس یازها
رفاقت داشته و آنها از طبقه الواط و اشرار بودند که
رفیق جوانی خود را دوست میداشتند و چندان بتکفیر -
آخوندها اعتنا نمینمودند و رفیق قدیم خود را در همه حال
رعایت و حمایت مینمودند . گویند جناب سر رشته دار هنگام
مقایله با علماء مهابت مخصوصی بخود میداده و قبل از اینکه
آنها شروع بگفتگو نمایند یا هیمنه تمام مشغول صحبت
میشده از او پرسیده بودند که سر اینکه شما باین زودی بر
این صنف غالب میشوید و در اندک مدتی آنها را عاجز
و زبون میکنید چیست جواب داده بود که من هر موقع
تصد تبلیغ داشته باشم خواه میتدیم آخوند باشد خواه غیر
آن قبلا توجه باستان الهی میکنم و از حق عون و مدد
میطلبم اما راجع با خوندان چون دریافتند که این طبقه
همیشه بطبقات دیگر بنظر حقارت مینگردند و هیچکس رایسه
چیزی نمی شمارند تا خود را در انظار بزرگی جلوه دهند
من پیشدستی میکنم و صولت آنها را در هم میشکم تا بدانند
چیزی در چانته ندارند و متوجه گردند که باید مثل آدم گوش
بجرف حمایی بدهند و بگمان اینکه طرفشان شخص بی
اطلاعی است سخنان جاهلانه و مغلطه آمیز بر زبان نزنند
و این سبب میشود که سایر حضار نیز که با خوندها

ارادت دارند و آنان را مقتدای خود می شمارند بفهمند که
آخوند سر لوحه اعتبارش عبارت از ریش و عمامه و تعالین است
و چون از اینها خلع شود پایه و مایه دیگر نخواهد داشت
آنگاه از تقلید دست میکشند و خود را صد تحقیق بر سر
می آیند باری جناب سر رشته دار بارها با علمای جنوب شهر
بنا بخواهش میتدیان رویرو شده و آنها را مجاب کرده و -
بعضی از اوقات از آخوند ها گفتاری مضحك شنیده میشده
که برسوائی و افتضاح خود شان میانجامیده است .
از جمله دفعه ثی حسین حلاج که مدیر روزنامه حلاج
بود با آنکه میبایست بمقتضای شغل شریف نویسنده صاحب
ادب و انصاف و انسانیت باشد شیبی بنیت تمسخر و استهزا
با دوتغیر از رفتای مانند خون بمنزل سر رشته دار در حالیکه
جمعی از یار و اغیار حاضر بودند وارد شد ابتدا دوسه
سؤال عامیانه بلحن تحقیر نمود و جوابهای تحقیر آمیز تر
شنید سپس حرفی رکیک و خاج از ادب از دهانش خارج
شد و سر رشته دار جوابی خجل کننده یا و برگرداند که او
و رفقایش در حضور جمع منفعل و سرافکنده شدند و چند
جلسه دیگر نیز هر سه حضور یافتند تا تلافی کنند ولی هر
بار که آمدند خنکتر و سبکتر گشتند لکن چون نه آن تربیت
و مرونی داشتند که دست از این روش بکشند و نه قوه قدرتی

که بتوانند حریف را مغلوب سازند ب فکر افتادند تا برای این میدان پهلوانی پیدا کنند و بزور بازوی او نیروی مبارز را بشکنند لذا دفعه دیگر سید علی محمد نامی را که یکی از آخوندان بود با خود آورده او را بمکالمه واداشتند آخوند آمد و پس درین سؤال کرد و مرتباً جواب شنید و ساکت شد در آخر مجلس که سر رشته دار از قرآن و احادیث و اخبار بر حقیقت این امر مبارک شاهد می آورد آخوند مذکور پیش خود حيله می اندیشیده گفت من بصحت این آیات و احادیثی که خواندید مطمئن نیستم چه ممکن است این کلمات را خود یافته باشید و نسبتش را بقرآن و حدیث بدهید سر رشته دار گفت قرآن مجید و کتب معتبره احادیث حاضر است الآن نزد شما می آید و مواضع هر يك را ارائه میدارم آخوند گفت مع الاسف بکسی که در خانه شماست اعتماد ندارم ولی اگر آنچه شاهد آوردید بنویسید و بدهید میبیم با کتابهای خود مطابقت میکنیم اگر صحیح باشد آنگاه حرفی ندارم - سر رشته دار آیات قرآنی و احادیث و اخباری را که خوانده بود یکی از احباب دیکته کرد و بعد از آنکه همه نوشته شد آن را بسید علی محمد داد او و رفقایش متعهد شدند که اگر اینها صحیح باشد دیگر سخنی نداشته باشند و بعد بیرون رفتند آخوند مذکور با رفقایش صبح روز دیگر نوشته

را برداشته بمنزل امام جمعه رفتند و محضر امام جمعه عده می برای رتق و فتق امور خود حاضر بودند سید علی محمد که وارد شد بنای داد و فریاد را گذاشته گفت حضرت آیه الله آیا سزاوار است که شما در يك طرف محله مشغول عقد و حل امور و رفع مشکلات جمهور مسلمین باشید و در جانب دیگر در جنب مقبره پدر بزرگوارتان یکتفر بایی بنام سر رشته دار حوزه تبلیغ درست کند و دسته دسته مسلمین را بفریبد و آنها را بمنزل برده از دین حنیف اسلام خارج سازد امام جمعه که پسر همان امام جمعه سلف است که پدرش باطنا با امر الله ایمان داشته و احیاء الله را از ایادی اعادی حفظ مینموده گفت بجای این حرفها بفرمائید ببینم شما را هم گول زده و بآنجا برده اند یا از قول مردم اینها را نقل میکنید و اگر از قول مردم است سنندى هم برای گفته خود درست دارید یا بصرف وهم است سید علی محمد گفت آری حضرت آقا در من اینجاست که این شخص مرا هم بمنزل خود برده و میخواست فریب بدهد و مدارکی که بدستم افتاده حاضر است امام جمعه گفت پس تفصیر از خود تست که با پای خود بچنین محلی رفته می بعد گفت خوب مدارکی که با خود آورده می چیست آخوند گفت اینها يك سلسله احادیث و آیات قرآن را برای صدق

اقوال خود شاهد درست کرده اند و عوام را بهمین وسیله ها میفریبند و آنها را نوشته اند و بمن هم داده اند امام جمعه گفت بده ببینم آخوند دستها را بلند کرده گفت چون این آیات و اخبار بخط یکی از این طایفه است و نجس شده من کراحت دارم دست یا آن نوشته بزنم بفرمائید یک نفر بیاید از جیب بغلم بیرون بکشد امام جمعه گفت ای احمق ناسید مگر آیات خدا و حدیث پیغمبر و آثار ائمه اطهار بخط کسی نجس میشود ای ناپاک اگر عقیده تو چنین است خودت از جمیع مردم گمراه تر و از همه کس بعقوبت سزاوارتری بعد رویانهای خود کرده گفت بزنی که این بی شعور ناهم را و از اینجا بیرونش کنی نوکرها دست او را گرفته باخفت و خواری از آن محضر بیرونش انداختند .

نفعه دیگر بعضی از اهالی محل که در شبهای معین هنگام عبور از مقابل منزل سر رشته دار چراغ روشن کریاس و رفت و آمد مبتدیان را میدیدند و صوت بلند خود را می شنیدند بغض و عناد بر آنها غلبه کرده روزی چند ^{بهر} بعضی از آن همان امام جمعه بشکایت رفته گفتند مدتی است میرزا علی محمد خان سر رشته دار پیشتر گریه مقام دیوانی و استظهار سوارانی که در کاروانسرای روبروی خانه اش منزل کرده اند برخلاف سایر با بیان که با احتیاط هستند و

پنهانی تبلیغ میکنند علانیه مردم را دسته دسته بخانه میرک و از دین مسین اسلام خارج میکنند چون چنین اقداماتی در نزدیکی مقبره حضرت آقا خلیلی بد نما و سب و هتن اسلام و سر شکستگی مسلمین است اهل کوجه ما را انتخاب کرده و بحضورتان فرستاده اند تا چگونه را بعرض برسانیم و هر دو ستور العملی که صادر فرمائید بآن عامل شویم امام جمعه گفت چون سر رشته دار یا مقام و عنوانی که دارد نمیتوان او را خود سرانه تنبیه کرد و باید تند بیری عاقلانسه بکار برده شود شما بروید با اهالی بگوئید مطمئن باشند من خود بنحویکه مقتضی باشد در این خصوص اقدامی خواهم نمود یاری شاکیان را باین گفتار راضی و مرخص کرد بعد آقا سید محمد را که گویا محررش بوده خواست و گفت برو سر رشته دار ملاقات و مؤدیانه از جانب من نصیحت کن که در این قبیل کارها قدری احتیاط نماید و قسمی رفتار نکند که بیانه بدست عوام کالانعام بیفتد آقا سید محمد از نزد امام جمعه خارج شده بمنزل موسی خان سرتیب رفت خانه این سرتیب نزدیک منزل سر رشته دار و خود او پسر عموی پدر سر رشته دار بود و بهمین ملاحظه سرتیب را عزت مینمود مختصر آقا سید محمد سرتیب را ملاقات کرده جریان امور را اظهار و پیغام امام جمعه را ابلاغ داشت

و خواهش کرد طوری با او مکالمه کند که نصیحتش مؤثرتر واقع گردد. روز بعد موسی خان سرتیب بمنزل سررشته دار رفته شروع بنصیحت نموده گفت انسان در امور زندگی باید دقیق و حرکات و سکناتش عاقلانه باشد و گرنه بالاخره در کشاکش امواج حوادث نابود میشود و بالجمله پسرانند و اندرز فراوان گفت هر چند اغلب مردم نادان و ناشعشور فهمیده اند که حق با شعاهاست لکن آخوندهای پوتد لیس و طلاب آشوب طلب دنبال بهانه میگردند تا عوام الناس را بر شما بشورانند لهذا بهتر این است که قدری احتیاط کنید و بعد حکایت اهل محل و شکایت آنها را نزد امام جمعه و پیغام او را توسط آقا سید محمد نقل نمود سررشته دار گفت عموی بزرگوار مطمئن باشید که من خودم با آقا سید محمد ملاقات و سوء تفاهم را برطرف خواهم کرد در شب بعد که سررشته دار در منزل جلسه تبلیغی داشت قبل از موعد انعقاد مجلس پیرانش سپرد که توشه غول پذیرائی مهمانها باشد تا من بجائی بروم و برگردم این را گفت و بمنزل آقا سید محمد مذکور رفته درق الباب کرد و فتنه در راگشودند گفت بجناب آقا بگوئید نصیر لشکر آمده میخواهد شما را ببیند آقا سید محمد که خیر دار شد فوراً برخاست و عبارات بدوش انداخته بدرخانه آمد و احترام شایسته بجا آورد سررشته دار

گفت در روز آقا موسی خان سرتیب ببنده منزل آمدند و از طرف شما اظهاراتی کردند از بیانات ایشان استنباط شد که جناب عالی خودتان میخواسته اید با من ملاقات کنید ولی عدم سببته آشنائی مانع بوده بدین جهت خودم برای فتح الیاب دوستی خدمت رسیدم و خواهش نمودم باتفاق بنده بمنزل ما تشریف بیارید تا قدری با هم صحبت کنیم آقا سید محمد گفت زهی سعادت که من بزیارت و مصاحبت شما نایل شوم ولی فعلا فرصت ندادم انشاء الله موقع دیگر خدمت خواهم رسید سررشته دار باز قول خود را راتکرار و برای بردن او بمنزل اصرار ورزید بعدی که آقا سید محمد بهمراهی او بمنزلش آمد و موقعی وارد شدند که اطرافها مملو از جمعیت بود سررشته دار سید را نشانید و خود هم جالس شده شروع بصحبت کرد و بهر سئوالی که از طرف حضار میشد جواب کافی و قانع کننده میداد آقا سید محمد از مشاهده آن مجلس و استماع آن مطالب بشگفت آمد و خود نیز چند فقره سئوال نمود و جواب صحیح و متین شنید و دوباره ساکت و صامت نشست تا وقتی که مجلس خاتمه یافت و او خدا حافظی کرده بمنزل بازگشت چند روز بعد آقا سید محمد را با آقا شیخ مهدی ناموسی که در ایوان مقبره امام جمعه مقتدای جماعت در نماز بیوه

ملاقاتی دست داد و بمناسبتی صحبت از بایان بمیان آمد
آقا سید محمد جریان شکایت اهالی و بیخام امام جمعه و
ملاقات نصیر لشکر و کیفیت مذاکرات او را در مجلس برای او
بیان کرده گفت فی الحقیقه مطالبی که من آن شب شنیدم
تازگی داشت و یقین کردم که قضایا غیر آن است که در میان
مردم شهرت دارد زیرا این طایفه برای اثبات هر مطلبی
دلیلی از قرآن و گفتار ائمه اطهار میآورند و بیش از مابسه
قرآن و حدیث اعتقاد دارند و مقاماتی که برای پیشوایان
دین انتظام فائزند بیش از مسلمین است و عجب اینکه هر
سئوالی از آنها میشود بکمال ملایمت و مهربانی جواب
میدهند و شیخ پیشنهادی که در دست است من هم
مدتی است که باین نکته واقف شده ام و خیلی مایل بودم
و هستم که با آنها ملاقات نمایم و سئوالاتی بکنم اما میترسم
زیرا رسم این مردم چنین است که بمجرد اینکه شخصی
با این طایفه قدمی برداشت تکفیرش میکنند و رسوائی بسیار
میآورند تا چه رسد باینکه نفسی با آنها نشست و برخاست
کند.

یکی دیگر از حکایتهای شنیدنی سر رشته دارد که مآثر
ایشان سبب شده است که آن خانم بعد از آنکه پسرش در
زمره احببا داخل گشت خیلی مکرر و محزون بود و کوشش

میکرد که او را دوباره بمسلمانی برگرداند و چون گریه ها
و التماسها و ملامتها و نفرینها و دعاها ی خودش در این
کار موثر نشد تصمیم گرفت که باستعانت علماء این کار را
صورت دهد و این زن از قرار معلوم بحضرات آخوندها
از لحاظ تدبیر و تقدسی که داشته خیلی ارادت میورزیده
و از کمال اذیتداری و خدایپرستی ادای ضلوة راهم در
مسجد جامع اهمیت میداده و معتقد بوده است که ثواب
یک رکعت نماز که در مسجد جامع گذارده شود بزرگتر است
ثواب صد رکعت در سایر مساجد و ثواب یک رکعت نماز در
یکی از مسجد های دیگر مقابل با ثواب صد رکعت در
منزل است لهذا سعی میکرد که از پنج ثوبت نماز
شبانه روزی لا اقل یک نوبتش را در مسجد بخا بیاورد
بدین جهت اکثر آخوند ها و پیشنمازها را می شناخت و به
هز که وثوقی داشت و او را در نطق و بیان زبردست میسرود
نزدش میرفت و حکایت پسر خود را با و نقل و خواهرش میکرد
که بیاید با او صحبت کند و او را باند لیل و بینه با سلام بسیار
گرداند از قضا اکثر آخوند های آن ناحیه سر رشته دار
را می شناختند و مقابله با او را در واز مصلحت میدیدند
و هر کدام بعد از معذرت میشدند و شانه از زیر این بار
خالی میکردند بالاخره پس از رنج بسیار و دوندگی زیاد

از دو نفر عالم قول گرفت که بمنزل بیایند و یا پسرش مذاکره نمایند سر رشته با هم گفت که فلانیها برای صحبت حضور پیدا خواهند کرد بدان و در روز وساعتی که معین خواهند کرد در خانه حاضر باش سر رشته دار گفت من به کمال اشتیاق منتظر قدمشان هستم ولی مادر رجسنان دنبالشان را بگیر سعی کن که زودتر این مجلس منعقد شود چه ممکن است که آقایان بشیمان و از فکر خود منصرف گردند و بوعده خویش وفانکنند آن خانم مجدداً با آن دو عالم ملاقات کرد و مقرر شد که صبح روز معینی آنها را بمنزل بیاورد پسر را نیز گفت در خانه باشد یاری روز موعود فرا رسد و آن دو مرد آمدند یکی از آنها ملاعبه الوهاب قاضی مجتهد و پیش نماز سر پولک و دیگر آقا سید محمد عصار پدر عصار مشهور کنونی بود که هر دو از علمای نامی و متنفذ بلد بشمار میآمدند باری نشستند و در حضور مادر سر رشته دار شروع بمذاکره نمودند تا وقتی که ناها را آوردند و خوردند و پرچیدند بعد از صرف غذا آقا سید محمد عصار که گویا در جای دیگر کار داشت خدا حافظی کرده بیرون رفت خانم در بیرون اطاق از او پرسید که در این چند ساعت از مباحثات چه نتیجه اخذ شده و مطلب یکجا انجامید آقای عصار گفت همشیره پسر شما آنچه از

احادیث و آیات قرآن خوانند درست و بلا تحریف بیرون اما در خصوص صحت و سقم عقیده این طایفه باید تا مهمل کرد انشاء الله خدا خودش پسران را هدایت خواهد کرد این را گفت و بیرون رفت اما ملاعبه الوهاب قاضی - همچنان نشست و صحبت شنید و ایراد گرفت و مناقشه کرد و سر رشته داری در پی برایش حدیث و خیر میخواند تا وقتی که يك حدیث از احادیث مقدسه نبویه راجع بعلائم ظهور قائم آل محمد که مصداقش بتامه در این ظهور ظاهر شده تلاوت نمود آخوند که پاك عرصه برا و تنگ شده بود در مقابل این حدیث دلیلی نداشت عقل و شعور خود را باخت و نعوذ بالله چند ناسزا به حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه گفت بدین ترتیب که اگر پیغمبر این سخن را گفته باشد چنین و چنان باد سر رشته دار از این گستاخی آخوند خون در - عروقش جوشیدن گرفت و بلا تا مهمل چند سیلی محکم پسر رخساره اش نواخته گفت ای نمک بحرام می همه چیز تو يك عمر از صدقه پیغمبر اکرم و اولاد طاهرینش بحرمت زیسته ای و از برکت همین احادیث است که شکست بسزرگ و گردنت کلفت شده شرم نداری که بچنان وجود مقدسی دشنام میدهی اینها را میگفت و آن بان بر غضبش می

افزود و بر و صورتش میزد آخوند که دیگر طاقت ضربات مشت و سیلی را نداشت سرش را هر طوری بود از عمامه و تحت الحنك خلاص کرده بدون کفش و عبا بکوجه دوید سر رشته دار در آن حال متوجه مادرش شده گفت از صبح تا بحال ناظر این مجلس بودی و حرفهای آنها و مراثیندی و حالا هم دیدی که این حیوان معتم چطور پیش روی کسرت و بحضرت ختفی مرتبت جسارت نمود آیا حالا پی یا حوال این طبقه بروی یا حاضری که باز هم ترامها رکند و سوار شوند . اما ملا عبد الوهاب که از چنگ سر رشته دار گریخت در کوجه متوجه شد که بی عمامه و کفش است لهذا بحال پریشان در پشت دیوار ایستاد در همان نزدیکی شخصی بنام کریلائی شفیع دکان علانی داشت و تئیکه دید آخوند سراسیمه و رنگ پریده با آن هیئت از منزل بیرون دوید و در آنجا ایستاد برای جستجو پیشش آمده پرسید که شما را چه میشود ولی آخوند بطوری حالش منقلب بود که مثل آدمهای لال همچنان ساکت بود و هیچ نمیگفت کریلائی بخانه سر رشته دار رفت و از او جویا شد سر رشته دار که هنوز بحال طبیعی عود نکرده بود با حدت و شدت آنچه فیما بین گذشته بود نقل کرده گفت الان بیرون میرم و پیش نجس این آخوند منحوس را میگیرم و بزیر بازار چه میکشم

و او را رسوای خاص و عام منکم نامردم بد اندک که این گروه بیدین و گنده دهن دشمن خدا و رسولند نه بهائیان خدا پرست و با ایمان کریلائی شفیع سر رشته دار را بحق همسایگی قسم داد که آخوند را ببخشد و بهمان تنبیه اکتفا کند سر رشته دار بالاخره ملایم شد و عمامه و کفش و عبا ی آخوند را بکریلائی داد تا با او برساند .

حکایت دیگر اینکه روزی عده ای از بازاریان آن محله که بکرات در جلسات سر رشته دار حاضر شده و گوش بیباناتش داده و بالاخره در رک و قبول مردمانده بودند از او خواهش کردند که برای اطمینان خاطرشان يك مجلس هم باشیخ محمد واعظ طهرانی در حضور آنها در خصوص این امر صحبت کند اما شیخ محمد مذکور پسر شیخ محمد رضای واعظ معروف پیش انگشتی بوده که پس از فوتش جناب نیر قصیده ای ساخت که مطلعش اینست : (خولی شش اصبعی بمرد علی) لکن پسر شیخ محمد که مبتدیها میخواستند او را با سر رشته دار وارد مذاکره کنند نسبت ببهائیت و بهائیان کمتر از پدرش تفاوت بخرج میداد و قیل از این هم چند کت یا سر رشته دار رو بر او شده در اتیان دلیل و حجّت زور بازویش را سنجیده بود و بهمین جهت وقتی که مبتدیهای بازاری نزد او

رفته استدعا کرده بودند که برای تمیز حق از باطل یک مجلس یا سررشته دار مذاکره کند شیخ گفت اولاً بعقیده من هرگاه شما اصلاً با حضرات بایه نشست و برخاست نکند بحالتان اصلاح است ثانیاً اگر راضی بصلاح دید من نشوید و مصمم باشید که مناظره صورت گیرد باید مجلس در منزل خودم منعقد شود زیرا من بمنزل بایهها نمیروم و غرضش از ایسین حرف آن بود که بایک تیرک و نشان زده باشد اول اینکه خود را نزد آنان میداندار و آماده کار بقلم دهد و دوم اینکه چنین مجلس انعقاد نیابد چه شنیده بود که این طایفه برای مذاکرات دینی از بیم غوغا و خطر بمنازل مسلمین نمیروند لذا مبتدیها بسررشته دار گفتند که چون جناب آقا شیخ محمد واعظ فرموده اند باید در منزل خودم مجلس مناظره تشکیل شود خواهشمندم شما بآنجا تشریف ببرید ما هم در خدمتتان خواهیم آمد سررشته دار گفت من برای تبیین حق و بحث در مطالب دینی هر جا که شما بخواهید حاضر میشوم ولی شخصی را که برای این کار انتخاب کرده اید صلاحیت ندارد زیرا من او را میشناسم و بارها با او طرف شده و دانسته ام که این مرد اساساً بهیچ دینی متدین نیست حتی بخدا هم عقیده ندارد تنها در تظاهر و عوام فریبی ماهر و استاد است مبتدیها از این حرف متعجب

شدند که چگونه میشود یک نفر واعظ و عالم معروف که جمیع اوقاتش صرف موعظه و نصیحت میشود و شب و روز با انواع دلایل و براهین مردم را بیداریت و خدا پرستی دعوت میکند بیدین باشد باری سررشته دار چون دریافت که حضرات سخنش را باور ندارند گفت مانعی ندارد ایشان اینجا تشریف نمیآورند ما خدمتشان میرویم و چند روز بعد در میعاد ی که قرار داده بودند سررشته دار با اتفاق دو نفر از احباب و ده نفر از مبتدیان بمنزل شیخ رفتند و نشستند بعد از تعارفات معموله سررشته دار رویشیخ کرده گفت مامدتی با این آقایان صحبت کرده ام جناب عالی هم چند بار ببیند منزل تشریف آورده بودید و یکدیگر را دیدید و مقدار معارف و معیار معتقدات همدیگر را سنجیدید بودیم و برای سرکار مانعی نداشت که بباردیگر بخاطر آقایان با تشریف فرمائی خود مخلص را سرافراز فرمائید ولی چون سرکار حاضر نشدید بنده خدمت رسیدم تا جناب عالی بطوریکه آقایان انتظار دارند بمنزله عقل و زبانشان باشند و چون در منزل خودتان هستیید بخوبی میتوانید در سایه این کتابها که مثل دندان پهلوی هم چیده است صحبت کنید مراد سررشته دار از ذکر کتاب این بود که سابقاً هر وقت در منزل خود شریبا این

شیخ صحبت میکرد و حدیث و آیه فی میخوانده شیخ میگفته است من باید در منزل بکتابهای خودم مراجعه کنم و اکنون سر رشته ندارم یا این گفته او را متذکر داشتیم که فعلا در منزل دستی و راه بهانه مسند و است . شیخ گفت آنای سر رشته دار خیلی خوش آمدید من هم مایل بودم که یک دفعه دیگر باشم رو برو شویم و صحبتی اساسی پیش بکشیم و مطلب را تمام کنم لهذا من تیشه را بریشه میزنم و میگویم اصلا دین ندادم و بخدا هم قائل نیستم حالا چه میفرمائید و در مقابل انکار خدا و پیغمبر چه دلیلی دارید سر رشته دار گفت حضرت آنای بجان خودتان قسم که من در همان مجلس اول که باشم ملاقات کردم از فحوائی کلامتان فهمیدم که نه دین دارید و نه خدا می شناسید و جزعوا می فریبی هنری نداری حتی چند روز پیش بهمین آنایانی که حاضر هستند گفتم که آنای در باطن بهیچ چیز معتقد نیستند و فوراً رو برآی حاضر کرده گفت آنایان محتوم آن روز حرف مرا یاد نمیکنید حالا که دیگر من نگفتم خودشان فرمودند و اقرار بلا مذهی نمودند آیا دیگر شکی باقی میماند اهل مجلس همه بی اختیار یخنده افتادند و شیخ متوجه شد که خیلی حرف نامناسبی زده و بدست خود خانه آبرو را ویران ساخته است لهذا خیلی پریشان و نگران شد اما

سر رشته دار بیش از این خجلت او را نپسندید و گفت آنای حالا از شوخی میگذریم شما در انتخاب عقیده خود آزاد هستید و بهر رنگی که بخواهید رأیت مختارید حتی اگر خود را من باب مصلحت بیدین وانمود کنید من شما را در همین مجلس خدا پرستو ندیندار خواهم کرد این قول هر چند دوباره سبب خنده گشت ولی از انفعال شیخ کاسته شد و مذاکره آغاز گردید و دو ساعت که گذشت بر حضار معلوم شد که غلبه و مظفریت یا سر رشته دار و حق بجانب اوست و همگی شاکمان و مسرور از آنجاییرون رفتند اما حکایت دیگر ایشان که آن هم خالی از اهمیت نبود به معین عبارتی که جناب عبدالله سعادت نوری مرقوم داشته اند ذیلا درج میشود و آن این است :

(از جمله بهائیان خدم و فعالی که در آن حدود بیشتر با مردم طرف مراد و مکالمه بود و افراد را حاضر برای حضور در محافل تبلیغی و درک حقیقت مینمودند چهار برادر بودند که ارشد آنها حاجی ابوالقاسم بود . این چند برادر که در بازار امین السلطان دکان باغی داشتند و بعدها بقامیل نام ظریان مسمی شدند همواره با خلوص نیت و پشت کار با نفوس مختلفه بخصوص همکاران خود بحث و گفتگو مینمودند و آنان را آماده کرده و در شبهای هفته

بمحافل تبلیغ و نزد مبلغین بخصوص سر رشته دار میگردند چه ایشان در هفته یکشنبه هم منزل خود حاجی جلسه داشتند . الحاصل در يك مورد پس از چند نوبت گسه افرادى از بازارها در محفل تبلیغ ایشان حاضر شده و - در لائل اثبات بهائیت را استماع نمودند در صد در آمدند تا بدامان یکی از علماء متوسل شده و او را در مناظره حاضر سازند لذا نزد آقا شیخ محمد خندق آبادی ابن آقا شیخ احمد که یکی از آخوند های متنفذ و طرف رجوع اکثر نفوس چاله میدان بود رفتند و تقاضای خود را بیان داشتند خانواده خندق آبادی از مدت ها پیش تا بحال همواره در خیابان مولوی یا اسمعیل بزاز سابق ساکن بوده و مرجع اهل تقلید آن حدودند - شیخ پس از اینکه باصرار آنها حاضر برای صحبت با بهائیها شد گفت شرط آنستکه در منزل یکی از مسلمین باشد نه در محافل آنها . پس از قرار داد لازم آقایان وقتیکه بمحفل آمدند از جناب سر رشته دار - درخواست کردند که بمنظور روشن شدن حقیقت بخاطرسر آنها با آقا شیخ محمد بصحبت بپرد از ده ایشان گفتند برای ما شیخ و سید و عالم و جاهل فرقی نمیکند هر که میخواهید با خود بیاورید . جواب میدهند ولی آقا مشروط ساخته اند مناظره خود را باینکه در منزل شخصی غیر بهائی باشد

و بعلاوه برای شما هم اینجا یا جای دیگر که فرق نمیکند سر رشته دار میگویند ما برای ابلاغ کلمة الله همیشه و در همه جا حاضریم . باغ و فراغ و گلخن و گلشن خانه غیر یسا خودی هیچیک فرق نمیکند ولی بدانید که این آقای شما هم مانند سایر آقایان مقصود شان کشف حقیقت نیست . معد لك هر جا را که میخواهید معین کنید . خلاصه آقایان منزل کد خدا حسینعلی را که بزرگتر صنف دیاغی بود برای تشکیل این جلسه در شب معین معلم مینمایند . شب موعود فرا رسید و جناب سر رشته دار با اتفاق آقایان استاد هاشم کاشی و حاجی ابوالقاسم ناظریان بمنزل معهود - رهسپار شدند . ولی از طرف دیگر منزل کد خدا که بنا بود آقای شیخ محمد و آن چند نفر باشند وضع خاصی بخود گرفته بودند زیرا یا با نظر و دعوت آقای خندق آبادی و یا ببعل و خواهش صاحب منزل و سایرین غده بسیاری آخوند دعوت شده بودند که هنگام رسیدن اینها چند نفر از آنها نشسته بودند و بعد هم دسته بدسته یاد سته های کتاب نشانه دار وارد شده و سلام کنان در طرفین اطاق بزرگ پذیرائی می نشستند و گذشته از آخوند ها از طبقات مختلفه نفوس بازاری و غیره نیز مرتباً داخل شده و بسر جمعیت اطاق میافزودند . تا اینکه طالار مزبور باهمه

و سعتش بر شده و حتی در آستانه در پنهانیز نشسته بودند
و با جای و قلیان مستمرا پذیرائی میشدند و در این مناسبات
جز صدای غلطان آب قلیان گاهگاهی هم در زواوای اطراف
صحبت افراد و تنگ گویی یا یکدیگر صحبت میکردند شنیده
میشد مضافا اینکه سابقین و لاحقین از واردین با اشاره
چشم و ابرو و اصطلاح میلغ بهائیها را بهم نشان میدادند
و بعضی با خشم و غضب و برخی با تعجب و حیرت با ایشان
نگاه میکردند و اینان نیز با کمال خونسردی ناظر این مناظر
بودند و در دل بحال جمعیت مقلد و جاهل حاضر بلکه
کلیه نفوس که این چنین لحام خود را بدست یکعده عمده
پسر جاه طلب داده اند افسوس میخورند باری پس از
ساعتی که حال بدین منوال گذشت جناب سر رشته در اسکوت
و بهت جلسه را برهم زده و گفتند البته منظور صاحبخانه
از قبول زحمت پذیرائی و حضور آقایان در اینجا تنها قلیان
کشیدن و جای نوشیدن نبود است بلکه مقصود از تشکیل
این جلسه که قیلا قرار بود بصورت دیگری باشد و فعلا باین
حال درآمده است این بود که بیائیم و بنشینیم و درباره
مقصود مقدس که عبارت از تمیز و تشخیص حق و باطل است
بحث و تحقیق نمائیم و با کمال دقت و انصاف بکشف حقیقت
پردازیم بنا بر این بعفیده بنده بهتر است که آغاز

صحبت نمائیم و قبلا هم بمنظور جلوگیری از اغتشاش و جنجال
در مبحث آقایان حاضر در بین خود نفسی را انتخاب نمایند
تا بمنظره مشغول شویم و بقیه در نهایت سکوت بقضاوت
مطلب پردازند و اگر هر آینه نفس دیگری هم در بین صحبت
نظری داشت پس از اتمام سخن متکلم البته با اجازه ایراد
منفی یا مثبت را بیان مینماید تا انشاء الله از این صرف وقت
و همت نتیجه بی عاید میزبان و جمعیت گردند ذکر این مقدمه
و پیشنهاد در وهله اولی خود مولد جوارو جنجالی شدید
شد زیرا آقایان بخصوص آخوندها بخوبی دریافته اند که
جناب ایشان با همین بیان مختصر دست همه را برای
جلوگیری از مغالطه و عوام فریبی بسته و مجال اغتشاش و بلوا
بهیچکس نخواهد داد لذا بعضی گفتند خیر چنین چیزی
امکان پذیر نیست بلکه باید گفتگو آزاد باشد تا هر کس هر
چه خواست بگوید و برخی معتقد بودند که اگر بیک نفر
اختیار صحبت داده شود ممکن است از عهده جواب سر
نیاید و محکم شود عده بی میگویند هیچکس بپنهانی حریف
شما نخواهد بود و بالاخره پاره بی در تعیین شخصی که
از همه برای مباحثه ارجح باشد اختلاف نظر داشتند ایشان
نیز امکان صحبت را منوط بنظم در بیان و معین بودن متکلم
و مخاطب میدانستند تا اینکه پس از بحث و گفتگوی بسیار

آقایان علماء نتیجتاً خود آقای خندق آبادی انتخاب شدند
 مشروط بر اینکه یک نفر هم مکالمات طرفین را بنویسد تا هم
 اگر شخص دیگری خواست سخن گوید معلوم و روشن باشد و
 هم بعداً جهت اطلاع عامه مردم چاپ و منتشر گردد در اینجا
 جناب سر رشته دارند سبب آقایان در اکتفا باین شرط
 جهت انتخاب یک نفر متوجه شده بیان داشت همینطور که
 من در تعیین یک نفر ولو هر که باشد برای درستی عمل و حصول
 نتیجه مثبت مصر بودم در نگارش مطالب نیز جهت اطلاع
 عموم نفوس بسیار هواخواه میباشم بشرط اینکه نویسنده کسی
 باشد که بدون حذف و تحریف عیناً کلیه گفته های طرف
 را بنگارد و یا از هر طرف یک نفر برای نوشتن تعیین شود و
 در ابتدا آقایان تعهد کنند که پس از ختم مباحثه در حضور
 تمام حاضرین عین نوشته خوانده و باهم تطبیق شود و هر نوع
 کسر و اضافهئی در آنها اصلاح گردد و یا مضای کلیه کسانی
 که حتی يك جمله هم گفته اند مع چند نفر دیگر از مستمعین
 برسند تا مجال انکار و انحراف بجهت نفسی باقی و برقرار
 نماند آنوقت من اولاً برای ادامه صحبت ولو تا هر وقت بطول
 انجامد حاضر و همچنین در باره انتشار آن ورقه نیز در اوطاب
 چاپ آن بهرمندار که باشد خواهم بود درین موقع باز گفتگو
 در گرفته وقتی می بینند که ایشان از ابتدا اینطور با کمال

هوشیاری جلو هر نوع سوء نظر و تجاوز آنها را میگیرند اصولاً
 با انشاء مطالب مخالفت مینمایند خلاصه جناب سر رشته
 دارند در همان میان مقدمات محاوره از هر طرف عرصه را بر سر
 کسانی که خیال ترکنازی داشتند بست و اختلاف نظری
 در بین خودشان ایجاد نمود و ضمناً از همان برخورد اولیه
 وانمود کرد که کاملاً واقف بر مافی الضمیر آشوب طلبان بوده
 و از هر حیث آماده و مجهز برای اثبات حقایق یارده هر
 نوع هو و جنجالی میباشند جناب محمد صادق ناظریان پسر
 مرحوم حاجی غلامحسین یعنی برادرزاده حاجی ابوالقاسم
 که اکنون از یاران خدمت آئین رحمان میباشند بسیاری
 اینجانب در باره اهمیت این جلسه و صولت سر رشته دارند
 در بسن آن جمع کثیر توضیحاتی داده و میفرمود که من
 هم از اول جلسه خود را با آنجا رسانده بودم و وقتی وضع
 را بدان حال دیدم و در مدخل اطاق می شنیدم که
 افرادی باهم آهسته صحبت میکنند و از تفوق ایشان در
 خشم شده و قصد آزارشان را دارند بیدرنگ خارج شده
 و برای رفع این غائله مهم نزد آقای نیر همایون که در آن
 نزدیکی ساکن بود رفتم و با مشورت ایشان بکلانتری محل
 رجوع کرده قضایا را باز گفتم و خطر را حتمی دانستم رئیس
 کلانتری هم فوراً صاحب منصب و چند نفر پلیس را بهمراه

من فرستاده دستور اکید داد تا بمحض رسیدن جمعیت را متفرق ساخته و از هرگونه فکر سوئی جلوگیری نمایند میگفتند وقتی رسیدیم که تازه وارد بحث شده و در موضوع مشیت اولیه و رمز خلقت بسخن پرداخته بودند و سر رشته دار همچنان در مقابل هیاهوی آنان چون سد آهنینی ایستاده بود و - سیل هجوم آنان را در هم می شکست که صاحبمنصب مزبور با اتفاق یکی از پلیسها وارد اطاق شده و گفت طبق دستور رئیس کلانتری آقایان حق ادامه این مجلس را نداشته و باید فوراً بدون هیچگونه تعرض متفرق شوند . سینه عربی در بین نشستگان بود که در همان بازار امین السلطان مغازه سقط فروشی داشت و درین شب برای استفاده از مباحنه آمده بود ناگهان روی زانو نشسته و گفت آقایان پس اجازه دهید من نظر خود را از این جلسه در دو کلمه بیان کنم و بلافاصله گفت علمای اسلام کار را بجائی رسانده اند که باید بگویم *والله بجدم رسول الله قد مات الدین ومات الاسلام* زیرا یکتفر کلاهی و سانه یکعده عالم معمم را با این همه کتاب در حالتیکه هنوز در مقدمه صحیت بودند چنان عاجز و زبون کرد که واقعا باعث خجلت است و الحال خدا پندر شما را بیامزد که آمدید و مانع از ادامه این رسوائی شدید و از جا برخاست و تمام نفوس نیز بر پا خاستند و مجلس

بهم خورد درینوقت صاحبمنصب مزبور برای اینکه بیشتر انظام را مراعات نموده باشد گفت خواهشمند است آقایان مسلمین از يك درب و بهائیان از درب دیگر اطاق خارج شوند و خود در بین درب ایستاد روی - از دحام جمعیت مسلمین و آقایان علماء یا کتابهایشان جهت خروج و اینکه هرکس میخواست مثلا با فلان رفیقش بیرون جناب سر رشته دار و همراهیانشان قدری تا مهمل کردند تا راه تقریبا یاز شد و ایشان نیز قصد خروج نمودند نزدیک درب صاحبمنصب که تا آن وقت متوجه خروج حضار بود متوجه آقایان شده و پرسید مگر بهائیس فقط شما چهار نفر بودید سر رشته دار میگوید بلی همین ما چهار ^{نفر} بودیم که يك مرتبه آن افسر صدا را بلند کرده و بلحن متعجبانه یا تمسخر آمیز گفت آقایان علماء واقعا که مایه رؤسیدی است من پس از ورود باطاق و رؤیت این جمعیت و کتب چیده شده روی زمین گمان میکردم که اگر آقایان معمم و یکعده از حضار مسلمانند اقل اکثریت یا نصف جمعیت هم بهائی است و این کتابها را برای قبولانندن نظر خود نشانه گذاشته و آورده اند حالا معلوم شد که همه آقایان ذوی العز و الاحترام با آن همه صولت روحانی و کتابهای قطور و جمع مریدان جانباز آمده

بودند تا این مرد کلاهی تعلیمی بدست و سه نفر همراهیش
 را محکم نمایند و تازه نتیجه آن است که سید عرب اظهار
 کرد خلاصه جلسه بدین ترتیب خاتمه یافت و آقایان حاضر
 نیز مانند سایر نفوسیکه یا سر رشته دار و پرو شده بودند از
 وی بیمناک شده و علاوه بر اینکه دیگر بهیچوجه حاضر
 بملاقات ایشان نبودند جدا در صدمه منع نفوس از حضور
 در محافل تبلیغ احیاء برآمدند تا میان مسحوگفتار آسان
 شده از دین خارج شوند از طرف دیگر هر وقت جناب سر
 رشته دار از بازار امین السلطان میگذشت سید عرب از
 پشت دستگاه کار خود برخاسته و فریاد میزد آقای مبلغ
 سلام علیکم و ادای احترام مینمود تا اینکه روزی نزدش
 رفتند و گفتند من از حسن نظر شما ممنونم لکن این طرز
 غایت شما گرچه برای من اشکالی ندارد زیرا کوس رسوائی
 ما بر سر بازار زده شده اما ممکن است از برای تو و کسیت
 صورت خوشی نداشته باشد پس از او میخواهد تا
 بمنزلش آید و بیشتر از جریان مذاکرات و حقانیت امر بهما
 و تفوق گفتار بهائیان آگاه شده بحقیقت نزدیکتر گردند
 انتہی .

سر رشته دار علاوه بر شهادتی که در مجالس تبلیغی
 داشته در کوجه و بازار نیز جرئت و جسارت بخرج میداده

چنانکه دفعه بی در مصاحبت آقایان نیر و سینا و چند تن
 از دوستان دیگر حین عبور از میدان شاه از جلو مدرسه
 حاجی ابوالفتح گذر میکردند جناب سینا بایکی از
 همراهان قدری حلوتر از سایرین بودند و قتیکه بند آمد رسه
 رسیدند یکی از طلاب که آنجا ایستاده بود و جناب سینا
 رامیشناخت اول فحشی بایشان داد و بعد ناسزائی بامر
 گفت جناب سینا اعتنائی نکرد و همچنان صحبت کسان
 از آنجا دور شد اما سر رشته دار که یار فقاری دیگر از دنبال
 میآمد و حرف آن آخوند را شنید همینکه نزدیک او رسید
 بایک دست گلوگاه او را گرفته بدیوار فشرد و یادست دیگر
 سیلی محکم بر وی شری زد گفت چرا بسید محترمی فحاشی
 کردی این حرکت سبب شد که عده بی برای تماشا در آنجا
 جمع شدند و چون هیئت وهیکل سر رشته دار محترمانه
 بود گفتند قربان مگر چه غلطی کرده که اینطور عیبانی
 شده ایند آخوند که دید جماعت از او حمایت نکردند از در
 معذرت داخل شده گفت آقا من که در سیاحت او حرفی
 نداشتم و از این جهت با او جسارتی نکردم چون می شناسم
 که بایی است بعقیده اش رسد گفتم سر رشته دار گفت
 مرد که احمق مگر تو صراف عقیده هستی بتوجه مربوط که
 او مسلمان است یا بایی و خواست دوباره او را تنبیه کند

ولی مردم با خواهش و التماس گریبان آخوند را از دستش خلاص کردند .

دفعه دیگر سر رشته داربا آقا محمد صادق ناظریان از مسجد جامع طهران عبور میکرد بالای پام مسجد یکی از اشخاص ولگرد و بیکاره پهلوی گلدسته نشسته و چشمش را بصحن مسجد و عابریین دوخته مردم را تماشا میکرد .

همینکه سر رشته دار را دید از بالا فریاد کرد که آهای . جبرئیل بایبها دفعه اول جوابی نشنید اما چون دفعه دوم با صوت بلند تر همان کلمه را اندامود سر رشته دار سر را بالا کرده گفت لیک ای بنده غافل و جاهل خدا و بهمان سنگینی و وقاری که داشت بسراه خود ادامه داد بدون اینکه از روندگان دیگر که بر اثر این پیش آمد یاو خیره شده بودند بیعی در دل راه نهد سر رشته دار چنانکه از پیش نوشته شد در ایام جوانی یوززشش علاقه نداشته و روزی چند ساعت از اوقات خود را صرف این کار میکرد ولی بعد از آنکه بمنصب رسید و بشغل دولتی مشغول شد دیگر فرصت زیادی بسرائی ورزش نداشت مع هذا یکی از آن دست نکشید و هنگامی که در طهران بسر میرد صبحها بزور خانه بی که در گذر قلی و جنب مقبره سید نصرالدین واقع بود حاضر میشد

و با ورزشهای ملایم عضلات بدن را تقویت میکرد بمرادش ابوالقاسم نیز در همان زورخانه ورزشکار و نیرومندترین پهلوانان آنجا بود . در این زورخانه مشهدی شعبیان نامی بیعت مرشدی داشت یعنی هنگامی که اعضای زورخانه مشغول ورزش بودند ضرب مینواخت و شعسر میخواند سر رشته دار با او کم کم وارد صحبت شد و بمرور زمان با مرالله حدایتش نمود این مرد خیلی مشتعل شد و با آنکه سواد درستی نداشت باشوق و ذوق فراوان به محافل میآمد و از احیاب نسخه اشعار شعرای بهائیس را میگرفت و از بر میگردد و آنها را در زورخانه بجای اشعار فردوسی و سایر قدما میخواند حضرات ورزشکاران رفته رفته در باره اش ظنین شدند و عاقبت از کردار او گفتار و مضامین اشعارش یقین کردند که بهائی شده ولی چون ابوالقاسم اخوی سر رشته دار که در آنجا صاحب اختیار و میداندار بود و از مرشد جانبداری مینمود صلاح نمیدیدند که مستقیما اقدام کنند و بعد از شور و عاقبت اندیشی مصلحت در این دیدند که بوسیله یکی از علماء ثبیت خود را اجراء نمایند لهذا روزی بالاتفاق نزد پیشماز مسجد همان محله رفته گفتند جناب آقا زورخانه مکان بساک و مقدس و جای سلام و صلوات است و مرشدی که بالای

سر دم می نشیند باید هنگام ضرب گرفتن اشعاری بخواند
 مشتمل بر مدح حضرت امیرالمؤمنین که سرور شجاعان
 و شاه مردان است یا لا اقل ایات فرق و سر را بخوانند
 که در وصف شجاعت رستم بیلتن و جلالت اسفند یا روزئین
 تن است ولی حالا مشهدی شعبیان مرشد ما یابی شده
 و بی در پی بالای سر دم از قصاید و غزلیات یا بیها
 میخوانند بنا بر این خدمت رسیدیم که از شما تکلیف
 بخواهیم آخوند در جواب گفت او را نزد من حاضر سازید
 تا خودم تحقیق و رفع تکلیف کنم حضرات نزد مرشد رفته
 جریان کار را باو خیر داده گفتند آقا شما را طلبیده اند
 برخیزید با ما بیائید تا بمحضرشان برویم مشهدی
 شعبیان بدون چون و چرا با آنها همراه شده بمنسزل
 آخوند رفت ه ر آنجا چند نفر دیگر نیز حضور داشتند
 آخوند رو بر سرش کرده گفت شنیده ام خدای نخواست
 شما هم مثل بعضی از نادانهای دیگر فریب بایه را
 خورده اید و از دین مبین اسلام خارج شده اید انشاء الله
 این حرفها دروغ است زیرا شما میدانید که هر که از
 اسلام خارج شود مالش حلال و خوشه را است و عیالش
 بر او حرام میشود و بر اطفاش ترحم جایز نیست لایه مردم
 در حق شما نمانی کرده اند الان از آن عقیده باطله

تبری میجوئید و خود و همه را آسوده مینمائید . مرشد که
 دید کار بجای یاریک کشیده و آخوند میخواستند او را بلعن
 و ا ن ا ر ک ر گ لوطی گریش بحرکت آمد و مثل هم مسلکهای
 دیگرش روی يك زانو نشست و دست را مرشد وار بطرف
 آخوند دراز کرده گفت حضرت آقا شما مرا از چه میترسانید
 و چرا میگوئید مردم بد روغ این نسبت را بتو میدهند شما
 در این خصوص اشتباه کرده اید من از وقتیکه حق را شناختم
 هر بلائی را بخود خریدم مگر خدا در قرآن فرموده (فتفتنوا
 الموت ان تنکم صادقون) مقصود مرشد از ادای ایمن
 عبارت عجیب و غریب تلاوت متم آیه مبارکه قرآنیه بوده که
 حق تعالی خطاب بیهوده فرموده است (یا ایها الذین
 هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا
 الموت ان کنتم صادقین) باری مرشد و قتی با حرارت تمام
 فهماند که در راه خدا برای جان دادن و مردن حاضر
 است آخوند و سایر حضار همه او را متحیرانه نگاه میکردند
 و تا يك دو دقیقه جمیعا ساکت بودند ناگهان آخوند
 برخاست و با عجله باندرون رفت اهل مجلس بحال سکوت
 منتظر مراجعت او شدند تا ببینند چه حکمی در باره مرشد
 خواهد کرد ولی بعد از چند دقیقه خادم آخوند آمده
 بحضار گفت آقا را پیچشی در معده و اسهالی سخت

عارض شده که هر دقیقه آفتابه بر میدارند و نمیتوانند بیرونی بیایند و با اظهار معذرت فرمودند حالا آقایان بیرون انشاء الله وقتی حال بهتر شد دوباره همه را میطلبیم و تکلیف رامعین میگویم مرشد که پیغام آخوند را شنید دوباره روی یک زانو نشست و برافقا و حضار دیگر گفت آقایان این هم معجزه آیا باز هم در قبول امر خدا و حقانیت او تردید دارید ببینید قدرت کلام حق را من یک آیه از قرآن خواندم آنجا باین حال افتاد اگر آنچه میدانم میگویم البته سخته میکرد این را گفت و از جا برخاست و با دیگران بیرون رفت همانا روحانیت و ثبوت و استقامت این مرد سبب شده که سر رشته دارد در ضمن یکی از عرایض خود از حضرت مولی الوری استدعا کرد عنایتی در حقش فرمایند و بعد از چندی این لوح مبارک بنا مشر واصل شد قوله عز بیانه

بواسطه جلال ابن سینا جناب مشهدی شعبان علیه
بها الله الایهی

سوالله

ای شعبان معظم جمیع ماهها حتی رمضان و محرم فدای تو باد گویند شعبان ماهی است که تقسیم رزق در آن شده امیدوارم که تو سبب تقسیم رزق روحانی گردی و مائنده رحمت کبری که سبب حیات جاودان است و باعث حصول

روح و ریحان و علیک التحیه و التنا ع

سابقا نوشته شد که جناب سر رشته در روزها در بازارچه و بر سرگذر کوچه و در زورخانه و قهوه خانه بتبلیغ میرد اخت لهذا بر اثر انفا س طیبه اش بسیاری از نفوس بامر الله گرویدند که از جمله آنها مشهدی علی قهوه چی بود که بعد از تصدیق اخلاق بازاری راترک گفت و یخدمست احبای الهی نیام کرد و هر هنگام که محفلی پر جمعیت منعقد میشد کسب خود راترک و آید لرخانه آن محفل را اداره مینمود و در قهوه خانه هم هر که رامستعد می یافت یا او باب صحبت میگشود و بعد او را بمحافل تبلیغینه رهبری مینمود سر رشته در افعال و احوال این مرد رانیز بساحت اقدس معروض داشت و از خامه مبارک حضرت مولی الوری لوح مبارکی یا عزازین نازل و واصل شد که صورتش

این است :

ط - هو الله - بواسطه جناب سر رشته در جناب
مشهدی علی قهوه چی احیاء الله علیه بها الله الایهی

سوالله

ای خادم احیاء الله ای غاصب حق این عید البها زیرا که خدمت یاران و خادمی دوستان منصب ایدی و ما موریت سرمدی ایسن عید است و تو منصب مرا غصب نمودی و در کمال

د لیری مشی و حرکت مینمائی از خدا بترس این زدا من
 است چرا در بر نمودی و این تاج تاج من است چرا در
 سر نهادی یا عهد و کالت میکنی که یا لثیابہ از من در کمال
 خضوع و خشوع بخدمت احیای الهی قیام نمائی و از اندامی
 اصالت بگذری و یا آنکه شکایت بقاضی شهر و مفتی قصر
 مینمایم الحمد لله مجتهدین بسیار بیک نقض عهد و رشوت
 هر حکم میتوان گرفت والسلام ع ع
 باری جناب سر رشته دار چنانکه از شرح احوال گذشته اش
 دانسته شد در امر تبلیغ با حرارت و بیباک بوده و با استثنای
 اوقات کار اندارش ساعات شبانه روزی را بخدمت امر الله
 میپرداخته و چنان در این زمینه بی اختیار بوده که گاهی
 از صراط حکمت خارج میشده و رفتارش قسمی بوده که
 ایادی امر الله و محفل روحانی مجبور میشده اند او را نصیحت
 کنند و دفعه ثی جناب حاجی میرزا عبدالله صحیح فروش
 و نیرهمایون رافرستانند که با ملامت با و بفهمانند که در
 گیسو دار ملت و دولت جانب حزم و احتیاط را مراعات کند
 مع هذا بخرجهش نسیرت و میگفت (من گوش استماع ندا ام لمن
 یقول) و اصرار داشت که در حیووحه انقلابات و تزییقات
 بیشتر باید کوشید و مردم را از ظلمات بآب حیات کشید و این
 بیان مبارک را شاهد میآورد که (خاموشی شمع را حکمت

نتوان شمرند) و بالجمله بقدری در راهی خود پابرجا بود
 که بالاخره از جانبین عریضه بمحضر مبارک فرستادند
 تکلیف خواستند و لوحی که باعزاز ایشان رسید این است:
 بواسطه حاجی میرزا عبدالله طهران خطاب علی محمد
 خان سر رشته دار علیه بها الله

هوالله

ای بنده بها تحریر اخیر مورخ پشانزدهم جمادی الثانی
 ۲۴ واصل گردید از تلاوت نهایت پشانت حاصل گردید
 بدرگاه بی نیاز عجز و نیاز آم که همواره موفق گردی و
 منصور و مؤید شوی و منظور در خصوص سکون انقلابات
 ایران مرقم نموده بودید این انقلاب منتهی گرد و عزت
 آید به دولت و ملت ایران از مطلع آمال پدیدار شود
 در خصوص محافل تبلیغ مرقم نموده بودید الیم و چیز
 مهمترین امور و مؤید بتوفیق موفور محافل تبلیغ و مجالس
 در تبلیغ هر دو در نهایت تائید و توفیق ولی باید حکمت
 را ملاحظه داشت نوعی نگرند که سبب فرغ خاطر شود
 الحمد لله که در درگاه احدیت مقبولی و بلحظات غنایت
 جمال مبارک مشمول در خصوص معاونت جناب مینسیرزا
 عبد الغنی ابن شهید مرقم نمودید بسیار بجا و سبب
 سرور بی منتهی در خصوص محافل در تبلیغ در محله

کلیعی مرقوم نموده بودید این بسیار مهم است البته جمیع یاران در فکر تزئین محافل درین تبلیغ باشند حضرت صدور الصدور ایدیه الله بالفضل الموفور والسعی المشکور فی الحقیقه همتی نمودند و گوی سبقتی ربوندند این آئین را ایشان آغاز نمودند طوبی له و حسن مآب بجناب آقا میرزا حسین زائر مکتوبی در پیسته سابق ارسال گردید تکیسیر مخصوص ابلاغ دارند مکاتیبی که خواسته بودید مرقوم شد و در طی این مکتوب است و عليك التحية والثناء ع ع

مختصر سر رشته دار علاوه بر جدیت در امر تبلیغ و صرف وقت و بذل مال در سبیل ترویج امر رب جلیل در تمشیت امور دیگر امری نیز کوشش میکرده و در تکثیر محافل تبلیغی و تشکیل مجالس درین تبلیغ و تأسیس شرکت خیریه نیز مساعی جمیله بکار میبرد و ولی اهتمام بلیغش در رتبه اولی راجع با امر تبلیغ بوده و بالجمله بقدری وجودش در این خصوص مؤثر بود که دفعه بی آرزوی تشرف کرد و اذن حضور طلبید در جواب لوح مبارکی نازل شده که در آخرش چنین میفرمایند: (.....) در خصوص جناب مشهدی تنی مرقوم نموده بودید ایشان اذن حضور دارند ولی وجود شما در آن صفحات لازم و انفکاک جایز نه هر چند مرانهایت اشتیاق دیدار آن یار مهربان است ولی الضرورات تبيح المحذورات

هر چند فراق صعب است و دیدار مهایت آمال ولی قوه مجیره در میان ایدانفکاک شما از آن کشور جائز نه

ع ع

خلاصه سر رشته دار سنوات بسیاری در طهران و نقاط دیگری که مأموریت اداری مییافت مشغول خدمت بود و گاهی هم در جزیره و حوادث بخصوص در انقلاب مشروطیت خللی در امور ما نیش بهم میرسید ولی خم پای سرو نمیآورد تا بحال اول عود میکرده و همان طور بمنصب سر رشته داری برقرار بود و حکام خوار نیز گاه بگاه عوض میشدند تا وقتیکه مستشار الممالک بحکومت آنجا گماشته شد و در اندک مدتی رابطه اش چنان با سرکرده ایدل خراب شد که سر رشته دار از عهد اصلاح ذات البین بر نیامد و بناچار بعد از بیست سال خدمت از شغل خود مستعفی گردید و بصلاح دید سرکار معتضد حکم ریاست امنیه مرکزی قزوین و قراقران آن منطقه بنامش صادر و بداتسو روانه گشت .

در قزوین جناب حکیم الهی که صفای طینت و خلوص نیت و حسن طوبی و مرتبه سخاوتش مستغنی از ذکر و بیان است سسر رشته دار را بمنزل برده و از ایشان عهد و وثیق گرفت که تا در قزوین مقیم است مهمان او باشد باری در آنجا

نیز بساط هدایت را منبسط داشت و در کمال شجاعت و
 دلیری با علای کلمة الله پرداخت و پس از چند ماه با عالیه
 خانم صبیحه نور محمد بیگ از اقربای جناب سمندر ازدواج
 نمود و از دارالضیافه حکیم الهی بمنزل شخصی کوچیک
 و این دفعه دوم بود که امر ازدواج را صورت میداد زیرا
 در ایام جوانی نیز با دختر دانی انیس الدوله ازدواج کرد
 ولی بعد از دو سال آن خانم وفات یافت و از آن پس دیگر
 بفکر تشکیل عائله نیفتاد و از غائله خانه داری برکنار بود
 و شب و روزش صرف ترویج امرالله میشد تا وقتیکه دوباره در
 قزوین متاهل گردید مختصر بعد از انتقال بمنزل شخصی
 جلسه تبلیغی در خانه دایر کرد و گاهی که شغل اداریش
 اقتضای مسافرت با اطراف را میکرد با بزرگان ایلات و رؤسای
 دایره و محترمین هر نقطه معاشرت و امرالله را ابلاغ مینمود
 و مدت پنج سال که از ورودش بقزوین گذشت ناگهان طرف
 حمله مرض واقع گردید و ضعف و رخاوتی بر وجودش مستولی
 شد که دیگر نتوانست یا آن حال بشغل خود ادامه دهد
 لهذا از خدمت کناره کرد و برای معالجه تغییر آب و هوا
 یا خاتمش بطهران رفت و چندی بمعالجه پرداخت و چون
 بیکاری و مصارف خانه داری او را تهی دست نموده بود
 سفری بخوار نمود که شاید بتواند مطالبات متفرقه خود را

وصول نماید از قضا آن موقع حاکم خوار یکی از منسوبان
 اتابک بود که با ایشان سابقه کینه و خصومتی داشت و
 چون سر رشته دار و دار شد بیبانه اینک شاید نصیر لشکر
 برای ایجاد اختلاف و تولید اختلاف آمده باشد او را توقیف
 و در اصطبل تاریک و مرطوب محبوس ساخت هر چند این
 حبس طسولی نکشید و با اقدام احبای از ظهیرالدوله
 حاکم طهران حکم استخلاص ایشان صادر و از آن تنگنای
 طاقت فرسا بعد از بیست روز نجات یافته بطهران و از آنجا
 بقزوین مراجعت نمود ولی هوای سنگین و رطوبت محبس
 و عدم موفقیت در اخذ مطالبات و صعوبت امر معاش و
 تنگدستی در ایام شکستگی و پیری دست بهم داده در
 حدود سال ۱۳۴۰ قمری (۱) آن محترم را از پای
 انداخت و بعد از پانزده روز در پنجاه و پنج سالگی
 در کمال روحانیت و نبوت از دنیا فانی بجهان جاودانی
 شتافت .

جناب سر رشته دار بعد از وفاتش يك پسر سه ساله بنام
 عباس و يك دختر شیرخواره بنام ملك تاج بانی گذاشت

(۱) سال وفات و همچنین سنه تولد سر رشته دار علی
 التحقیق معلوم نیست و آنچه در این مورد نوشته شده
 بتقریب بوده است .

ولی زوجه اش عالیہ خانم بعد از او شوهر دیگر اختیار کرد که بعد از آوردن یک فرزند بنام پرویز در باره بیوه شد سپس بعقد از دواج دیگری درآمد که در قروه سیاه دهن میزیست لهذا در طفل جناب نصیر لشکر از خط و سواک و تربیت محروم گشتند .

اما از آثار قلمیہ جناب سر رشته دار چنانکه اخوی زاده ایشان در تاریخ مفصل خود نوشته اند عبارت از یک کتاب استدلالیہ ناتمام است که در ۳۲۷ صفحه کوچک متضمن یک دیباچہ و دو مقدمہ و پنج اصل که در اصل محتوی پنج فصل و چهار مطلب است تنظیم شده که اصل پنجم آن بانتہا نرسیده . اما نمونہ انشای ایشان از مقدمہ عریضہئی کہ بساحت اقدس تقدیم کردہ بدست میآید وہی ہذہ : (هو الایہی لك الحمد و لك الشکر و لك الثناء و لك النعت و لك الصلوٰة و لك البہاء و لك التحیة و لك التکبیر و لك الدعاء روحی لك الفداء یا عبد البہاء و کینونتی لك الفداء یا مولی الوری و ذاتی لك الفداء یا من طاف حوله الاسماء و حقیقتی لك الفداء یا حامل اسر البہاء

و جسمی لك الفداء یا حافظ دین البہاء من شر الاعداء و اجتهاد الاخفاء و ظاہری لك الفداء یا مبین المنصوص

و مروج احکام البہاء و باطنی لك الفداء یا ناصر امر البہاء و مقصود البہاء قد کلت السن اهل الانشاء و ملائکة الملا الاعلی عن نعتک و حمدک و ثنائک انک انت المقتد من عن کل وصف و ثناء و منزہ عن مدائح اهل الانشاء یا موجہ المحبۃ و الوفا و الامر بی کل الاشیا و مالک الاسماء عجز الموصفون عن صفتک ما عرفناک حق معرفتک) انتہی .

باعزاز جناب سر رشته دار از خامہ گوهر بار حضرت مولی الوری الواح بسیاری نازل گشته کہ بعضی از آنها زیب این تاریخچہ گردیدہ اکنون شرح احوال او را بد رج یکی از الواح دیگر کہ حاکی از مراتب عنایات الہیہ در بارہ اوست ختم مینمائیم . قوله جل ثنائہ :

طهران - حضرت سر رشته دار علیہ بہاء اللہ الایہی

سوالہ

ای یار مہربان اثر کک مشکبار سبب سرور عبد البہاء گردید زیرا ذکر اتحاد و اتفاق و محبت احیاء بود آنچه سبب سرور و حبور است بشارت الفت قلوب است و بر عکس خبر انشقاق و اختلاف مورث صد ہزار احزان الحمد لله کہ این نامہ - اخیر ناطق بر محبت و الفت یاران نازنین بود از ویام مقدم نمودہ بودید در قرآن میفرماید و لقد اخذناہم بالعذاب الادینی دون العذاب الاکبر لعلہم یرجعون یعنی

جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

این مرد بزرگوار حرفه اش بنائی بوده و در یاد ی نظیر
یعنی قبل از توقف بزم مرتبه سامیه اش غریب می آید که
شخصی از صف بنایان در عداد بزرگان معدود گردید و در
صف دانشمندان قرار گیرد ولی در همین تاریخچه که از لحاظ
مطالعه کنندگان میگذرد بوضوح خواهد پیوست که این
نفس مقدس یکی از انجم مزیئه افق امرالله است آری از
معجزات این امر مبارک یکی این است که نفوس را از طبقات
دائیه بدرجات عالیه ترقی داده و اسافل نام را بر مستند
افاضل نشانده و رذایل اخلاق بسیاری از ارادل رامیدل
بفضایل کرده و در اماکن متعدد از این قبیل مردمان در
این دور مبارک پیدا شده اند و محاسن اخلاقیه و کلمات
حکیمانه آنها سبب حیرت اختیار و عبرت اغیار گردیده مثلا
در شهر یزد چنانکه از حضرت فاضل یزدی روحی فدا
مسموع گردید شخصی از اعیان یوزده است در لیام فقرا
و از صنف عوام که نامش علی عسکر و شهرتش (سرکه) بود
و بواسطه رفتار فرشته آثار و کلمات ساده و پرمغز خود کل
اهالی او را میشناخته اند و چون بامر مبارک ایمان داشته
هنگام عبور از کوچه و بازار مردمان فرمایند آزارش میدانند

دفعه ثی موقع عبورش از چهارسوق یکفراز مسلمین از پشت
سرد وید و آهسته آتش چپق خود را بر روی چاک ریشی که
بر پشت او بسته شده بود خالی کرد و خود میخندید و تماشا
مینمود تا ببیند چه میشود کم آتش در چاک رشب و بعد
بقیا سپس پیراهن و بالاخره بتن علی عسکر رسید آنوقت
ملفت شد و بهرزحمتی بود یاد است آتش را خاموش کرد و به
اطراف خود نظری انداخته دید مردی در قفای او چپق -
در دست دارد و میخندد و بازارها هم با او مینگرد و لبخند
میزند علی عسکر هر دو دست را برافراشت و بصوت بلند
گفت خدا یا ترا شکر که هنوز مسلمانی از بین نرفته و بعد
براه خود روانه شد باری صیت عظمت و حکمت این مرد
بسمع امیر حسینخان بختیاری حاکم یزد رسید و خواهان
ملاقات او شد تا اینکه روزی در بازار یاو پر خورک و ملازمان
گفتند علی عسکر سرکه همین است حاکم در حالتیکه سوار
بود اسب خود را نگاه داشت و او را پیش طلبیده گفت بمن
پندی بده علی عسکر گفت بچشم اما بشرطی که خوب گوش
بدهید و تا حرف تمام نشود چیزی نفرمائید حاکم گفت
قبول دارم و چنین خواهم کرد علی عسکر بامانت و تائسی
شروع بسخن نموده گفت (دوستی بامر دم دانا) و قدری
تأمل نموده دوباره گفت (دوستی بامر دم دانا) باز

قدری تا مل کرده گفت (دوستی بامردم نهانا) حاکم
بیش از این طاقت نیاورد و خود چنین خواند که (دوستی
بامردم نهانا نکوست) علی عسکر گفت نه قربان چنین نیست
نمیخواستم این شعر را بیخوانم آیا قرار نبود که تا عرضم
تمام نشده چیزی نفرمائید حاکم ساکت شد و علی عسکر
از نو شروع کرد و با کلمات شمرده و قسمیکه در ذهن حاکم
و همراهانش نقش بست اینطور خواند :

دوستی بامردم نهانا چو زرین کاسهئی است

نشکنند گریشکنند باید نگاهش داشتند

دوستی بامردم نهانا سفالین کاسهئی است

بشکنند گریشکنند باید بدور انداختند

باری مقصود از ذکر این مطلب آن بود که در میان

مؤمنین این امر مبارک از این قبیل نفوس فراوان یافته

شده اند و ذکر خیرشان در بین احباب هست و در مجلدات

این کتاب هم اشاره ببعضی از آنها شده چنانکه ذکر

بزرگواری آقا محمد تقی مدعی در ضمن سرگذشت حضرت

نیر و جناب سینا گذشت و در تاریخچه بعضی دیگر نیز

اشاره بپرخانی دیگر گردیده لهذا عجب نیست اگر

میان این طبقه نفوس بالاتر از آنها امثال جناب

استاد علی اکبر پیدا شوند که در ظل امرالله بمقامات

رفیعه ارتقا یابند و با علی مقامات عرفان فایز گردند
ولایت آن شوند که در صفحات تاریخ فصل مستقلی برای
شرح احوالشان منعقد گردد

سرگذشت جناب استاد علی اکبر شهید را بر حسب

خواهش این عبد جناب آقا فضل الله فرزند مکرم ایشان

فرستاده اند و آن جزوهئی است بانشای مرحوم استاد

عبدالکریم بنا که اخوی زاده صاحب ترجمه و یکی از

خدمتگذاران لایق و جدی و مبلغین ورزیده و ماهر بود

و برای احباب مانند پد رهبران جانفشانی و بتنهائی

بیش از صد نفر گره گشائی مینمود بنده خیلی مایل بودم

شرح مفصل احوال را بدست بیارم و در فصل مخصوصی

بنگارم مع الاسف تاکنون موفق نشده ام تا بعد خدا چه

خواهد مختصر نوشته استاد عبدالکریم تلخیصی است

از کتابی که استاد علی اکبر شهید در شرح احوال خود

نوشته بوده است و بنده عین آن را در اینجا نقل خواهم

کرد ولی چون در آن جزوه اسم تبلیغ شدگان جناب شهید

مذکور نیست یکی از آنها را که مردی مشتعل و خدمتگذار

است و بنده او را دیده و می شناسم معرفی میکنم و ابعبارت

از جناب استاد بمانعلی بنای یزدی است که شاید هنوز

در حال حیات باشد بطوریکه مسموع افتاد استاد بمانعلی

فرزند یکی از تجاریا یکی از بندگان صاحب اعتبار
 یزد بود که تاجر مذکور هر فرزند میآورد است در -
 کودکی فوت میشده تا اینکه خداوند استاد را با عنایت
 کرده و پند و ممانع را او را بمانع علی گذارده اند که شاید این
 پسر در دنیا بماند و پیروی برسد و معلوم است که چنین
 پسری در آن خانواده خیلی عزیز بود و منزلت در دانه را
 نداشته پند و ممانع بود است که پسرش در رس میخواند و مرد
 ملائی بشود اما بمانع علی میل بتحصیل نداشته و غالباً از -
 مکتب میگریخته و بارها دیده بودند در جاهائی که عملیه
 و بنائاً مشغول کارند ایستاده و تماشا میکند ولی از بسکه
 او را دوست میداشتند حرکاتش را نادیده میانگاشتند حتی
 مادر از کمال محبتی که باین فرزند منحصر فرود خود داشت
 او را از شیر یاز نگرفت بالاخره با او گفتند تو که میل بدرس -
 خداری میخواهی چه کاره بشوی آیا میخواهی تجارت کنی
 یا صنعت دیگری بیاموزی بمانع علی گفت میخواهم بنائاً بشوم
 ابوبن گفتند بنائاً سخت است زیرا باید در گرمای -
 تابستان از سحر تا غروب آفتاب بالای پی کمر خم کنی و عرق
 بریزی گفت عیبی ندارد زیرا آدم وقتی استاد بنائاً شد
 از صبح تا شب آواز میخواند و بعمله فرمان میدهد و من
 بهمین سبب از این شغل خوش میآید والدین ناچار

او را نزد یکی از استادها گذاشتند تا باو بنائاً بیاموزد
 بمانع علی با شوق و شغف هر روز بر سر کار میرفت و چون
 بنیه اش خوب بود خسته نمیشد بالاخره استادش قرار پیوند
 یکی از نهات عمارتی بسازد و بمانع علی هم مینایست با او -
 همراه باشد لذا در حدود چهارده سالگی برای اولین
 بار عازم سفر شد و پند و ممانع کرد که نزد مادر آمده گفت چون
 سفر در پیش نام باید امروز بیشتر از روزهای دیگر یمن شیر
 بدهی مادر هم مضایقه نداشت و هر که و پستان خود را در -
 اختیار طفل چهارده ساله خویش گذاشته از شیر سیرش
 کرد و بعد چهره اش را بوسیده روانه اش ساخت .
 مختصر بمانع علی در عمل بنائاً بالاخره استاد شد و -
 هنگامی که شهر عشق آباد را بنا میکردند و از یزد عده عسی
 برای یافتن کار و گرفتن مزد خوب بآن سرزمین روی میآوردند
 استاد بمانع علی ^{هم} بآنجا رفت و مشغول کار شد .
 آن اوقات جناب استاد علی اکبر شهید یزدی در عشق
 آباد بود و کارهای بزرگ بمقاطععه بر میداشت و بنائاً و عملیه
 بسیار بکار میگماشت و در ضمن آنها را با مرالله هدایت
 مینمود بدین جهت نام او را بآنزد کارگران بود و هر که
 میخواست از امرالله اطلاعی حاصل کند خدمت ایشان میرفت
 استاد بمانع علی که با مردین و مذهب خیلی اهمیت میداد

شبی از نیمه گذشته بدرخانه استاد علی اکبر آمد و محکم
 در قیاب کرد جناب استاد علی اکبر از رختخواب برخاست
 و مشغول روشن کردن چراغ شده فرزند ده دوازده ساله
 خود فضل الله را بیدار کرد تا برود در رایگشاید فضل الله
 تا بیشت در رسید چندین دفعه بیشت در کوبیده شد
 بالاخره از بیشت در پرسید کیستی جواب شنید که بازکن
 در را منم استاد بمانعلی آیا استاد علی اکبر هستند گفت
 آری و در را باز کرد استاد بمانعلی وقتی وارد اطاق شد که
 جناب شهید مشغول لباس پوشیدن بود استاد که چشمش
 بشهید افتاد همیانی از کمر باز کرد و گره آن را گشوده
 محتویات آن را که مقدار زیادی ده مناتی و پنج مناتی
 طلا بود همانطور ایستاده و بقوت روی تخته فرش اطاق
 سر از سر کرده گفت جناب استاد یگیر اینها را و راه حقیق
 را بمن نشان بده شهید مجید گفت استاد بمانعلی این
 چه حرفی است که میزنی و این چه حرفی است که میکسی
 مگر ما برای ارائه طریق حق اجرو مزدی میخواهیم اینها
 را جمع کن و در جایش بریز و بنشین تا من ترا براه خدا
 هدایت کنم و بالجمله جناب شهید و فرزندش لیره هارا
 چه آنهایی که روی هم ریخته شده بود و چه آنهایی

که در اطراف اطاق افتاده بود جمع کردند و بدستش دادند
 و آن شهید یا او بنای صحبت را گذاشت و او همان شنب
 بفوز ایمان فایز گردیده بسیار مشتعل و منجذب شد و پیوسته
 شعله نار ایمانش در تزیاید بود چنانکه همیشه رفقا وهم
 مسلمان خود را تبلیغ میکرد و با آنکه سوادش خیلی کم بسود
 یا کلمات الهی انسی شدیدن داشت و از تلاوت الواح و آیات
 احوالی عجیب پیدا کرده بود مثلا زمانی که در عشق آبساک
 حکومت شوروی بهائیت را بر سمیت شناخته و تشکیلات بهائی
 رونق و عظمتی یافته بود در لجنه تبلیغ بیش از پانزده نفر
 عضویت داشتند جناب استاد بمانعلی هم یکی از اعضای گرم
 و بحرارت بود در همان ایام بدون مشورت یا اخذی بر روی
 ورق کاغذی مطالبی تقریبا باین مضمون نوشته بود که ای اهل
 اسلام شما که امت حضرت سید المرسلین هستید و بیش از
 هزار مال است که انظار قائم موهوب رامیکشید مدتی است
 که آن جناب ظاهر شده و حضرت سید الشهدا نیز رجعت
 نموده و انوار آن در نفس مقدس بر کل اقطار تابیده و طایفه
 بهائی مؤمنین آنها هستند و این مشرق الاذکار که سرینک
 کشیده معبد آنان است اگر فی الحقیقه شما خدا پرست
 و دیندار میباشید مجالس بهائی که در سالون دایراست و
 مجلس های دیگر که همه روزه در منازل بهائیان منعقد میشود

درش بر روی هر فرقه و مذهبی یاز است خوب است پنبه
 غفلت را از گوش بیرون کنید و قدم را در راه طلب استوار
 نمائید تا حق را بشناسید و پی بحقیقت بیرون مختصر آن
 ورقه را روزی صبح زود با مقداری سریشم بزن آشته و بزنه
 بود بد ریگی از مساجد مسلمین که در آباد ترمین نقطه شهر
 بنا شده بود و پهلوی در مسجد قدری چسبیده یوار -
 مالیده مشغول چسباندن آن کاغذ بود مسلمین هم که
 از نماز فارغ شده دسته دسته بیرون میآمدند بسیاری از
 آنها که بی سواد بودند بگمانشان که این ورقه یکی از
 اعلاناتی است که از طرف حکومت الصاق میشود لهذا جمع
 شدند تا ببینند حاوی چه مطلبی است و از خود استاد
 که مشغول چسباندن بود و همچنین از یکدیگر میپرسیدند
 که در این اعلان چه نوشته شده در این اثناء شخصی که
 سواد فارسی داشت مطلب را دریافتی حاضرین گفت این
 فلان فلان شده بای است و این اعلان را بایست خوانده اند
 حضرات گریبان استاد را گرفته شروع بفحاشی نمودند
 داشتند که در همانجا در زیر لگد پامالش کنند خوشبختانه
 چند نفر از احباب آنجا عبور کرده بر قضیه واقف شده به
 مسلمین گفتند دست از سر این بیچاره بردارید که مدتی
 است دیوانه شده و خود بهائیهها هم از دستش بترسند

آمده اند و باین تدبیر او را از چنگال مسلمانان متعصب قفقازی
 خلاص کردند از آن طرف خیر بحکومت رسید و در طی نامه
 رسمی بمحفل روحانی قضیه را نوشته توضیح خواستند محفل
 نیز وقوع قضیه را تصدیق و اضافه کرد این مرد نفعه اولش
 نیست که خود سرانه باین قبیل کارها اقدام کرده و هرچند
 نفس این حرکت دلیل بر سبک مغزی اوست مع هذا مستوجب
 ملامت است و ما خود او را توبیخ و از تکرار این کار جلوگیری
 خواهیم کرد .

خلاصه این مطلب در لجنه تبلیغ یا حضور خود استاد
 مطرح و از هر طرف تیر ملامت بجانبش افکنده شد و او نهایت
 سکون در جای خود نشسته بود و هیچ نیگفت آن شب جناب
 آقا سید مهدی گلپایگانی که رئیس محفل روحانی بودند در
 لجنه تبلیغ هم عضویت داشتند خیلی سرزنش نمودند مختصر
 برای تنبیه استاد مذاکره بسیار و بالاخره اکثریت آراء بر این
 شد که یا ایشان را از عضویت لجنه اخراج کنند یا اینکه بیست
 تومان پول نقره ایرانی که آن وقتها مبلغی بود برفع صندوق
 از ایشان جریمه بستانند و اختیار یکی از این دو امر را بخود
 استاد واگذار کنند بالاخره از ایشان سؤال شد که کدامیک
 را قبول میکنی استاد که تا آنوقت کلمهئی بر زبان نیاورد بود
 مظلومانه گفت جریمه را قبول میکنم و سرزنشهای شما هم اهمیت

نمید هم شما حق دارید که مرا مقصر میندازید زیرا با آیات خدا مائتوس نیستید اگر شما هم الواح الهی را میخواندید و حلاوتش را میچشیدید همگی مثل من میشدید باری این مرگ سفرهای تبلیغی هم کرد و اخیرا هم در ایران مصدر خدمتاتی شده است و بهمین مناسبت قدری از احوالاتش نوشته شد اگر چه مراد اصلی از ذکرش این بود که یکی از تبلیغ شدگان حضرت استاد علی اکبر شهید معرفی شده باشد .

اکنون شرح احوال جناب شهید را که بقلم مرحوم استاد عبدالکریم نوشته شده ذیلا ملاحظه میفرمائید و آن این است :

استاد علی اکبر بن محمد باقر بن اسمعیل بن عبد الله بن محمد علی بن ملا عبد الله کرمانی ، ملا عبد الله جنم پنجم وی از علمای بزرگ کرمان بود و بعد از مغلوبیت لطفعلی خان زند محمد خان قاجار لاجل اینکه مشارالیه را طرفدار زندیه پنداشته است او را با تمام عائله اشرافه یزد تبعید نمود و هر چند چندی بعد بعضی از اولاد و احفاد وی مراجعت بکرمان نمودند ولی بسیاریم در یزد متوطن گشتند و محمد باقر پد را استاد علی اکبر زردشتیان جدید الاسلام که در محله تل جنب محله

مجوسیان سکتی داشتند وصلت نمود و استاد علی اکبر فرزند ارشد اوست که در سنه ۱۲۶۱ هجری قمری متولد گردید و چون بسن سیزده سالگی رسید والدش محمد باقر در هنگام مراجعت از سفر کرمان وفات نمود و لذا وی یاسه برادر دیگر که همه از او کوچکتر بودند یتیم وی سر و سامان گردیدند و بواسطه اینکه از میراث پدر جز يك باب خانه مسکونی و قدری اناث البیت چیزی دیگر باقی نمانده بود برای تأمین معاش نزد بنایانی که از اقوام طرف مادر وی بودند در همان صغر سن بشغل بنائی پرداخت و برای او مجالی جهت تحصیل خط و سواد دست نداد فقط قرآن را نزد نسوان تلاوت نموده ولی بواسطه وفور استعداد صنعت بنائی را سریعاً بنحو اکل بیاموخت و از همان طریق امور پریشان را سامانی داد و متد رجا ترقی کرد تا بمقام معماری نائل گردید و ضمناً با عرفا و شعرا و ارباب ذوق و کمال مائتوس و ماء لوف گشت و چون خوک نیز قریحه نیکو داشت ابیات و غزلیات کثیر در محامد و نعوت ائمه هدی و مراتب سیر و سلوک انشاء و انشأ نمود بیسن نام مرتبتی عالی یافت و شهرتی کافی در خلال این احوال خوابی دید که سواری مجلل در میان میروند و جمعی در اطراف او روان و روان چون از نام و نشان او جويا شد گفتند سید الشهدا است لذا رفته با او مصافحه نمود و سوار چون برق در

گذشت سپس مردم آمده باوی مصافحه کرده و میگفتند چون تو امام رازیارت نمودی لازم است ما نیز با تو مصافحه نمائیم پس چون از خواب بیدار شد همان روز یکی از رفقای وی با وحکایت نمود که در شب در عالم رؤیا مشاهده نمودم که سرانگشتان تو همه چون شمع روشن است و جمعاً آمده انگشتهای خود را بآن روشن نموده رفتند و پس از مشاهده رؤیای مذکور در احوال وی تغییری رخ نداد و از رفقای مجازی کناره گرفته در صد در تحری حقیقت برآمد و بر از و نیاز یا خدای بی نیاز مشغول گردید و چندی در این وادی سیر میکرد چنانچه در ابیات خود در وصف حالت خویش در این اوان گفته است :

سز نهادم در بیابان طلب

از پی مقصد ندیدم روز و شب

مجمع با جمع محفلها شدم

واقف از اسرار پسندم

بامغان در همراه آمدم

چند گاهی رفتم و باز آمدم

در طرف در جستجوی آن جمال

بودم و جایی ندیدم جز مقال

خلاصه مدتی شب و روز در کوشش و جوشش بود و از شدت

حرارت طلب دائم در التهاب تا آنکه روزی در یکی از محافل تعزیت حضرت سید الشهدا روح الوجود لشهادت الفدا تصادفاً با ملا عبد الکرم کسنویه در یک مکان جالس شدند و چون ملا عبد الکرم در مسائل آقا شیخ احمد احسانی اطلاعات کاملی داشت و در کمالات روحانی و اخلاقی مشارک البنان بود موقعاً غنیمت شمرده باب سؤال و جواب با وی گشود و اخیراً سؤال نمود که حق را چگونه باید شناخت در جواب گفت بسا مجاهده آنگاه شروع کرد مذاهیرا یک یک بر شمرده و پرسید بعقیده شما کدام یک اینها بر حقند گفت تمام بخطا رفته اند در آخر از دیانت بهائی سؤال کرد در اینوقت ملا عبد الکرم ساکت گردید و گفت در این مقام کل حیرانند بالاخره ایمن مذاکره سبب گردید که بطور جدیت در صد در تحقیق بهائیت برآمد و در قلیل مدت مهتدی بانوار هدایت گردیده و قصیده مفصلی در شرح تصدیق خویش انشاء نموده که چند فرد آن در پی میگردند

داشتم از هجران زیبا نگار

روی زرد و دیده های اشکبار

سوخت بر حال دل فرزانه ئی

ره نعلیم شد سوی میخانه ئی

همراه او در خرابیات آمدم
 فارغ از آفات و عادات آمدم
 ناشدم داخل در این حصن حصین
 گشته یاد زکی کشانش همنشین
 و ارهانید ندم ازیند و قیود

سیرت اندم بصرای شهوت

یار یاران روحانی شدم

محم اسرارینها نی شدم

تا که ره جستم بواک بهای جان

یافتیم زان ره من از جانان نشان

چونکه چشم از ما سوی الله دوختم

شمعها از نار عشق افروختم

آری آری از پس غم شادی است

در پی هریندگی آزادی است

باری پس از تصدیق شور و ولهی عجیب در او ظاهر
 گردید و بی پرده و محایا بتبلیغ اقارب و اباعد قیام کرد
 و جمعیرا بشاهراه هدایت دلالت نمود و بدین واسطه
 در بلك شهرتی تام یافت و رسوای خاخص و عام گردید
 و ضمنا بتحریر کتابی استدلالیه مسمی بکتاب مغناطیس
 پرداخت و تالیف آن را بی پایان رسانید در اینوقت اهل

نفاق و شقاق و ارباب عناد و بغض اندک اندک بهیجان
 آمده آغاز شناخت و ردالت نمودند و بتکفیر و تلعین پرداختند
 ولی چون استاد علی اکبر معمار معروف بود و علاوه امورینائی
 حکومت محمد خان والی نیز راجع باو بود باسانی میسر نبود
 که ویرا مغلوب و یا معدوم کنند ولی در لعن و سب و فحاشی
 و ردالات سائره فرو گذاری نمیکردند تا آنکه در سنه
 ۱۲۹۵ قمری هجری حضرت نبیل اکبر آقاملا محمد فاضل
 قاضی بیزد وارد گردیدند و بحسب مشورت حضرات افغان
 در محله تل در همسایگی استاد علی اکبر منزل نمودند
 و مراوده احباب و اغیار و مبتدی بحد افراط واقع گردید
 لهذا در اینوقت اشرا را کاملا بهیجان در آمدند و بتحریر
 سه نفر منافق که در ظاهر یلباس ابرار و در باطن ذئب
 خوانخوار بودند و کیفیت نفاقشان در موقع خود بیان خواهد
 گشت مفسده بی فراهم گردید و اخیرا استشهادی نوشته
 جمع کثیری از دور و نزدیک و ساکنین محله تل امضاء نموده
 و شهادت دادند که فلانی از دیانت اسلام خارج گشته
 و مرتد و کافر است و از روی آن علما فتوای قتل صادر نمودند
 چون محمد خان والی از این کیفیت استحضار یافت استاد
 را احضار و با کمال راهت اظهار داشت که صلاح بر اینست
 است که تا صدمه بی وارد نشده بفوریت از یزد حرکت نمائید

و بناظر خویش سپرد محاسبات وی را رسیدگی کرده تتمه حساب ایشان را آنچه بود پرداخت و از طرف دیگر خلق اجتماع نموده در محضر حکومت تبعید حضرت فاضل را باصرار تقاضا میکردند و نزدیک بود از هر طرف کاریضا بینجامد لذا محمدخان والی جناب فاضل را نیز احضار نموده و پرسید شما در این شهر بچه کار مشغولید جواب فرمود شغلی ندارم از طریق اصفهان عازم طهران هستم گفت پس فردا حکما حرکت نمائید بنا علیه روز بعد حضرت فاضل و استاد علی اکبر با اتفاق دونفر از اعیان بشرویه که ملازم رکاب جناب فاضل بودند از یزد حرکت نموده چند روز در اردکان و بیست یوم در اصفهان در منزل حضرت سلطان الشهدا^۱ و محبوب الشهدا^۱ توقف نموده با اعیان ملاقات کردند سپس حضرت فاضل در اصفهان متوقف و وی بطهران رهسپار گردیده قریب نه ماه در آنجا زیست نموده و با دوستان مراوند و موافقین گردید در شرح حیات خود چنین مینویسد و قتیکه بسه طهران وارد شدم شیخ منشادی که مرده^(۱) زیادی در توابع یزد داشت بواسطه^۱ ضوضائی که در موضوع او رخ

(۱) مرده جمع مارد است که بمعنای عاصی و منافق

میباشد ولی اینجا باشتباه یعنی مردهها

نداده بود و ی نیز با دونفر از مریدان خواص خویش بسه طهران آمد و من دفعات با او مراد نموده در اثبات امر حضرت بهاءالله صحبت میکردم هر چند انکاری نداشت و خویش را اعمل صفا میانگاشت ولی تصدیق نکرد اما دونفر مریدان مذکور او مصدق شدند و یکی از ایشان که شیخ محمدعلی نام داشت مذکور نمود که وقت خروج شیخ از مشهد مردم دور او جمع شده اظهار داشتند حال که شما میروید تکلیف ما چیست گفت باوراک و از کار مشغول گردید و اگر خواستید با جماعتی مراد نه نمائید یا حضرات بهائی بنمائید و بالاخره همین کلمه سبب گردید که اغلب مریدان مرشد مذکور ینور هدایت کبری مهتدی گردیده داخل در زمسره^۱ اهل بها شدند

خلاصه پس از نه ماه توقف در طهران یگمان اینکه تسار ضوضاء خاموش و غائله مرتفع گردیده بیزد مراجعت نمود ولی پس از ورود معلوم گردید تفاوتی حاصل نشده و عاصی همچنان در غایت کینه و عداوتند یا لخصه نفر منافق مذکور که همه از اقوام وی بودند و هر سه رتبت معماری و مهندسی داشتند و در این مقام متعرض اسم دونفر ایشان بواسطه اینکه از بعد اولاد و انجال ایشان بحق مؤمن گردیده نشده ولی یکنفر ایشان استاد محمد حسین معمار

که از همه شقی تر بود و تاکنون هم احدی از اولاد و -
احفاد وی موقن نگردیده مذکور میداریم خلاصه در این
هنگام نفاق این سه نفر آشکار گردید و پرده از روی
تزویرشان برافتاد و دیگر نتوانستند با احباب مراوده
نمایند لهذا علنا بر عداوت قیام کردند و با سید کاظم
و ملا احمد که از آخوند های محله بودند اتفاق نموده
جمعیت رانیز یا خود متفق کردند و چندان کوشیدند تا
آنکه ثانیاً استشهادی مفصل بر کفر و ارتداد وی تمام
نموده و فتوای قتل او را با امضای چهار مجتهد بزرگ
دریافت نمودند و اجرای آن حکم را از حکومت تقاضا
نمودند ولی محمد خان اجرا ننمود و استاد علی اکبر مخفی
و متواری گردید یعنی حکومت امر نمود که از بلد خارج
شود ولی در این وقت صدر شریف که یکی از ارکان یزد
بود بحمايت وی درآمد و چندی او را در فیض آباد
که از قرای خود او بود نگاهداری نمود و استاد نیز در آن
قریه عمارتی جهت صدر بساخت در این مقام اقامت و
علما هر چند بصدور مراجعه نموده و درخواست کردند
که از حمایت دست بردارند فایده حاصل نگشت و در
این اثنا محمد خان والی معزول گردید و ابراهیم
خلیل خان از جانب ظل السلطان بحکومت یزد منصوب

شد و وی با صدر شریف سابقه و رفاقتی کامل داشت لهذا
استاد علی اکبر از خفا بی بازار آمد و معاندین را چون معاونی
باقی نماند بتشبیحات سائره و تراویرو حیل دیگر برداخته
جمعی الواط را بوعده و وعید وادار بر قتل وی نمودند
و بهر يك سرداری ماهوتی داده و بیست تومان نیز وعده
انعام نمودند که پس از ختم عمل بپرک ازند و ایشان را خاطر
جمعی دادند که هرگاه این عمل شما آشکار هم بشود -
خطری برای شما نخواهد داشت زیرا فتوای قتل این شخص
را علما داده اند و علاوه اجرای حکم شرع و او امر علما ثوابی
عظیم و موجب تقرب الی الله است ولی الواط مذکور هر چند
در زمره اشرار بودند اما منافق و خبیث نبودند جبهه ها را
گرفته پوشیدند و بعد از چند روز آمده اظهار داشتند که
وجه نقد که وعده نموده اید این پول خوبیهای ماهست و -
نسیه نمیشود باید نقد بدهید ناچار آنها نیز دادند
و ایشان گرفته صرف شراب و عیش و طرب نمودند و تا چندی
وعده میدادند که عندالاقضاء صورت خواهیم داد و عاقبت
بعد از مدتی گفتند این کار از عهده ما خارج است چون
از این طریق نیز ما یوس شدند استاد محمد حسین یکی
از ائمه نزدیک خود را که استاد باقر نام داشت و در سلك
الواط بود وجهی داد و خواهش نمود که پانزده نفر را در

باغ خرمشاد که محل تفریح اهل بلد بود ضیافت نمودند
 استاد علی اکبر و سه برادر وی استاد کاظم و استاد
 سلیمان و استاد علی اصغر را که آنوقت همه معروف بهائی
 بودند دعوت نمایند و در اوئی یا و ناد که در غذای
 اخوان مذکور داخل نموده ایشان را مصروع و معلول
 نماید استاد باقر یا استاد علی اکبر نیز باطنا رفاقت خاص
 داشت وجه گرفته رفقای خویش را ضیافت و غذای مطلوب
 ترتیب داده باکمال عیش و شادی میل نمودند و در او
 را آورده تسلیم استاد سلیمان نمود استاد باقر مذکور
 شخص پاک فطرت بود و بعقیده بهائیان که با او آشنا
 بودند اهل جنت است زیرا اینگونه اعمال خیلی از او
 دیده شده من جمله در وضوای عظیم سنه ۱۳۲۱ که
 بهائیان را درین قتل عام نمودند یک نفر بهائی که نام
 او آقا محمد شعبان بود در همسایگی او منزل داشت چون
 خلق برای کشتن او بآن کوچه هجوم نمودند استاد باقر
 مسلح گردیده از خانه بیرون آمد و تفنگ را بالای دست
 گرفته با جماعت اشرار گفت تا جان درین ندارم خواهم
 زد هر وقت من کشته شدم آنوقت او را خواهید کشت اگر
 میل دارید بسم الله مرگم چون ملاحظه نمودند مقاتله

و مفسده بزرگ واقع خواهد شد دست از آقا محمد برداشتن
 و رفتن خلاصه چون مناقین باین وسائط مقتدر بر اعدام
 وی نگشتند بطرح دیگر پرداخته گفتند لا اقل او را ضعیف
 نمائیم و خانه نشین گردانیم آخوند های محله سید کاظم
 و ملا احمد را وادار نمودند که خطی مفصل بجمع تجاری
 که رجوعات بنائیشان یا استاد علی اکبر بود نوشته اعلام و
 خواهش نمودند که چون این شخص از دیانت اسلام خارج
 و کفر او ثابت گردیده لهذا شایسته است رعایه لحرمة
 الدین امور بنائی و ساختن عمارات خود را یا رجوع ننمائید
 پس از این اقدام هر چند جمعی کثیر روایط خود را با وی
 قطع نمودند ولی بعضی از اشخاص بزرگ که اعتنائی باین
 اقوال نداشتند مانند حاجی محمد صادق ناظم التجار و
 آقا کوچک ملک التجار و آقا علی آقا تاجر شیرازی عموزاده
 ملک التجار و آقا حسین و آقا جوان اخوان ملک التجار
 و آقا جوان ابن حاجی ملا محمد تقی کرمانی معروف ایسن
 نفوس برعکس بر رجوعات خود افزودند و بالاخص آقا علی آقای
 شیرازی که مشرب عرفانی داشت و یا استاد علی اکبر
 خصوصیتی تام نداشت در این سنه چند باب کاروانسرا و حیاط
 رعمالانف العلماء بنا نمود .

باری چون از این طریق هم کاری پیش نرفت و نتیجه

برعکس یخشید استاد محمد حسین نزد میرزا محمد مستوفی که عمل ساختن عمارات و بنائی او باوی بود بنای سعادت گذاشت و بعنوان مختلفه از استاد علی اکبر شکایت نمود بنا علیه مستوفی از برای رعایت تعنا ی استاد محمد حسین نزد حکومت ابراهیم خلیل خان مشغول تفتین گردیدند و جدیت و کوشش زیاد نمود که بتوسط حکومت صدمه یا وارده آورد تا آنکه عاقبت ابراهیم خلیل خان مأموری برای احضار استاد علی اکبر بمحله تل اعزام داشت نزد یک غروب بود مأمور بان و نفر فراش آمده خواست کدخدای محله را پیدا نموده بتوسط او مأموریت خود را انجام دهد چون کدخدا پیدا نشد عمل را مهون بفرود اصبح نمود از قضا در این شب تصادف حادثه غیرت انگیزی رخ داد که شرح آن باین قرار است شخصی یون سید کاظم نام بغایت بد قیافه و کریه المنظر و سید زاغ معروف و شغل این وجود منحوس پیوسته لعن و سب حق و اولیاء او بود در بازار و کوچه لسانش مدام بید گوئی متحرک در اماکن و معابر مخصوصه بنویت ایستاده و خلق را در اطراف وی جمع شده هان زدالت و فحاشی نسبت بامیر الهی میدان در مساجد و محافل روضه خوانی ها داخل و در پله نوم منبر برآمده ولو در وسط صحبت و قرائت

ملا بالای منبر بود آن را قطع نموده شروع بلعن و طعن میکرد پس از اتمام دوره فحاشی خویش فرود آمده میرفت مسلمان باو معاونت بولی میکردند و همیشه بواسطه ملاحظه از بهائیان مسلح حرکت مینمود بعضی از جوانان احباب مکرر خواستند زمین را از لوث وجودش پاک نمایند ولی عقلای احبا مانع بودند و نمیگذاشتند و مخصوصا در اوقات محرم خیلی طغیان مینمود تا اینکه در همین شب که شب ۱۳ محرم بود در حیاط خود تنها در اطاق خلوت خویش نشسته در را از اندرون بیست و اسلحه را باز نموده خوابید در صبح هنگام بستن اسلحه طمانچه در دستش آتش گرفت گلوله بزرگ گلولش تصادف نموده زبان کوچک را قطع و از طرف دیگر خارج شده بسقف اطاق خورد و بی تامل باصل جهنم وارد گردید علی المصباح خیر قتل سید زاغ در شهر شهرت گرفت و عموما نسبت آن را ببهائیان دادند و از آن طرف هم مأمور مذکور بان و نفر فراش و کدخدای محل صبح زود آمده استاد علی اکبر را اخذ نموده بردند احبا جمیع یقین نمودند که بواسطه قتل سید ویرا گرفتند و بی نهایت همه مضطرب گردیده مستعد این شدند که تا شب جمعی کثیر را خواهند گرفت اما استاد علی اکبر را چون بارگ حکومت بردند در باغ جلو طالار چند ساعت نگاه داشتند تا ابراهیم خلیل خان

آمده جالس گردید و بعضی دیگر از اکابر و اعیان یکدکه
از آن جمله ملك التجار و آقا علی آقا شیرازی بودند نیز
آمده نشستند میرزا محمد مستوفی نیز حاضر شد در این
وقت ما مورخ خدمت حکومت معروض داشت که استاد علی اکبر
حاضر است لهذا ابراهیم خلیل خان روی بجانب مستوفی
نموده گفت این استاد علی اکبر که شهرتش شهر را پر کرده
حال هر چه میخواهی با او گفت و شنید کن اما مستوفی
میل نداشت که علنا یا کسی اظهار خصومت کند در این
مقام خجل گردید و در جواب گفت سرکار والا بهتر میدانند
لذا خان با وی بعضی سئوالات نمود و استاد جواب داد و
اخیرا پرسید مراد هـ تو با میرزا اورقا که از سلسله علمای
و ادب است چه مناسبت دارد جواب داد که چون ایشان
اهل ذوق و عرفانند و من نیز اهل سیر و سلوک بدین
مناسبت با وی مراد هـ نمایم در اینوقت آقا علی آقای
شیرازی گفت استاد هم خود شاعر و عارف کاملی است
بفرمائید یکی از اشعار خویش را تلاوت نماید لهذا حکومت
امر بخواندن نمود و استاد ابیات ذیل را که در تفسیر
این بیت حافظ - بلبل برگی گل خوش رنگ در منقار داشت
داشت - انشاء نموده بود تلاوت نمود
دوش کاین آئینه دل از جفا زنگار داشت

از فراق دوستان دل آه آتش بار داشت
زر عقل اندر دین کاسه سر میگذاخت
ز آتش حیرت که از ابرار و از اشرار داشت
گر چه شد این سوی نور و از چه شد آن سوی نار
نخل آن پر حاصل آمد این شجر بیبار داشت
ناگه از در آمد آن ندیم همزیسان
راز دل با اهل دل خوش میتوان اظهار داشت
زانکه گامی چندا و با اهل دل پیموده بود
در فضای رزم عرفان تیغ جوهر بار داشت
گفت با من مقصد حافظ بگوزین شعر چیست
بلبل برگی گل خوش رنگ در منقار داشت
گفتمش یک نکته از اشرار در این مضمر است
ای خوشاکو سیراند عالم اسرار داشت
گفتم اندر روز عاشورا بدشت کریلا
چون شه لب تشنگان نه بارونه انصار داشت
جز علی اکبر تمانش هیچکس از باوران
از گلستان وفا آن نوگل بی خار داشت
چون علی اکبر در رای کس و تنه باید بد
عزم رزم فرقه کافر دل اشرار داشت
پس اجازت خواست از باب و سوی میدان شتافت

ام لیلی از فراتش دیده خونبار داشت
 یوسف آل پیمبر شد بسوی دشت کین
 آه کان دشت دغاگران آیدم خوار داشت
 حمله بر آن قوم کرد و جمله را که رهم شکست
 چون شجاعت راز جدهش حیدر کردار داشت
 بعد از آن از قتلگاه آمد بسوی خیمه گاه
 لیک از تاب عطش لب خشک و حالی زار داشت
 پس طلب بنمود آب و چون حسین تشنه کام
 اشک خون آلوده جای آب بر رخسار داشت
 گفت باوی یابنی هات لسانک زانکه او
 زیر لب جنات تجری تحتها الانهار داشت
 چون علی اکبر زیان بنهاد در کام حسین
 بلیلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
 چونکه آن برگ گل از تاب عطش پژمرده دید
 و اندر آن برگ نواخوش ناله های زار داشت
 گفت اکبر یابد ما را که بر این ره گماشت
 گفت ما را جلوه معشوق بر این کار داشت
 لوح هستی را بیاید شست اندر پیش آن
 کاینهمه نقش عجب در گردن برگار داشت

طوطی طبع توینا در نوای معنوی
 زنه داد و الحانات موسیقار داشت
 بالجمله چون این ایات را متاثرانه تلاوت نمود در راه لسنی
 مجلس تائیری شدید بخشید حتی بعضی را سرشک از دیدن
 روان شد و لسان بتوصیف و تعریف گشودند و اخیرا ابراهیم
 ذلیل خان گفت شما مرخص هستید بروید ولی قدری با حکمت
 حرکت نمائید که دشمنان شما فساد نمایند استاد در جواب
 گفت من بهرگونه مدارا حاضر م ولی حسود امکان ندارد آرام
 یابند .

هنرمچشم عداوت بزرگتر عیب است

گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است
 خلاصه در این اثنا کدخدای محله که سید زاغ در آن مقتول
 گشته بود وارث و بحکومت عرض نمود که مایکمال وقت رسیدگی
 و تحقیق نمودیم سید بدست خود مقتول گردیده و کسی باعث
 قتل او نیست عیال و فرزندان او هم میگویند که در باب اطباق
 از درون بسته بود و ماشکسته داخل شدیم ملاحظه شد که
 کشته شده و بر روی زمین افتاده خون از زیر گلویش جاری است
 لهذا جناب استاد علی اکبر بمنزل مراجعت نمود احیا جمع
 شدند و از کیفیت استحضار حاصل نمودند آسوده خاطر گشتند
 و این قضیه بسلامت ختم گردید .

استاد در تاریخ حیات خویش نوشته است اوقاتی که به رجوعات بنائی حکومت بامن بود یا بسیاری از اعضا و حواشی او صحبت از امر نموده بودم بیکروز و نفر از ایشان زمان بیک زنجانی و میرزا عبد الوهاب خان کرمانی که هر دو از رؤسای توبخانه بودند برای تحقیق در مسائل بهائیت مرا بمنزل خود دعوت نمودند چون بانجا رفتم مشاهده شد ملا ابراهیم مستأجر گود را آنجا است و ویرا برای مکالمه بامن حاضر ساخته اند که خود در این میانه محاکمه نمایند ولی ملا ابراهیم در این مجلس آنقدر جهل و لجاجت نمود که من قطع حاصل نمودم که اگر تمام اهل یزد بهائی گردند این شخص مؤمن نخواهد شد و چندی پس از این چون فتوای قتل من را اعلام صادر نمودند و در ورقه استشهاد جمعی کتیب شهادت خود را نوشته بودند ملا ابراهیم و زمان بیک و میرزا عبد الوهاب خان نیز شرح محفل مزبور را نوشته امضاء نموده بودند مخصوصا ملا ابراهیم شرحی مفصل نگاشته بود که بعد بوسیله شی آن ورقه بدست احباب افتاد و ملاحظه گردید خلاصه بعد از چندی مسئله سرگونی پیش آمد و بظهران رفتم و پس از مدتی باز مراجعت نمودم و دو سال از این مقدمه گذشت در این وقت شبی

آقا کریم کلاهدوز که یکی از احباب مشتعل بود مرا بمجلسه فهادان یوزد اران بمنزل اخ الزوجه خود که غلامرضا نام داشت دعوت نمود لاجل اینکه یاوی از امر صحبت شود پس از ورود ملاحظه شد که جناب ملا ابراهیم مسئله گو نیز در آنجا است یا خود گفتم باز اول لجاجت و مرافعه است و لسی برعکس تصور واقع گردید چون نشستیم و قدری صحبت مختلفه گردید غلامرضا برای آوردن چائی بیرون رفت ملا ابراهیم آهسته گفت میخواهیم امشب غلامرضا را تبلیغ نمائیم و آنچه شما بگوئید من تصدیق خواهم کرد تا باین جهت او هم مصدق گردد من خیلی از این بیان متحیر شدم که آیا خدعه میکند یا از روی حقیقت میگوید ولی دیدم آنچه گفت مطابق آن عمل نمود و غلامرضا نیز در همان شب مؤمن گردید و بعد از آن ملا ابراهیم روز بروز مشتعل تر گردید تا درجه شی که شهره شهر و رسوای خاص و عام شد و جز تبلیغ نامی یا مرغی متعال یا سری نبرد اخت تا اینکه در سنه ۱۳۰۸ چند روز بعد از شهادت شهدای سبعه بد رجه شهادت کبری نائل گردید یعنی شاهزاده جلال الدوله اورا بدست خود شهید نمود.

باری مقصود استاد علی اکبر از نقل این حکایت این بود که ملا ابراهیم با اینهمه لجاجت و مخالفت که اول داشت

چون مینویس بر تفتوی و حق جوئی بود عاقبت نتیجه اش ایمان
 بالله و شهادت فی سبیل الله گردید ولی استاد محمّد
 حسین که ابتدا داخل در زمره اهل بیها گردید و دعوی
 ایمان نمود چون میتنی برفسق و فجور و دنیا طلبی بود
 نهایت بدل باعراض از حق و قیام بر تعرض و غارت دوستا
 گردید چنانچه در آخرین حکایت ملاحظه خواهید نمود
 که عاقبت استاد الله این همین استاد محمّد حسین مذکور
 استاد علی اکبر را بدست خود شهید نمود خلاصه استاد
 علی اکبر پس از تحمل زحمات کثیره در سنین متوالیه عاقبت
 بصلاح دید حضرات افغان قصد مسافرت عشق آباء نمود و با
 جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و استاد محمّد
 رضای خرمشادی از یزد حرکت نموده از طریق طبرستان
 بشرویه و قاران بطور تائی ره پیماشدند و چون این
 مسافرت را بحضور حضرت بهاء الله اطلاع داده بودند
 تلگراف مبارک یقاران وصول یافت باین مفهوم که حاجی
 از این سفر ممنوع ولی آن در نفر بیرونند لهذا استاد علی
 اکبر و استاد محمّد رضا و داع نموده روی براه نهادند و در
 ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۰۱ هجری قمری وارد عشق
 آباء شدند هنگام ورودشان فقط در نفر دیگر از احباب
 جناب آقا محمّد رضا این حاجی محمّد کاظم اصفهانی

و حاجی عبد الرسول ابن آقا محمّد علی یزدی یک سینه میبود
 که در عشق آباء بودند چهار نفر در استوی عقب در کان
 منزل نموده و روحانیتی بسزا داشتند سپس شروع بینمای
 کاروانسرا و منازل و دکاکین و غیره جهت افغان و خودشان
 نمودند و پس از دو سال توقف اذن شرفیابی حاصل نموده
 هر دو همراه بمدینه منوره عکاشتاقتند حضور مبارک حضرت
 بهاء الله تشریف حاصل نمودند استاد علی اکبر شرح نفعات
 شرفیابی و کافه بیانات مبارک را در این سفر میسوطا
 نگاشته است پس از مراجعت بعشق آباء باز دو سینه توقف
 نموده و یزد معاودت کردند ششماه اقامت نموده بنا
 دوستان قدیم و جدید ملاقات کامل حاصل و در اول بهار
 یا جمعی استاد جهت بنا عمارات بعشق آباء مراجعت
 کردند.

استاد علی اکبر بقراری که خودشان نوشته اند میسند
 نفر را در نواحی یزد و غیره تبلیغ نموده اند و این معنی
 از مضامین الواحی که بافتخاروی نازل گردیده نیز مستفاد
 میشود بیست و هفت لوح مفصل و مختصر از جمال قدم
 و تقریبا همین مقدار از حضرت عبد البهاء دارند لوح
 مبارک چهار تجلی که در کتاب مطبوع اشراقات مکتوب است
 بافتخار ایشان عز نزول یافته خلاصه پس از مراجعت

بعشق آباء بحسب دستور حضرت افغان حاج میرزا -

محمد علی زمین اعظم را ایتباع نموده حوضخانه و عمارتیں

و طبقه دریک سمت آن بنا نمود و این عمارت که در -

بیست و هفتم ربیع الاولی سنه ۱۳۰۵ هجری قمری

تا سیس یافت پس از اتمام برای احباء سمت مرکزیت یافت

و تمام مرادفات و محافل و مجامع من بعد تا زمان بنسای

مشرق الاذکار در آنجا واقع گردید و مقارن بنای باغ اعظم

حضرت حاجی محمد رضای شهید اصفهانی از طریق -

اسلامبول وارد عشق آباء گردیده در منزل استاد علی اکبر

که در یکی از حجرات برای هشتی یون منزل نمود هشت

ماه دریک حجره باهم بودند بعد خانوادہ استاد علی اکبر

از یزک وارد گردیدند لهذا در محلی دیگر منزل حنا

تهیه نموده یا آنجا منتقل شدند در سال بعد حضرت آقا

میرزا ابوالفضل گلپایگانی نیز از طریق ایران وارد شدند

سپس طولی نکشید که شهابت حاجی محمد رضای اصفهانی

در ۱۲ محرم سنه ۱۳۰۷ واقع گردید و احبای موجوده -

مدافعه و محاکمه نزد حکومت گردیدند خانه استاد علی

اکبر محل اجتماع احباب و مجالس مشاوره بود چهار ماه -

تخمین این مناقشه و محاکمه طول کشید و یکرآت در عدلیه

حاضر شده استنطاق شدند تا عاقبت کار بروفق مرام احباب

خاتمه یافت و از اسلام مستثنی گردیده من بعد یکون مانع

و خوف تکالیف دیانتی خود را معذول داشتند استاد

علی اکبر در سنه ۱۳۱۱ ثانیاً اذن حاصل نموده یکعبسه

مقصود رخت بر بست و بطواف مطاف ملا اعلی و بقعه

مبارکه بیضا مرقد مطهر حضرت بهاء الله و زیارت جمال بی

مثال طلعت میثاق حضرت عبدالبهاء مشرف گردید و بعد

از چندی که بنعمت وصال فائز بود مرخص گردیده مراجعت

بعشق آباء نمود و منزل و مکان وی پیوسته مورد ورود بعضی

مسافریین و میتدی و طالبین اطلاع از تعالیم الهیه بود

جمع کثیری را در عشق آباء نیز از اقوام خویش که بایسن

ولا هجرت نمودند و مسافریین سائره و مجاورین و غیرهم

تیلیخ نمود و در سنه ۱۳۱۹ بنا به پیشنهاد جمعی از احبای

اقدام بر تالیف کتابی در شرح ایام حیات مهاجرین بهائی

و سبب مسافرتشان باین ولا نمود و سوانح ایام جمعی کثیر

را در دو کتاب مرتقم داشت ولی هنوز کتاب دوم راتمام ننموده

بود لوح مبارکی بافتخاروی نازل و ما مور مسافرت بیزد -

گردید و عین لوح در این مقام درج میگردد .

جناب استاد علی اکبر علیه بهاء الله الایهی

هو الله

ای یار قدیم عبدالبهاء هر چند چندی فرصت نگارش نامه

بشما نیافتیم ولی در جمیع اوقات در وقت مناجات طلب -
 تائید نمودم و الحمد لله عنایت شامل است و فضل کامل
 از حق میطلبیم که در جمیع شئون فانی محض و در آستان
 احدیت قائم بخدمات نمایان گردی این است عزت قدیمه
 و این است موهبت ابدیه در زمانی که در راض مقدسه بودند
 نقشه مشرق الاذکار که شعولاتش جمیع نه بود کشیده
 شد و به همراه بردید و حال بهمان قسم که مشرق الاذکار
 در عشق آباد بنا میشود چند صورت از آن نقشه را نزد -
 این ابهر ارسال دارید زیرا از فیض و عنایت جمال ایهی
 و تائیدات مقدسه حضرت کبریا در جمیع اطراف در فکر
 تائیس مشرق الاذکار و نقشه رانیدانند البته یکمال
 سرعت کشیده ارسال دارید و این سبب فیض عظیم و فوزمین
 خواهد شد اگر بروج و ریحان ممکن شوند که شما یک سفر در
 بهار بصفحات یزد بفرمائید در این اوقات بسیار مفید است
 زیرا استعداد یزد بی نهایت است یعنی از همه جای بیشتر
 انشاء الله در بهار اگر چنانچه میسر شود ایداً ترک ننمائید
 در تاءخیر حکمت واقع ع ع
 هنگام وصول لوح مبارک ششماه بود بنای مشرق الاذکار -
 شروع گشته بود استناد علی اکبر نیز در موضوع این بنا مقدس
 مدد شایانی در خور خویش نمود و تاریخ بنا و شرح مفصلی

از ورود حضرت افغان و شروع کردن بکار در کتاب مهاجرین
 نگاشته است و در اولین عکسی که هنگام بنای مشرق الاذکار گرفته
 شده و والی بلد مع حواشی و اعضا که آنجا حاضر بودند استناد
 علی اکبر نیز در صرف جلوایستاده است خلاصه بعد از زیارت لوح
 مبارک امورات خویش را مرتب نمود و در اول بهار سنه ۱۳۲۱
 هجری قمری بعد از بیست سنه اقامت در عشق آباد از طریق
 خراسان عازم یزد گردید و اهالی یزد با لایحه اهل محله تسل
 بواسطه اینکه بسیاری از کسان و اقارب ایشان چه در یزد و چه
 در عشق آباد بدست وی تبلیغ گردید و از مسلمانان بیبها نیست
 انتقال یافته بودند عنای شدید از او در دل داشتند و علاوه
 چون در عشق آباد تازه شروع بساختن مشرق الاذکار نمود
 بودند در یزد اعداد شهرت دادند که وی برای بنا معبد بایسن
 بلد آمده است و از طرف دیگر شاهزاده جلال الدوله و جمعی
 از اعضاء ملازمین او بهائی معروف گردیده و باین جهت احیاناً
 اندازه بی آزادانه حرکت میکردند و مجامع عظمی تشکیل
 میافت و مبلغین لاینقطع ایاب و نهاب می نمودند لهذا اینها
 بتراکم و تهاجم و توقعات مذکور و وسایل فساد و فتن فراهم آمد و چیزی
 که بیشتر از همه سبب فوران نار بغض و رقلوب اولی البغض
 گردید بنای مشرق الاذکار عشق آباد بود چه که اولین معبدی
 که در سیط غیرا در شریعت حضرت بهاء الله جل
 قدرته الاعلی در مقابل در سای مسدعی و دشمن

با آن طنطنه و جلال بنا گردید بیسی است احداث -
 حرارت و عداوت در صد و اهل شقاوت نماید و جمعی کثیر
 از دوستان خالص رب قدیر قربانی آن اسام الهی گردند
 و اینکه شراره این عداوت درین شعله ورتراز سایر بلدان
 گردید قدری سبب این بود که بواسطه بقای زردشتیان
 تا قرون اخیره بلکه الی زمانها در آن یکه اهالی غالباً
 جدید الاسلام بوده و چندان در اسلامیت کهنه و مندرس
 نگردیده مزایای دیانت و اذواق روحانی را گم نکرده اند
 و بدین جهت چون در موضوع دین در بینشان تصادم رخ
 دهد طرفین تاریختن خون و باختن جان در مقابل یکدیگر
 مقاومت نمایند و همین قضیه سبب گردیده بود که در حادثات
 خونین که در بین بهائیان و مسلمین یزد کرارا واقع در هر
 مرتبه جمعی از احباء از وطن آواره گردیده بعشق آباد
 هجرت نمودند و جمعیتشان یحدی زیاد گردید که باوجود
 کثرت جماعت بهائی در این شهر که از تمام ولایات ایران
 در اینجا مجتمع شده بودند تقریباً ثلث این هیئت از -
 بهائیان یزد و توابع آن تشکیل یافت بنا علیه بنا مشرق
 الاذکار بزرگترین انعکاس خون را در روده اولی در مسلمین
 یزد مرتسم ساخته و حرارت شدید احداث نموده خلاصه
 القول چون استاد علی اکبر و ارد یزد گردید تا سه ماه -

مشغول ملاقات احباب و تبلیغ اغیار گردید سپس مقدمات
 ضوضاء شروع شد و خوردن و غلظت یافت تا بقتل و غارت
 عموم انجامید و در روز دوم یلوی عمومی قریب دوهزار نفر
 در محله تل اطراف منزل استاد علی اکبر را که در خانه
 برادرش استاد کاظم معمار سکنی داشت احاطه نمودند
 و درون حیاط و اطراف بام و کوجه ها از کثرت جمعیت
 مواج گردید و ابتدا اسدالله ابن استاد محمد حسین
 معمار که سر دسته اشرا بود دستگیر شلول بسینه وی
 آتش زد و بعد دیگران با کارد و خنجر پیکر او را مجروح
 ساخته بخون غلطانند مخصوصاً یکی از بنایان که نام او
 سید اسدالله بود و چندین سال بردست وی صنعت
 بنائی را آموخته و در حقیقت ولی النعمه او بود کلنگی بفرق
 وی نواخت که کاسه سر پریشان گردید سپس طناب پپای
 آن مقتول بسته تا چند روز در کوجه و بازار گردانیده و خلق
 سنگ و آب دهان بر آن میافکندند و اخیراً آورده در یکی
 از چاههای کاهریز مخروبه در صحرای تلسبیل انداختند
 و از قرار مذکور جمعی دیگر از اجساد طیبه شهیدان را نیز
 در آن چاه و سایر چاههای آن صحرا افکندند . بیت .
 ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
 سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

ناوک چشم تو در هر گوشه نسی

همچو من افتاده در صد قتیل

بالجملة استاد علی اکبر در حیات خویش نهایت درجه اهل تقوی وزهد وهم اهل ذوق وسلوک و در آرای همت عالی وعزم متین بود یا اینکه در طفولیت مطلقا تحصیل ننمود و فقط بعد از اقبال بغنی متعال بحسب شور و اشتعالی که در او - ظهور نمود بقرائت الواح و آیات و کتب سائره پرک اخت کتبی چند تا لیلیف و اشعاری کثیر انشاء نمود و در الواحی که به یافتخار او نازل گردیده این کیفیت آشکار است من جمله در زیارتنامه شی که بعد از شهادتش عرصه در یافته این عبارات احولی مذکور :

(وانك فديت شئونك و حطام الدنيا وما ملكته في عالم الابدني في سبيل الله واخترت لنفسك العبودية الكبرى في العتبية العليا وانشاءت تاليفا اثباتا لظهور الاسم الاعظم في عالم الابداع واستدللت الواضحة والحجج البالغة والاخبار الواردة والآيات المنزلة على ظهور الموعود و طلوع جمال المعبود وقيام الشاهد والمشهود و - نبعان المورد المورود وحصول الرفد المرفود الى ان هاجر من الوطن المعهود الى بلاد اخرى لتسرنفحات الهدى الى آخرياته الاحلى .

جملاتی از مخمسات وی که غزلیات سعدی و حافظ را در

تخمین نموده

سماقی صلا در نه زمن زندان در نا آشام را

درینم احباب بهاد زگرد شر آور جسم را

جسم زنج و غم حاصل نشد این ناس کالا نعم را

بزرخیز تا یکسو نهم این در لقا ازرق نسام را

بیریا در قلاشی در هیم این شرک تقوی نام را

آسوده و خوشدل نشین کاین تنگدستی میروید

عشرت غنیمت آنان در لا کایام هستی میروید

هر روز از نفس و هوی بر ماشکستی میروید

هر ساعت از ما قبله شی بابت برستی میروید

توحید بر من عرضه کن تا بشکنم اصنام را

ایضا

از بها یافته ام خلق خوش و طبع سلیم

آنچه نام همه از اوست که نامم تعظیم

من نیم معتقد مفتی و برهان حکیم

فتوی از پیرمغان نام عهدی است قدیم

که حرام است من آن را که نه یارا است و ندیم

من که در مصر لقا طوطی شکر شکنم

در گلستان به پایلیل شیرین سخنم

از چه کردند هم آغوش بزاغ و زغنم
 چاک خواهم زن این دلخ ریائی چکنم
 روح را صحبت ناخس عذابی است الم
 ایضا
 ای که تو ندیده ئی رویش مو معذور دارک
 چون نئی مجنون تو را با صحبت لیلی چه کار
 توجه دانی حالت منصور بر بالای دار
 او بر غیت میسپازد جان بی چشم مست یار
 گرچه هشیاران ندانند اختیار خود یکس
 گرتورا دیدار آن یار پرورش آرزوست
 چون سر زلفش پریشان شو پریشانی نکوست
 آشنا یا غیر او بودن همان سنگ و سبوست
 عشرت شبگیر کن ای دل که اندر راه دو
 شیروان را آشنا به است با میر عس
 عاشقان در راه جانان جانفشانی میکنند
 زیر تیغ قاتل خود شان مانی میکنند
 بهر صدق قول خون نیکوییانی میکنند
 طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند
 وز تحیر دست بر سر میزند مسکین مگس

آری آری جانفشانی در ره جانان نکوست
 خیز و بیا نه قدم در ره تو را گریل او شکت
 ورنه هر کس را نوائی و بیان و گسنگوست
 نام حافظ گر بر آید بر زبان کلک دوست
 از جناب حضرت شاهره بسیار است این ملتعن
 این بود شرح احوال حضرت شهید مجید بقلم جناب استاد
 عبدالکریم مرحوم . اکنون برای تکمیل مطلب اول کیفیت
 شهادت ایشان که از تاریخ شهیدای یزد تا لیف جناب
 حاجی محمد طاهر مالعیری نقل شده و ثانیا شرح بسیار
 مختصری را که شخص آن شهید بقلم خود نوشته و نمونه
 انشای ایشان را بدست میدهد و ثالثا زیارتنامه و سایر
 مناجات که از خامه مرکز میثاق بنام آن شهید عالی مقام
 صادر شده و رابعا در لونه مبارک که یکی بافتخار فرزند
 بزرگ و دیگر باعزاز یا زماندگان ایشان از قلم مولی العالم
 حضرت عبدالیهاء نازل گردیده و همه آنها را جناب آقا
 فضل الله شهید ی فرزند دانشمند آن بزرگوار ارسال
 داشته اند در اینجا درج و جلد سیم مصابیح هدایت را به
 سرگذشت ایشان ختم میکنیم .
 کیفیت شهادت ایشان بقلم جناب مالعیری
 (و اما دسته در آن یوم جمعه طرف پیش از ظهر در محله

تل و آن حدود جمع آوری کرده قصد شهادت حضرت
استاد علی اکبر بنا بر روحی لمرقده الفدا نمودند فی الحقیقه
آن وجود مقدس کوکب نورانی و ستاره فی روشن و در جمیع
شئون و کمالات روحانی ممتاز بودند ایشان مدت بیست
سال بود که با اهل و عیال در عشق آباده تشریف داشتند
و بحسب دولت و مال التجاره بسیار معتبر بودند تا حسب
الامر مبارک بیزه تشریف آوردند قوت یکماه بود که بیزه
ورود فرموده بودند که این ضوضاء واقع شد و ایشان بخانه
اخوی خودشان استاد کاظم وارد شدند و در اکثر ایام جمع
کثیری از احباب بجهت ملاقات بمنزلشان مشرف میشدند
مثل فانی که چند دفعه بخدمتشان مشرف گشتم الحاصل
در آن روز با اینکه با استاد محمد حسین معمار خاله زاده
بودند و بعلاوه دوستی با آنها زیاد فرموده بودند و از برای
اهل بیت استاد محمد حسین انا و ذکورا از هر قبیل
سیوفات از عشق آباده آورده بودند احدی گمان نمینمود
که او یا ولدش است الله عن اوتی نمایند ولی در آن روز که
در خانه استاد کاظم اخوی تشریف داشتند وی درین
اخبار موحش از جمیع محلات شهر میرسید ایشان در نهایت
سکون و قرار بودند و ایدنا بقدر صوت پشه فی این
هیاهو ویلوا و نعره های خلق را اهمیت نمیدادند بلکه

تغییر حالت بکلی از ایشان بیرون نکرده تا در میرجعف ساق
خورده خورد جمعیت قریب چهارصد پانصد نفر قصد محله
ثل کرده تمام محض طمع مال که در شهر معروف بود که
استاد علی اکبر آمده است که مشرق الاذکار بیزه بسازند
و پول کلی همراه دارند شاید بتوانند پولها را بچنگ بیاورند
لهذا جمعیت زیاد کم کم آمدند نزدیک خانه استاد کاظم
رسیدند زنی جلو دویده و خبر داد که تفصیل از این قرار
است جمعیت کثیری قصد کشتن استاد علی اکبر را نموده اند
و سرکچه رسیده اند و الان میرسند و از خانه بیرون رفت و
حضرت استاد علی اکبر در آنوقت چون هوا گرم بود در زیر
زمین خانه تشریف داشتند استاد کاظم اخوی ایشان رفت
در زیر زمین و خدمت ایشان عرض کرد جمعیت بجهت این
خانه مهیا شده الان می آیند خوب است منزل را تغییر
دهیم شما بیروید در خانه همسایه منزل حاجی شارق و
من هم از اینجا بجای دیگر میرم باین حالت اینجانشستن
صحیح نیست تا حال چند نفر را شهید کرده اند چقدر
خانه ها را غارت نموده اند حکومت هم قوه جلوگیری ندارد
یلوای عموم است گرد و غبار از شدت جوشش خلق تمام
شهر را فرا گرفته و الان صدای همه در این زیر زمین
می آید برخیزد ایشان ایدنا این بیانات استاد کاظم را -

اهمیت ندانند فرمودند مضطرب نباشید مشکل است کسی اینجا بیاید استاد کاظم دست برنداشت و اصرار از حد گذرانید ولی ایذا بحضرت استاد علی اکبر اثری نبخشید حال هنوز جمعیت بدرب خانه نیامده است و لکن صدای هیاهو و ضوضاء و آشوب بدرجهئی بود که در شهرزلزله بود بقسمی که گویا درو دیوار در حرکت است حال در این زیرزمین که حضرت شهید استاد علی اکبر تشریف دارند احدی نیست سوای استاد کاظم و حاجی میرزا غلامحسین شارق منشی مشیرالممالک که بواسطه آشنائی استاد کاظم اینجا آمده است و ایذا بهائی هم نیست او قدری صحبت داشت از بیوفائی خلق یزد و شرارت و جهالت ایشان و او هم آنچه خواست آن حضرت را راضی نماید که از این محل حرکت نمایند قبول نشد و فرمودند من از کشته شدن فرار نمی‌نمایم زیرا سالهای سال است که آرزوی شهادت داشته و دایم حال فرار نخواهم کرد اگر اراده الله تعالی گرفته هر جا بروم این امر واقع میشود و هرگاه اراده الهیه تعالی نگرفته اینجا هم واقع نخواهد گشت شماها را وهم گرفته ایذا خیری نیست استاد کاظم و حاجی شارق از زیرزمین بیرون می‌آیند و حضرت شهید بذكر و مناجات بدرگاه حضرت احدیت بودند بگذر ربع ساعتی گذشت

که جمعیت بدرب خانه آمدند یکی صدازد در رایاز کنیک والا در راضی شکنیم حال عیال و اطفال استاد کاظم چون بید لرزان و مضطرب و شارق هم بسیار ترسیده از این طرف خانه بآن طرف میدود که راه فرار پیدا کند طفلی راه بام باو نشان داد و او از راه بام بخانه همسایه شتافت و استاد کاظم دوید پائین زیر زمین خدمت حضرت استاد علی اکبر که جمعیت بدرب خانه است چه بکنم آن حضرت تبسمی فرمودند که چرا اینقدر ترسیده چون خیلی التماس مینماید میفرمایند حالا که دیگر راه فراری نیست استاد کاظم میگوید از این مجرای آب بطرف خانه همسایه بروید و پنجره آهنی مابین نصب بوده که خود استاد کاظم کار انداخته بود آن پنجره را بیلند میکند و حضرت استاد علی اکبر بخانه همسایه که کسی در آن خانه نبوده تشریف میبرند و مجدداً پنجره را بجای خودش میگذارند قدری آسوده تر میشوند و از جوی بالا می‌آیند که بدرب خانه را آن جمعیت میشکنند و داخل میشوند با اینکه بدرب بسیار محکم بود از چوب گردوی یک پارچه باری اول بطمع مال آن حضرت مشغول تاراج میشوند و الله و الله و استاد محمد حسین معمار که قرابت و دوستی تام داشت با آن حضرت و متصل اظهار ارادت و محبت مینمود جلو آن جمعیت بآن حجره

که سراغ جمعیه پول و جواهرات ایشان داشت شتافت از قضا همانکه میخواست یافت وبعد بغارت سایر اموال پرداخت و سید حیدر یار نویسنده و سید علیرضای ولد حاجی سید علی اکبر نیز از عقب سراو بودند که بعد از اسدالله اشیا نفیسه آن حضرت را بر میداشتند و مابقی خلق که فریب دوست سید نفر بودند دیگر هرچه بدستشان میآمد بر میداشتند و پس از تصرف کردن هر چیزی که بدست هر کس آمده بود آنوقت چسبیدند باستان کاظم که برادرت را نشان ده والاتورا میکشیم استاد کاظم میگوید من خواب بودم اطلاع ندارم کجا رفته است آنچه باستان کاظم زجر نمودند و انذارات شنیده کردند ابد ابرازند اذحتی اسدالله او را تطمیع کرده گفت آنچه مال تو غارت شده که خونت بگوئی پس میدهم راست بگو کجا رفته است گفت آخر این خانه من است همه جای آن بگردید من خواب بودم شاید از درب خانه بیرون رفته و از طرف رخته رو بصحرا نهاده است . باری همه جا گشش کرده ماء یوس شدند حال آن شهید مجید که از مجرای آب تشریف برده بعضی از لیا من ایشان ترشده و روی صحن خانه همسایه در آفتاب ایستاده لباسهای شریف خود را خشک میفرمایند که ناگاه از طرف خانه میرزا عبد الوهاب خان غورخانه چی

که يك كوجه مابین است و بام آن مشرف بر خانه همسایه است که حضرت استاد علی اکبر رانجا تشریف دارند زنی از سردیوار می بیند که ایشان در صحن آن خانه ایستاده اند فریاد نموده و آن جمع را خبر میدهد که آن کسی را که میخواهید در این خانه است که آن گروه از طرف بام و دیوار بآن خانه میریزند و در ورتا در آن حضرت را میگیرند اسدالله میگوید پس روید پس روید پس روید این حق من است حال آن حضرت در کمال وقار و سکون در همان مقام ایستاده است اسدالله اول يك گلوله شش تیر بر سینه آن حضرت میزند که بر زمین میخورند و يك نعره یا یها الایهی از جان بر میکشند و آنوقت هر يك از اشرار در چه آلات حرب داشتند بکار میبرند و آن حضرت را شهید مینمایند فوراً ریسمانی پیاپی مبارکشان بسته از خانه بیرون میکشند و در شهر میگردانند و هیكل مبارکشان بسیار بوزن و خوش اندام و سیمین و فربه بود پس از گردانیدن بازارها آوردند بمیمر چقماق و بردند در دربند خانه افغان آقای حاجی سید مهدی انداختند و قدری آنجا افتاده بود که آقای اردکانی مجتهد رسید و این جمع را از اطراف آن بیت شریف دور کرد پس از آن آوردند در محله گازرگاه و از آنجا کشان کشان بجانب چاه سلسبیل بردند و در بین راه که میبردند هر نفسی

میرسید محض ثواب و جبران معاصی و گناهان خود ضربتی
 بآن جسد مطهر وارد می‌آورد که گوشت و پوست بلکه
 استخوانهای آن وجود مقدس بکلی خورد شده بود و -
 اینقدر ضربت بآن جسد مطهر وارد آمده بود که سر آن
 حضرت یک مشت استخوان نیم شده بود و سر صورت و -
 هیكل ایدا شناخته نمیشد یا آنکه بسیار سمین و فریسه
 و قوی هیكل بودند الحاصل آن حضرت انداختند در همان
 چاه سلسبیل و سن مبارکشان در نیم شهادت پنجاه و
 هشت سال بوده و در آن روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول
 سنه ٦١ الی یک ساعت از ظهر گذشته هشت نفر از اولیای
 الهی را شهید نمودند (انتهى)

شرح مختصر احوال حضرت شهید بانشای خود
 (اقل الاحقر علی اکبرینا یزدی ابن مرحوم آقا محمد باقر
 تولد فانی سنه ١٢٦١ بعد از رشد و نمو چند سنه
 باقتضای ایام شباب با دوستان صوری ماءنوس و ماءلوف
 و باصعشوقان مجازی همراز و مساز چون ملاحظه کردورت
 و صفا و جفا و وفای آنان را نمودم که باهر نوشی نیشی -
 قرین و باهر گلی خاری همنشین در مال جز کلال و مسلال
 حاصلی نه بکلی از آنان بیزار و برکنار شدم خلیل آسالا
 احب الالفین گفته مراتب فوق را جویا و در طریقت پویا

شدم بمجالست عباد و زهاد و اهل کمال مایل شدم و بر ریاضت
 و عبادت مشغول بسطوع این کوکب قانع نشده و هذاری گفته
 منتهای کمال را در آن بنداشتم حمد خدا را که نسیم عنایت از
 مهب موهبت الهی وزید و این حجاب غلیظ را دریده و در مقام
 مجاهده و تحقیق بر آمدم با هر گروهی همراز و با هر طایفه ئسی
 انباز شدم شرح ایام مجاهدت و طلب را در کتاب مغناطیس -
 مفصلا ذکر نموده ام تا آنکه از عنایت پروردگار و معاونت اختیار
 و ایارید لیل و آنا را گاه شدم و از مدد خضر ایام بسرچشمه
 حیات رسیدم و از آن آب نوشیدم صهیای طور از ید ساقی ظهور
 چشیدم و زلال کاساگان مزاجها کافور آشامیدم نشئه آن هوشیاری
 آورد و خمارش بینداری چشم بینا شد گوشم شنوا نظم گویا شد
 قدم پویا عوالم ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت را طی کردم -
 صراط و میزان را معاینه و مشهود دیدم اصحاب کبر و غرور را
 در تحت سلاسل و اغلال در رکات جحیم بعداب الیم دیدم
 مؤمنین و مؤمنین را در بهشت برین علی سرر متقابلین ملاحظه
 نمودم نعره ناقور و نفخه صور اصفا کردم ثم نفع فیہ اخری
 را استماع نمودم و از انوار و اشرف الارض بنور ربها منور گردیدم
 و بکل ما وعدنا الرحمن فی القران فائز و نائل شدم ملائکه
 کروبین و ملائکة عالین را ملاقات نمودم بمقام قاب قوسین
 اواک نی رسیدم عرش کرسی و لوح قلم را مشاهده کردم -
 تلقا عرش جلال حاضر شدم بجزارت

جمال ذوالجلال مشرف شدم من دون واسطه باصفاء
 کلمات رب الایاب فائز شدم از ید عنایتش ریحیق مختوم
 آشامیدم و بحقیقت بیان یسنون ربهم شراباطهور ایسر
 خوردار شدم یا نور ساطعه لامعه شمس حقیقت منور
 شدم و اشرفت الارض بنور ربها مشهود معلوم مشاهده
 کردم و جاء ربك والملك صفا صفا با رب در صفوف ملائکه
 داخل بودم وهم در یوم عظیم یوم یقوم الناس لرب
 العالمین حاضر بودم کتاب ابرار را تلاوت کردم کتاب
 فجار را مشاهده نمودم بعد از وصول بمراتب مذکور از
 سکر ریحیق مختوم سرمکنتم معلوم و راز نهان عیان شد
 اسرار آشکار شد

هزارجهت بکردم که سرعشق بیوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

خورد خورد پرده از روی کار برداشته شد شهره کوی و -
 بازار شدم و انگشت نمای هر مست و هشیار مرد و د علمای
 عظام شدم و مطرود خاص و عام و دستانم نصیحت نمودند
 و خویشانم زبان ملامت گشودند چون نصیحت آنان سواد
 نبخشید محبت بعد اوت تبدیل شد و ملامت یملاکست
 انجامید در محضر علما بر کفم شهادت دادند و رقم
 قلم صاد نمودند چون آن حکم را از اجرای آن عاجز بودند

از اذل والواط را برفنایم تحریک نمودند هر هنگام بلوائی
 گردند و هر روز فتنه و غوغائی نمودند چقدر راز و ستان
 جانی که قصد جانم نمودند و بسا مدعیان محبت که معدن
 عداوت و شرارت شدند حمد خدا را که پس از مباحثت
 اقربار مجانبت اهل هوی و دستان صادق و یاران موافق
 پیدا و هویدا شدند

دیو جو بیرون رود فرشته در آید

همه وقت یملاقشان سرور روز فیض صحبتشان ملتذ و -
 محظوظ بودم چه شبهای قدری که بوصول یاران پایان
 رسانیدم و چه روزهای خوشی که با ایشان مائلوف و مائلوم
 بودم یا وجود عظم علم و سواد کتابی بطور سؤال و جواب
 یراثیات امر مالک ایجاد نوشتم از کلمات تورات و انجیل
 و فرقان که مدل بر اثبات بود مرتقم نمودم و از احادیث و اخبار
 ائمه اطهار و مزین نمودم و این بضاعت مزجات را بحضور
 سلطان ظهور تقدیم نمودم بعد قبول مزین نموده از -
 خریک ران یوسف محسوب نمودند این ضعیف گننام شهره
 ایام شدند و معروف نزد خاص و عام کلیه و برانه ام محفل
 ذهاب و ایاب احیاب شد اهل نقاق یراذیت اتفاق نمودند
 و برای اخمات این نار انهار کذب و افترا جاری نمودند
 بالاخره باخراج نمودن از ملک م همداستان شدند نیزه

حکومت بلد اجماع نمودند حکومت لایب شده امر باخراج نمود جناب آقا محمد قاضی فاضل علیه بهاء الله هم در آن ایام بیزد آمده در همسایگی حقیر منزل داشتند ایشان هم از پرتو صدمات بهره یافتند و امر باخراج نمودند یا اتفاق جناب ایشان با عفتان سفر نمودیم ایشان در اصفهان توقف نمودند حقیر بطهران رفتیم و در آن سفر چه سودها از ملاقات احباب بردم مثل جناب سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و ملا کاظم شهید و جناب ذبیح و سایر احباب سابقین ملاقاتشان اعظم از هر نعمت و دولت بود چندی در طهران مانده بعد بسعی و اهتمام منسوبان و الی مراجعت نمودم و چند سنه دیگر در بیزد با اعدا مقاومت نمودم بالاخره با جناب مستطاب حاجی میرزا حیدر علی و جناب استاد محمد رضای بنا بعزم عشق آیاد از بیزد بیرون آمدیم و در طون طیس بجهت خبر تلگرافی که از مساحت قدس رسیده بود جناب حاجی فسح عزیمت نمود این فانی و استاد محمد رضا بعشق آیاد آمدیم بیوم ۱۵ جمادی الثانی سنه ۱۳۰۱ و از عشق آیاد شدیم مدت دو سال چیزی کسب مشغول عمل بنائی شدیم اذن تشریف یلقا حاصل نموده یا جناب استاد محمد رضا بساحت اقدس مشرف شده پیشرف لقا فائز شدیم شرح شرفیابی مفصلا آنچه در مجالس عدیده

واقع شده در کتاب مذکور مرتب است مراجعت بعشق آیاد نموده چندی مشغول کار شده بعد بیزد مسافرت نمودم - چند ماهی در بیزد توقف کرده بعشق آیاد مراجعت نمودم بعد از چندی اهل و عیال حقیر مع عبد الوهاب و اخوی - استاد علی اصغر و استاد محمد رضا فی ۱۵ رمضان ۱۳۰۵ وارد عشق آیاد شدند و دو سنه بعد از صعود جمال قدس جل اسمع الاعظم بعزم زیارت تربت مطهره و تشریف مبارک حضرت عبد البهاء مشرف شدم مدت مسافرت هفت ماه سه ماه متوالی در راهی اقدس مشرف لقای من اراده الله فائز بودم و چهار ماه هم در راه بودم چند روزی در وقت رفتن در عده سه و در وقت مراجعت یکماه در مصر و چند روزی در اسکندریه و یکماه در اسلامبول و باز بمدینه عشق مراجعت نمودم خلاصه تاریخ ولادت روحانی اقل که بشرف ایمان فائز شدم فی سنه ۱۲۸۴ نفوسیکه تبلیغ نموده ام که از اولاد روحانی حقیر محسوبند میصد نفر الواحی که از جمال قدس باسم این فانی نازل شده بیست و هفت لوح است من جمله لوح تجلی است که نزولی و اصلش هم در نزد حقیر است در حقیقت دیدن دارد بهیئت و اسلوب عجیبی مرتب شده از الواح مبارک حضرت من اراده الله که بافتخار این فانی نازل شده الی حین تحریر چهارده

لوح است اكثر ان يخط مبارك مزعم شده از شعرات
جمال قدم وشعرات حضرت قصن الله الاعظم وبعضى از آثار
نزد اين فاني بيمقدار موجود است نسل الله بان يوقفنا
ويؤيدنا على شكر نعمائه وآلائه وعلى ما ينبغي لايامه انه
بعباده رؤف رحيم والحمد لله رب العالمين انتهى

زيارتنامه و مناجات

هو الله

زيارة لمن فاز بالرفيق الاعلى حضرت استاذ على اكبر البنا

هو الله

عليك التحية والثناء و عليك البها و عليك السناء يا من -
خلق من جوهر الوفا و خمرت طينته بما المحبة والولاء اشهد
انك منذ ربان شيا بك بل نعومة اظفارك اقبلت الى ربك
واجبت ندا مولك عند ما ارتفع بين الارض والسما و -
انجذبت بنفحات القدس التي نفحت من حديقة اليقاف
واشتعلت بنار محبة الله بين الاصفياء وتوجهت الى جمال
الكبرياء بقلب ملتهب بنار محبة الله وقمت على اعلاء كلمة الله
ونشر آيات الله وهداية كل ضال اعمى واعطاء التماسيم
الالهية لكل طالب سمع القول ودعى وهديت الناس السنى
الماء المعين والنور المبين وسبيل محبوب المقربين حتى
اهتديت النفوس وانجذبت القلوب واستبشرت الارواح

بطلوع صبح الهدى من مطلع النقطة الاولى روحى لسه
الفداء ثم انجذبت واهتزت واتبست واستضات من الشعاع
الساطع من شمس البها قد فديت بكليتى لاحيائه الشهداء
وانك فديت شئونك وحطام الدنيا وما ملكته فى العالم
الادنى فى سبيل الله واخترت لنفسك العبودية الكبرى
فى العتبة العليا وانشأتنا لىفا اثباتا لظهور الاسم
الاعظم فى عالم الابداع واستدلت بالذلائل الواضحة
والحجج البالغة والاخبار الواردة والآيات المنزلة على
ظهور الموعود و طلوع جمال المعبود و قيام الشاهد
و المشهود و تبعان الورود المورود و حصول الرغد المرفود الى
ان هاجرت من الوطن المعهود الى بلاد اخرى لنشر
نفحات الهدى ثم حضرت الى السجن الاعظم و ادركت
حضور جمال القدم و وفدت على الاسم الاعظم و سمعت الخطأ
المليح و رآيت الوجه الصبيح و شاهدت النور المبين و -
انجذبت بتلك الالطاف التي ليس لها شبيه و نظير و فزت
برؤية الطلعة النورانية والصورة الرحمانية والجبين المنير
كالصبح المبين و رجعت الى بلاد الله لتهدى الى الهدى
و تنادى باسم الله بين نفوس غفلت قلوبهم عن ذكر الله -
اشهد انك بذلت مدة حياتك فى سبيل رضا الله و رضيت
بقضاء الله و ماتمت الا الشهادة فى سبيل الله حتى

تركت الاهل والال وتوجهت الى الوطن غير ما سوف عليه
 شى فى الدنيا و ناديت بالذكر الحكيم والنباء العظيم
 وهديت كل طالب الى الجنة النعيم ورفعت صوتك مناديا
 باسم ربك بين الخلق حتى قاموا الاعداء بكل بغضاء وشجنا
 على قتلك فى سبيل الله وما من سلاح الاستعماره وما
 من جرح الاوقد او فعوه وما من سهم الا وقاد صوته وما من
 سنان الاوقد اشعوه طوبى لجسدك بما تقطع فى سبيل الله
 وطوبى لقلبك بما تشبك فى محبة الله وطوبى لاحشائك
 بما استهدف النصال حيا باليهاء وطوبى لكيدك بما تفتت
 من سيوف الاعداء وطوبى لروحك بما استشر للصعود الى
 الرفيق الاعلى وطوبى للسائق بما نطق بذكر الله فى
 مشهد الفداء و عليك التحية و عليك الرحمة و عليك الثناء
 والموهبة يا من استشهد فى سبيل الله وطوبى لنفس
 استيركت بتراب مرقدك و تعطر مشامها بفتحات طيبة
 تعبق من رسك انه لذو حظ عظيم والنصيب الوفير من
 الموهبة الكبرى و عليك التحية والثناء ع

هو الله

مناجات ذكر من فاز بالشهادة الكبرى حضرت استاد

على اكبر بنا عليه بها الله الابهى

هو الله

هو الله

الهى الهى لك الحمد بما ربت بفضلك البديع محفل
 السرور والخبور فى قطب الامكان وهياات الطرب والانساط
 فى بحبوحة الجنان وادرت كاه الفلاح والنجاح فى
 مشهد الفداء و اوقدت سراج الموهبة الكبرى فى ميدان
 الشهادة العظمى لك الشكر يا الهى بما ان عبد امن
 عبادك الاصفيا النور الانورسى على اكبر قد اخذ بسند
 اليمنى الكاه من الطافحة برحيق الفداء فى ميدان المحبة
 والوفاء و شربها بسرور انجذب به الملا الاعلى و سكرتها
 حتى طار قلبه الى الاوج الاعلى وبذل دمه متوجها الى
 ملاوتك الابهى و نادى بين الملا عند ما هجم عليه الاعداء
 بسيوف صلوله و مقام مسكوبة واسنة مشروعة يا بها الابهى
 الهى انلنى القدر الممتلا بمدام الفداء فى سبيلك يا
 محبوبى الابهى واجعلنى مقطوع الاعضاء مسفوك الدم بظبا
 الشحنا يا يدى الاشقياء الهى الهى فاقبل منى هذه
 الهدية التى انعمت بها على بفضلك و رحمتك فى عالم الانشا
 ثم صعد روحه الى حديقة البقاء مشهد اللقاء فى بحبوحة
 جنتك العليا الهى الهى اكرم مثواه وانله مناه وزد فى
 العطاء وارزقه القرب واللقاء فى مخفل تجلى جمالك الابهى
 انك انت الكريم الرؤوف الرحمن وانك انت اللطيف

العطوف المقتدر المنان ع ع

لوح مبارك ذیل بصرف فضل یعنی بدون عرض عریضه

باعزاز جناب آقا عید الوهاب شهیدی ولد ارشد حضرت

شهید عز نزول یافته

عشق آباد - سلیل نبیل حضرت شهید جلیل من فدای

روحه فی سلیل البها جناب استاد علی اکبر بنا علیه

بها الله الایهی

هو الله

ای مبارک فرزند آن بزرگوار خیر مرخص مد هش شهادت -

آن سراج هدی سبب اندوه و احزان دل و جان گردیدند

و مورث حسرت و کدورت و تجدد مصائب عظمی شد بقسمیکه

ضجیح و رقات مقدسه بفلک اثیر رسید و صریح نفوس طیبه

طاهره باوج رفیع واصل شد این مصیبت کبری و زریه عظمی

زخم بجز گناه نفوس آگاه زد و دل های پاکان را پر خون نمود

و از دیده ها روید جیحون روان کرد فریاد و فغان از

حقایق اشیا بلند شده و ناله و حنین از ملا مقربین مرتفع

گردید روز روشن تار و تار یک شد و این ماتم اعظم زلزله

و ولوله در امم تاجیک و امریک انداخت چشمها گریان

است و قلبها سوزان بقسی که حزن و اندوه در قلمرو پ

ملا اعلی حاصل شد و تا سف و تحسیر در ملکوت ایبهی

پیدا گشت این چه ظلم شدید بود و این چه جور بی نظیر

ولی حسرت از برای این فانیان است که آن بنده یزدان

و برگزیده رحمن در مشهد فدا باوج ملکوت ایبهی پریدند

و مادر این حیزان تی محروم ماندیم و مهجور گشتیم آنسان

در پای موهبت کبری را یک جرعه نوشیدند و مادر حسرت

یک قطره گرفتار صد هزار بلا والا آن روح مجرد بشارتسی

صعود بملکوت عزت نمود که حقائق اشیا را بحرکت آورد ماهی

لب تشنه بی بحر رحمت پی برک و مرغ دم بسته بگلشن الهی

پرواز کرد و بی ادخ نعمات در شاخسار احدیت بفضاحت نطق

بگشاک در رافق امکان آفل بود در اوج لامکان نجم بازغ شد

در باختر نیستی متواری بود در خاور هستی کوکب ساطع

گشت از عالم ظلمانی رهائی یافت و در آشیان الهی مسقر

گردید در عرصه خاک گرفتار بود در اوج افلاک آزاد گشت اسیر

زندگان بود در ایوان یزدان جلوه نمود چه موهبتی است

اعظم از این وجه فضلی است اتم از آن اگر اهل ناسوت

باوج رفیع آن کوکب ملکوت پی برزند قسم بحضرت دوست

که در این جهان فانی نه نیاسایند و راحت و آرام نجویند

بلکه بنهایت آرزو بقربانگاه عشق شوند و جان و سرفدای

حضرت معشوق نمایند ولی چه فایده که چشمها کور است

و قلوب مبتلا بظلام در مجور لهذا عزت این مقام و شرف

این رتبه از انظار بشر مستور تا هرنای اهلی بملکوت عزت پی
 نبرد و هر مخمور خمر غرور از کاس طهور نصیب نگیرد و هر
 محروم محرم راز حضرت بی نیاز نشود و هر مخمور بی باتش
 عشق نیفرزند صعوه جفا بابلیل وفا همپرنگردند و غراب
 کین مانند طاوس علیین شهپر تقدیس نگشاید زیر اطمینان
 قدس بگلشن الهی پرند و زاغان حرمان در گلخن فانی مقرر
 و ماءوی گیرند باری شما آیت آن نجم هدایتید و رایت آن
 میروفا مانند پد ریزرگوار رفتار نمائید صبر و تحمل کنید و
 تبیت و توکل نمائید و با زمانه گان را تسلی بخشید و حسرت
 زدگان بفضل بی منتها نبودند همد تا کل با چشمی اشکیار
 بشکرانه حضرت پروردگار لب بگشایند که ای خدایوند بی
 مانند شکر ترا که آن سراج را در زجاج ملاء اعلی برانروختی
 و آن طیر وفا را باشیانه ملکوت ابهی راه نمودی آن نهر
 کریم را بیحیر عظیم رساندی و آن شعاع ساطع را بشمس
 حقیقت راجع فرمودی امیر حرمان را بحدیقه وصال در
 آوردی و مشتاق دیدار را بمحفل تجلی و لقا فائز فرمودی
 توئی یزید ان مهربان و توئی منتها مقصد مشتاتان و توئی
 آرزوی جان شهیدان ع

لوح مبارک باعزاز با زمانه گان حضرت شهید
 قبل از درج لوح مبارک بعرض مطالعه کنندگان محترم

میرساند که در حال حاضر اولاد و احفاد آن شهید مجید
 بسیارند و اگر برادران گان شهید و فرزند آن ونوه ها و
 نیره های آنها را هم بحساب بیاریم و جمیع آنها را جزو
 این خاندان بشماریم جمع کثیری را تشکیل میدهند و لسی
 این لوح هنگامی که جناب آقا فضل الله شهیدی مشرف
 بودند اند نازل شده و گویا ایشان در سال ١٣٢٧ هجری
 قمری که از آن تاریخ تا بحال (١) پسین قمریه چهارم
 و یک سال میگذرد بشرف لقای حضرت من طاف حول
 الاسماء مشرف گشته اند و در آنوقت از حضرت شهید
 باقی مانده بوده که هنوز هم در قید حیاتند یکی جناب آقا
 عبدالوهاب و دیگر جناب آقا فضل الله .

اما آقا عبدالوهاب همیشه مشغول تجارت بوده و هستند
 و شایسته است که در صحت عمل و درستی قول و مراعات
 حزم و احتیاط در امر تجارت رفتارشان سر مشق قرار گیرد
 و بنده يك فقره از افعال ایشان را که از نفوس متعدد
 شنیده و بوقوع آن اطمینان دارم ذکر میکنم و آن اینکه
 موقعی در عشق آباد بازار جای بی اندازه کساد شده
 و تجار چائی از بیم و رشکست و فشار بانک فوق العاده
 مشوش و مضطرب شده بودند و گمان میبود که این بحران
 در وقتی بوده است که تجار بهائی از کساد بی بازار

تجارت
 و شایسته
 است که
 در صحت
 عمل و
 درستی
 قول و
 مراعات
 حزم و
 احتیاط
 در امر
 تجارت
 رفتار
 شان سر
 مشق
 قرار
 گیرد
 و بنده
 يك فقره
 از افعال
 ایشان
 را که از
 نفوس
 متعدد
 شنیده
 و بوقوع
 آن اطمینان
 دارم ذکر
 میکنم و
 آن اینکه
 موقعی
 در عشق
 آباد بازار
 جای بی
 اندازه
 کساد
 شده و
 تجار
 چائی از
 بیم و
 رشکست
 و فشار
 بانک فوق
 العاده
 مشوش و
 مضطرب
 شده
 بودند و
 گمان
 میبود
 که این
 بحران
 در وقتی
 بوده
 است که
 تجار
 بهائی
 از کساد
 بی بازار

بجان رسیده از جناب فاضل فروغی که عازم مباحث افتد من
 بود و خواهش کرده بودند که از حضرت مولی الوری راجعاً
 نماید که اراک و مبارک بر نجات احباب تعلق گیرد ایشان
 هم لدی الورود چنانکه در تاریخچه خودشان بعین عبارت
 عبارت جناب محمد مخلصی نوشته شد تمنای آن ها را در
 معروض داشتند و در پیشگاه حق مقبول افتاد بلافاصله
 چائی ترقی محسوس کرد بقسمیکه نه تنها تاجران از خطر
 سقوط رستند بلکه سودهای فراوان هم نصیبشان شد
 باری بنظر در همان ایام بوده که قبل از ترقی این مال
 التجاره شخصی از ارامنه برای خرید چند صندوق چائی
 بجناب آقا عبد الوهاب مراجعه و گفتگو و قیمت آن را قطع
 مینماید ولی برای این معامله نه پولی بعنوان بیعانه
 داده بود و نه سندی دریافت داشته بود فقط قول و
 مهلت گرفته بود که فردا یا پس فردا پول بیارک و چائی
 را ببرد در همین اثنا بخت چائی ترقی عجیبی کرد
 فی الفور جمیع تجار خیردار شدند و آن ارمنی هم سراغ
 چائی نیامد زیرا معامله ئی که در وقت تغزل کالا بسوده
 و هیچگونه امضائی مبادله نشده و اکنون چند هزار منات
 تفاوت قیمت پیدا کرده احتمال میدهد که بتوان امضی
 از آن برد مختصریکه در روزیا بیشتر گذشت که آن تاجر

ارمنی از حجره آقا عبد الوهاب سررا پائین انداخته
 عبور میکرد آقا عبد الوهاب او را بنام آواز داده و او داخل
 حجره آقا عبد الوهاب گشت چرا چائیها را نمیبیری ارمنی
 بخیا لش این حرف از روی شوخی یا مسخره است ولی آقا
 عبد الوهاب با و فهماند که چنین نیست و اطمینان داد که
 همان قولی که داده اعتبار امضاء و سند را دارند و هر چند
 بیعانه نگرفته و چائی هم ترقی کرده معیناً چون قول
 داده است چائی ها یا مانع خرید ارد را نیار موجود است
 و بالجمله ارمنی چائیها را برد و بقیمت گراف فروخت و
 جریان این معامله را در روزنامه های عشق آباد نوشت
 که بهائیان اینطور مردمان راست و درست و خوش قول و
 صحیح العملی هستند.

اما جناب آقا فضل الله پسر کوچک حضرت شهید تکه
 که ایشان هم باتفاق برادر بتجارت اشتغال دارند و
 دارند کمالات خوبی هستند علاوه بر تحصیلات مدرسه
 مطالعات بسیار و اطلاعات زیاد از افکار دانشمندان
 مغرب زمین دارند و در عین حال خیلی وارسته و متواضع
 میباشند و میل شدید بنشست و برخاست یا حضرات ناشرین
 نفحات الله دارند آقا عبد الوهاب دفعه ئی بشوخی
 میگفتند اخوی من فضل الله مبلغ باز است پرسیدم یعنی

چه گفتند مثل اینکه بعضی از مردم بقمار میل دارند و آنها را قمار باز و باره بی کیوتر راندوست دارند و آنان را کفتر باز میگویند فضل الله هم اشتیاق شدید بصحبت مبلغین دارند و باین معنی مبلغ باز است باری این دو برادر راز و فتنه بنده بخاطر نام در بین یار و اغیار معزز و محترم بوده اند خلاصه حضرت شهید دودختر هم داشته اند که یکی دوشیزه بوده و دیگری شوهر داشته است و هر دو در زمان پدری عرض سل در گذشته اند . اما در لوح مبارکی که در صد در جش هستیم پنج نفر نام برده شده اند یکی جناب آقا فضل الله که در لوح مبارک بصفه (زائر) موصوف گشته اند و دیگر اخویشان آقا عبد الوهاب و دیگر آقا عزیز الله که پسر بزرگ آقا عبد الوهاب و دیگر ضلع محترمه که زوجه آقا عبد الوهاب و دیگر خانم لقا که صبیبه آقا عبد الوهاب است و این نفوس همگی زنده و سلامتند . اینک لوح مبارک :

بواسطه جناب زائر آقا میرزا فضل الله ابن الشهدا القرین
بین الوری جناب آقا عبد الوهاب و جناب آقا عزیز الله
و امة الله ضلع محترمه وصیبه امة الله خانم لقا علیهم
و علیهن الیهما الایهی

هو الله

ای بازماندگان آن شهید سبیل دلیری کا حضرت شهید را چون ندای حضرت اعلی بسمع شریف رسید خطاب است را بلی گفت و از صهباء محبت الله سر مست گشت و مترصد بشارت کبری گردید تا آنکه صبح احدیت نهید و شمس حقیقت درخشید و آفاق روشن بانوار رحمانیست گردید بارخ نورانی و قلبی رحمانی و انجذایی و جدائی توجه بنیر آفاق نمود و بهره و نصیب از اشراق جست لسان فصیح بگشود و بیان بلیغ بنمود و جمعی را بسر چشمه هدی دلالت فرمود و معروض لم و شماعت قوم گردید و به انواع خدمات مبتلا شد و تحمل بلایای عظمی در سیل الهی کرد و عاقبت در راه حق هجرت نمود و تا لیلیف کتاب در اثبات حقیقت حضرت رب الارباب فرمود و بدلائل معقوله و منقوله و براهین واضحه لامعه اثبات ظهور حقیقت کرد و دلائل بر تاجلی مجلی طور اقامه فرمود و بیخدمت امر الله پرداخت و بقدر قوه شب و روز بذل مجهود نمود و در تا سیس اول مشرق الاذکار بجان و دل کوشید و نهایت همت مهذول داشت و بزیارت مطاف ملا اعلی فائز شد و فیوضات بی منتها حاصل نمود و چون رجوع بمدینه عشق کثرت آرام نیافت راحت نکرد کل را تشویق بر تا سیس

مشرق الاذکار نمود و نقشه آن را در نزد عبدالبهاء کشید و مقبول افتاد بعد از این خدمات محض تبلیغ بارض بیهوش شتافت و بمنتهای قوت در هدایت خلق کوشید و نهایت خاتمة المطاف فاتحة الالطاف گشت جام سرشار شهادت کبری در محبت جمال ابهی نوشید و سر مست صهباء هدی گردید و بقربانگاه عشق شتافت و از حیز امکان پذیروه لامکان پرواز نمود و در محفل تجلی و مرکز تحلی و ذروه بقا بیزم جمال ابهی استقرار یافت از جمیع جهات بجمیع حسنات الحمد لله موفق و مؤید گردید که در هر موردی منصور بود و در هر موقعی مظهر الطاف موفور حیات انسانی و زندگانی رحمانی در این است که در جمیع مراتب حصول درجه کمال گردید و از جهت از جهات نقصی واقع نه در جمیع شئون مؤید بالطف حضرت بیچون بود تا نفس اخیر چون کوکب اثیر مشرق و منیر بود شما که فروع و اثمار آن شجره اید باید کمالات شجر بتمامها در ثمر ظاهر گردد تا بشکرانه این الطاف موفق بعبودیت خفی الالطاف گردید و بیا عبدالبهاء در این عبودیت متفق و متحد باشید و علیکم البهاء
الابهی ع ع

تمام شد جلد سیم و انشاء الله بزودی
جلد چهارم این کتاب که تا لیفش
باجام رسیده و حاضر
است منتشر خواهد

شد

*

تشکر

بیراحبای الهی پوشیده نمایند که در انتشار کتاب حاضر
غیر از محفل مقدس روحانی بهائیان طهران شیدا لله
ارکانه و لجنه محترمه نشر آثار مدینه مذکوره که اقدامات
شایسته برای فراهم آوردن وسیله تکثیر آن بعمل آوردند
چند تن از افراد یاران نیز در این امر مساعدت و مساعدت
را مدیون مساعی جمیله خویش فرمودند من جمله
امه الله قد سیه خانم صبیبه محترمه جناب حاجی محمد رضا
اتصاری از خاندان اصیل و سابقین مؤمنین میراچه که
مدتی امانتدار کتاب بوده و ثلث آخرش را از تصویب لجنه
مجله نشریات گذرانده و در این سیل زحمات دیگر نیز
متحمل گشته اند و دیگر جناب آقا سرور الله فوزی حفید
سعید حضرت حاجی میرزا حسین معلم یزدی علیه
رضوان الله که واسطه فیما بین بنده و مقامات امری بوده

و در تسریع کار و مقابله اوراق کتاب با لجنه مربوطه همکاری فرموده اند . و دیگر ورقه منجد به ظاهره خانم دختر پاکیزه گوهر حضرت متصاعد الی الله جناب آقا عزیزالله جذاب و همسر معارف پرور جناب سرهنگ سرالدین علانی که مبلغ و هزارد تومان کمبود مخارج کتاب را بطیب خاطر بدو ن ریخ و بی قید مدت مرحمت نمودند لهذا این عید لاجل قیام بواجبات حق شناسی یکمال تبتل و ابتهاج از آستان ملکوت جلال مسئلت مینمایم که اگر تا "لیف این کتاب در ساحت مقدس الهی مقبول افتاده و عندالحق جاری برایش مقررگشته باشد - کل نفوس مقدسه مذکوره یعنی هم آنان را که در محفل مقدس و لجنه محترم عضویت داشته اند و هم آن سه بزرگوار باهمتی را که نامشان يك بيك ذکر شد - در ثواب این خدمت یا بنده نویسنده شریک و سهیم فرماید .

فهرست مند رجعات جلد سیم مصابیح

هدایت

صفحه	شرح
۲	تذکار
۴	غلطنامه جلد دوم مصابیح هدایت
۱۶	نییاجه جلد سیم مصابیح هدایت
۱۸	جناب آقا سید مهدی گلپایگانی
۷۲	جناب آقا ملا عبد الغنی اردکانی
۱۲۴	جناب آقا محمد نعیم
۱۸۳	جناب آقا میرزا محمد ثابت مراغه ای
۲۸۲	جناب آقا سید محمد ناظم الحکما
۳۹۹	جناب آقا میرزا محمد ناطق اردستانی
۴۳۵	جناب آقا میرزا محمود فروغی
۵۰۵	جناب آقا میرزا علی محمد سر رشته دار
۵۷۲	جناب استاد علی اکبر شهید یزدی
۶۳۹	تشکر

اسامی نفوسی که شرح احوالشان در جلد

اول این کتاب درج شده

۱- جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی

۲- حضرت نیر و جناب سینا

۳- جناب آقا میرزا حسین زنجانی

۴- جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی

۵- حضرت ورقاء و جناب روح الله

۶- جناب بلانصر الله شهید شه میرزا ی

۷- جناب شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی

۸- جناب آقا محمد فاضل قائمی ملقب بنیل اکبر

۹- جناب آقای بزرگ گرایلی معروف بمستوفی

اسامی نفوسی که شرح احوالشان در جلد

دویم این کتاب درج شده

۱- جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی

۲- جناب آقا شیخ حیدر معلم

۳- جناب آقا ملا علی شهید سیزواری

۴- جناب قایل آبادی

۵- جناب ابوالفضائل گلپایگانگی

۶- جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی

۷- جناب حاجی سید جواد کریمانی

۸- جناب امین العلمای شهید اردبیلی

۹- جناب حسینقلی میرزای موزون

۱۰- جناب آقا عزیز الله مصباح

**

*

غلطنامهء حرك سيم

پاره ئى از حروف اين كتاب بسبب نقى ماشين تحرير و كهنكى اوراق مومى استنسيل دارندء نقطه هاى كم پايه زياد گرد ينده مثلا اغلب قافها يك نقطه دارند و نيز در باره ئى جاها - نقطه هاى زايد پيدا شده كه بعضى از آنها در حواشى يا در اواسط صفحات ولى در وراز سطور افتاده كه تاثيرى در كلمات نكرده است اما بعضى ديگر تصادفاً بر روى كلمه قرار گرفته و آن را تغيير داده و فى المثل حلم را خلم و حاضر را خاضر و آفاق را آفاق نموده است . و همچنين پاره ئى حروف بسيار كم رنگ پيدا شده كه چون آن حروف بسبب زايد بودن يا لاق گرفته شده بوده است بعد هنگام تكثير - لاق باز و آثاري از همان حروف نمودار گشته است مع هذا در اكثر آن مواضع از نفس جمله بسهولت معلم توان داشت كه فلان نقطه متعلق بفلان كلمه نيست و يا فلان خط افقى يا عمودى و فلان حرف كم رنگ تعلقى بعبارت ندارد بهر حال ذيلاً فقط كلماتى در جدول اغلاط ذكر خواهد شد كه هرگاه اصلاح نشود ممكن است خواننده در باره آن كلمه يا اشتباه افتد . اما بعضى از حروف مانند هاء هوز و دايه شين و جيم يا برخى كلمات كه پرينده بنظر ميرسد ميتوان آنها را مهم شمرد چه كه چاپ استنسيل از اين نقصها خالى نيست علاوه بر آنكه قدرى وقت

در عبارت آن نقص را بر طرف ميسازد و اين است اغلاطى كه -
نگارش آن در غلطنامه لازم بود :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٨	١٧	اميك	اميك
٤٤	٨	فى المحين	فى العين
٥٢	١٨	گويسا	گويا
٥٨	٧	جب	حب
٩٥	١٥	بهر نحوى	بهر نحوى
٩٦	١	ميگذارند	ميگذارند
١٠٧	١٧	حکم	حكيم
١٠٨	٥	نيستيم	نيستم
١٢٠	١٨	حکم خانم	حكيم خانم
١٢٨	١	وما	وما
١٢٩	١٢	ياحادى	ياحادى
١٤٣	٩	بمر	بسر
١٤٥	٢	كور	كور
١٧١	١٣	ومكاشفة	ومكاشفة
١٧١	١٤	باموهبته	بالموهبة
١٨٠	١٧	صد الصدور	صد الصدور
١٩٣	١١	باحكمت	باحكمت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۰	۱۵	میامت	میآیند
۲۰۶	۱۱	میامت	میآیند
۲۱۲	۱۵	اشیائشان راجع	اشیائشان را جمع
۲۲۵	۱	چاپخانه	چای خانه
۳۵۱	۳	استخوانهاهم	استخوانهایم
۲۶۱	۲۰	مرغ و بهانه	مرغ و برانه
۲۹۱	۸	سماه	سه ماه
۲۹۶	۱۲	بخوانم	بخوابم
۳۰۰	۱۲	اواز روان	واژ روان
۳۰۲	۱	ازقلنا	ازقلنا
۳۰۲	۳	رحیم	رحیم
۳۴۵	۱۶	من الذکرین	من الذکرین
۳۷۶	۱۴	الوائهم	اهوائهم
۳۸۲	۴	درشماقصر	درشماقصر
۴۰۵	۱	یحی	یحی
۴۴۶	۱۸	انجدنی	انجدنی
۴۸۸	۱۲	سیاع ضاربه	سیاع ضاربه
۵۰۹	۳	انذخت	انذخت
۵۱۴	۱	جمالقام	جمالقدم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۳۰	۱۵	مطابقه میکنیم	مطابقه میکنم
۵۳۵	۱۰	را	زاید است
۵۶۷	۴	ایجاد اختلاف	ایجاد اختلال
۵۶۹	۴	مدائح	مدائح
۵۹۲	۷	وجه گرفته	وجه را گرفته

 **
 *